



فضا و دیالکتیک

مجموعه مقالات.. ۱۴۰۰
ویژه نوروز..... ۱۴۰۱

Space & Dialectics

فهرست مطالب

فصل‌نامه‌ی شماره ۱۹ بهار ۱۴۰۰

- ۳ سنت‌های برنامه‌ریزی
- ۲۸ واسازی طراحی شهری و بازتنظیم آن در جهان جنوب
- ۵۰ بلوچستانِ خاموش: نگاهی به مساله‌ی هویت‌های ملی و قومی در ایران
- ۶۶ سیاستِ بازی در طراحی شهری: تقدّس‌زدایی آگامبن در مقام رویکردی بازتنظیمی به طراحی شهری

فصل‌نامه‌ی شماره ۲۰ تابستان ۱۴۰۰

- ۱۰۸ فرار از دوگانگی: حرکت از فضای سوم به فضای نو در رمان «به هیلبروی ما خوش آمدید» اثر فازوین اِمپه
- ۱۱۷ تولید فضا در مناطق کلانشهری: تحلیلی لوفوری از حکمرانی و تغییر فضایی

فصل‌نامه‌ی شماره ۲۱ پاییز ۱۴۰۰

- ۱۴۳ دیالکتیک همچون فلسفه‌ی علم آنری لوفور
- ۱۵۰ سه جریان تاریخی برنامه‌ریزی شهری
- ۱۶۸ تولید فضای جنسیتی-طبقاتی:
- ۱۸۳ مَسی، فوکو، و پروژهای برنامه‌ریزی کلانشهری ملبورن
- ۱۸۸ دایره‌ی نوشتار، برزخ سطور
- ۱۹۴ میدان دادن به غافل‌گیری و هنر امر ممکن: درام میانجی‌گری تفاوت‌ها

فصل‌نامه‌ی شماره ۲۲ زمستان ۱۴۰۰

- ۲۲۰ برنامه‌ریزی شورشی: قرارداد برنامه‌ریزی رادیکال در جنوب جهانی
- ۲۴۱ مروری بر کتاب بازآفرینی مدرنیته‌ی ایرانی: روابط بین‌الملل و تغییر اجتماعی، نوشته‌ی کامران متین
- ۲۶۱ هگل و هائیتی: پیوندی مسکوت‌مانده
- ۲۶۷ مناظر عملیاتی: پسرکانه‌های کاپیتالوسین
- ۲۸۳ جنگ سرد، در داخل و خارج کشور
- ۳۰۳ زیست غیررسمی شهری: تولید فضا و کردار برنامه‌ریزی

بهار

سنت‌های برنامه‌ریزی^۱

نویسنده: پتسی هیلی

برگردان: نریمان جهانزاد

مقدمه

امروزه در جوامع غربی ویژگی‌های محیط‌های مان را کاملاً می‌شناسیم. نگران شرایط سیاره‌ای و پایداری جهانی هستیم؛ به مخاطراتی که افراد و گونه‌ها را در سرتاسر جهان تهدید می‌کنند واقفیم. نگران تغییر جهان‌های محلی‌ای هستیم که زیست‌روزانه‌ی خود و فرزندان مان در آنها سپری می‌شود. نگرانیم، چون خوب می‌دانیم در جای جای جهان سرشار از دانش‌مان چه می‌گذرد. نگران‌تر خواهیم شد آنگاه که خود را در میانه‌ی جهانی از نیروهای جوراجور بباییم که کنترل چندانی بر آنها نداریم (Beck, 1992; Giddens, 1990). این آگاهی، در مقیاس فراملی و جهانی، می‌تواند برای بسیج کردن فعالیت گروه‌های فشار جهانی، نظیر صلح سبز و صندوق جهانی برای طبیعت، در راستای حفاظت از گونه‌های در معرض خطر و جلوگیری از آلودگی جهانی یاری‌رسان باشد. در سطح محلی (یعنی مناطق، سکونتگاه‌ها و محلاتی که در آنها کار و زندگی می‌کنیم، و با یکدیگر و سایرین هم‌زیستی داریم) یکی از دغدغه‌های اساسی زندگی اجتماعی و سیاسی، تعارضات متعدد بر سر تغییر محیط‌های محلی‌ست. این تعارضات بخش عمده‌ای از برنامه‌ی روزنامه‌ها، رادیو، برنامه‌های تلویزیونی و گفت‌وگوهای روزانه را شکل می‌دهند. ما نگران نحوه‌ی مدیریت هم‌زیستی خویش در فضاهای مشترک هستیم.

سیستم‌های برنامه‌ریزی محیطی و فضایی در کانون این دغدغه‌های محلی قرار دارند. شخص «برنامه‌ریز» هم مورد ملامت و عداوت است و هم مایه‌ی امیدمان برای ساماندهی کارآمد اجتماع. برنامه‌ریزان در دوره‌های مختلف به خاطر اینکه به چیزی مجال رخ دادن داده‌اند یا از آن جلوگیری کرده‌اند مورد حمله قرار گرفته‌اند؛ در عین حال، مسئولیت حفاظت از ویژگی‌های زیست‌محیطی و صیانت از منافع مردم هم بر گرده‌ی ایشان نهاده شده است. روال‌ها و سیستم‌های برنامه‌ریزی، هرچقدر هم که به شکل رویه‌هایی پذیرفته‌شده و عادی درآمده باشند، و جاهت و قدرت خود را از ایفای نقش‌شان در کمک به اجتماع‌های سیاسی مکان‌ها، برای حل نحوه‌ی مدیریت دغدغه‌های جمعی‌شان در خصوص کیفیت فضاهای مشترک و محیط‌های محلی، می‌گیرند. هر گونه نقد و ارزیابی از نقش برنامه‌ریزان از یک سو مستلزم تلاش برای فهم فرایندهای اجتماعی‌ای است که دغدغه‌های مربوط به فضا، مکان و زیست‌کره به‌واسطه‌ی آنها به پیدایی آمده است، و از سوی دیگر نیازمند درک فرایندهای سیاسی یا فرایندهای حکمرانی‌ای است که شیوه‌های مدیریت امور مشترک در جوامع بر اساس آنها شکل می‌گیرد. به این اعتنا، فهم و روال برنامه‌ریزی در پیوند است با مطالعه‌ی پویای تحولات شهری و منطقه‌ای، و مطالعه و شیوه‌ی هنجاری حکمرانی.

تاریخ تفکرات و شیوه‌های برنامه‌ریزی به خوبی نشان می‌دهد که مفهوم‌پردازی کردن این حوزه، و در آن واحد تدوین سازوکارهایی سازمانی برای حل مسائل آن چقدر دشوار بوده است (Healey, McDougall and Thomas (eds), 1982; Hall, 1988; Boyer, 1983; Friedmann, 1987; Low, 1991). برنامه‌ریزی با نیروهای فکری قدرتمندی که فهم ما را به قلمروهای دانشی مختلفی تقسیم می‌کنند سر و کار دارد: جامعه‌شناسی، اقتصاد، سیاست، جغرافیا، اکولوژی. برنامه‌ریزی تفکیک سازمانی برنامه‌های حکومت به بخش‌های کارکردی مختلف را، نظیر سیاست رفاه اجتماعی، سیاست اقتصادی، سیاست آموزش و پرورش یا سیاست حافظت از محیط زیست، به چالش می‌کشد، و خواستار قسمی چشم‌انداز قلمرویی و فضایی است تا از رهگذر آن به درک نحوه‌ی درگیر شدن ما در فعالیت‌های گوناگون پی برد؛ یعنی فعالیت‌هایی که در زندگی‌های روزانه‌مان بدان‌ها مشغولیم، کسب و کارهای‌مان را در «کشمکش» با یکدیگر پیش می‌بریم و از سیستم‌های زیست‌کره‌ای بهره‌کشی می‌کنیم.

این چشم‌انداز قلمرویی و فضایی اهمیتی تازه در جهان معاصر دارد. دلیل آن تا حدی به دغدغه‌های زیست‌محیطی ما برمی‌گردد، چنانکه در فصل ۶ در این باره بحث خواهد شد. آگاهی از اهمیت کیفیت مکان‌ها در ارتقاء رقابت اقتصادی در بسترهای فراملی و جهانی نیز به برجسته شدن این چشم‌انداز قلمرویی و فضایی دامن زده است (بنگرید به فصل ۵). ملاحظات جهانی سبب افزایش هر چه بیشتر توجه به کیفیت نواحی محلی، مکان‌ها و مناطق شده است. از این روست که، دست‌کم در اروپا، گرایش تازه‌ای به توجه به نقش استراتژیک سیستم‌های برنامه‌ریزی فضایی پدید آمده است (CEC, 1994; Healey, Khakee, Motte and Needham, 1996; Motte (ed.), 1995).

باری، این گرایش تازه باید با فهم‌ها و کنش‌های تازه همراه شود. طراحی سیستم‌های برنامه‌ریزی در اغلب کشورهای غربی بر اساس این تصور قوام گرفته است که جوامع و اقتصادهای محلی یکپارچه و خودکفا هستند، و نه بر اساس مناسبات باز و گسترده‌ی جهانی، که خاص حیات اجتماعی و اقتصادهای محلی امروز است. آنها، دست‌کم در اروپا، تصور می‌کردند که دولت می‌تواند مسئولیت «اداره» و «کنترل» سازمان فضایی و هدایت مکانی توسعه را برعهده گیرد، [دقیقاً] برخلاف گرایش معاصر به ترکیب کردن حکمرانی اختیاردهنده‌ی منعطف^۲ با حکمرانی تنظیم‌گر^۳، که در بخش عمده‌ای از تفکر معاصر در باب خط‌مشی‌گذاری عمومی رسوخ کرده است.

این تحول چالشی جدید برای طراحی سازوکارهای نهادی پدید می‌آورد؛ سازوکارهایی که اجتماع‌های سیاسی بتوانند از خلال آنها به مشکلات مشترک‌شان در خصوص مدیریت تغییرات زیست‌محیطی در نواحی محلی بپردازند، یعنی طراحی سیستم‌ها و روال‌های برنامه‌ریزی. این امر از یک سو مستلزم درک‌های تازه‌ای است که از طریق آنها بتوان پویای تحولات شهری و منطقه‌ای را فهمید، و از سوی دیگر نیازمند طرز تفکری جدید درباره‌ی طراحی نهادی حکمرانی است.

کتاب حاضر این چالش را برمی‌رسد، و رویکردی نهادی برای درک تحولات شهری و منطقه‌ای پیش می‌نهد، و در این راستا از آخرین تحولات [فکری] در اقتصاد منطقه‌ای و جامعه‌شناسی بهره خواهد گرفت. کتاب از یک سو بر مناسبات اجتماعی‌ای تمرکز می‌کند که از خلال آنها زندگی روزانه پیش می‌رود و کسب و کارها سامان می‌یابد، و از سوی دیگر نحوه‌ی ارتباط مناسبات اجتماعی و زیست‌کره‌ای را با یکدیگر برمی‌رسد. این اثر رویکردی ارتباطی به طراحی روال‌ها و سیستم‌های حکمرانی پیش می‌نهد، و بر راه‌های ایجاد کنش‌های همکارانه و اجماع‌سازی تمرکز دارد. رویکرد نهادی هم بر گستره‌ی سهم‌هایی^۴ که افراد در محیط‌های محلی دارند تأکید می‌گذارد، و هم بر تنوع راه‌هایی که ما برای بیان مطالبه‌ی توجه سیاستی^۵ داریم. رویکرد نهادی ضمن آشکار ساختن و تبیین ابعاد این تنوع، به ایضاح نحوه‌ی ورود مناسبات قدرت به ریزبافت کردارها و روال‌ها،^۶ که ساختار بازی خط‌مشی‌گذاری عمومی را تعیین می‌کند و بسیاری از ذی‌نفعان را از حق بیان محروم می‌سازد، کمک می‌کند. رویکرد ارتباطی هم راهی برای طراحی موفقیت‌آمیز فرایندهای حکمرانی برای جهانی که قدرت در آن توزیع شده و منتشر است^۷ پیش می‌نهد (Bryson and Crosby, 1992)، و هم در مقام موضعی هنجاری، اخلاقاً به حق اظهار نظر داشتن تمام ذی‌نفعان متعهد است. رویکرد ارتباطی از طریق تلاش جمعی برای دگرگون کردن شیوه‌های تفکر، راهی برای تغییر عرضه می‌کند. بنابراین این رویکرد گامی به سوی تحقق معنای عملی دموکراسی مشارکتی در جوامع تکثرگرا برمی‌دارد. در این کتاب، این تعهد، برای اشاره به موقعیت‌ها و محذوراتی که به عنوان ساکنین سیاره‌مان در آنها باهم هم‌داستانیم، در استفاده از «ما»، منعکس شده است.

بخش اول کتاب با مرور خطوط اصلی بحث در اندیشه‌ی برنامه‌ریزی، زمینه‌های این ایده‌های جدید را می‌چیند. این بخش مواضع نهادگرا و ارتباطی و برخی از مبانی و پیشینیان آنها را معرفی می‌کند و برنامه‌ریزی فضایی را به عنوان «رشته»‌ای متعلق به خط‌مشی‌گذاری عمومی برمی‌رسد. بخش دوم نگاهی نهادگرایانه به زندگی روزمره، جهان کسب و کار و زیست‌کره می‌اندازد. بخش سوم بر فرایندهای حکمرانی و چالش طراحی نهادی برای برنامه‌ریزی همکارانه متمرکز است. این فصل به دو سطح که باید مورد توجه قرار گیرد اشاره می‌کند: زیرساخت نرم^۸ کردارها و روال‌ها برای ایجاد و حفظ استراتژی‌های خاص مکان‌های مشخص، و زیرساخت سخت^۹ قواعد و منابع سیستم‌های خط‌مشی‌گذاری. در کل، بحث با بررسی جایگاه مسائل در رویکردهای پیشین پیش می‌رود، مثل نوعی کار «پاکسازی زمین»، تا مفاهیمی را که در رویکردهای جدید جایگاه ناچیزی دارند کنار بگذارد، اما در عین حال به پیوستگی‌ها و منابعی در ایده‌های متقدم‌تر اشاره می‌کند که رویکردهای جدید می‌توانند بر آنها تکیه کنند.

۱- سنت‌های تفکر برنامه‌ریزی

خاستگاه‌های برنامه‌ریزی

هر رشته‌ای تاریخچه‌ی ایده‌ها، روال‌ها و سنت‌های مباحثه‌ای خاص خود را دارد. این‌ها همچون انبانی از تجربه، اسطوره‌ها، استعاره‌ها و استدلال‌ها عمل می‌کنند، بطوریکه افراد فعال در این قلمروها می‌توانند

برای بسط مساهمت‌های خویش از آنها خوراک گیرند، چه از طریق آنچه انجام می‌دهند چه از رهگذر تأمل بر آن قلمرو. این «انبان» توصیه‌ها، حکایت‌های آموزنده، دستورالعمل‌ها و تکنیک‌هایی برای درک و عمل و الهام به دست می‌دهد: ایده‌هایی برای سر و کله زدن و بسط دادن‌شان. این انبان همچنین می‌تواند به‌سان ملاکی عمل کند که بر اساس آن، انتقادهای شکل گیرند و شیوه‌های جدید اندیشیدن به پیدایی آیند. بنابراین، چنین انبانی فراهم‌آورنده‌ی منابع فکری است. اما از سوی دیگر این امکان هم وجود دارد که این انبان نظری و عملی از طریق تخته‌بند کردن فهم‌های جدید به چارچوب‌های مشخصی که بریدن از آنها دشوار است، کارکردی محدودکننده بر نوآوری‌های فکری داشته باشند. خود سنت برنامه‌ریزی به‌طور عام سالیان سال در قسمی عقل‌گرایی ابزاری مدرنیستی «گرفتار» بوده و تنها به تازگی است که آغاز به بریدن از آن کرده است.

این فصل با تمرکز بر تحولات اندیشه‌ی برنامه‌ریزی در بستر اروپایی و آمریکایی، مروری بر سنت‌های تفکر برنامه‌ریزی خواهد داشت. هدف این فصل اولاً شناسایی آن عناصری از سنت است که منابعی در اختیار می‌گذارد که تغییر تفکر برنامه‌ریزی می‌تواند بر آنها استوار گردد؛ ثانیاً، به معرفی نظریه‌ی برنامه‌ریزی ارتباطی جدید به منزله‌ی بنیادی برای برنامه‌ریزی همکارانه می‌پردازد؛ و ثالثاً، بر چیزهایی که برای رخ دادن تغییر لازم است کنار گذاشته شوند تأکید می‌نهد.

برنامه‌ریزی سنت عجیب و غریبی دارد، چرا که از طریق آمیزه‌ای از مزده دادن،^۱ روال‌ها و کردارهای نهادی رسمی، دانش علمی، و توسعه‌ی دانشگاهی شکل گرفته است. این سنت نمودار تلاشی مستمر است برای پیوند دادن مفاهیم مربوط به ویژگی‌ها و پویای اجتماعی مکان‌ها به مفاهیم مربوط به فرایندهای اجتماعی «شکل دادن به مکان‌ها» از طریق تدوین و اجرای خط‌مشی‌ها. چنانکه جان فریدمن مکرراً اشاره کرده، برنامه‌ریزی میان دو نوع تأکیدگذاری در نوسان است: از یک سو تأکید بر هدف رادیکال دگرگون‌ساز، و از سوی دیگر تأکید بر نقش آن در حفظ نحوه‌ی عملکرد شهرها و امور حکمرانی (Friedmann, 1973). این نوسان منجر به رابطه‌ای مبهم و دوپهلوی با بستر اجتماعی کار برنامه‌ریزی می‌شود. برنامه‌ریزان در اروپا در دهه‌های ۱۹۴۰ و ۱۹۵۰، پس از تجربیات هولناک جنگ و رکود اقتصادی پیش از آن، با ایجاد دولت‌های رفاهی که کیفیت زندگی مقبولی برای اکثریت شهروندان فراهم می‌ساخت، خود را پیشگام سویه‌ی دگرگون‌ساز می‌دانستند. آنها پیش‌قراولان سویه‌ی دگرگون‌ساز برنامه‌ریزی بودند (Boyer, 1983; Davies, 1972; Ravetz, 1980). اخلاف آنها، برعکس، خود را مشغول به کار در بستر سیاسی و اقتصادی پیچیده و اغلب نامساعدی می‌یافتند که امکان اقدامات دگرگون‌ساز در آن به نظر اندک می‌رسید. شهرها از زمانی که وجود داشته‌اند به طرق مختلف برنامه‌ریزی شده‌اند، در گسترده‌ترین معنای مدیریت سازمان‌دهی فضا، زمین و حقوق مالکیت و تأمین خدمات شهری. به دانشجویان برنامه‌ریزی هنوز هم بعضاً تاریخ شکل شهر، از یونان تا روم، و سپس دولت-شهرهای اروپایی تا متروپلیس‌های صنعتی و پسا صنعتی

معاصر تدریس می‌شود (Mumford, 1961). این آموزش تاریخی، برنامه‌ریزی را به مثابه مدیریت نوعی محصول،^{۱۱} یعنی شکل کالبدی، مورفولوژی و سازمان فضایی مناطق شهری، مورد بررسی قرار می‌دهد.

باری، فرهنگ برنامه‌ریزی، آن گونه در سده‌ی گذشته تکوین یافته، ریشه در تحولات بسیار گسترده‌تر فلسفی و اجتماعی دارد: تحولات دریای فکری در تاریخ تفکر غرب که اینک آن را «روشنگری» می‌نامیم (Hall and Gieben, 1992). در حوالی اواخر سده‌ی هجدهم، گویی مجموعه‌ای از ایده‌ها در علم، فلسفه و اقتصاد جملگی دستخوش تحول قرار گرفتند. این مجموعه‌ی فکری بر ارزش دانش علمی، پژوهش تجربی و فعالیت در جهان برای اصلاح و ترقی آن تأکید می‌گذاشت، و آگاهانه با جزم دینی و ایستارهای سلطنتی و اشرافی، که مورد حمایت گرایش دینی به حیات درونی قرار داشت، سرشاخ می‌شد (Sennet, 1991). متفکران روشنگری، در برابر قدرت برخاسته از «حق الهی» پادشاهان و بارون‌ها، از ارزش و اهمیت افراد در مقام سوژه‌هایی دانا که دارای حقوق و مسئولیت هستند دفاع می‌کردند. روشنفکران، در مقابل مدیریت سیاسی امپراتورها و دولت-شهرهای اروپایی وقت، بر ارزش محیطی باز برای کسب و کار تأکید می‌گذاشتند. دیدگاه‌های معاصر غربی در باب دموکراسی، با اتکا بر حق انتخاب فردی، حقوق افراد برای دنبال کردن زندگی و معیشت خود، و تقدم سودجویی، یعنی سازمان اقتصادی مبتنی بر نفع فردی، عمدتاً در همین دوره شکل گرفت (Hall and Gieben, 1992). از دل این جو فکری، و آمیزش علم و آزادی فردی با صنعت و تجارت، موج عظیمی از ابتکار و ترقی به راه افتاد که به انقلاب صنعتی اشتهار یافت. این دوران همچنین شاهد ظهور دولت‌های دموکراتیکی بود که در کل جوامع غربی جای دولت‌های خودکامه را گرفت، گرچه در آن میان دوره‌هایی هم بود که رژیم‌های تام‌گرا بر سر کار آمدند. ما امروزه این جنبش فکری را پروژه‌ی مدرنیته می‌نامیم (بنگرید به فصل ۲).

پیچیدگی فرایندهای سیاسی و اقتصادی (در ترکیب با پیشرفت‌های مثبت از نظر تولید ثروت و گسترش سودها که البته با نابرابری‌های اجتماعی چشمگیر هم همراه بود) به طردهای سیستمی (طردهای طبقاتی، جنسیتی، قومیتی و نژادی)، آلودگی زیست‌محیطی و فروپاشی دوره‌ای فرایندهای بازاری انجامید، و این امر موجب بذل توجه هر چه بیشتر به مدیریت مناسبات اجتماعی-فضایی‌ای شد که در شهرستان‌ها و شهرها پدیدار شده بود. در مواجهه با این پویاها و نیروهای متعارض، رفته رفته استدلال‌هایی سربرآوردند که به عوض قرار داشتن مداوم در معرض آسیب‌پذیری بی‌ثباتی بازارها، یا قدرت شرکت‌های سرمایه‌دار بزرگ، از برنامه‌ریزی مسیر آینده دفاع می‌کردند. دانش علمی و عقلانیت ابزاری منبع اصلی این پروژه‌ی برنامه‌ریزی تلقی شد. دانش علمی می‌توانست بنیادی عینی برای شناسایی مشکلات موجود و پیش‌بینی امکانات آینده فراهم سازد. تمرکز عقلانیت ابزاری بر پیوند دادن وسایل^{۱۲} (چگونگی انجام امور) به غایات^{۱۳} (چه چیزی قابل دستیابی است) به شیوه‌های منطقی و سیستمی بود. عقل بی‌طرف و خنثی^{۱۴} می‌توانست به عنوان معیار کنش‌های درست به کار گرفته شود (Young, 1990). به این ترتیب، ناعقلانیت‌های فرایندهای بازار و دیکتاتوری سیاسی را می‌شد با نوعی عقلانیت جدید، یعنی برنامه‌ریزی به مثابه «استیلاي عقلانی بر امور نامعقول»، به قول کارل مانهایم، جایگزین کرد (Mannheim, 1940).

به این ترتیب، برنامه‌ریزی نظام‌مند اقتصادها، شهرها و محلات به دل‌مشغولی رو به رشد حکومت‌های ملی و محلی مبدل شد؛ حکومت‌هایی که با مشکلات نوظهوری مواجه بودند که محصول شرایط پویا و اغلب بی‌ثبات اقتصادی و سیاسی بود. این برنامه‌ریزی نظام‌مند نوعی «مکانیسم دگرگون‌ساز» پیش‌می‌نهاد که با آن تغییر و یا حفظ نظمی جدید و کارآمد و مؤثرتر در مدیریت مناطق شهری و مدیریت اقتصادی بطور کلی ممکن می‌شد.

سه سنت برنامه‌ریزی

فرهنگ برنامه‌ریزی فضایی، آن‌گونه که به زمانه‌ی ما رسیده، آمیزه‌ای است از سه شاخه‌ی اندیشه که در بستر این میراث رشد یافته است. شاخه‌ی نخست برنامه‌ریزی اقتصادی است که هدف‌اش مدیریت نیروهای مولد کشورها و مناطق است. این همان نوع برنامه‌ریزی است که ما نهایتاً در ذهن داشت، و به خط‌مشی‌گذاری‌های اجتماعی پیوند می‌خورد و مجموعاً چارچوب «دولت رفاه» را می‌ساخت. شاخه‌ی دوم مدیریت توسعه‌ی کالبدی شهرهاست که در پی ارتقاء وضعیت سلامتی، اقتصاد، آسایش و زیبایی در محیط‌های شهری است (Abercromvie, 1933; Keeble, 1952; Adams, 1994). شاخه‌ی سوم سامان‌گری اداره‌ی بخش عمومی^{۱۵} و تحلیل خط‌مشی^{۱۶} است، که هدفش دستیابی به کارآمدی و کارایی در برآورده کردن اهداف مشخص تعیین‌شده برای سازمان‌های عمومی است.

برنامه‌ریزی اقتصادی

سنت برنامه‌ریزی اقتصادی بیان‌روشنی است از درک ماتریالیستی و عقلانی نظم اجتماعی برنامه‌ریزی‌شده. فرایندهای تولید و توزیع باید برنامه‌ریزی می‌شد تا تولید کارآمد و رشد مستمر، و برای برخی از طرفداران برنامه‌ریزی اقتصادی، توزیع عادلانه‌ی منافع و عواید رشد، تضمین گردد. برنامه‌ریزی اقتصادی هم با شکست‌های اقتصادی فرایندهای بازار سرمایه‌دارانه و هم هزینه‌های اجتماعی آنها سر و کار داشت.

توجه به برنامه‌ریزی اقتصادی تا حدی از دل نقد کلی فرایندهای سرمایه‌داری صنعتی سربرآورد. کارل مارکس حمله‌ای ویرانگر به هزینه‌های اجتماعی توسعه‌ی صنعتی کرد؛ توسعه‌ای که پیش‌ران‌اش تلاش کارآفرینان سرمایه‌دار برای پیشینه‌کردن سودشان در بازارهای رقابتی، از طریق استثمار نیروی کار مردم و تخریب منابع بود (Giddens, 1987; Kitching, 1988). تحلیل او از فرایندهای سرمایه‌دارانه‌ی تولید، توزیع و مبادله بسیار نیرومند بود چرا که درک تجربی را با انسجام فکری درآمیخته بود، و از دغدغه‌ای عمیقاً بشردوستانه برای احیای کرامت انسان خوراک می‌گرفت، کرامتی که به چشم او اینک از سوی فرایندهایی مورد حمله و تحقیر قرار گرفته بود که در انگلستان سده‌ی نوزدهم مشاهده می‌کرد (Kitching, 1988). پاسخ او که به شکل برنامه‌ای سیاسی در مانفیست کمونیست صورت‌بندی شده است، بر آن بود که بازار و فرایندهای تولید را که بر محور رقابت سرمایه‌دارانه کار می‌کرد با سیستم حکومتی‌ای که مردم مجریان و هادیان آن باشند جایگزین کند. مارکس، ابتدائاً و در راستای در هم شکستن قدرت سرمایه‌داران حکومتی، گفت نیروهای نماینده‌ی [حزب] کار [گر] باید، با هدف تصاحب کنترل دولت، به «مبارزه‌ی طبقاتی» پا بگذارند. نهایتاً دولت هم باید رفته رفته تضعیف و محو شود، فعالیت اقتصادی و حکمرانی را رها کند تا اجتماعات محلی مدیریتش را به دست گیرند.

استراتژی سیاسی مارکس شالوده‌ی جنبش سیاسی کمونیستی‌ای بود که در اوایل سده‌ی بیستم نفوذ و قدرت زیادی به دست آورد، بطوریکه جنبش‌های نیروی کار در سرتاسر جهان بر سر بهبود شرایط کار جنگیدند. اما تا رژیم‌های کمونیستی یا سوسیالیستی، با الهام از ایده‌هایی مشابه نبرد طبقاتی، به قدرت رسیدند، به بزرگ کردن و تقویت دولت گرایش یافتند و ایده‌ی اصلی مارکسیستی حذف دولت به دست فراموشی سپرده شد. در قلمرو اقتصادی، فرایندهای تولید سرمایه‌دارانه جای خود را به برنامه‌بندی و برنامه‌ریزی متمرکز دولتی داد، به نحوی که تک تک بنگاه‌های اقتصادی با اهداف تولیدی‌ای هدایت می‌شدند که بصورت متمرکز تعیین شده بود، و نه با محرک سودآوری. معمولاً فعالیت اقتصادی متشکل از مجموعه‌ای از بخش‌های تولیدی بود که غالباً بر جدایی مرسوم میان صنایع اول، دوم و سوم یا خدماتی مبتنی بود. ایجاد هماهنگی در فضا تابع برنامه‌های توسعه‌ای نسبتاً مستقل وزارتخانه‌های ملی متفاوتی بود که نماینده‌ی بخش‌های اقتصاد بودند. به لحاظ نظری، اهداف تولید باید متکی بر تحقیق علمی و درک تکنیکی می‌بودند. در عمل، ساختن پایگاه دانشی کافی در مرکز بسیار دشوار بود و منطق تولید کارآمد و کارا به سرعت جای خود را به نوعی «سیاست نیل به اهداف» داد. علاوه بر آن، این تمرکز قدرت اقتصادی و سیاسی در رأس هرم سیستم ملی نه تنها سبب تقویت انواع حکمرانی‌ای می‌شد که به نیازهای مردمی بی‌توجه بود، بلکه امکان بروز فساد را افزایش می‌داد (Bicanis, 1967). در نتیجه، برنامه‌ریزی متمرکز [مبتنی بر شیوه‌ی] «دستور و کنترل»^{۱۷} از نظر کارآمدی اقتصادی، رویه‌ی دموکراتیک و رفاه اجتماعی، هر چه بیشتر از درجه‌ی اعتبار ساقط شد. منتقدین برنامه‌ریزی همچنان این الگوی برنامه‌ریزی را در ذهن داشتند.

الگوی کمونیستی تنها الگویی نبود که پیشنهاد جایگزینی نظم اقتصادی سرمایه‌دارانه را می‌داد. نویسندگان بسیاری که ریشه‌ی مشکلات را در نظم کلان-مقیاس می‌دیدند پیشنهادهایی برای سبک‌های زندگی «بدیل» ای ارائه می‌دادند که مبتنی بر اشکال حکمرانی خودمختار بود. کسانی که در سنت برنامه‌ریزی شهری کار می‌کردند این پیشنهادها را در دوره‌های گوناگون برگرفتند (Hall, 1988). مثلاً، ابنزر هاورد^{۱۸} که به خاطر ایده‌ی باغشهرش مشهور است، به شدت از این ایده‌ها تأثیر پذیرفت (Beever, 1988). این ایده‌ها مفهوم مدیریت دولتی و سازمان‌دهی بوروکراتیک را به چالش کشیدند، چرا که در مدیریت‌های دولتی این امکان وجود داشت که آزادی افراد و اجتماع‌ها برای ساختن شرایط زندگی‌شان به خطر افتد. آنها در رابطه با مسائل و دغدغه‌های مشترک افراد در پی یافتن شیوه‌های جدیدی از تعامل در میان گروه‌های کوچک بودند. نظریه‌پرداز پرنفوذ برنامه‌ریزی، جان فریدمن (۱۹۷۳)، سفر فکری خود را چنین توصیف می‌کند: گذار از تلقی برنامه‌ریزی به مثابه توسعه‌ی مدیریت بخش عمومی با استفاده از تکنیک‌های عقلانیت ابزاری، به تأکید بر مدیریت جمعی از طریق تعامل میان اجتماع‌های کوچک-مقیاس، و تلفیق حیات اجتماعی با اقتصاد شهری و منطقه‌ای، یعنی نوعی استراتژی توسعه‌ی اگریپلین^{۱۹}. این نوع برنامه‌ریزی اقتصادی «از پایین به بالا»^{۲۰} چالشی را نمایان می‌کرد که هم پیش روی جوامع سرمایه‌داری بود و هم جوامع کمونیستی، و امروز نیز به عنوان یکی از شاخه‌های فکری مهم در برنامه‌ریزی همچنان به بقای خود ادامه می‌دهد. این تفکر پیوندهای زیادی با جنبش‌های زیست‌محیطی رادیکال «جدید» داشت که

در جستجوی یافتن روش‌های متفاوتی از سازمان‌دهی حیات اقتصادی بودند که به لحاظ زیست‌محیطی پایدارتر باشد (Beatley, 1994; Goodin, 1992).

در این اثنا، مشکلات سازمان‌دهی اقتصادی، حامیان فرایندهای تولید اقتصادی و جوامع بازاری را هم به خود مشغول کرد. اینک، مشکلات از تجربه‌ی مکرر شکست‌های دوره‌ای بازار ناشی می‌شد. وضعیت ایدئال برای بازار، مهیا بودن سازوکاری است که در آن، تولید مستمراً با توجه به ترجیحات و قدرت خرید مصرف‌کنندگان بازتنظیم شود. بازار از این حیث کارآمد است که سبب تقویت روش‌های مبتکرانه‌ی تولید می‌شود، از هزینه‌ها می‌کاهد و محصولات جدید و بهتری معرفی می‌کند، و [دست‌کم] به لحاظ نظری، رفاه را بیشینه می‌سازد، چراکه پیشران آن تقاضای مصرف‌کننده است، و کل ماجرا بدون نیاز به هیچ‌گونه بوروکراسی پیچیده و سیاستی که وابسته به مدیریت دولتی باشد رخ می‌دهد. اما، عمل متوازن‌سازی بازار بنا به دلایل گوناگون ممکن است دچار خلل شود (Harrison, 1977; Harvey, 1987). گاهی ممکن است بازارها تحت سلطه‌ی تولیدکنندگان درآیند، یعنی در نوعی وضعیت انحصار^{۲۱} یا انحصار چندجانبه^{۲۲}. یا اینکه ممکن است حجم معاملات خیلی کم بوده، و دانش بسیار اندکی در مورد آنها در دست باشد. ممکن است افراد با قدرت خریدهای بسیار متفاوتی وارد بازار شوند. گرایش فرایندهای بازار به تشدید این نابرابری‌هاست. ممکن است مصرف‌کنندگان تصمیم به نخریدن بگیرند، و تولیدکنندگان هم به دلیل شدت عدم قطعیت‌ها و در نتیجه ناتوانی از پیش‌بینی الگوی مخارج آینده‌ی تولید، تصمیم به خودداری از سرمایه‌گذاری در تجهیزات جدید بگیرند یا از گسترش تولید اجتناب کنند. یا ممکن است مشکل مربوط به تأمین و حفظ کالاها و خدمات مورد استفاده‌ی همگان باشد، که تأمین‌شان برای هر شخص بسیار هزینه‌بر است. برخی از این مشکلات کوتاه مدت هستند و در طول زمان «رفع» می‌شوند. اما برخی دیگر از مشکلات، عمیق و ریشه‌ای‌اند و می‌توانند به رکود فعالیت اقتصادی بینجامند. در میانه‌ی سده‌ی بیستم، چندین «رکود» این چنینی رخ داد. تجربه‌ی این رکودها منجر به شکل‌گیری دیدگاه‌هایی شد که مدعی بودند برای اجتناب از شکست بازار، می‌توان اقتصادها را «مدیریت» کرد.

از تأثیرگذارترین ایده‌ها در این دوران آراء جان مینارد کینز بود که دلیل رکود و فروپاشی اقتصادها را بحران در تقاضای مصرف‌کننده می‌دانست. اگر مردم منابعی برای خرید کالا نداشته باشند، و یا به آینده‌ی بلندمدت‌شان برای سرمایه‌گذاری در خرید بی‌اعتماد باشند، تولید فرو خواهد ریخت. راه حل کینز، که بطور گسترده در مدیریت اقتصادی مغرب‌زمین در دهه‌های ۱۹۵۰ و ۱۹۶۰ بکار گرفته شد، تحریک تقاضا بود (Gamble, 1988; Thornly, 1991). عنصر اساسی راه حل کینز حفظ «اشتغال کامل»، یعنی نرخ بیکاری ۲ الی ۴ درصدی بود؛ عددی که به عقیده‌ی اقتصاددانان حاکی از گردش ضروری نیروی کار^{۲۳}، انعطاف‌پذیری و در دسترس بودن [نیروی کار] است. این خط‌مشی‌ها از سوی سیاست‌های رفاه اجتماعی پشتیبانی شد تا مردم را در فراگیری آموزش، حفظ سلامت، و خانه‌دار شدن یاری کند. دولت‌های رفاهی که در دوران پس از جنگ جهانی دوم در بسیاری از کشورهای اروپایی روی کار آمدند کوشیدند هزینه‌های

نیروی کار را برای شرکت‌ها پایین نگه دارند و در آن واحد ترتیبی دهند تا دستمزدهای مناسبی به کارگران پرداخت شود. (دولت‌های رفاه همچنین مزایا و مساعدت‌هایی برای کارگران در نظر گرفتند که می‌توان آن را استراتژی‌ای دانست برای خنثی‌سازی مطالباتِ رادیکال‌تری که برخی گروه‌های کارگری در آن وقت در پی‌اش بودند). به این ترتیب، این دستمزدها می‌توانست به بازار بازگردد و در آن هزینه شود تا از این طریق، تولید کالاهای مصرفی، و بطور کلی فعالیت اقتصادی، جان بگیرد. در بسیاری از کشورها، و از همه مهمتر بریتانیا، ایالات متحده و استرالیا، یارانه‌هایی عرضه شد تا مردم را تشویق به خرید مسکن کند، و از این راه، سبب شکوفایی صنعت توسعه‌ی مسکن شود (see Ball, 1983).

این استراتژی‌های افزایش تقاضا، گرچه به ندرت برنامه‌ریزی خوانده می‌شد، موجب شکل‌گیری وضعی شد که به «اقتصاد مختلط» شهرت یافت، که در آن، خط‌مشی‌گذاری اقتصادی - یا به عبارت دیگر همان برنامه‌ریزی - با ترکیبی از تحلیل اقتصادی شرایط بازار و حساسیت سیاسی به نتایج انتخاباتی کار می‌کرد. «اقتصاد» در این رویکرد، نظیر اقتصادهای برنامه‌ریزی‌شده‌ی متمرکز، بر اساس بخش‌های تولید مفهوم‌پردازی شده بود. این رویکرد، رژیم‌ی از حکمرانی را تدارک می‌دید که انگار به نفع آن نوع شرکت‌ها و استراتژی‌های انباشت سرمایه‌ای بود که بر اساس خطوط تولید «فوردیستی» کار می‌کردند (Harvey, 1989a; Boyer, 191; Amin (ed), 1994).

باری، از قرار معلوم، در دهه‌ی ۱۹۷۰، این استراتژی‌های تحریک تقاضا از نفس افتادند. اقتصاد جهانی، که بطور روزافزون در هم‌تنیده‌تر می‌شد، به آن کشورهایی که نیروی کار ارزان‌تری داشتند این امکان را داد که اقتصادهای با دستمزد بالا را تضعیف کنند. تقاضای مصرفی، و تقاضای هم‌پسته‌اش از دولت برای هزینه‌کردن، به شدت رو به گسترش بود و راه را برای ظهور تورم هموار می‌کرد. در همین حال، تکنولوژی جدید هم در حال کاستن از تقاضا برای نیروی کار (و در نتیجه قدرتِ نیروی کار) بود. در همین حال، از آنجا که شرکت‌ها برای رقابتی‌تر بودن به دنبال کاستن از هزینه‌های خود بودند، پرسش‌هایی در خصوص مقیاس برگه‌های مالیاتی مورد نیاز برای حمایت از استراتژی‌های گوناگون تحریک تقاضا، و نیز در باب مقررات گوناگون شرایط کار که طی سال‌ها برای محافظت از نیروی کار شکل گرفته بود، مطرح شد. به نظر می‌رسد که استراتژی کینزی در «رکود تورمی» متوقف شد، یعنی وضعیت اقتصادی راکد همراه با تورم رو به رشد. این امر بستر مساعدی برای ظهور مجدد ایده‌های لیبرالی در خصوص سازمان‌دهی اقتصادی فراهم ساخت. اینک خودِ مداخله‌ی دولتی مشکل تلقی می‌شد. استراتژی‌های اقتصادی جدید، که به دست جنبش‌های سیاسی نولیبرال صورت‌بندی شده بودند (به‌ویژه در ایالات متحده و بریتانیا)، بر طرفِ عرضه‌ی^{۲۴} اقتصاد و کاهش محدودیت‌های حاکم بر سازگاری^{۲۵} و نوآوری انگشت تأکید و تأیید نهادند (Gamble, 1988). هدف اصلی کاهش نقش بوروکراسی و سیاست در مدیریت اقتصادی، و «آزاد کردن» کسب و کارها از هزینه‌های تحمیلی از سوی محیط مقرراتی‌ای بود که در دولت رفاه شکل گرفته بود. برنامه‌ریزی اقتصادی، و برنامه‌ریزی فضایی و محیطی، یکی از این هزینه‌ها تلقی شد، و هدفِ حمله‌ی خاص دوران مدیریت نولیبرالی تاچر در بریتانیا در دهه‌ی ۱۹۸۰ قرار گرفت.

بریتانیا تحت حکومت نخست وزیر محافظه‌کار، مارگریت تاچر، به عرصه‌ای برای معرفی گسترده‌ی این ایده‌ها تبدیل شد. شرکت‌ها و بطور کلی فرایندهای بازاری باید از خلال خصوصی‌سازی و ضابطه‌زدایی آزاد شوند تا هزینه‌ها کاهش یابد و نوآوری در بازار در حال جهانی‌شدن رخ دهد (Gamble, 1988; Thornley, 1991). نقش حکومت به مدیریت عرضه‌ی پول محدود شد تا تورم را در اقتصادهای ملی مهار کند و نرخ مبادلات را در بازار بین‌المللی در وضعیت رقابتی نگه دارد. هر برنامه‌ی حکومتی‌ای که برای فعالیت طرف عرضه «مانع» تراشی کرده بود باید حذف یا تعدیل می‌شد. این حذف یا تعدیل، دامن مقررات «بوروکراتیک»ی نظیر کنترل کاربری زمین، و قرار داشتن مالکیت توسعه‌ی اراضی در دست عموم مردم در شهر را هم گرفت. گفته شد پیامدهای اجتماعی و زیست‌محیطی زیان‌بار این استراتژی، هزینه‌ای ضروری برای گذار به سمت اقتصادی با بنیان سالم‌تر است؛ یعنی اقتصادی که تولید ثروت می‌کند تا در وقت مقتضی آنها را تنظیم کند. برنامه‌ریزی، یا مدیریت اقتصادی هماهنگ اقتصاد، در این بستر، نه تنها امری ناضرور تلقی می‌شد بلکه بر این باور بودند که برنامه‌ریزی به پروژه‌ی احیا و بازیابی پویا رشد از خلال فرایندهای بازار آسیب می‌رساند.

این استراتژی نولیبرالی، در پایان قرن حاضر،^{۲۶} تأثیری شگرفت در جهان داشته است. استراتژی نولیبرالی روشی برای تغییر حکمرانی پیش می‌نهد تا آن را هر چه بیشتر با پویای اقتصادهای معاصر متناسب و سازگار سازد. عناصر کنش‌گرایانه‌ی^{۲۷} استراتژی نولیبرالی، به عوض شیوه‌های تنظیمی، در پی ترویج و گسترش اشکال کارآفرینانه‌ی حکمرانی‌ست (Harvey, 1989a; Healey, Khakee, Motte and Needham, 1996). استراتژی نولیبرالی پایان برنامه‌ریزی و بازگشت به بازار را به عنوان اصل سازمان‌دهی کلیدی حیات اقتصادی پیش نهاد. با این حال، این استراتژی دچار مشکلاتی هم هست. بازارهای انعطاف‌پذیر نیروی کار سبب پدید آمدن کارگرانی فقیر و عاری از امنیت شد، کارگرانی که از هزینه‌کردن درآمد خود برای مصرف واهمه دارند و یا اصلاً قدرت هزینه‌کردن و خرید ندارند. رفتار رقابتی فردی بنگاه‌های اقتصادی سبب زوال روابط مطلوب میان بنگاه‌های اقتصادی شد، روابطی که جریان دانش و نوآوری خلاق را تقویت می‌کرد. اینک توجهات یکسره به پیش‌شرط‌های نهادی رشد اقتصادی معطوف گشته است (بنگرید به فصل ۵). خود‌انگیزه‌ی ضابطه‌زدایی، به پروژه‌ی اصلاح مقررات و ضوابط تبدیل شده است، و هدف و فرایند ضابطه‌گذاری را تغییر می‌دهد (Vickers, 1991; Thompson et al, 1991). بازیابی پیش‌شرط‌های نهادی برای «سرزندگی» و «سلامت» بازار سبب شد که بار دیگر استراتژی‌هایی که می‌توانند سبب تقویت توسعه‌ی اقتصادی شوند در کانون توجه قرار گیرند. علاوه بر آن، دغدغه‌ی روزافزون نسبت به کیفیت زیست‌محیطی باعث پدید آمدن جو‌ی شد که در آن مطالبه‌ی بیشتری (و نه کمتر) برای تنظیم و ضابطه‌مند کردن فعالیت‌های اقتصادی به چشم می‌خورد. بنابراین برنامه‌ریزی و مدیریت استراتژیک تغییر مناطق شهری بار دیگر در پیوند با مدیریت اقتصادی مورد بحث قرار می‌گیرد. علل و اشکال این امر به تفصیل بیشتر در فصل ۵ مورد بحث قرار خواهد گرفت.

نظریه‌های اجتماعی گوناگونی پایه و اساس این رویکردها را تشکیل می‌دهند: نظریه‌ی نبرد طبقاتی برای مارکسیست‌ها؛ نظریه‌ی خودمختاری اجتماع‌گرایانه برای آنارشیست‌ها؛ و نظریه‌ی فردگرایی برای کینزین‌ها و نولیبرال‌ها. باری، به‌رغم تأکیدات مختلف این نظریه‌ها، مباحثات و روال‌های مدیریت اقتصادی تا حدی ویژگی‌های مشترکی دارند. تمرکز آنها بر روی بهزیستی مادی مصرف‌کنندگان و تولید سود برای تولیدکنندگان بوده است. کردارهای آنها، حتی در اقتصادهای اروپای شرقی، از واژگان اقتصاد نوکلاسیک با استعاره‌های بیشینه‌سازی مطلوبیت‌اش، یعنی اینکه افرادِ عاقل میان ترجیحات‌شان سبک-سنگین می‌کنند، خوراک گرفته است. [در رویکرد نوکلاسیک] برنامه‌های سیاستی،^{۲۸} با اتکا بر علم اقتصاد، می‌توانند به نحو عینی تدوین و تنظیم شوند، بی‌آنکه هیچ نیازی به در میان گذاشتن ایده‌ها با گروه‌های ذی‌نفع گوناگون باشد. در این رویکرد، حکمرانی به کاری تکنوکراتیک در مدیریت اقتصادی تبدیل می‌شود. تحلیل نهادگرا و رویکرد ارتباطی که اینک در نظریه‌ی برنامه‌ریزی در حال نشو و ظهور است، تمام این مفروضات را به چالش می‌گیرد.

مباحثات در باب مدیریت اقتصادی زمینه‌ای برای بحث در باب توسعه‌ی کالبدی شهرهای کوچک و بزرگ، و مدیریت تحولات فضایی در مناطق شهری، و از آن راه، برای هر عملی در برنامه‌ریزی فضایی و محیطی فراهم می‌سازد. اما ارتباط میان این دو قلمرو همواره مورد غفلت قرار گرفته است. توجه تحلیل اقتصادی به بخش‌های اقتصادی معطوف بوده و وقعی به نحوه‌ی وقوع فعالیت‌های اقتصادی در فضا و زمان نهاده است. در نتیجه، توجه چندانی به هم‌زیستی فعالیت‌های اقتصادی گوناگون در فضای مشترک نداشته است، جز در سطح تحلیل کلان‌پوی‌های بازار نیروی کار، یا صرفه‌های ناشی از تجمع^{۲۹} یا زیان‌آوری‌های ناشی از فعالیت اقتصادی خوشه‌های جزئی.^{۳۰} این وظیفه به حوزه‌ی تحلیل اقتصاد منطقه‌ای و جغرافیای مکان منطقه‌ای^{۳۱} محول شد که این پیوندها را، از طریق ساختن مدل‌های مکانی برای مناطق شهری، با هم چفت و بست کند. بر اساس اصولی که فن تونن^{۳۲} و آیزارد^{۳۳} برنهادند، سازمان فضایی مناطق شهری به منزله‌ی پدیده‌ای درک شد که فرازآمده‌ی پایه‌ی اقتصاد منطقه‌ای^{۳۴} است. پایه‌ی اقتصاد منطقه‌ای هم اقتصاد خدماتی‌ای پدید آورد و فعالیت‌ها را، از طریق موازنه‌ی میان هزینه‌های حمل و نقل و ارزش زمین و املاک، [در پهنه‌ی سرزمین] توزیع نمود (Evans, 1985). این ایده‌ها با چادویک (۱۹۷۱) و مک‌لاکلین (۱۹۶۹) در بریتانیا، و به‌طور مشخص‌تر با چاپین (۱۹۶۵) در ایالات متحده، در قلمرو برنامه‌ریزی فضایی بسط یافت. این اندیشمندان تمرکز خود را بر روی تحلیل و مدل‌سازی سیستم‌های شهری گذاشتند. مفروضات و یافته‌های همین مدل‌هاست که در سال‌های اخیر به‌طور مبسوط در رشته‌ی تحلیل اقتصاد منطقه‌ای و جغرافیای منطقه‌ای به چالش گرفته شده است، و تلاش می‌شود فضا، مکان و ظرفیت نهادی مکان‌های محلی در سطح تحلیل اقتصادی خرد و کلان مجدداً لحاظ شوند (Massey and Meegan, 1982; Harvey, 1982; Scott and Roweis, 1977). امروزه چالش اساسی پیش روی ما، پیوند دادن همین برداشت‌های جدید از فضا‌مندی فرایند اقتصادی با اصول و روال‌های برنامه‌ریزی توسعه‌ی کالبدی است.

برنامه‌ریزی توسعه‌ی کالبدی

در حالی که سنت برنامه‌ریزی اقتصادی تحت سلطه‌ی اقتصاددانان و فلاسفه‌ی سیاسی بوده است، قلمرو برنامه‌ریزی توسعه‌ی کالبدی طی سال‌های متمادی از طریق مهندسين، معماران و تصاویر اتوپيایی از شکل و شمایلی که شهر می‌تواند داشته باشد شکل گرفت. رویاهای اتوپيایی درباره‌ی شکل شهر، و معمارانی که بنا بود به آن رویاها جامه‌ی عمل بپوشانند، از مدت‌ها پیش از روشننگری جریان داشته است. چیزی که مدرنیته و شهری‌شدن صنعتی همراه خود آوردند نوعی دغدغه‌ی مادی و عملکردی در خصوص کیفیت توسعه‌ی شهری بود. این تأثیرات سبب توجه عملی به مقررات ساخت و ساز و مقررات‌گذاری استراتژیک مکان توسعه شد. پهنه‌بندی کاربری زمین معرفی شد، و هدفش جلوگیری از آلوده شدن مناطق مسکونی توسط صنایع آلوده، و محدود ساختن مکان توسعه بود تا از این رهگذر امکان ارائه‌ی خدمات کافی میسر گردد. راه‌های تأمین زیرساخت و قوانینی برای تجمیع اراضی^{۳۵}، برای اینکه امکان تشریک اراضی^{۳۶} میان مالکین، یا ابتیاع زمین‌های مورد نیاز برای پروژه‌های عمومی توسط دولت فراهم شود در سیستم‌های برنامه‌ریزی قبلی هم وجود داشت. برنامه‌های جامع شهری، برنامه‌های جانمایی و چینش^{۳۷} برای قواردهای «خالی»^{۳۸} و پروژه‌هایی برای بازسازمان‌دهی بافت شهری، به بخشی از مدیریت فرایند توسعه‌ی کالبدی در بسیاری از جاها، از اواخر سده‌ی نوزدهم، تبدیل شد (Ward, 1994; Sutcliffe, 1981).

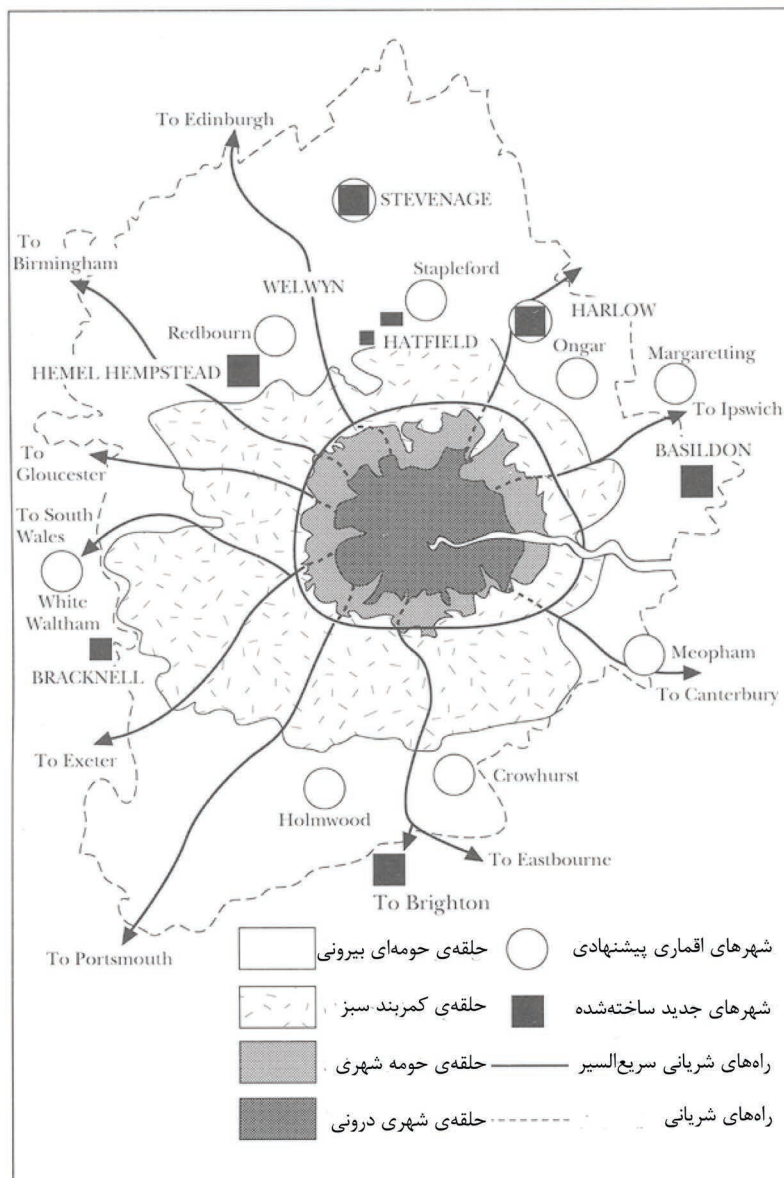
این اتفاق البته بر ساختار حقوق املاک و زمین، و نیز منافع مالکان املاک و اراضی تأثیر گذاشت. باری، تا دهه‌ی ۱۹۷۰، و حتی بعد از آن، درباره‌ی ماهیت فرایند توسعه و بازارهای زمین و املاک، در مباحثات مربوط به برنامه‌ریزی توسعه‌ی کالبدی، بحث چندانی به چشم نمی‌خورد (see Healey and Barrett, 1994; Adams, 1985; eds). این امور به قلمرو «روال عملی برنامه‌ریزی»^{۳۹} که عمدتاً با ابزارها سر و کار داشت واگذار شد (Lichfield and Darin-Drabkin, 1980). برنامه‌ریزان توسعه‌ی کالبدی غالباً می‌گفتند ابزارهای در دسترس برای انجام وظیفه‌ی محوله ناکافی است. سنت برنامه‌ریزی توسعه‌ی کالبدی، به عوض، بر روی اهداف خط‌مشی‌گذاری و «شهر ایدئال» متمرکز شد. اغلب متفکرین پرنفوذ این سنت، در رویاهای اتوپيایی خود، به دوران پیش از روشننگری بازگشتند. آنها هیچ علاقه‌ای به تحلیل فرایندهای توسعه‌ی کالبدی‌ای که پیش از آنها پدید آمده بود نداشتند (see Hall, 1995 on Abercrombie). به عوض، ایده‌ی مدرنیته از رهگذر اندیشیدن به شکل و فرم شهرها و ویژگی‌های سازمان محلات به گفتمان ایشان راه یافت. شهرها آمیزه‌ای از فعالیت‌های اقتصادی، فرهنگی و خانوارها تلقی شدند. چالش پیش روی آنها یافتن راهی برای ساماندهی فعالیت‌ها بود که برای همه‌ی افراد ذی‌مدخل از حیث عملکردی کارآمد و مناسب، و از حیث زیباشناختی مطلوب باشد. هدف ارتقا و بهبود زندگی مدرن بود؛ هم به عنوان پروژه‌ای در پیشرفت اقتصادی و هم فرصتی برای فراهم ساختن شرایط خوب زندگی برای جمعیت‌های شهری (Healey and Shaw, 1994). مقصود ساختن شهری به لحاظ کارکردی عقلانی برای حیات اقتصادی و اجتماعی بود (Boyer, 1983). بحث‌های داغی در باب نحوه‌ی عملی شدن این موضوع در گرفت. این بحث‌ها حاکی از دیدگاه‌های متفاوتی بود در خصوص ماهیت شهریت،^{۴۰} رابطه‌ی مناسب میان مردم و

طبیعت، و اینکه تا کجا باید از تکنولوژی‌های ساخت و ساز و حمل و نقل موتوری استقبال نمود. در این مباحثات، سنت «بریتانیایی» غالباً در نقطه‌ی مقابل سنت قاره‌ای قرار داشت. سنت بریتانیایی نوستالژی برای شکلی از شهر در محیط روستایی، و زندگی در تعادل با نظم طبیعی را تکریم می‌داشت، چنانکه در ایده‌های هاورد در باب باغشهر اجتماعی بیان شده است، ولی جریان قاره‌ای بر سنت زندگی آپارتمانی با تراکم بالا تأکید می‌کرد، چنانکه در شهر درخشان متجلی است (Hall, 1988; Ward, 1994).

در نتیجه‌ی این تأثیرات، نظریه‌ی برنامه‌ریزی در اواسط سده‌ی بیستم به بحثی درباره‌ی شکل شهر تبدیل شد. این مباحثات به برخی از نیرومندترین دیدگاه‌ها در خصوص سازمان‌دهی فضایی شهری در قرن شکل داد (Keeble, 1952; Hall, 1988). ایده‌ی غالب در سنت بریتانیایی تلقی منطقه‌ی شهری به صورت نظمی مرکزگرا بود، که گرد یک هسته‌ی شهری متمرکز بود و سلسله‌مراتبی از نواحی و مراکز فرعی داشت. این نواحی و مراکز فرعی در الگویی از شکل شهر که از طریق راه‌های شعاعی به سمت بیرون گسترش می‌یابد توسعه می‌یافت و از طریق جاده‌های حلقوی متحدالمرکز به هم دوخته می‌شد و کمربندی سبز، به عنوان مرز مشخص منطقه‌ی شهری، احاطه‌اش می‌کرد. این تصویر به‌ویژه به کار برنامه‌ریز انگلیسی نیمه‌ی نخست سده‌ی بیستم، پارتریک آبرکرامبی، گره خورده است (بنگرید به شکل ۱). این ایده‌های سازمان‌دهی فضایی صرفاً واژگانی برای آشکال فضایی شهری فراهم نیاوردند. در بسیاری موارد، برنامه‌های فضایی برای شهرهای خاص اصولی دیرپا و مشهور را در مباحثات محلی در باب توسعه‌ی شهرهای خاص ارائه کردند، برای مثال طرح برنهام برای شیکاگو، طرح آبرکرامبی برای لندن و طرح استفنسون برای پرت.^{۴۱} این طرح‌ها به واسطه‌ی شکل دادن به نحوه‌ی تفکر بازیگران کلیدی در مناطق شهری، آثار و پیامدهایی واقعی داشته‌اند (Rein and Schon, 1993; Faludi, 1996; Healey, Khakee, Motte and Needham, 1996). این موضوع، در راستای بازصورتبندی خط‌مشی‌ها و روال‌های برنامه‌ریزی فضایی، اخیراً مورد توجه سیاست‌مداران و برنامه‌ریزان در بسیاری از نقاط اروپا قرار گرفته است (بنگرید به مثال لیون در فصل ۳). اهمیت این ایده‌های سازمان‌دهی فضایی بعداً در فصل ۸ مورد بحث قرار خواهد گرفت. اما در اواسط دهه‌ی ۱۹۶۰، سنت توسعه‌ی کالبدی به شدت به تیغ نقد کشیده شد؛ این نقدها تا حدی برمی‌گشت به اعتماد به نفس گستاخانه‌ی برنامه‌ریزانی که آن را ترویج داده بودند (Boyer, 1983; Davies, 1972; Ravetz, 1980)، و همچنین راجع بود به فقدان درک علم اجتماعی از دینامیک تغییر مناطق شهری که ایده‌های برنامه‌ریزی مزبور در پی مدیریت‌اش بودند (Hall, 1995; McLoughlin, 1992).

در برخی کشورها، سنت برنامه‌ریزی ناظر بر شکل شهر، تا به امروز بر اندیشه و عمل برنامه‌ریزی سلطه داشته است، برای مثال ایتالیا. در جاهای دیگر، این سنت به موضوعات طراحی محلات، یا پروژه‌های کلان یا طراحی شهری واگذار شده است. ایده‌های مربوط به سبک معماری، و علی‌الخصوص بحث در باب سبک مدرن و پست‌مدرن (که کارکردگرایی رویکرد مدرنیستی به نظم فضایی شهر را به چالش می‌گیرد)، از طریق این سنت، به گفتمان برنامه‌ریزی نفوذ کرده است. تفکر پست‌مدرن همچنین برداشت‌های عقل‌گرایانه از

علم الاجتماع مدیریت شهری را به چالش کشیده است (Boyer, 1983; Moore Milroy, 1991). باری سنت شکل شهر، نوعی آگاهی زیباشناختی را در برنامه‌ریزی شهری فعال نگه داشت، آگاهی‌ای که همواره در سنت‌های برنامه‌ریزی فایده‌گرا،^{۴۲} نظیر برنامه‌ریزی بریتانیایی، کنار گذاشته می‌شد. اما حتی در بریتانیا هم برنامه‌ریزی توسعه‌ی کالبدی، مفاهیم مربوط به مدیریت و حفاظت از محیط‌زیست^{۴۳} را ملحوظ داشت، که با توجه به دغدغه‌های معاصر در خصوص پایداری زیست‌محیطی، نکته‌ی برجسته و مهمی است (بنگرید به فصل ۶). به این اعتنا، سنت برنامه‌ریزی توسعه‌ی کالبدی، به‌رغم خاستگاه‌های مدرنیستی و عقلانی‌سازش، متضمن نقد عقل‌گرایی ماتریالیستی هم هست.



شکل ۱،۱. طرح پارتریک آبرکرامبی برای لندن بزرگ. منبع: وانوپ (۱۹۹۵).

در کشورهایی که سنت معماری در آنها غالب بوده، گرایش پژوهشی بر مطالعه‌ی روابط اجتماعی میان فرم ساخت و سازها متمرکز بوده است، تا به اصول شکل شهر دست یابد که از طریق آنها فرایندهای اجتماعی را به شکل کالبدی پیوند دهد، نظیر مطالعه‌ی مورفولوژی شهری (برای مثال در ایتالیا). اما تمرکز اصلی مورفولوژی شهری معطوف به فهم محصول فرم ساخته شده^{۴۴} و نحوه‌ی سامان دادن آن بوده است (Madanipour, 1990). سنتی از برنامه‌ریزی فضایی که علم‌الاجتماعی‌تر است در بریتانیا و سایر کشورهای اروپای شمالی تکوین یافت. این سنت بر روی شکل شهر و سازمان فضایی به منزله‌ی محصول پویای نیروهای اجتماعی تأکید گذاشت. این سنت به‌ویژه به ورود جغرافی‌دانان به قلمرو برنامه‌ریزی گره خورده است. ابتدائاً، چنانکه در سنت برنامه‌ریزی اقتصادی هم بحث شد، مساهمت آنها استفاده از تحلیل اقتصاد منطقه‌ای برای اثرگذاری بر نحوه‌ی اندیشیدن در باب استراتژی شهری و آرایش فضایی بود. آنها همچنین درکی دقیق‌تر از رابطه‌ی میان اهداف رشد اقتصادی و کیفیت زندگی، و نحوه‌ی مدیریت فرایندهای اجتماعی‌ای به دست دادند که از طریق آنها، این اهداف قابل حصول بود. اثر این نوع تحلیل اقتصادی آن بود که تحلیل شرایط و پیش‌بینی روندهایی را که می‌بایست مورد توجه و رسیدگی قرار گیرد به جای بحث درباره‌ی شکل ایدئال شهر نشانند، به‌ویژه در رابطه با رسیدگی به تقاضای مسکن بهتر و استفاده و تملک جمعی خودرو. با این حال، تحلیل‌های جغرافیایی دهه‌های ۱۹۶۰ و ۱۹۷۰ به دینامیک فرایندهای توسعه‌ی اراضی و املاک بی‌توجهی کردند، همچنین تلقی روندها به منزله‌ی تجلی «فرایندهای بازار» مرسوم نبود. در تحلیل‌های پیچیده‌تر، ابعاد گوناگون مناطق شهری با استفاده از مدل‌های سیستم‌های شهری، که پیش‌تر به آنها اشاره شد، مورد توجه قرار گرفت، بطوریکه از شیوه‌های نوکلاسیک تحلیل اقتصادی منطقه‌ای و نظریه‌ی مکانی^{۴۵} بهره گرفته شد. مقصود این تحلیل‌ها جستجوی روابط متعادل در پویای مناطق شهری بود (Lee, 1973; Cowling and Steeley, 1973).

این برنامه‌ریزی ناظر به روندها^{۴۶} تلویحاً حامی استراتژی‌های مدیریت تقاضای کینزی بود که در سطح اقتصاد ملی دنبال می‌شد. اما، با وقوع رکود تورمی در دهه‌ی ۱۹۷۰، روشن شد که روندها می‌توانند به سادگی تغییر کنند. اقتصاد محلی بسیاری از مناطق شهری، به دلیل بازسازی شرکت‌ها که در مواجهه با رقابت بین‌المللی در حال وقوع بود، داشت نابود می‌شد (Massey and Meegan, 1982). این امر سبب توجه بیشتر به نحوه‌ی ایجاد شرایطی شد که در آن اقتصادهای محلی بتوانند به عوض افول شکوفا شوند.

بی‌ثباتی روزافزون بسیاری از اقتصادهای محلی موجب پدید آمدن مشکلاتی برای فرایند توسعه‌ی اراضی و املاک شد، به‌ویژه در جاهایی که تأکید روزافزونی بر راهکارها و اقدامات خصوصی [برای حل مشکلات] گذاشته می‌شد، چرا که حکومت‌ها در واکنش به معضلات کلان اقتصادی‌شان، مشغول کاستن از برنامه‌های مرتبط با هزینه‌های عمومی بودند. این امر سبب افزایش توجهات به سازوکارهای فرایند توسعه‌ی املاک و مستغلات شد. در این حین، برنامه‌ریزان به دو موضوع واکنش نشان دادند: اول به افزایش نگرانی‌های عمومی

در خصوص کیفیت زیست‌محیطی و حفاظت از طبیعت؛ و دوم به اینکه سیاست‌های دولت رفاه نه تنها به از میان رفتن فقر شهری کمکی نکرده است، بلکه حتی هیچ‌وقتی به تنوع اجتماعی زندگی شهری، که روز به روز در حال افزایش بود، ننهاده است. به این ترتیب در دهه‌ی ۱۹۸۰، سنت برنامه‌ریزی توسعه‌ی کالبدی از ریشه‌های اتوپیایی و زیباشناختی‌اش فاصله گرفت و به سوی نوعی تحلیل خط‌مشی رفت که بر روی مدیریت عملی دینامیک تغییر اجتماعی، اقتصادی و زیست‌محیطی در مناطق شهری متمرکز بود. بخش عمده‌ای از این سنت در بخش دوم کتاب حاضر مورد استفاده قرار خواهد گرفت. آنچه این سنت را به چیزی فراتر از نوعی علم الاجتماع تغییر مناطق شهری صرف تبدیل می‌کند، تلفیق آن با سنت تحلیل خط‌مشی است.

تحلیل خط‌مشی و برنامه‌ریزی

خاستگاه علم تحلیل خط‌مشی آمریکاست و از بطن جستجوی راه‌هایی برای کارآمد و کارا کردن مدیریت بخش عمومی نضج یافته است. در بریتانیا، از اواخر سده‌ی نوزدهم، با شکل‌گیری طبقه‌ای اداری در سطح ملی، با توانایی‌های زیاد، حقوق مناسب و تعهد به اخلاق خدمت، حکومت مرکزی و پیش از پیش حکومت محلی دستخوش دگرگونی شدند. حکومت محلی هرچه بیشتر تخصصی شد، و سیاست محلی را با تخصص رسمی^{۴۷} به چالش کشید (Laffin, 1986; Rhodes, 1988). در اروپا قاره‌ای، دستگاه اداری و مدیریتی رسماً توسط قواعد حقوقی، که از زمان قوانین ناپلئونی شکل گرفته بود و به کردارها و روال‌های مدیریتی اختیار می‌داد، اداره می‌شد. هر دو سیستم [بریتانیایی و قاره‌ای] به تحدید و کنترل بازی‌های قدرت سیاسی و فروغلتیدن سیستم‌های اداری در اهداف خصوصی و احزاب سیاسی یاری رساندند، البته غیر از نقاطی مثل ایتالیا جنوبی که در آن قوانین اداری و مدیریتی عموماً توسط کردارها و روال‌های قدرتمند دیگری کنار گذاشته می‌شد یا دور زده می‌شد.

باری، در ایالات متحده، آغوش دستگاه‌های اداری و مدیریتی به‌روی منویات سیاست محلی بازتر بود. بسیاری از تحقیقات آمریکایی درباره‌ی سیاست محلی از ائتلاف‌هایی خبر می‌دهند که در آنها سیاستمداران محلی با منافع توسعه‌ی محلی ساخت و پاخت و تباری می‌کنند تا سودهای ناشی از بورس‌بازی زمین^{۴۸} را افزایش دهند. لوگان و مولوچ^{۴۹} (۱۹۸۷) برنهادند که حکمرانی محلی ایالات متحده تحت استیلای توسعه‌ی املاک و منافع سرمایه‌گذاری است: نوعی سیاست رانتیر.^{۵۰} ستون^{۵۱} (۱۹۸۹) برای بررسی روابط پایاتر میان حکومت محلی و کسب و کار، تحلیل این گونه ائتلاف‌ها را بیشتر بسط می‌دهد. لورا و ولان (۱۹۹۵)، در بحث خود در باب سیاست محلی، به چنین ائتلاف‌هایی به عنوان رژیم‌های شهری^{۵۲} اشاره می‌کنند. یا حکومت محلی می‌تواند صرفاً با اهداف سیاسی پیشینه‌سازی مزیت انتخاباتی^{۵۳} هدایت شود و پیش رود. این موضوع در مطالعه‌ی موردی مشهور شیکاگو توصیف شده است، که در آن تصمیم‌ها درباره‌ی موقعیت مکانی مسکن ارزان تماماً با در نظر داشتن مزیت انتخاباتی شکل گرفت (Meyerson and Banfield, 1955). این امر

سبب شکل گرفتن فشارهایی برای کارآمدتر ساختن مدیریت بخش عمومی و کاستن از فسادهای آن شد (Friedmann, 1973). این حکومت محلی ایدئال مطالبات جامعه‌ی تکثرگرا^{۵۴} را از طریق تحلیل تکنیکی و مدیریت تنظیم می‌نمود. تحلیل خط‌مشی تکنیک‌هایی عقلانی برای این هدف پیش می‌نهاد. هسته‌ی اصلی این رویکرد که در دهه‌ی ۱۹۶۰ تکون یافت، بر شناسایی اهداف، تدوین و اجرای ابزارهای مناسب برای نیل به آن اهداف متمرکز شد. اصول این رویکرد از ایده‌های هربرت سایمون^{۵۵} درباره‌ی مدیریت از طریق اهداف، و نه از طریق تدوین قوانین حقوقی‌ای که مدیران اجرایی از آنها پیروی کنند، خوراک گرفت. این رویکرد در برخورد با خاص‌بودگی^{۵۶} شرایط تصمیم‌گیری رهیافتی انعطاف‌پذیر پیش نهاد، و در ضمن از طریق تأکید بر پاسخگویی روشن اقدامات در برابر معیارهای سیاستی جلوی فساد را می‌گرفت. الگوی تصمیم‌گیری بنیاد آن چیزی شد که به فرایند برنامه‌ریزی عقلانی اشتهار یافت.

مباحثات حاصله در خصوص برنامه‌ریزی به منزله‌ی فرایند خط‌مشی‌گذاری بسیار تأثیرگذار بوده، و ساختار سنت برنامه‌ریزی آمریکایی را شکل داده است و برای هر فرهنگ برنامه‌ریزی‌ای که به روی نفوذ آمریکا گشوده است متر و معیاری^{۵۷} به دست داده است. آنها در توسعه‌ی اقتصاد منطقه‌ای مدیریت دره‌ی تنسی^{۵۸} در دهه‌ی ۱۹۳۰ تجربه‌ای پیش‌گامانه داشتند، و از ایده‌های راجع به مدیریت بهینه و کارآمد کسب و کار بهره گرفتند. مدل‌های مدیریت و برنامه‌ریزی عمومی، بر اساس رابطه‌ی عقلانی وسایل با اهداف، ساخته شدند (Freidmann, 1973, 1987). در این بستر مقصود از «عقلانی» هم شکلی از منطق استنتاجی^{۵۹} بود و هم استفاده از عقل ابزاری در مقام نوعی استدلال با تکیه بر تحلیل علمی. چنانکه دیویدف و راینز (۱۹۶۲) در صورت‌بندی خود از این رویکرد در قالب «نظریه‌ی انتخاب برنامه‌ریزی» برنهاده‌اند، باید میان امر واقع (فاکت) و ارزش جدایشی سفت و سخت لحاظ شود. ارزش‌ها اموری تلقی می‌شدند که در فرایند سیاسی آبخشور دارند، و توسط «مشتریان» تکنسین‌های فرایند خط‌مشی‌گذاری ارائه می‌شوند. تصور بر آن بود که کار تحلیل خط‌مشی در یک جور «فضای کنش» مشخص صورت می‌پذیرد، و از بستر سیاسی و نهادی‌ای که اهداف در آنها صورت‌بندی می‌شوند منخل و برکنده است (Faludi, 1973). برنامه‌ریز در مقام تحلیل‌گر خط‌مشی متخصصی بود که می‌بایست، از طریق تحلیل دقیق و ارزیابی سیستماتیک، به مشتریان در تدوین اهداف‌شان و ترجمه‌ی آنها به استراتژی‌هایی بدیل برای پیشینه‌سازی یا دست‌کم «تحقق حداقلی» دستیابی به این اهداف یاری رساند.

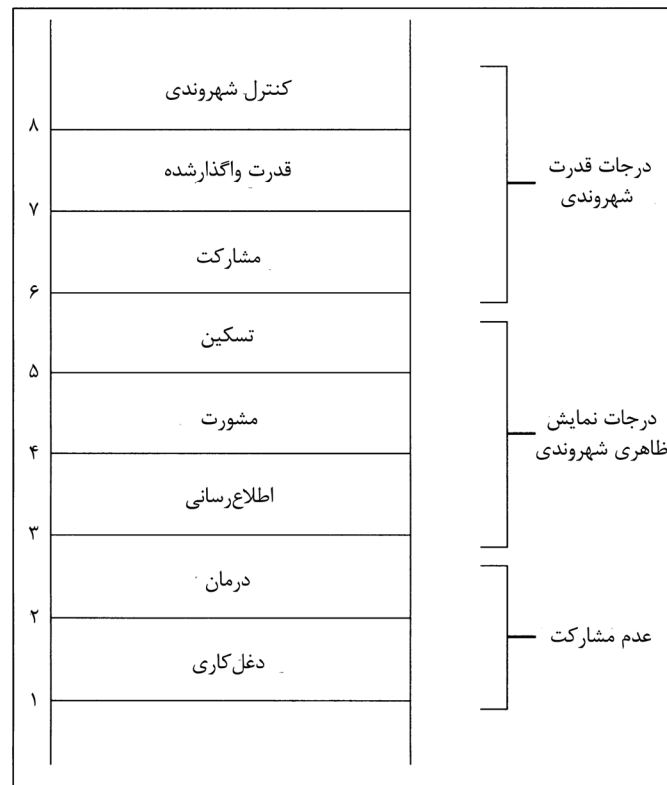
این رویکرد با تفصیل بیشتر در فصل ۸ مورد بحث قرار می‌گیرد. تحلیل خط‌مشی، به‌ویژه در ایالات متحده، سبب افزایش چشمگیری در کار بر روی «علم» تصمیم‌گیری شد، که همراه بود با بحث‌های فراوان درباره‌ی شکل‌های گوناگونی که فرایند برنامه‌ریزی عقلانی می‌توانست داشته باشد و انواع مدل‌های سیستم‌های شهری که برای پشتیبانی از تحلیل پیامدهای اقدامات بدیل مورد نیاز بود. خود این مدل مورد انتقاد کسانی قرار گرفت که آن را ایدئالیستی می‌دانستند و معتقد بودند این مدل هم از این نظر که انتظار داشت گرایش‌های سیاسی به فرایندهای برنامه‌ریزی عقلانی پایبند بماند و هم از این حیث که دانش تجربی و مفهومی را واجد چنان ظرفیتی در درک شرایط می‌دانست که بتواند تمام بدیل‌های ممکن را شناسایی و ارزیابی نماید،

غیرواقع‌گرایانه است. مشهورترین چالش، نقد چارلز لیندبلوم بود که از رویکردی بدیل به نام «اندک‌افزایی گسسته» دفاع می‌کرد: رویکردی که برای حل مشکلات، به عوض گام‌های بزرگ به سوی اهداف کلان، گام‌های خرد تجویز می‌کرد (Braybrook and Lindblom, 1963). او بعدها از رویکردی مذاکره‌ای‌تر دفاع کرد، نوعی «تعديل دوسويه‌ی پارتیزانی»^{۶۰} (Lindbom, 1965). ایده‌های لیندبلوم از این منظر پیشگام خلاقانه‌ی بحث‌های جاری درباره‌ی رویکردهای تعاملی در تدوین استراتژی‌های برنامه‌ریزی است.

ادله‌ی لیندبلوم همچنان نوعی فرایند برنامه‌ریزی پیش می‌نهد که تحت سلطه‌ی تکنیک‌های عقلانیت ابزاری است (Sager, 1994). رویکرد او بیشتر شبیه به نوعی «تنظیم بازار» در بخش عمومی است که توسط قسمی تحلیل تکنیکی که مبتنی بر اقتصاد خرد، و نه نظریه‌ی مدیریت، است شکل گرفته است. سایر مساهمت‌های آمریکایی در بحث راجع به فرایندهای خط‌مشی‌گذاری در اواخر دهه‌ی ۱۹۶۰ پرسش‌های بنیادی‌تری طرح کرد. این‌ها بیشتر بر روی مسائل مربوط به ارزش متمرکز بودند. در اولین سال‌های پس از جنگ، در مباحثات سیاسی «حال و هوای» نیرومندی پدید آمده بود که موضوعات مربوط به ارزش دیگر در آن محل بحث قرار نداشت. مغرب‌زمین راه سرمایه‌دارانه را برای صلح و رفاه و کامیابی برگزیده بود. تصور می‌شد شهروندان بطور گسترده منافع مشترکی دارند و بحث‌ها ناظر بر جزئیات تعارض منافع پلورالیستی بود (این بحث را در فصل ۷ ببینید). به این اعتنا، برنامه‌ریز و تحلیل‌گر خط‌مشی صرفاً تکنسین ابزارها بودند. آنها به ارزش‌های خط‌مشی‌های منتخبی^{۶۱} که به صورت علمی بنا شده بودند و به نحو عقلانی استنتاج شده بودند التزام داشتند، اما نسبت به غایات موضعی خنثی و بی‌طرف داشتند. دیویدف و رایزر که [مقاله‌ی مشترک‌شان را] در ۱۹۶۲ نوشتند، به‌واقع چنین باوری داشتند. اما در اواخر دهه‌ی ۱۹۶۰، و با توجه به تحلیل مجدد فقر در شهرهای آمریکایی وقت، خود پل دیویدف رویکرد متفاوتی اتخاذ کرد. او در مقاله‌ای معروف، «وکالت و تکثرگرایی در برنامه‌ریزی» (Davidoff, 1965)، اظهار کرد از آنجا که برنامه‌ریزان هم در مقام انسان دارای ارزش هستند، امکان ندارد یکسره نسبت به غایات خنثی باشند. او تلویحاً اذعان کرد که ارزش‌ها هستند که افراد را دسته‌بندی و جدا کرده‌اند. بطور مشخص، منافع افراد فقیرتر در محلات محروم شهر^{۶۲} با منافع کسب و کار محلی یکی نیست. او در پی نوعی برنامه‌ریزی بود که در میان تکثر منافع اجتماع سیاسی تکثر ارزشی ایجاد کند. بر این اساس، او برنهاد که با توجه به اینکه برنامه‌ریزان هم ارزش‌های محتوایی^{۶۳} خاص خود را دارند (یعنی ارزش‌های مربوط به غایات) نباید موضعی خنثی نسبت به ارزش‌ها [ی برنامه‌ریزی] داشته باشند. بلکه برعکس باید نسبت به ارزش‌ها هشیار باشند، ارزش‌های خود را بیان کنند و خود را در دسترس مشتریانی قرار دهند که مایلند آن ارزش‌ها پیگیری شود. این رویکرد تأثیر بسزایی بر تفکر و عمل برنامه‌ریزی آمریکایی در اوایل دهه‌ی ۱۹۷۰ گذاشت. مورد بوستون که در فصل ۲ نقل شده، برگرفته از مثالی از برنامه‌ریزی وکالتی‌ست که از دیدگاه پل دیویدف الهام گرفته است.

حول و حوش همان سال‌ها، هربرت گانس، جامعه‌شناس-برنامه‌ریز، برنهاد که مسئولیتی اخلاقی بر گرده‌ی برنامه‌ریزان است تا از بهبود شرایط برای گروه‌های نابرخوردار دفاع کنند. او هم نظیر دیویدف و رایزر معتقد

بود برنامه‌ریزان باید نسبت به دو نوع مخاطب هشیار باشند: کارفرما یا «مشتری»^{۶۴} خدمات برنامه‌ریزان، و از آن فراگیرتر، شهروندانی که تحت تأثیر پروپوزال‌های «مستقیم» مشتریان قرار می‌گیرند (Gans, 1969). هم گانس و هم دیویدف و رایزر، داشتند به توجه روزافزون به مسائل محیطی محلی و فشار ناشی از آن برای مشارکت شهروندی فعال‌تر در استراتژی‌های برنامه‌ریزی و اجرای آنها واکنش نشان می‌دادند. در ایالات متحده و بریتانیا، هر دو، این موضوع به شکل‌گیری ایده‌هایی در باب رویه‌هایی برای مشارکت شهروندی در فرایند برنامه‌ریزی انجامید. این ایده‌ها هم سبب شکل‌گرفتن انتقاداتی شد که برداشت پلورالیستی از سیاست محلی را به چالش می‌گرفت، و آن را نوعی بازی قدرت می‌دانست؛ بازی‌ای که نخبگان قدرت را در دست داشتند و شهروندان در تلاش برای تصاحب آن بودند. بازتاب این ایده را می‌توان در نردبان مشارکت شهروندی شری آرنشتاین (۱۹۶۹)، با ارجاع استعاره‌اش به اعتراضات دانشجویی ۱۹۶۸ در فرانسه، دید.



شکل ۱،۲. نردبان مشارکت آرنشتاین. منبع: آرنشتاین، ۱۹۶۹، ص. ۲۱۶.

دیویدف و گانس، هر دو، قسمی سازمان سیاسی و سیستم برنامه‌ریزی تکثرگرا را به عنوان نظمی ایدئال، در تفکر سیاسی غالب آمریکا در آن زمان، مفروض گرفته بودند. آنها در عین حال به دفاع از تکنیک‌های تحلیل عقلانی علمی ادامه دادند. هدف آنها این بود که آن رویکرد را تغییر دهند تا با بستر پلورالیستی تناسب بیشتری پیدا کند. به این ترتیب، آنها در تلاش برای همخوان کردن الگوی برنامه‌ریزی با «فضای کنش» بستر نهادی، از دیدگاه‌های اولیه در خصوص قدرت دگرگون‌ساز برنامه‌ریزی فاصله گرفتند. در نظر برنامه‌ریزان-طراحان شهری و مدافعان اولیه‌ی فرایند برنامه‌ریزی عقلانی، رویکردهای برنامه‌ریزی

پیشگام تغییر شهرها و مدیریت حکمرانی محلی بودند. دیویدف و گانس، برعکس، برنامه‌ریزی را ابزاری می‌دانستند که شهروندان می‌توانستند از آن برای درآوردن یک سازمان سیاسی پلورالیستی دموکراتیک‌تر از چنگال نخبگان حاکم استفاده کنند.

در طی دهه‌ی ۱۹۷۰ در ایالات متحده و اروپای غربی، بحث‌ها در خصوص الگوهای مطلوب فرایند برنامه‌ریزی از این موضع دور شد و به سمت پرسش‌گری از خود الگوی سازمان سیاسی پلورالیستی و ارزش تکنیک‌های مبتنی بر دانش علمی و عقلانیت وسیله-محور^{۶۵} یا «ابزاری» حرکت کرد. چالش اول به نیرومندترین شکل‌اش در اروپا پیدا شد، و با اتکا بر نظریه‌های ملهم از مارکسیسم پایه‌های ساختاری توزیع نابرابر قدرت را تحلیل کرد (Castells, 1977). چالش دوم برنامه‌ریزی را از جهات گوناگون مورد توجه قرار داد و پرسش‌گری بسیار پدیده‌تری از نقش علم و عقل ابزاری بطور کلی در تفکر غربی را پیش برد. مقاله‌ای به قلم ریتل و وبر (۱۹۷۳) از رویکردی تعاملی‌تر و توأم‌سازتر به برنامه‌ریزی دفاع کرد چرا که [به عقیده‌ی آنها] فاکت‌ها و ارزش‌ها در آگاهی مردم به هم پیوند خورده‌اند. دیگران، که به نحوه‌ی تأثیرگذاری خط‌مشی‌ها بر رخدادهای بعدی و نحوه‌ی «اجرای» آنها علاقه‌مند بودند، نشان دادند که خط‌مشی‌ها مستمراً توسط کسانی که درگیر پیشبرد آنها هستند بازتفسیر می‌شود (Pressman and Wildavsky, 1984). تحلیل بریتانیایی معتقد بود که این مذاکره، چانه‌زنی و تفسیر بُعد ذاتی روال خط‌مشی‌گذاری در عمل است. در نتیجه، احتمال تدوین خط‌مشی‌ها (یعنی اهداف، ارزش‌ها و مسیر) از طریق جریان هرروزه‌ی رخدادهای، تصمیم‌ها و کنش‌ها، با احتمال شکل‌گیری آنها از طریق اقدامات رسمی در خط‌مشی‌گذاری به یک اندازه است (Barrett and Fudge, 1981a). گزینه‌ی اول را شکل «از پایین به بالای» تدوین خط‌مشی توصیف کرده‌اند، که در تضاد با رویکرد «از بالا به پایین» اقدامات رسمی قرار دارد. این کار صریحاً بر سرشت تعاملی «انجام عمل برنامه‌ریزی» تأکید دارد و از نظریه‌ی مبادلات اجتماعی^{۶۶} الهام می‌گیرد. این تحولات با تفصیل بیشتر در فصول ۷ و ۸ مورد بحث قرار خواهند گرفت.

چرخش تفسیری و ارتباطی در نظریه‌ی برنامه‌ریزی

تمام این سنت‌ها، چنانکه تحول یافته‌اند، نشانه‌هایی از تکوین و تحول رویکردهای ارتباطی و تحلیل نهادگرا هستند. سنت برنامه‌ریزی اقتصادی، آن گونه که هم در مدیریت اقتصادی ملی و هم توسعه‌ی اقتصادی محلی تحول یافته است، هر چه بیشتر به پیش‌شرط‌های نهادی برای سلامت اقتصادی وقوف یافته است. سنت برنامه‌ریزی توسعه‌ی کالبدی از نظر آگاهی از دو موضوع متحول شده است: [اول] فرایندهای اجتماعی‌ای که بنیاد سازمان فضایی و شکل شهر هستند، [دوم] گستره و پیچیدگی مطالبات برای مدیریت محیطی محلی که فرازآمده‌ی فرایندهای اجتماعی، اقتصادی و زیست‌کره‌ای است. سنت تحلیل خط‌مشی نیز از تأکیدی که پیش‌تر غالباً بر عقل ابزاری و دانش علمی می‌گذاشت فاصله گرفته، تا از این رهگذر، از یک سو به درک نحوه‌ی اندیشیدن و ارزش‌گذاری افراد، و از سوی دیگر نحوه‌ی تعاملی‌تر

شدن تدوین خط‌مشی و فرایندهای اجرای آن دست یابد. اما این [تغییر] جهت‌ها بی‌چالش نبودند. به موازات این تحولات، تأکید مجدد بر دیدگاه‌هایی از حکمرانی که مبتنی بر رویکرد بازاری لیبرالی بودند در حال ظهور بود. عصر حاضر در درجه‌ی اول تنشی میان همین دو رویکرد در خط‌مشی‌گذاری عمومی است، رویکردهایی که به سرعت در حال تحول و رشد هستند.

نظریه‌پردازی نولیبرال متضمن دفاع مجدد از عقلانیت ابزاری است، اما به شکلی محدود که مبتنی بر اقتصاد خرد است. چرخش نولیبرال در خط‌مشی‌گذاری عمومی در بریتانیا از طریق نفوذ رو به رشد اقتصاددانان در قلمرو خط‌مشی‌گذاری عمومی رواج و بسط یافت. این موضوع در عمل ایده‌ی تدوین خط‌مشی را به منزله‌ی کاری تکنیکی به یکسو نهاد، و به‌عوض تمرکز خود را بر ارزیابی خط‌مشی گذاشت، هم پیش از اجرای خط‌مشی‌ها، و هم حین اجرا. این امر باعث شکل‌گیری مجموعه‌ای از معیارها و تکنیک‌های ارزیابی شد که اینک به طور گسترده توسط سازمان‌های حکومتی، به‌ویژه در جاهایی که منافع خط‌مشی نولیبرالی حاکم است، مورد استفاده قرار می‌گیرد. این رویکرد آگاهانه از وظیفه‌ی هماهنگ‌کننده‌اش در قبال خط‌مشی‌گذار عمومی تن می‌زند، و هر گونه هماهنگی لازم را به کنش داوطلبانه، از طریق دینامیک فرایندهای بازار و خودیاری اجتماع، واگذار می‌کند. این ایده‌ها زمینه‌ی مقایسه‌ای را فراهم می‌آورند که رویکرد ارتباطی بر اساس آنها در این کتاب صورت‌بندی می‌شود.

مسیر دوم مبنای نظری را اساساً به تفسیری پدیدارشناختی از رابطه‌ی دانش با کنش منتقل می‌کند. درک پدیدارشناختی این آگاهی را ایجاد می‌کند که دانش و ارزش، در جهان خارج وجود عینی مستقلی ندارند که بنا باشد پژوهش علمی «کشف»‌شان کند. بلکه فعالانه از خلال فرایندهای اجتماعی و تعاملی ساخته می‌شوند (Berger and Luckman, 1967; Latour, 1987; Shoter, 1993). به این ترتیب، خط‌مشی‌گذاری عمومی، و از آن راه برنامه‌ریزی، فرایندهای اجتماعی‌ای هستند که شیوه‌های اندیشیدن، ارزش‌گذاری و عمل کردن، از طریق آنها، فعالانه به دست مشارکت‌کنندگان ساخته می‌شود.

این آگاهی بخشی از موج عظیم تأمل‌ورزی بر هویت (راه‌های بودن- هستی‌شناسی) و پایه‌های دانش (راه‌های دانستن- معرفت‌شناسی) است که امروزه بطور عام تفکر مغرب‌زمین را تحت تأثیر قرار می‌دهد. این موج فکری از دهه‌ی ۱۹۷۰ به این سو در قلمرو نظریه‌ی برنامه‌ریزی شکل گرفته است. امروزه به آن نظریه‌ی برنامه‌ریزی مباحثه‌ای، ارتباطی یا تفسیری می‌گویند، که شاخه‌های بسیار متفاوتی دارد اما تأکیدات اصلی آن به شرح زیر است:

- آگاهی از اینکه تمام اشکال دانش برساخته‌هایی اجتماعی‌اند؛ و دانش علمی و تکنیک‌های کارشناسان، به خلاف ادعای عقل‌گرایان ابزاری، با «استدلال‌ورزی عملی» تفاوتی ندارند؛
- آگاهی از اینکه شکل‌گیری و ارتباط دانش و استدلال شکل‌های بسیار گوناگونی دارند، از تحلیل عقلانی سیستماتیک گرفته، تا قصه‌گویی و اظهارات بیانگر،^{۶۷} در قالب واژه‌ها، تصاویر یا صداها؛

- نتیجتاً، آگاهی از زمینه‌ی اجتماعی‌ای که منافع افراد در آن شکل می‌گیرد؛ بنابراین افراد به‌طور مستقل [و منخلع از جهان اجتماعی] به «ترجیحات» خود نمی‌رسند، بلکه در بسترهای اجتماعی و از خلال تعامل [با دیگران] به دیدگاه‌های خود وقوف می‌یابند؛
- آگاهی از اینکه در زندگی معاصر، افراد منافع و انتظارات متنوعی دارند، و مناسبات قدرت واجد پتانسیل سرکوب و سلطه هستند، البته نه فقط از طریق توزیع منابع مادی، بلکه از خلال ریزبافتِ کردارها و مفروضاتِ مسلم پنداشته شده؛
- آگاهی از اینکه خط‌مشی‌گذاری‌های عمومی مربوط به مدیریت هم‌زیستی در فضاهای مشترک که می‌خواهند در قبال تمام افراد دارای «سهم» در یک مکان، کارآمد، مؤثر و پاسخگو باشند، می‌بایست از طیف گسترده‌ی دانش و استدلال‌ورزی که در بالا به آن اشاره شد خوراک بگیرند و در به دست آوردن هرچه بیشتر آن بکوشند؛
- آگاهی از اینکه این روال، از چانه‌زنی‌های منافع رقابتی فاصله می‌گیرد و به سوی اجماع‌سازی همکارانه می‌رود، و اینکه، از خلال این روال‌های اجماع‌سازی، ایده‌های سازمان‌دهنده‌ای می‌توانند شکل بگیرند و تسهیم شوند که توان دوام یافتن، توان هماهنگ‌سازی کنش‌ها از طریق عاملان گوناگون، و نهایتاً توان تغییر اساسی شیوه‌های سازمان‌دهی و دانستن، و به عبارت دیگر، توان فرهنگ‌سازی دارند.
- آگاهی از اینکه، به این ترتیب، کار برنامه‌ریزی، کار به‌واسطه‌ی روال‌ها و کردارهای هرروزه‌اش در بستر مناسبات اجتماعی‌اش ریشه دارد، و از سوی دیگر به‌واسطه‌ی قربت‌اش به این روال‌ها توان به چالش کشیدن و تغییر این مناسبات را دارد؛ بنابراین بستر و روال [یا کردار]، دو امر مجزا نیستند بلکه به صورت اجتماعی با هم ساخته می‌شوند.

این خلاصه از ایده‌هایی بهره می‌گیرد که برخی از نظریه‌پردازان معاصر برنامه‌ریزی برنهادده‌اند، از جمله بنت فلوبیر، جان فورستر، جان فریدمن، چارلی هوک، جودی اینز و تور سیجر. اما نظریه‌پردازان برنامه‌ریزی‌ای که رویکردی ارتباطی را پرورانده‌اند، در کار خود چندان توجهی به درک متغیر دینامیک مناطق شهری که در تحلیل اقتصاد منطقه‌ای، جغرافیای شهری و جامعه‌شناسی شهری پا گرفت، نکردند (Lauria and Whelan, 1995). این کتاب همچنین بر فرایندهای اجتماعی فعالی تأکید می‌کند که زندگی روزمره و فعالیت اقتصادی از طریق آنها صورت می‌پذیرند. از نظر فکری، میان دو گروه از اندیشه‌های نوظهور، که هر دو معتقدند اولاً معنا برساخته‌ای اجتماعی‌ست و ثانیاً تفکر و شیوه‌ی عمل افراد در وضعیت اجتماعی ریشه دارد، پیوند نزدیکی وجود دارد. یکی از اهداف اصلی این کتاب جمع کردن این دو شاخه با یکدیگر، و از آن راه، فائق آمدن بر این گرایش دیرپا در تفکر و عمل برنامه‌ریزی به جدا کردن درک تغییر شهری و منطقه‌ای از فرایندهای حکمرانی‌ست؛ فرایندهای حکمرانی‌ای که اجتماع‌های سیاسی از رهگذر آنها می‌توانند به طور جمعی به مشکلات مشترک خود درباره‌ی اینکه در محلات‌شان چه می‌گذرد بپردازند. فصل بعدی این چالش را از حیث نظری بسط می‌دهد.

یادداشت‌ها

۱. این متن ترجمه‌ی فصل اول از کتاب «برنامه‌ریزی همکارانه: شکل‌دادن به مکان‌ها در جوامع چندپاره»، به مشخصات زیر است. کل کتاب ترجمه شده و در دست چاپ است.

- Healey, Patsy, Collaborative Planning, Shaping Places in Fragmented Societies, UBC Press, 1997, pp. 3- 30.

- 2 . Flexible enabling
- 3 . Regulatory
- 4 . Stakes
- 5 . Asserting Claims for policy attention
- 6 . Finegrain of practices
- 7 . Shared-power world
- 8 . Soft infrastructure
- 9 . Hard infrastructure
- 10 . evangelism
- 11 . product
- 12 . means
- 13 . ends
- 14 . Impartial reason
- 15 . Management of public administration
- 16 . Policy analysis
- 17 . command and control planning
- 18 . Ebenezer Howard
- 19 . Agripolitan development
- 20 . Bottom up
- 21 . Monopoly
- 22 . Oligopoly
- 23 . Labor turnover
- 24 . Supply side
- 25 . adaptation
- 27 . proactive
- 28 . Policy programmes
- 29 . Agglomeration economies
- 30 . diseconomies of particular clusters of economic activities
- 31 . Regional location geography
- 32 . Von Thunen
- 33 . Isard

۲۶ . مقصود قرن بیستم است. کتاب در ۱۹۹۷ نوشته شده است.

34 . Regional economic base.

۳۵. Land assembly. سیاست خرید قطعات (parcel) کوچکتر املاک در راستای ادغام و تجمیع آنها در یک قطعه‌ی واحد بزرگتر.

۳۶. Land pooling. تشریک اراضی تکنیکی است برای مدیریت توسعه‌ی برنامه‌ریزی‌شده‌ی اراضی، بطوریکه یک نهاد دولتی مجموعه‌ای از قطعات زمین را ادغام می‌کند، سپس بر روی آن مجموعه‌ی واحد ادغام‌شده طراحی می‌کند، به نحوی که آن را به طرح خیابان‌ها، فضاهای باز و ساختمان‌های خدماتی تقسیم می‌کند. در این راستا برخی از قطعات را برای جبران هزینه‌ها می‌فروشد و مابقی قطعات را میان مالکین توزیع می‌کند یا برای توسعه به فروش می‌رساند.

37 . Layout plan

38 . Greenfield subdivision

39 . Planning practice

40 . urbanity

41 . perth

42 . utilitarian

43 . Stewardship of environment

44 . Built form product

45 . Location theory

46 . Trend planning

47 . Formalized expertise

48 . Speculative land profits

49 . Logan and Molotch

50 . rentier

51 . stone

52 . Urban regimes

53 . Electoral advantage

54 . Demands of a pluralistic polity

55 . Herbert simon

56 . particularity

57 . Point of refrence

58 . Tennessee Valley Authority

59 . Deductive logic

60 . Partisan mutual adjustment

61 . Policy choice

62 . Inner city

۶۳. Substantive values. مقصود ارزش‌های مربوط به موضوعاتی غیر از «وسایل» و «تکنیک»‌های فرایند برنامه‌ریزی برای دست یافتن به اهداف تعیین‌شده است، نظیر عدالت، آزادی، دموکراسی، رفع تبعیض، صیانت از محیط‌زیست و امثالهم.

64 . customer

65 . Means-oriented

66 . Social exchange theory

67 . Expressive statements

واسازی طراحی شهری و بازتنظیم آن در جهان جنوب^۱

کامیلو بوآنو؛ ملیسا گارشیا لامارکا؛ و آندره وید^۲

ترجمه: رضا بصیری

مقدمه

کاتبرت^۳ (2011b) در کتاب فهم شهرها: روش در طراحی شهری^۴ در پی آنست که با فراترفتن از محتوا و وجوه فنی طراحی شهری، کندوکاوی در ملاحظات نظری تر صورت دهد؛ به‌ویژه چگونگی تفکر در خصوص اینکه با طراحی شهری چه باید کرد. وی در نقد فقدان یک دگرشناسی (هتولوژی)^۵ بسیار دقیق - یا فراروش‌هایی که تفکر در طراحی شهری را سازماندهی کنند- و با این استدلال که طراحی شهری به‌عنوان یک «رشته»، همچنان فاقد تبیینی از خود است که بتواند کنش‌ها و فرایندهایش را مشروعیت بخشد، ادعای آثار قبلی‌اش (۲۰۰۳، ۲۰۰۶، ۲۰۰۷) را تکرار می‌کند.

این نقد از طراحی شهری در مقام یک رشته، در نحوه تعریف و تبیین اصطلاح «طراحی شهری» منعکس است؛ و تعریف و تبیین آن اغلب به‌واسطه تبیین آنچه طراحی شهری نیست، رخ می‌دهد؛ یا طراحی شهری به‌عنوان چیزی «مابین» تعریف می‌شود؛ برای مثال، مابین برنامه‌ریزی شهری و معماری، یا مابین شهر و ساختمان (Cuthbert 2007: 181). گرچه برخی متون متأخر (Gunter 2011, Goonewardena 2011) به این موضوع پرداخته‌اند، اما تلاش‌های محدودی توسط نظریه‌پردازان طراحی شهری در جهت استقرار این «رشته» در متن مناظرات و مباحثات علمی بزرگ‌تر صورت گرفته است. در عوض، ارتباطات طراحی شهری با علم از طریق اتخاذ رویکرد راسیونالیستی برنامه‌ریزی شهری و اقتباس از تمرکز معماری بر «عملکردی بودن» و «فرم»، به منصفه ظهور رسیده است (Cuthbert 2011b). افزون بر این، از آنجایی که روش‌شناسی جریان غالب در طراحی شهری، فاقد یک تحلیل کل‌نگر از بستر سیاسی، اقتصادی، و اجتماعی‌ای است که در آن عمل می‌کند، طراحی شهری در مواجهه با دستورکارهای پُر قدرت سیاسی و اقتصادی، غالباً به همان «همدستی خاموشی»^۶ تن در داده و دچار می‌شود که پروژه‌های معماری نیز مبتلابه آن هستند (Dovey 1999). بدین نحو، طراحی شهری را می‌توان در قامت یک ابزار نزد صاحبان قدرت در جهت مشروعیت‌بخشی به اشکال کاسب‌کارسالارانه‌ی حکمروایی^۷ به کار گرفت (Harvey 1989a)؛ طراحی شهری‌ای که نابرابری‌های اجتماعی و اقتصادی نوظهور را به راحتی در پس پرده پنهان کرده و درباره آن حرفی نمی‌زند (Hubbard 1996).

این نکات، به لزوم تحقیق و ضرورت اتخاذ رویکردهای پرکتیس‌مبنایی اشاره دارند که «طراحی شهری جریان غالب را مورد تجزیه و تحلیل قرار داده، و با تمرکز انتقادی بر ساخت شهرهای پایدار و عادلانه از حیث اجتماعی، به بازتنظیم طراحی شهری- چه در عرصه نظر و چه در حیطه عمل- بپردازند. وقتی

پای طراحی شهری در بستر «جهان جنوب» (اصطلاحی که خود مناقشه‌برانگیز و مورد اختلاف است - پی‌نوشت ۱) مطرح باشد، اهمیت چنین کنشی به مراتب بیشتر است؛ جایی که چالش‌های منحصر به فرد طراحی قلمروی عمومی توسط میراث و اقتصاد پسااستعماری برخوردار از رشد پُرشتاب اما توأم با توزیع نابرابر تشدید می‌شود؛ و این وضعیتی است که مفهوم متداول و عامیانه‌ی «سیاره زاغه‌ها»^۸ (Davis 2006) به نوعی صورت ساده‌شده‌ی آن است. همگام با فشارهای وارده جهت دستیابی به جایگاه «شهر جهانی»^۹، ابرشهرها^{۱۰} در پی آنند تا در قامت گره‌های کلیدی ذیل یک شبکه جهانی انحصاری ظاهر شوند، و در عین حال، همزمان به مسائلی همچون غیررسمیت^{۱۱}، فقر شهری، و حکمروایی غیرپاسخده^{۱۲} نیز پردازند. این امر، بار مسئولیت و فوریت فزاینده‌ای را بر دوش دستورکار طراحی شهری می‌گذارد و بدین ترتیب، بر اهمیت آن می‌افزاید. این دستورکار جدید، پتانسیل زیادی را جهت تدوین کنشگرانه‌ی راهبردهایی مفهومی برای توسعه عادلانه و توانمندساز - چه در سطح اجتماع محلی و چه در مقیاس شهر - تأمین می‌کند.

به نظر ما، چنین رویکردی به تحقیق، بسیار مهم است، چراکه ساختاری انتقادی را به دست می‌دهد که از طریق آن، می‌توان طراحی شهری را در بستر واقعیات عملی، به‌ویژه معطوف به شهرهای بسازوبفروش‌مآب و سرهم‌بندی‌شده^{۱۳}، پیچیده، ابهام‌آمیز، چندپهلوی، و البته منعطف جهان جنوب نشانند. طراحی شهری در این معنا، دارای ماهیتی نظری‌تر و خلاقانه‌تر از اکثر پرکتیس‌هایی است که تمرکزشان بر فرم، شکل، ساختار و ضوابط فضای عمومی (Carmona 2009, 2010, Carmona et al. 2002, Talen 2011) و گرایش به تجسم و مدل‌سازی شهر آرمانی (BUDDlab 2012) است.

با اذعان به تأکید «طراحی شهری جریان غالب بر مردم و مکان، تمرکز تحقیق ما بر اینست که بحث را به آنچه در پس فضا وجود دارد، بکشاند؛ و این یعنی نشاندن یا حک کردن فضا در واقعیت پیچیده و دینامیکی‌ای که خصیصه بارز جهان جنوب است. این تحقیق که منبعث از رویکردهای آموزشی و عملی به طراحی شهری است، از فهم رادیکال و سیاسی چهار رویکرد انتقادی و قاره‌ای بهره می‌گیرد تا طراحی شهری را در یک بستر متعارض و مجادله‌برانگیز از «عمران و توسعه»، «واسازی و بازتنظیم نماید. بنابراین، تحقیق ما در پی دعوت به بازتنظیم جغرافیای دانش آمرانه (Roy 2009a, Mukhija 2011) و پاسخ به لزوم مرکززدایی^{۱۴} از نظریه شهری (محلی‌سازی نظریه شهری) (Parnell and Robinson 2012) است.

چرا بازتنظیم طراحی شهری در جهان جنوب؟

ورای زیرسوال‌بردن جایگاه طراحی شهری به‌عنوان یک رشته و ضرورت بازتنظیم آن در کل، بستر و مختصات جغرافیایی، یک نقطه شروع بنیادین و هسته پراکسیس ما است. از آنجایی که طراحی شهری، رشته‌ای است که ریشه در انگلستان، ایالات متحده و اروپا دارد، فارغ از تجارب استعماری، بستر جهان جنوب به‌ندرت مد نظر قرار گرفته است. در عوض، درک از جهان جنوب اینگونه بوده است: «یک فضای ناشناخته و نقشه‌نگاری نشده که به‌عنوان «غیر/دیگری» در آشکال مسلط دانش تلفیق شده؛ این «غیر/دیگری» با قالب‌های شناخته‌شده‌ی شهرگرایی،

همنویایی و مطابقت ندارد» (Roy 2011a: 9). فوکو (۱۹۸۶) ایده «غیر/دیگری» را در مفهوم «هتروتوپیا/دگرجا»^{۱۵} یا «فضاهای دیگر/دگرفضاها» مورد بحث قرار داد؛ فضاهایی که پذیرای «امر متفاوت/امر دیگرگون» هستند و «غیر/دیگری» را در خود جای می‌دهند؛ فضاهایی که در جهت جدایی‌گزینی عمل می‌کنند و سازوکارهای کنترل در یک جامعه را ممکن می‌سازند (Allweil and Kallus 2008). رویکردهای جریان غالب به طراحی شهری در جهان جنوب، این «غیر/دیگری» را در اشکال مسلط دانش تلفیق کرده و بستر سیاسی، اقتصادی و اجتماعی آن «غیر/دیگری» را لحاظ نمی‌کنند و در عوض، به اتخاذ یک رویکرد مدرنیستی تکنوکراتیک که منبعث از باورهای روشنگری پیرامون پیشرفت، توسعه و رشد است، گرایش دارند. پروژه‌ها به جای «فرایند» بر «فرم» نهایی متمرکزند، و جامعه در قامت یک بازیگر همگن و اجماعی دیده می‌شود. صرفاً با نگاهی به پروژه کارنال^{۱۶} اثر «زاهای جدید» در شهر استانبول، پروژه «مصدر»^{۱۷} اثر فاستر و شرکا در شهر ابوظبی، و پروژه کره‌ای-ویتنامی رودخانه سرخ^{۱۸} در شهر هانوی، می‌توان دریافت که این رویکرد تکنوکراتیک در عمل چگونه ظاهر می‌شود. بنابراین، لحاظ چندین مؤلفه کلیدی در فرایند بازتنظیم طراحی شهری در جهان جنوب، بسیار اساسی و مهم است: (۱) غیررسمیت و ایده زاغه در مقام تئوری، (۲) فرایند «درجهان‌آوردن/به‌جهان‌عرضه‌کردن» و (۳) به‌رسمیت‌شناختن وجود بس‌گانگی و تنوع و تکثر شهرگرایی‌ها و به‌ویژه مفهوم «شهرگرایی مناقشه‌آمیز».

غیررسمیت و ایده «زاغه در مقام تئوری»

اخیراً در معماری جریان غالب^{۱۹} و نیز در جغرافیا، مطالعات شهری و ادبیات انتقادی، شاهد احیاء موضوع غیررسمیت به‌ویژه در قلمرو اقتصاددانان سیاسی و متفکران اجتماعی بوده‌ایم. غیررسمیت به عنوان یک اصطلاح دیرین و ریشه‌دار (Hart 1973)، از زمان پیدایش به طرق مختلفی مورد نظر قرار گرفته و اکنون، مفهوم‌سازی آن در قالب عباراتی همچون «وضعیت استثنا و ابهام‌آمیز/چندپهلوی» یا «دینامیکی که انرژی‌ها را آزاد می‌کند» (Roy 2009b: 8, Balmond 2003: 343) صورت می‌گیرد. غیررسمیت را می‌توان به عنوان شیوه‌ای از تولید فضا^{۲۰} توصیف نمود که «منطق ارضی مقررات‌زدایی»^{۲۱} یا «یک راهبرد بقاء و، در معنای دقیق کلمه ... شیوه‌ای از دورزدن یا دستکاری قدرت» (Roy 2009b: 8, Fabricius 2008: 5) مُعرف آنست. گرچه این تعاریف، گستره وسیعی را پوشش می‌دهند، اما دو تعریف آخر، نشان‌گر پیوندی میان یک وضعیت نهایی (نتیجه غایی)^{۲۲} و فرایندهای تکوینی و شکل‌دهنده آن به‌میانجی آپاراتوس‌های قدرت^{۲۳} هستند (Boano et al. 2010). بوده، و به بازشکل‌دهی آن در جهت «سازگارشدن با دستداد سرمایه‌دارانه جدید»^{۲۴} و فضا‌مندی‌های خاص و متناسب با جهانی‌شدن اقتصاد و فرهنگ پرداخته شده است (Cavalcanti 2008: 996). راثو^{۲۵} (۲۰۰۶) معتقد است که زاغه، فضا‌مندی‌های فرایندهای تاریخی که شهرهای معاصر نمونه‌ای از آنها هستند را به بهترین شکل نشان می‌دهد. او با اقتباس از دیوس^{۲۶} (۲۰۰۶) و برنامه اسکان بشر ملل متحد^{۲۷} (۲۰۰۳)،

حرکت از فهم زاغه به عنوان یک عارضه جمعیتی به زاغه در مقام تئوری^{۲۸} را پیشنهاد می‌کند. گرچه به دشواری‌های معناشناختی عجین با استفاده و سوءاستفاده از مفهوم زاغه اذعان داریم، اما «علاقه نظری فراگیری به تحلیل اصطلاح زاغه در معنایی هنجاری وجود دارد که به امکان رویت تاریخ‌های معین^{۲۹}، مناظر برآمده از سیاست^{۳۰} و کنشی که آنها ایجاب می‌کنند، می‌انجامد» (Rao 2006: 228). آنانیا روی^{۳۱} (۲۰۰۱b) به همین نحو و با تأکید بر ایده شهرگرایی فرودستان^{۳۲} به عنوان شیوه تئوریزه کردن زاغه‌ها، ادعای وی را پشتیبانی می‌کند. همگام با بدل شدن اصطلاح ابرشهر به مجازی برای مفاهیمی همچون عقب ماندگی، توسعه نیافتگی، جهان سوّم باوری^{۳۳}، و جهان جنوب، روی ضرورت خلق روایتی بدیل، متمرّد و طغیان‌گر که در قالب آن، مقاومت‌ها و غیررسمیت‌ها بدل به نمادهایی از مبارزه شهری جدید و زاغه به عنوان شمایل آن می‌شوند را به رسمیت می‌شناسد (Arabindoo 2011).

زاغه‌ها که فقدان زیرساخت‌های رسمی و به تبع آن، غیاب امنیت معرّف آنهاست، شهری شدن غیررسمی‌ای را بازنمایی می‌کنند که ابرشهرها را متورّم ساخته، و تا حدّی، پیرا-شهری^{۳۴} شدن‌شان را موجب شده است. زاغه نه صرفاً به صورت یک فرم توسعه حاشیه‌ای^{۳۵}، بلکه به فرمی از توسعه شهری میان‌افزا^{۳۶} تبدیل شده که گسترش یافته و شکاف‌ها و درزهای متعدّد ابرشهر چندمرکزی را اشغال می‌کند، و بدین ترتیب، فضامندی‌های جدید می‌آفریند. حسب مورفولوژی‌ها و تنش‌های مختلف، تغییر و تحولاتی رخ می‌دهد که تصدیق بر تدبیر و کاردانی فوق‌العاده‌ی یافت‌شده در زندگی روزمره فقرای شهری و ظرفیت‌های انطباقی مبتکرانه‌شان است.

در جهان آوردن: غلبه بر دوتایی شهرهای جهانی^{۳۷} و ابرشهرها

به منظور نیل به سوی فهمی عمیق‌تر و زمینه‌گراتر، بازتنظیم طراحی شهری باید به ورای گفتمان شهر جهانی حرکت کند؛ اصطلاح بغایت ساده‌سازی‌شده‌ای که تصویر ذهنی آمرانه‌ای که از موفقیت شهر عرضه می‌کند، به شکل گمراه‌کننده‌ای، خصیصه‌های بخش‌هایی از شهرها را به کل شهر نسبت می‌دهد (Robinson 2002). در نقطه مقابل، متفکرانی همچون آنانیا روی (2011a)، مفهوم «به جهان درآوردن/در معرض جهان قرار دادن» را پیشنهاد کرده‌اند؛ اصطلاحی که به دنبال بازیابی و اعاده مجموعه وسیعی از راهبردهای جهانی توسعه شهری^{۳۸} است که برای قادرسازی شهرها جهت ورود به شبکه‌های جهانی مبادلات اقتصادی استفاده می‌شوند. به جای توصیف شهرهای جهانی به شیوه‌ای سلسله‌مراتبی، راه دیگر، «ارجاع متعامل بین شهرها»^{۳۹} از یک منظر خاص است: منظر «تک‌جهان‌سازی» (one worlding) - یعنی قائل بودن به فقط یک نوع جهان‌سازی/به‌جهان‌عرضه کردن و نه تفکیک جهان به دو بخش شمال و جنوب) که می‌تواند از طریق ارجاع به الگوهای شهرگرایی‌ای که ریشه در جهان جنوب دارند، نحوه رخداد تولید فضای شهری را توصیف کند. در جهان آوردن همچنین راهی را برای فراتر رفتن از دوتایی دیگر ایجاد شده میان شهرهای جهانی و ابرشهرها به دست می‌دهد؛ جایی که ابرشهرها با تداوم بخشی «قیم‌مآبی» [پدرسالاری] استعماری^{۴۰} (Robinson 2006: 5)، آن بخش‌هایی از شهر که فاقد تسهیلات و خدمات هستند را به غلط به کل شهر نسبت می‌دهند. رایینسون^{۴۱} (۲۰۰۶: ۱۲۶) در عوض، از ضرورت فهم شهرها به عنوان «معمولی»^{۴۲} و نه «غیر/دیگرس»^{۴۳} و

از ضرورت توسعه «شیوه‌های خلاقانه‌ی تفکر در خصوص ارتباطات میان تنوع و پیچیدگی اقتصادها و حیات شهر» دفاع می‌کند. بازتنظیم طراحی شهری مستلزم یک تحلیل پسااستعماری از غیررسمیت است که دوتایی رسمی/ غیررسمی را به هم بزند؛ دوتایی‌ای که - ولو در مقیاسی متفاوت - برای بازتولید شکاف میان شهرهای جهانی و ابرشهرها (Varley 2010) و نیز شکاف میان «توسعه‌یافته» و «در حال توسعه»، و جهان شمال و جهان جنوب مورد استفاده قرار می‌گیرد. بدین نحو، طراحی شهری باید از خود بپرسد که آیا در حال تدارک بدیلی برای توسعه^{۴۴} است یا فرمی از توسعه بدیل^{۴۵} (McFarlane 2004).

بس‌گانگی و تکثر شهرگرایی‌ها و شهرگرایی به‌مثابه فرایندی مناقشه‌آمیز

ورای شهرگرایی‌های جریان غالب (Shatkin 2011)، شهرگرایی‌های «دیگر» که ریشه در دینامیک‌های اجتماعی بدیل دارند، می‌توانند با ترغیب فوریت راهبردهای مختلف در جهان آوردن در مکان‌های مختلف، چشم‌انداز برنامه‌ریزی جامع^{۴۶}، مشروعیت آن، و اقتدارش را به چالش بکشند. به‌رسمیت شناختن اینکه روابط بی‌شماری میان محیط مصنوع و نحوه ساختاردهی‌اش به حیات اجتماعی و ساختارپذیری‌اش از آن وجود دارد، کلید رویکرد بازتنظیمی به طراحی شهری است. فهم این بس‌گانگی [تکثر] شهرگرایی‌ها، ضرورت فهم پویایی‌های سیاسی، اقتصادی و اجتماعی موثر در بافت شهری - به‌هنگام کنش‌گری در مقام یک حرفه‌مند طراحی - را تقویت می‌کند.

آنچه مبانی و بنیان کار ما است، مفهوم‌سازی شهرگرایی به‌مثابه امری حک شده در شبکه‌ای از چشم‌اندازهای رقیب و تحت‌مناقشه است که در این شبکه به‌عنوان جلوه‌گاه و نیز محل تولید و بازتولید اشکال متنوعی از بی‌عدالتی، تولید فضا یک فرایند ذاتاً متعارض و مناقشه‌آمیزست (BUDDlab 2009). ما از ایده «شهرگرایی مناقشه‌آمیز» (Boano et al. 2010) در جهت توصیف گفتمان‌های هژمونیک و تکنوکراتیک استفاده می‌کنیم (تصویر ۱)؛ گفتمان‌هایی که غالباً در پس مداخلات بالابه‌پایینی که فاقد مشارکت معنادار هستند، قرار دارند. همچنین، از این ایده برای توجه و تمرکز بر جنبه‌های سیاسی دگرگونی و استحاله شهری^{۴۷} که به‌شکلی نظام‌مند بسیاری از ساکنین شهری را از خود رانده و طرد می‌کنند، بهره می‌گیریم.

بنابراین، مداخلات طراحی شهری در چنین زمینه‌ای، باید پاسخده باشد و فعالیت‌های محلی نیز، با فهمی از مقیاس و راهبرد، باید چشم‌انداز ساده‌انگارانه‌ی ساختمان و معماری به‌عنوان اُبژه‌هایی کالایی‌شده را رها کنند (Boano, Hunter and Newton 2013).

بازتنظیم گفتمان طراحی شهری برای جهان جنوب

با لحاظ مفاهیم فوق‌الذکر به‌عنوان خصیصه‌های بنیادینی که باید جزء لاینفک بازتئوریزه کردن فهم طراحی شهری در جهان جنوب باشند، اکنون چهار مضمون مهم را با تمرکز بر بازتنظیم گفتمان طراحی شهری تبیین می‌کنیم. چنین رویکردی نباید صرفاً به‌عنوان یک مفهوم‌سازی نظری تصور شود، بلکه، هدف، برانگیزش و ترغیب مباحثات و مناظراتی در جهت نیل به سوی تحلیلی بدیل در رشته طراحی شهری است.



تصویر ۱- چارچوب شهرگرایی مناقشه‌آمیز

تولید فضای لوفور

از زمان انتشار نسخه انگلیسی کتاب تولید فضا^{۴۸} اثر آنری لوفور در سال ۱۹۹۱، شاهد تأثیر گسترده آن بر شیوه فهم دانش، تجربه و پرکتیس معماری بوده‌ایم، به‌ویژه به‌واسطه انتقاد او به درک فضا به‌عنوان امری ثابت، غیرقابل‌تغییر و منفعل. لوفور (۱۹۹۱: ۲۶) بیان می‌کند که «فضا(اجتماعی) یک محصول(اجتماعی) است» و چیزی ورای وجه فیزیکی ذاتی‌اش است. او به کندوکاو این ایده از طریق یک سه‌گانه‌ی بهم‌مرتبط می‌پردازد: پرکتیس فضایی(فضای درک‌شده)^{۴۹}، بازنمایی‌های فضا(فضای تصوّرشده)^{۵۰} و فضاهای بازنمایی(فضاهای زیسته)^{۵۱}. یکی از کمک‌های کلیدی لوفور برای کار ما، این استنباط است که: فضا «تولید می‌شود»؛ نه توسط یک فرد، بلکه «از طریق مجموعه‌ای پیچیده از عاملیت‌های اجتماعی همپوشان: پرکتیس بازنمایاننده، اقتصادی، پدیدارشناختی، مفهومی، و فضایی برآمده از پرکتیس‌های فردی و جمعی سیاسی» (Till 2009: 126).

لوفور (۱۹۹۱: ۳۶۱) از نقش معمار در تولید فضا می‌گوید. نزد وی، معمار خودش را در فضای خاص خود قرار می‌دهد و در قالب فضای «ذهنی»^{۵۲} برخاسته از بازنمایی‌های گرافیکی، یک «بازنمایی از این فضای شخصی» را ارائه می‌کند. لوفور این ایده که می‌توان با چنین روش‌های بازنمایی گرافیکی به «واقعیت عینی»^{۵۳} دست یافت را به نقد می‌کشد. مردم می‌پندارند که این فضای انتزاعی یا «تصوّرشده»، «واقعی و راستین»^{۵۴} است؛ بدان معنا که «هر طرحی، برای اینکه سزاوار توجه و بررسی باشد، باید کمیّت‌پذیر، قابل‌سنجش،

سودآور، قابل انتقال، و واقع‌گرایانه باشد» (Lefebvre 1997: 144)، در حالی که، فضاهای برنامه‌ریزی شده^{۵۵} یا «ایده‌آلیستی»^{۵۶}، تحت تسلط و استیلای دیگر نیروهای «شیوه تولید»^{۵۷}، و مشخصاً سرمایه‌داری^{۵۸} قرار دارند (Lefebvre 1991: 360). مفاهیم تولید و کنش تولید، اصطلاحات وحدت‌بخش تفکر فضایی لوفور هستند (Lefebvre 1991: 15-16).

بنابراین، فضا همزمان هم نتیجه‌ی غایی تولید، و هم -با تعیین و استقرار شرایط لازم زمینه‌بستر تولید است. فرم منطقی (متمایز از «جوهر» یا «واقعیت») فضای اجتماعی، «رودرویی/مواجهه/برخورد، تجمع/گردهم‌آمدن، و همزمانی تقارن» است (Lefebvre 1991: 101). این ایده راهی را برای فهم پروژه لوفور در خصوص «فضایی کردن دیالکتیک»^{۵۹} می‌گشاید که در آن، همه چیز جمع شده و گردهم می‌آید: «موجودات زنده، چیزها، اشیاء، کارها، علائم، و نمادها» (Lefebvre 1991: 101). در این بستر، ماهیت متکثر و بس‌گانه‌ی فضا فقط یک توصیف نیست، بلکه یک استدلال نظری صریح و دقیق است، و بنابراین، اگر فضا چه از حیث منطق و چه به لحاظ فرمال یک بس‌گانگی^{۶۰} است، با ساده‌انگاری و اتکا به یک سطح تحلیلی مجرد، به هیچ وجه نمی‌توان مفهوم‌سازی یا تبیین درست و شایسته‌ای از آن داشت. اتخاذ این رویکرد دیالکتیکی لوفوری نسبت به طراحی شهری، امکان برداشتی از تولید اجتماعی فضا را می‌دهد که نه تنها مبتنی بر روابط، ساختارها و بازنمایی‌های اجتماعی^{۶۱} است، بلکه همچنین ریشه در بستر واقعیات پیچیده‌ی محلی دارد. کندوکاو و تعمق در این مادیت‌های محلی^{۶۲}، فضا را در موضعی همواره خاص و منحصر به فرد قرار می‌دهد.

فوکو: تنش میان قدرت و دانش

وفق نظرات فوکو (۱۹۸۶)، گرایش به دیدن زمان به‌عنوان امری پویا و توسعه‌ای^{۶۳}، و فضا به‌عنوان امری نسبتاً ثابت^{۶۴}، در خلال نیمه دوم قرن ۱۹ در تفکر غربی پدیدار شد؛ مفهومی‌سازی‌ای که تا امروز ادامه دارد. او گوشزد می‌کند که هیچ دلیلی برای این پیش‌فرض که وجود ما به‌عنوان موجوداتی اجتماعی و تاریخی^{۶۵} مهم‌تر از وجود ما به‌عنوان موجوداتی فضایی^{۶۶} است، وجود ندارد. بدون آنکه قصد کنارگذاشتن یک تصور تاریخی-تبارشناسانه و نیز یک تصور اجتماعی را داشته باشیم، رویکرد ما به بازتنظیم طراحی شهری، ریشه در تفکرات فوکو و لوفور به‌واسطه سه مفهوم بنیادین وجود انسان دارد: جمعی/اجتماعی، زمانی/تاریخی، و فضایی/جغرافیایی. سوجا (۲۰۱۰: ۷۰) این بحث را به‌عنوان یک «دیالکتیک سه‌تایی»^{۶۷} (جامعه، تاریخ و فضا) مطرح می‌کند که در آن، وجود فردی و جمعی ما اغلب به‌صورت دو قطب مخالف و ناهم‌سنگ نمایان می‌شود.

آنچه در تفکر فوکو (۱۹۶۷: ۲۴) برای کار ما بسیار اهمیت دارد، این ایده است که «در هر اعمال قدرتی، فضا عنصر بنیادین و اساسی است»، و اینکه، غیرقابل‌تصور است که ما «مردم را در زاغه‌ها رها کنیم، با این فکر که آنها می‌توانند حقوق‌شان را در آنجا بی‌چون‌وچرا احقاق کنند». فوکو اشاره می‌کند که معماری، گرچه یک کنش ذاتاً سیاسی است، اما نمی‌تواند به‌خودی‌خود موجب آزادسازی یا سرکوب شود. به‌منظور تحقق

رهایی [آزادی]، تکنسین‌های فضا باید «نیاتِ رهایی‌بخش‌شان را ... در راستایِ پرکتیسِ واقعی مردم برای اِعمالِ آزادی‌شان قرار دهند» (Foucault 2003). این تأکید فوکو بر فضا‌مندی، امکان مطالعه موضوع قدرت^{۶۸} که دیالکتیکِ تاریخ آن را نادیده گرفته بود را فراهم می‌کند.

مناقشات و منازعاتی که به‌هنگام عیان‌شدنِ ماهیتِ گسسته، پاره‌پاره، سیار و متعارضِ تولید فضا بروز می‌کنند، امکان حرکتِ مستقیم به سوی ادبیاتِ پسااستعماری را با بهره‌گیری از تغییر پارادایم ارائه‌شده از سوی ادوارد سعید^{۶۹} (۱۹۹۴: ۴۷)، میسر می‌سازند: «فهمی تازه در نگرستن به کشمکش بر سر جغرافیا به شیوه‌هایی جالب و خلاقانه». سعید، جغرافیاهایِ خلاقانه‌اش را با بهره‌گیری از کاوش‌ها و واری‌های فوکو توسعه داد؛ کاوش‌هایی در خصوص خردفناوری‌های^{۷۰} قدرت و کنترل اجتماعی در قامت شیوه‌ای از کنترل و سلطه‌ورزی بر سوژه سیاسی و نیز در قامت راهی برای امکان‌بخشی به مقاومت‌هایی که یادآورِ رابطه میان استعمارگر و استعمارشده است. شهرگرایی در جهان جنوب، فضایی دوجهی و ضدونقیض است؛ آنچه مولد این دوگانگی است، وجود دو نوع فضا‌مندی متضاد است: فضا‌مندی‌های سرکوب‌گر و فضا‌مندی‌های رهایی‌بخش^{۷۱}.

آگامبن: توپولوژی شهرگرایی^{۷۲} (شمول/طرد)

کار جورجو آگامبن^{۷۳} کلیاتِ رویکردی فضایی^{۷۴} به فهم پویایی‌های شهری^{۷۵} را ارائه می‌کند؛ پویایی‌هایی برآمده از فضا‌های تحت‌منافشه و بخش‌بندی/تفکیکِ قلمرو (Boano and Marten 2003). آگامبن (۲۰۰۵) برای تبیین تئوریکِ حیطه‌ای از فعالیت انسان که در معرض حاکمیت قانون قرار ندارد، ادعایی پارادوکسیکال را مطرح می‌کند با این مضمون که امروز، «وضعیتِ استثنا»^{۷۶} قاعده است. به نظر می‌رسد تولید قانونی وضعیتِ استثنا ضرورت و الزامی برای استعمارِ خودِ زندگی است و این، نشانی از انحلالِ کنش سیاسی معنادار و صلاحیتِ بخشی به سوژه‌ها مستقل از کاربست رایج قانون است؛ قانونی که در وضعیتِ استثنا بی‌ارزش و بلااثر می‌شود. افزون بر این، آگامبن، تأکید می‌کند که در گذر زمان، این حیطه بی‌قانونی، فضایی شده است؛ وی برای تبیین مرادش از این امر، فیگورِ «اردوگاه»^{۷۷} را مثال می‌زند؛ مثالی که کیفیاتِ فضایی ذاتی برخاسته از استثنا را برجسته می‌سازد.

آگامبن وقتی با مفاهیم فوکویی (۱۹۷۹) قدرت و دانش پیوند یافت، علناً تصدیق کرد که استثنا، اردوگاه را به جهانی فراگیرتر استعلا داده است (Agamben 2005, Giaccaria and Minca 2011). در واقع، پتانسیل عظیمی برای ملاک‌قراردادنِ این بحث به‌عنوان یک لنز که از دریچه آن به توصیف قلمروی شهری بزرگ‌تر پردازیم، وجود دارد؛ قلمرویی که به زعم آگامبن، غالباً توسط فرایندهای طرد و کنترل شکل گرفته و در ابرشهرِ مدرن، موجدِ فرم‌هایی افراطی از شهرگرایی می‌شوند (Agamben 2009a, 2009b). از این رو، نظریه آگامبن می‌تواند پشتیبانِ چیزی فراتر از صرفاً شناختِ فضا‌های استثنایی باشد. تئوری مذکور می‌تواند این فضاها را در زمینه‌وبستری بزرگ‌تر تبیین نماید؛ بستری که در آن، این فضاها صرفاً یک علامت یا نشان که باید کاتالوگ‌وار فهرست شوند، نیستند، بلکه گونه‌ای سیستمیک از فضا هستند که در شهرگرایی روزمره حک شده‌اند.

آگامبن همچنین خصیصه‌ای کلیدی را در اندیشه‌های ارسطو شناسایی می‌کند: ایده «بالقوه‌گی موجود»^{۷۸}، یا توانابودن برای مقاومت در برابر بالقوه‌گی شخصی کسی: «عظمت- و نیز عمق- بالقوه‌گی انسان، پتانسیل کنش‌نکردن/انجام‌ندادن است» (Agamben 1999: 181). بنابراین، بالقوه‌گی موجود شامل قدرت نفی، یا آزادی مقاومت است. این «نابالقوه‌گی»^{۷۹} «علت اصلی آزادی انسان است، چراکه قدرت آزادی و کنش انسان بر این ظرفیت تکیه دارد که وفق هر بالقوه‌گی‌ای عمل نکند. برای اتصال قلمروهای نظری با عناصر خاص اجتماعی-فضایی، فهم این امر بسیار مهم و اساسی است.

توجه به مکان‌های جنبی/فرعی به‌عنوان آرشیوی مملو از داده‌ها، نگاشت فضاهای‌شان، و کندوکاو لایه‌های آنها در جهت نگارش داستان‌های‌شان، می‌تواند به فهم نحوه تولید چنین فضاهایی در عمل، و اینکه توسط کدام بازیگران، و از طریق کدام روابط قدرت برساخته می‌شوند، کمک کند. این صرفاً تلاشی برای فهم گذشته در جهت پیش‌بینی آینده‌های ممکن نیست، بلکه بیانی از اهمیت بسیار زیاد اینگونه فضاها و محدوده‌ها در فهم شهرها، چه در جهان جنوب و چه در هر جای دیگری است (Lefebvre 1984, 1997)؛ چراکه این محدوده‌ها و واقعیات روزانه‌شان حق «دیگربودن دارند، و در عین حال، در سرنوشت کل شهر سهیم و شریک هستند.

رانسیر: طراحی به‌مثابه سیاست^{۸۰}

ژاک رانسیر^{۸۱} یکی از مهم‌ترین و اصیل‌ترین فلاسفه فرانسوی معاصر است که محبوبیتش در جهان انگلیسی‌زبان به همین اواخر بازمی‌گردد. فرض رانسیر (۲۰۰۱: ۲۱۵) بر اینست که یک «جامعه در قامت تقسیم‌شدن به عملکردها، مکان‌هایی که این عملکردها اعمال می‌شوند، و گروه‌هایی که به‌میانجی این مکان‌ها مقید و مجبور به اعمال این یا آن عملکرد هستند، بازنمایی می‌شود». چنین «سیاستی» (politics) از واگذاری امور به گروه‌ها و حتی حفظ یا بهبود حاکمیت قانون اجتناب می‌کند؛ و در عوض، یک «نظم پلیسی» را برقرار می‌سازد که تحت آن، دیگر هیچکس ضرورتی برای حرف‌زدن ندارد، چراکه حکومت پیشاپیش پاسخ داده و همه چیز در جای خود قرار داده شده است. نزد رانسیر، سیاست راستین^{۸۲} ماهیتاً از گذر عدم‌توافق یا اختلاف‌نظر ساخته می‌شود. هر مشاجره و جدلی بر سر فضای مشترک پولیس (شهر) دال بر بهم‌زدن نظم پلیسی موجود است.

در چنین بستری، دولت از طریق نام‌گذاری پدیده‌ها و انتساب آنها به «مکان‌های خاص‌شان»^{۸۳} در نظم مقرر، و در نتیجه، سیاست‌زدایی از آنها، از برهم‌زدن و اختلال در سیاست حذر و جلوگیری می‌کند (Dikeç 2002). آنچه ذکر آن رفت، اندیشه‌های رانسیر در باب فقر شهری^{۸۴} و حاشیه‌ای‌شدن^{۸۵} را بازتاب می‌دهد. بنابراین، «زاغه‌ها»، یعنی محدوده‌های حاشیه‌ای و اجتماعات کم‌درآمد، به‌واسطه طردشان، مشمول نظم دولتی می‌شوند (در آن ادغام می‌شوند). قلمرو این زاغه‌ها، تاریخچه‌های‌شان، و اجتماع آنها یک‌دست و همگون شده و در دسته یا مقوله مشخصی قرار می‌گیرد تا از این طریق، به مداخلات مشروعیت لازم بخشیده شود؛ مداخلاتی که نوعاً مشارکتی هستند. این برگزیدن فرایند

مشارکتی در جهت تکرار، تکثیر و تقویت نظم مقرر، در اجتماعات حاشیه‌ای که از محدوده‌های رسمی شهر به نحو معناداری متفاوت هستند، حادث می‌شود (Frediani and Boano 2012). در رویکرد رانسیر، این یک مسأله برآمده از سیاست نیست: «شمولِ مطرودان [محدوفان]⁸⁶» راهی غلط برای تفکرِ سیاسی درباره این موضوع است، چراکه حتی طرد/حذف از قدرت رسمی، شکلی از شمول در نظم پلیسی است. بنابراین، سیاست، در بابِ شناساییِ «مطرودان» و تلاش برای شمول آنها نیست. سیاستِ درست و شایسته، زیرسوال‌بردنِ نظمِ «ازپیش‌مفروض» دولت است که نظم «طبیعی» چیزها به نظر می‌رسد، و زیرسوال‌بردنِ کلّ و فضاهای بخش‌بندی‌شده‌اش⁸⁷ (Rancière 1999).

کاربست از طریق BUDD: مضامینی برای عمل

گفتمان طراحی شهری در جهان شمال، آگاهانه یا ناآگاهانه، دیدگاه‌ها نسبت به قلمرو شهری را شکل می‌دهد. برنامه کارشناسی ارشد با عنوان (Building & Urban Design in Development BUDD) در دانشکده بارتلت دانشگاه UCL، بازتنظیم تفکر پیرامون طراحی شهری را از دو راه دنبال می‌کند: (۱) حک کردن کارمان در پایگاه نظری غنی لوفور، فوکو، آگامبن و رانسیر؛ (۲) هدایت چندین پروژه تحقیقاتی معطوف به عمل در لندن، سایر شهرهای اروپایی، و در «ابشرهای» جهان جنوب. با هدایت تحقیقات معطوف به عمل در حوزه طراحی در شهرهای مومبای (مبئی)، استانبول، و بانکوک و نیز لندن، اشتراکات و افتراقاتی یافت می‌شوند که غالباً با درکی که از دسته‌بندی‌های شهری دوتایی (شمال-جنوب، رسمی-غیررسمی، و جهانی-ابر⁸⁸) وجود دارد، در تناقضند. از این حیث، اهمیت حیاتی مقایسه و مطالعات تطبیقی در طراحی شهری مورد تأکید است (McFarlane 2010)، چراکه محقق باید این دسته‌بندی‌های دوتایی را به شیوه‌ای بین‌رشته‌ای ببیند، و ایده‌های فوق‌الذکر را در بسترهای اجتماعی-اقتصادی و جغرافیایی متنوع به کار گیرد.

ماهیت ذاتاً سیاسی فضا، منازعه و اختلاف نظر در تولید آن، و برملاکردن رشته‌های قدرت و عاملیتی که در شهرها نوشته و بازنویسی می‌شوند، زیربنای فلسفی تحقیق و آموزش ما را شکل می‌دهد. دانشجویان برای فهم بهتر نحوه تولید و بازتولید فضا و کندوکاوی دقیق در آن، کار را با فهم محدودیت‌ها و قیدوبندهای پیش روی تولیدکنندگان فضا و نفوذ و تأثیرات آنها - که از طریق تحلیل رویدادها، مناقشه‌ها، و لحظات پروبلماتیزه کردن فضایی ممکن می‌شود - آغاز می‌کنند. کلنجار رفتن و دسته‌وپنجه‌نرم کردن دانشجویان با این رویکرد انتقادی به طراحی شهری و وفق دادن آن با واقعیات برآمده از تغییر و تحولات بازارگرا، امری ضروری است؛ واقعیاتی که نه تنها توسط برنامه‌های نولیبرالی سرمایه‌محور، بلکه همچنین در قلمرو روزمره، جایی که پرکتیس‌های اجتماعی-اقتصادی متنوع در متن فضای چندعملکردی رخ می‌دهند، بازنمایی می‌شوند. آنچه برای این دم‌ودستگاه روش‌شناختی اهمیت محوری دارد، شراکت فعال با ذینفعان محلی همچون گروه‌های کنش‌گر شهری، انجمن‌های فرهنگی، دانشگاه‌ها یا سازمان‌های غیردولتی است. این ذینفعان

ترغیب می‌شوند تا زمینه/بستر مقرر را زیر سوال برده و گزاره‌های شکل‌گرفته در محدوده پروژه‌های کارگاهی و در سفرهای تحقیقاتی میدانی را به چالش بکشند. تحقیق از طریق یک «نقشه طراحی»^{۹۱}، یا یک تعریف مفهومی از طرحی که در دست شکل‌گیری است، راهبری و هدایت می‌شود که تلاشی برای فهمِ خلاقانه‌ی پتانسیل تحوّل‌زای یک مداخله، در یک زمان و فضای خاص است. چنین تعریفی از طراحی، گرچه موقّتی و ابزاری^{۹۲} است، اما الزامی دویخشی را معطوف به فرایندها و پیامدها با خود دارد. از یک سو، مقصود از آن، تسهیل تصوّری جامع از تغییر و تحولات است. از سوی دیگر، بر پرکتنسی دلالت دارد که اراده جمعی و صداهای افراد سنتاً به حاشیه‌رانده‌شده را با منفعت عمومی هم‌راستا می‌کند. بدین ترتیب، به طراحی صرفاً به‌عنوان یک رشته تخصصی، مجزّاء و زیباشناختی اُبژه‌محور نگرسته نمی‌شود، بلکه کنشی است که ذیل صفاتی چون دربرگیرنده، شمول‌پذیر، بدیل‌پذیر و تفاوت‌پذیر بازاندیشی می‌شود. با شناسایی اینکه طراحی «چیست» یا «چه می‌تواند باشد»، طراحی در قامت وسیله‌ای منعطف برای برّسی و کندوکاو معماری در بستر توسعه‌های مناقشه‌برانگیز و متعارض عمل می‌کند، و نحوه مواجهه طراحی با سوگیری‌های رشته‌مبنا و دیدگاه‌های تحریف‌شده نسبت به قلمرو شهری، ممکن می‌شود (تصویر ۲).



تصویر ۲. شهرگرایی متعارض و مناقشه‌برانگیز، ائتلاف جنبش مسکن (UMM) در برزیل

برنامه BUDD در مسیر ایجاد یک پایگاه دانش از موارد مطالعاتی مختلف در سراسر دنیا، به فرامحلیت‌های^{۹۱} جنوب-جنوب^{۹۲} و نیز شمال-جنوب^{۹۳} می‌پردازد تا به‌شکلی همه‌سونگر اصول طراحی شهری را مورد نظر قرار دهد؛ اصولی که با موضوعات و مباحث مختلفی همچون مقیاس، مشارکت، عدالت فضایی، سیاست‌فضا و مظاهر کالبدی برآمده از اقتصاد سیاسی حک‌شده در شهر درگیر هستند. این پرکتنس به طراحی شهری امکان می‌دهد با فهمی فراگیر از «... نقشی که زیبایی‌شناسی فضا و سیاست فضا (یعنی سوهشگاه/ نظام حسّی شهری)^{۹۴} ... در تولید و بازتولید گسست میان آگاهی از زندگی روزمره‌ی شهری ما ... و ساختار جهانی کنونی روابط اجتماعی که به‌نوبه خود مسئول غایی تولید فضاهای برآمده از تجربه زیسته

ماست، ایفا می‌کنند» (Goonewardena 2005: 55)، قلمروء جدیدی را مورد بررسی و کاوش قرار دهد. این ترکیب امر زیباشناختی و امر سیاسی است که عمق تأثیر و نفوذ طراحی شهری را آشکار می‌سازد؛ این ترکیب، نه در مقام محصول بی‌خطر و خوش‌خیم توسعه (development)، بلکه به‌مثابه مجرای بحث‌برانگیز و مناقشه‌آمیز است که از طریق آن، شرکت‌های خصوصی، حکومت‌ها، و ساکنین شهری در شکل‌دهی فضا درگیر می‌شوند. رویکرد تحقیقاتی ما که به‌واسطه برنامه BUDD به عمل درمی‌آید، به دنبال تجزیه و تحلیل (واسازی) و سپس سنتز (بازتنظیم) طراحی شهری به‌عنوان یک پرکتیس زمینه‌مند، پاسخده، و در نهایت، توانمندساز است.

نکاتی برای محققان:

- برای کشف ماهیت ضمنی فضا و نحوه تولید آن، مولفه‌های گفتمانی و غیرگفتمانی را از طریق رتوریک فضا، و به‌واسطه سیاست‌ها (policies) و کنشگران فضا، شناسایی و تحلیل کنید.
- مولفه‌های کالبدی و غیرکالبدی موجود را با «نگاشت» (mapping) امر پنهان و امر آشکار و با نیت کشف فرصت‌ها برای بهینه‌سازی طراحی، بازنمایی و واسازی کنید.
- پتانسیل‌های موجود، پرکتیس‌های اجتماعی موجود، و فضاهای مادّی/غیرمادّی را به شیوه‌ای واقع‌گرایانه و در عین حال آینده‌نگر، مورد بررسی و کاوش قرار دهید.
- از طریق درگیری دائمی با ماهیت متعارض و مناقشه‌برانگیز تولید (بازتولید) فضا(ها)، به فکر بدیل‌های طراحی باشید؛ به‌ویژه در مواردی که طرف‌های محلی در معرض تهدید دیدگاه‌های به‌شدت متناقض هستند.

پی‌نوشت

با اذعان به دشواری‌های اتخاذ عبارت «جهان جنوب» به‌عنوان یک مفهوم جدید بی‌چون‌وچرا، به‌کارگیری آن، تأملات و پرکتیس ما را در مسیر ادبیات تازه‌ای قرار می‌دهد. این ادبیات تازه، شیفت از جهان شمال به جهان جنوب (در خصوص مفاهیمی همچون شهری‌شدن جمعیت‌ها، تنش‌های شهری و اشکال مبتکرانه‌ی مقاومت) به‌عنوان یک کانون جدید نظری و عملی را در نظر دارد (Roy 2011a, Robinson 2006, 2002). پی‌نوشت مترجم:

worlding: «به‌جهان‌درآوردن»، «جهان‌سازی»، یا «به‌جهان‌عرضه‌کردن» یکی دیگر از اصطلاحات پُرکاربرد در ادبیات مطالعات شهری پساستعماری است که نخستین بار توسط اندیشمند هندی «گایاتری چاکراورتی اسپیواک» (Gayatri Chakravorty Spivak) و در معنایی انتقادی به کار رفته است. پروژه‌های که «اسپیواک» از آن با عنوان «به‌جهان‌درآوردن» یاد می‌کند، در واقع پروژه‌های بود که غربی‌ها آغازگر آن بودند و در آن سعی در نمایش و معرفی آنچه آنها جهان سوّم می‌نامیدند، داشتند.

آنها «دیگری» را آنگونه که خود می‌خواستند معرفی کردند، چیزی که توجه و اعتراض «اسپیواک» را در مقاله بلند «آیا فرودست می‌تواند سخن بگوید»، به همراه داشت. «اسپیواک» برای بیان آنچه در پروسه بازنمایی جهان سوّم توسط اروپا اتفاق می‌افتد، از واژه Worlding استفاده می‌کند؛ اینکه جهان سوّم حضوری ندارد مگر در جهانی که برساخته نگرشی اروپامحور است. نگرشی که جهان سوّم را به مثابه فرهنگ‌های دور و استثمارشده اما با میراث ادبی غنی و دست‌نخورده می‌داند؛ میراثی که تنها توسط اروپاییان می‌تواند مورد تحلیل و تفسیر قرار گیرد (برگرفته از ترجمه پیمان خان‌محمدی از کتاب *Can the subaltern speak*، نشر بان، 1398). به زعم «اسپیواک»، مفهوم «به جهان عرضه کردن» (به جهان درآوردن) با دینامیک «دیگری‌سازی» (othering) در گفتمان استعماری رابطه‌ی نزدیکی دارد، و به بیانی بهتر، یکی از فرایندهای «دیگری‌سازی» است که از طریق گفتمان استعماری انجام می‌شود. استعمارگران، برای حفظ کنترل هژمونیک بر قلمروهای تحت سلطه‌شان، شیوه‌های اصلی بازنمایی را به قصد تولید لفاظانه یک باور مشترک به «مادونی طبیعی و غفلت از سوژه‌ها و فرهنگ بومی» در اختیار خود می‌گیرند. «به جهان درآوردن» به معنی آنست که افراد و حوزه‌ها به نحوی دراماتیک و مشهود تحت اداره‌ی فیگورهای قدرقدرت امپریال قرار می‌گیرند و این فیگورها به نوعی بر روی آنها حک می‌شود؛ فرآیندی که به واسطه آن، فضایی استثمارشده را در جهانی یا به جهانی عرضه می‌کنند که به دست گفتمان استعماری ساخته شده است. برای نمونه، اسپواک سرباز انگلیسی اوایل سده نوزدهم را نمونه می‌آورد که در سراسر هندوستان سفر کرده و زمین و مردم هند را بررسی می‌کند: «وی بومی‌ها را وادار می‌نماید تا فضای دیگر را روی زمین میهن خودشان ایجاد کنند و بدین‌گونه خویشتن اروپایی خود را تثبیت می‌کند. او آن‌ها را وادار می‌کند تا بیگانه‌ها را همچون ارباب خویش ببینند و بدین‌گونه جهان آن‌ها را جهان‌سازی می‌کند». در نتیجه، استعمارشدگان مجبور شدند تا سرزمین خودشان را هم چون سرزمینی تجربه کنند که متعلق به استعمارگر است (برگرفته از ترجمه «حمیدپرنیان» (۱۳۹۱) از کتاب «نظریه برای پژوهش‌های دینی» اثر ویلیام دیل و تیموتی بیل). البته، آنچه در این نوشتار از «worlding» مستفاد می‌شود، آن مفهومی است که «آنانیا روی» (Ananya Roy) با نگاهی مثبت و در تقابل با «جهانی‌شدن» (globalization) بر آن نظر دارد و در پی آنست که با واسازی جریان جهان‌سازی، «جهان جنوب» را مرکز ثقل، کانون جهان‌سازی و در معرض جهان قرار دهد؛ شهرهای جنوب در قامت گره‌های جهان‌ساز.م.

منابع و مأخذ

- Agamben G (2005) *State of Exception*, Chicago, University of Chicago Press.
- Agamben G (2009) *The Signature of All Things: On Method*, New York, Zone Books.
- Allweil Y and Kallus R (2008) Public-space heterotopias: heterotopias of masculinity along the Tel Aviv shoreline, in Dehaene M and De Caeter L (eds), *Heterotopia and the City*, London, Routledge.
- Arabindoo P (2011) Beyond the return of the 'slum', *City*, 15(6): 631-5.
- Balmond, C (2003) Informal, in Gausa M, Muller W and Guallart V (eds), *Metapolis Dictionary of Advanced Architecture, City Technology and Society in the Information Age*, Barcelona, Actar.
- Boano C and Martén (2013) Agamben's urbanism of exception: Jerusalem's border mechanics and biopolitical strongholds, *Cities*, 34: 6-17.
- Boano C, Garcia Lamarca M and Hunter W (2010) The Frontlines of Contested Urbanism: Mega-projects and Mega-resistances in Dharavi, *Journal of Developing Societies*, 27(3326-295):(4/.
- Boano C, Hunter W and Newton C (2013) *Contested Urbanism in Dharavi: Writings and Projects for the Resilient City*, London, Development Planning Unit, UCL.
- BUDDlab (2009) *Dharavi: A Case of Contested Urbanism*, London UCL Development Planning Unit.
- BUDDlab (2012) *Speculations on a good city*, London, UCL Development Planning Unit.
- Carmona M (2009) Design Coding and the Creative, Market and Regulatory Tyrannies of Practice, *Urban Studies*, 46(12): 2643-67.
- Carmona M (2010) Contemporary Public Space: Critique and Classification, Part One: Critique, *Journal of Urban Design*, 15(1): 123-48.
- Carmona M, de Magalhaes C and Edwards M (2002a) What Value Urban Design?, *Urban Design International*, 7: 63-81.
- Cavalcanti M (2008) Writing the lines of connection: unveiling the strange language of urbanization, *International Journal of Urban and Regional Research*, 32(4): 989-1027.
- Cuthbert A (2003) *Designing Cities: Critical Readings in Urban Design*, London Wiley-Blackwell.
- Cuthbert A (2006) *The Form of Cities: Political Economy and Urban Design*, Blackwells, Oxford.
- Cuthbert A (2007) Urban design: requiem for an era -review and critique of the last 50 years, *Urban Design*
- Cuthbert A (2011b) *Understanding Cities: Method in Urban Design*, London, Routledge.
- Davis M (2006) *Planet of Slums*, New York, Verso
- Dikeç M (2002) Police, politics, and the right to the city, *GeoJournal*, 58(2-3): 91-8.
- Dovey K (1999) *Framing Places: Mediating Power in Built Form*, London, Routledge.
- Fabricus D (2008) Resisting Representation: The Informal Geographies of Rio de Janeiro, *Harvard Design Magazine*, 28(Spring/Summer): 1-8.

- Foucault M (1986) Of other spaces, *Diacritics*, 16(1): 22-7.
- Foucault M (2003) *Society Must be Defended: Lectures at the college de France , 1975-1976-*, New York, Palgrave Macmillan.
- Frediani AA and Boano C (2012) Processes for just products: the capability space of participatory design, in Oosterlaken I and Hoven JVD (eds), *The Capability Approach, Technology and Design*, Berlin, Springer Verlag.
- Giaccaria P and Minca C (2011) Topographies/topologies of the camp: Auschwitz as a spatial threshold, *Political Geography*, 30(1): 3-12.
- Goonewardena K (2005) *The Urban Sensorium: Space, Ideology and the Aestheticization of Politics*, Antipode journal, Published by Blackwell Publishing
- Goonewardena K (2011) Critical urbanism: space, design, revolution, in Banerjee T and Loukaitou-Sideris A (eds), *Companion to Urban Design*, London, Routledge.
- Gunter M (2011) Commentary: Is urban design still urban planning? An exploration and response, *Journal of Planning Education and Research*, 31(2): 184-95.
- Hart K (1973) Informal income opportunities and urban employment in Ghana, *The Journal of Modern African Studies*, 11(1): 61-89.
- Harvey D (1989a) From managerialism to entrepreneurialism: the transformation in urban governance in late capitalism, *Geografiska Annaler Series B*, 71(1): 3-17.
- Hubbard P (1996) Urban design and city regeneration: social representations of entrepreneurial landscapes, *Urban Studies*, 33(8): 1441-62.
- International*, 12: 177-223.
- Lefebvre H (1984) *Everyday Life in the Modern World*, New Brunswick, NJ, Transaction Books.
- Lefebvre H (1991a) *The Production of Space*, Oxford, Blackwell.
- Lefebvre H (1997) The production of space (extracts), in Leach N (ed.), *Rethinking Architecture: A Reader in Cultural Theory*, Routledge, London.
- McFarlane C (2004) Geographical imaginations and spaces of political engagement: examples from the Indian Alliance, *Antipode*, 36(5): 890-916.
- McFarlane C (2010) The comparative city: knowledge, learning, urbanism, *International Journal of Urban and Regional Research*, 34(4): 725-42.
- Mukhija V (2011) Urban Design for a Planet of Informal Cities, in Banerjee T and Loukaitou-Sideris A (eds), *Companion to Urban Design*, London, Routledge.
- Parnell S and Robinson J (2012) (Re)theorizing Cities from the Global South: Looking Beyond Neoliberalism, *Urban Geography*, 33(4): 593-617.
- Rancière J (1999) *Disagreement: Politics and Philosophy*, Minneapolis, University of Minnesota Press.
- Rancière J (2001) Ten Theses on Politics, Theory and Event, 5(3): 20.
- Rao V (2006) Slum as theory: the South/Asian city and globalization, *International Journal of Urban and Regional Research*, 30(1): 225-32.
- Robinson J (2002) Global and world cities: a view from off the map, *International Journal of*

Urban and Regional Research, 26(3): 531-54.

Robinson J (2006) *Ordinary Cities: Between Modernity and Development*, London, Routledge.

Roy A (2009a) The 21st century metropolis: new geographies of theory, *Regional Studies*, 43(6), 819-30.

Roy A (2009b) Strangely familiar: planning and the world of insurgence and informality, *Planning Theory*, 8(1), 7-11.

Roy A (2011a) Urbanisms, worlding practices and the theory of planning, *Planning Theory*, 10(1): 6-15.

Roy A (2011b) *Slumdog cities: rethinking subaltern urbanism*, *International Journal of Urban and Regional Research*, 35(2): 223-38.

Said E (1994) *Culture and Imperialism*, New York, Vintage

Shatkin G (2011) Coping with actually existing urbanisms: the real politics of planning in the global era, *Planning Theory*, 10(1): 79-87.

Soja EW (2010) *Seeking Spatial Justice* Minneapolis, University of Minnesota Press

Talen E (2011) Form-based codes vs. conventional zoning, in Banerjee T and Loukaitou-Sideris A (eds), *Companion to Urban Design*, London, Routledge.

Till J (2009) *Architecture Depends*, Cambridge, MA, The MIT Press.

UN-Habitat (2003) *The Challenge of Slums: Global Report on Human Settlements*, London, Earthscan.

Varley A (2010) *Postcolonialising informality?*, paper given to the N-AERUS XI Urban knowledge in cities of the south, Brussels.

یادداشت‌ها

۱. این مقاله ترجمه‌ای است از:

“Deconstructing and recalibrating urban design in the global south” in Carmona, M. (1991). *Explorations in Urban Design: An Urban Design Research Primer* (1st ed.). Routledge.

2. Camillo Boano, Melissa García Lamarca and Andrew Wade

3. Cuthbert

4. *Understanding Cities: Method in Urban Design*

۵. heterology: هتولوژی علم دگرسانی، دگرسان‌شناسی، یا دگربودشناسی است. نزد فیلسوف فرانسوی، ژرژ باتای (Georges Bataille)، دگرشناسی به تحلیل چیزهایی می‌پردازد که عموماً به صورت و به سانی «دیگرنده و به همین دلیل، از درون نظم مسلط اجتماعی طرد می‌شوند، چراکه اساساً نمی‌توانند جذب آن نظم مسلط شوند. دوسرتو (de Certeau) باور دارد که رویه‌ها و عملکردها در جامعه، ریشه در چندگانگی و تکثر اشکال فرهنگی و اجتماعی انسان‌ها دارد و از این طریق بر ضرورت دگرشناسی یا ناهمسان‌شناسی تأکید می‌کند.م.

6. silent complicity

7. entrepreneurial forms of governance

8. planet of slums

9. global city

۱۰. megacities: - وفق تعریف ارائه شده از سوی سازمان ملل متحد (UN)، شهرهایی که بیش از ۱۰ میلیون نفر جمعیت دارند و اکثر قریب به اتفاق‌شان نیز در کشورهای در حال توسعه قرار دارند، به ابرشهرها (megacity) معروفند که در مقابل شهرهای جهانی (global city) که عمدتاً در کشورهای توسعه یافته مستقرند، قابل تعریف هستند.م.

11. informality

12. unresponsive governance

13. - jerry-built

۱۴. provincialisation: یکی از اصطلاحات پُرکاربرد در ادبیات مطالعات شهری پسااستعماری. موّخ و اندیشمند هندی دیپش چاکرابارتی (Dipesh Chakrabarty) در سال ۲۰۰۰، در کتابی با عنوان «مرکززدایی از اروپا» (Provincializing Europe) به تبیین این مفهوم پرداخت. این عبارت گاهی به «محلّی‌سازی» نیز ترجمه شده است. مرکززدایی از شهرگرایی جهانی، به معنای بازشناسایی و تقویت مکان‌های جدید نظریّه‌پردازی است تا بدین طریق بتوان در برابر و در ستیز با جریان غالب شهرگرایی جهانی قرار گرفت. مرکززدایی چندین معنای بالقوه دارد. نکته مشترک در تمامی این معانی عبارت است از واسازی آنچه تصوّر می‌کنیم که می‌دانیم، و مختل کردن هنجارها درباره امور آشنا و غریب. این نگاه با روایتی از تئوری پسااستعماری همسویی دارد که در پی نشان دادن خصلت تنگ‌نظرانه‌ی ادّعای دانش جهان‌شمول است. چاکرابارتی با ایجاد تمایز بین تاریخ ۱ و تاریخ ۲ می‌کوشد اروپا را مرکززدایی کند. تاریخ ۱ درصدد است تاریخ توسعه اروپای غربی و آمریکای شمالی را به عنوان هنجاری جهانی جا بزند که دیگران باید در مقایسه با آن قضاوت شوند. از این منظر، ناکامی در تطابق با تاریخ ۱ نشانه انحرافی نامطلوب است. چاکرابارتی اشاره می‌کند تاریخ مسلّم‌انگاشته شده‌ی

۱ بدین ترتیب با سطحی و بی‌اهمیت خواندن تاریخ ۲، حضور آن را (که قدرت خود را از مقاومت در برابر مستحیل شدن در زندگی سرمایه‌داری جهانی می‌گیرد) تحت الشعاع قرار می‌دهد. برای این‌که چنین تاریخ‌های بدیلی شایسته‌ی بررسی تلقی شوند، لازم است خط‌سیر اروپایی تاریخ ۱ مرکززدایی شود و به مثابه یک تاریخ در میان تاریخ‌های متعدّد محلی هم‌تراز که همگی شایسته‌ی توجه‌اند، تلقی گردد. مرکززدایی از اروپا به معنی روکردن دست اروپامحوری-ست؛ اروپامحوری-ای که اروپا را غایت جهان تصویر می‌کند (برگرفته از بخشی از ترجمه بهرنگ صدیقی از مقاله‌ای تحت عنوان «مانیفستی برای مرکززدایی از شهرگرایی جهانی» نوشته آنانت مارینگانتی، اریک شپرد، و هلگا لیتنر؛ مندرج در سایت فضا و دیالکتیک).م.

۱۵. Heterotopia: فوکو در خصوص واژه «هتروتوپیا» مباحث منسجم و مدوّنی را ارائه نداده و اشاره او به این عبارت صرفاً در بخشی از کتاب «نظم اشیا» و نیز برخی سخنرانی‌های او یافت می‌شود. افزون بر این، ترجمه از زبان فرانسه به انگلیسی نیز بر ابهامات این عبارت افزوده است. اما به طور کلی، هتروتوپیا یا دگرفضا به فضاهایی اشاره دارد که خارج از فضاهای روزمره و معمول قرار می‌گیرند. به طور مثال می‌توان به این موارد اشاره کرد: دگرفضاهای برآمده از یک انحراف: قبرستان، زندان، بیمارستان، خانه سالمندان، بیمارستان، فاحشه‌خانه (نظر به وجود افرادی در آنها که به دلایل مختلف، رفتاری خارج از نرم دارند). یک باغ گل (نظر به محیط‌های متفاوت با گل‌ها و گیاهانی از سراسر دنیا). دگرفضاهای برآمده از زمان: موزه‌ها (نظر به جمع‌کردن اشیائی از زمان‌ها و مکان‌های مختلف و متفاوت در یک مکان؛ موزه‌ها خارج از زمان هستند، چراکه هدف از ساخت آنها، مصون‌بودن در برابر تخریب‌گری‌های زمان است). این دگرفضاها در قیاس با فضاهای معمول، از لایه‌های معنایی بیشتری برخوردارند و معمولاً به صورت مجادله‌ای و متفاوت از پیرامون به منصفه ظهور می‌رسند.م.

16 . Kartal Project

17 . Masdar Project

18 . Red River Project

19 . mainstream architecture

20 . a mode of production of space

21 . the territorial logic of deregulation

22 . end state

23 . apparatuses of power

24 . new capitalist conjuncture

25 . Rao

26 . Davis

27 . UNHabitat

28 . slum as theory

29 . certain histories

30 . landscapes of politics

31 . Roy

32 . subaltern urbanism

33 . Third Worldism

34 . peri-urbanisation

- 35 . marginal
- 36 . urban infill
- 37 . Global Cities
- 38 . global strategies of urban development
- 39 . inter-referencing
- 40 . colonial paternalism
- 41 . Robinson
- 42 . ordinary
- 43 . other
- 44 . development alternative
- 45 . alternative development
- 46 . master planning
- 47 . politics of urban transformation
- 48 . Production of Space
- 49 . spatial practice (perceived space)
- 50 . representations of space (conceived space)
- 51 . representational spaces (lived spaces)
- 52 . subjective
- 53 . objective reality
- 54 . true
- 55 . planned
- 56 . idealistic
- 57 . mode of production
- 58 . capitalism
- 59 . spatialising the dialectic
- 60 . multiplicity
- 61 . social relations, structures, and representations
- 62 . local materialities
- 63 . developmental
- 64 . fixed
- 65 . social and historical beings
- 66 . spatial
- 67 . triple dialectic
- 68 . power

69 . Edward Said

70 . micro-technologies

71 . oppressive and liberating spatialities

72 . Topology of Urbanism

73 . Giorgio Agamben

74 . spatial approach

75 . urban dynamics

۷۶ . state of exception: نام کتابی از جورجو آگامبن. مفهوم «وضعیت استثنا/استثنایی» برگرفته از نظریه قانون کارل اشمیت (Carl Schmitt) در رساله الاهیات سیاسی (۱۹۲۲) است. او برای نخستین بار «نزدیکی ماهوی وضعیت استثنایی و حاکمیت را برقرار کرد». طبق این نظریه، حاکم در وضعیت استثنایی به نام منافع همگانی پا را فراتر از قانون می‌گذارد و «درباره وضعیت استثنایی تصمیم می‌گیرد» و سیاست نیز چیزی نیست جز تصمیم‌گیری حاکم در وضعیت استثنایی. واقعیت‌های تاریخی، و شواهد و مدارک تا به امروز مؤید بسیاری از ابعاد دیدگاه شدیداً اقتدارگرا و غیرانسانی اشمیت بر آن باور داشت را غایت کار نمی‌داند. این کتاب همچون دیگر آثار آگامبن درباره زندگی است: زندگی‌ای که به انقیاد قانون درآمده و وضعیت استثنا ابزار این انقیاد است. باین‌حال، نباید به‌سادگی نتیجه گرفت که جایگاه حاکم و وضعیت استثنایی، و نسبت‌شان با قانون، قابل تقلیل به توپوگرافی/مکان‌نگاری ساده درون/بیرون است. حاکم صرفاً بیرون از قانون نیست و وضعیت استثنایی هم به‌هیچ‌وجه نبود قانون را نمی‌رساند. ساده‌انگاری است که تصور کنیم اعلام وضعیت استثنایی صرفاً رویه‌ای عملی (دوفاکتو) و مغایر قانون است. در واقع، نسبت وضعیت استثنایی با نظام حقوقی بارها پیچیده‌تر از آنست که صرف تقابل توپوگرافیک درون/بیرون، تکافوی توضیح آن را بکند. در نتیجه، گره اصلی عبارتست از گذر از توپوگرافی ساده درون/بیرون به یک رابطه پیچیده‌تر توپولوژیک (ارتباط مکانی-فضایی عناصر با یکدیگر)؛ که در آن، خود مفهوم توپوس (topos) (به معنی جای و مکان) در کانون بحث فلسفی قرار می‌گیرد. بزرگی اشمیت برای آگامبن هم همین‌جاست. اشمیت به‌خوبی می‌داندست که وضعیت استثنایی از طرفی کل نظام حقوقی را معلق می‌کند، و در ذات و جوهرش نمی‌تواند شکل حقوقی به خود بگیرد و از طرف دیگر همواره حدی از رابطه با نظام حقوقی را حفظ می‌کند. در وضعیت استثنایی همچنان شکلی از نظم به معنی حقوقی کلمه وجود دارد، ولو اینکه نظم حقوقی نباشد. بدین ترتیب سهم خاص نظریه اشمیت دقیقاً ممکن‌کردن چنین مفصلی بین وضعیت استثنایی و نظام حقوقی است. ماهیت تناقض‌آمیز این مفصل حکم می‌کند که ساختار توپولوژیک وضعیت استثنایی عبارت باشد از بیرون‌بودن و درعین حال تعلق داشتن. در نتیجه، توپولوژی حاکمیت هم که، به زعم اشمیت، منطقاً با استثنا و در استثنا تعریف می‌شود، بهترین بیان خود را در ناسازواره برون‌ایستی- درون‌ایستی می‌یابد: حاکم هم درون است و هم بیرون، هم قانونی است و هم ضرورتاً فراقانونی. در وضعیت استثنایی، حکومت قانون موقتاً معلق می‌شود تا از خود آن محافظت شود. بدین ترتیب، نوعی حذف/طرز دربردارنده (inclusive exclusion) به وجود می‌آید که به موجب آن آنچه بیرون قانون است (هم حاکم و هم مطرود) به درون قانون بازگردانده می‌شود ولی در واقع بیرون آن می‌ماند. اما اگر وضعیت استثنایی مبتنی است بر تعلیق قانون، آنگاه خود این تعلیق چه‌طور می‌تواند مشمول و منظور در قانون باشد؟ تمام پیچیدگی وضعیت استثنایی هم از همینجا آب می‌خورد: وضعیت استثنایی نه بیرون قانون است نه درون آن؛ به همین دلیل، تعریفش به یک آستانه (threshold) یا پهنه عدم تمایز بیرون و درون (zone of indifference) گره می‌خورد. در وضعیت استثنایی، درون و بیرون نفیض هم نیستند، بلکه مرزهای‌شان رنگ می‌بازد. در واقع، تمام بحث آگامبن اینست که تعلیق قانون به معنی الغای آن نیست. قانون در وضعیت استثنایی نابود نمی‌شود، بلکه معلق می‌شود. به عبارت دیگر، کسی یا چیزی که از قانون طرد شده، از بند قانون نرسته و رابطه‌اش با قانون نگسسته است، بلکه رابطه‌اش با قانون

دقیقاً همین طرد است. استثناً دقیقاً به واسطه طرد و حذف، مضمون قانون می‌شود. قانون بر استثنا اعمال می‌شود، اما از رهگذر دیگر اعمال نشدنش، از خلال عقب‌نشینی و رویگردانی‌اش از آن (برگرفته از مقاله استثنا و حاکم: نکاتی کوتاه از اشمیت و آگامبن، نوشته پویا ایمانی، مجله فرهنگ امروز، ۱۳۹۵).

۷۷. camp: در اندیشه آگامبن، اردوگاه یک فهم فضایی از چگونگی پیدایش وضعیت استثنایی است که خود را بیرون از نظام قانونی پنهان می‌کند: یک فضای استثنایی در قلمرو سرزمینی که در آن، قانون به حالت تعلیق درآمده و هر چیزی امکان‌پذیر است. در عین حال، اردوگاه، کاملاً هم خارج از نظام قانونی نیست، بلکه پیوندی است از قانون و واقعیت که در آن، این دو اصطلاح غیرقابل تمییز می‌شوند. اردوگاه در مقام قانون پنهان (نوموس) فضای سیاسی جامعه، فضایی برآمده از قدرت حاکم و در جهت تولید حیات برهنه (bare life یا zoe؛ حیات بیولوژیک؛ اصطلاحی که در مقابل حیات و وجود سیاسی-political life یا bios- معنا پیدا می‌کند) است. در اردوگاه، زیست‌سیاست به مطلق‌ترین شکل خود رخ می‌نهد و با زندگی بیولوژیکی رودررو می‌شود. آگامبن با استفاده از مفاهیم رایج در رم باستان و قوانین حکومتی آن زمان، چهره و نقشی به نام هومو ساکر (Homo Sacer) را معرفی می‌کند که به معنی انسان محروم و طرد شده است؛ شخصی که می‌توان با مصونیت از مجازات، او را کشت، زیرا از اجتماع سیاسی طرد گشته و تمام حقوق یک شهروند از او سلب شده است و صرفاً حضوری فیزیکی دارد. این شخص فاقد وجود سیاسی (bios) است و حیات برهنه‌ای دارد که به خاطر ملغاشدن تمام حقوقش، از هرگونه حمایت قانونی محروم است و هیچ‌گونه اظهار دعوی حقوقی در مورد وی تحقق نمی‌یابد. وقتی قانون به انسان مطرود پشت می‌کند، او را وا می‌نهد بی‌آنکه رهاش کند. به عبارت دیگر، مانع دستیابی‌اش به قانون می‌شود. پیامد این وانهادگی نه فراغت از قانون، بلکه قرارگرفتن بی‌وقفه در معرض زور قانون است. در یک کلام، استثنا به معنی حذف و طرد مطلق از سپهر سیاسی نیست، بلکه دال بر بیرون کشیدن است، بیرون کشیدن به منظور برهنه کردن و بعد بازگنجاندن (برگرفته از دو منبع ۱) از مقاله وجود سیاسی تا حیات برهنه نوشته دکتر سید محمدناصر تقوی، ۱۳۹۶ و ۲) مقاله استثنا و حاکم: نکاتی کوتاه از اشمیت و آگامبن، نوشته پویا ایمانی، مجله فرهنگ امروز، ۱۳۹۵.م.

78 . impotentiality

79 . peripheral places

80 . Design as Politics

81 . Jacques Rancière

۸۲. police order - : رانسیر کار خود را از تمایزگذاشتن میان پلیس (police) و سیاست (politics) آغاز می‌کند. پلیس که در حکومت تجلی پیدا می‌کند، سلسله‌مراتب، جایگاه‌ها و وظایف را مشخص کرده و نظمی مستقر را در اجتماعات انسانی ایجاد می‌کند. در تفکر رانسیر، پلیس آن مفهومی است که در مقابل سیاست تعریف می‌شود. به تعبیر وی، پلیس به نظم متگی بر آراء عمومی موجود، مشروعیت تام و تمام بخشیده و به نوعی، «سیستم توزیع و مشروعیت بخشی» است که مجموعه‌ای از رویه‌ها را در نظر می‌گیرد؛ رویه‌هایی که به واسطه آن «اجماع و رضایت عمومی پیرامون سازمان‌یابی قدرت، توزیع جایگاه‌ها و نقش‌ها، و نظام مشروعیت بخشی به این توزیع به دست می‌آید. پلیس و فرایندهای پلیسی می‌کشند، همواره سلطه را طبیعی‌سازی و بازتولید کنند. نظم پلیسی همان چیزی است که مقدر می‌کند برخی افراد یا گروه‌های خاص در جایگاه‌های سلطه و برخی دیگر در جایگاه‌های متابعت قرار گیرند و آنها را «به انواع خاصی از زندگی، اعم از خصوصی یا عمومی می‌گمارد، و نیز در مکان‌ها و زمان‌هایی خاص، در «بدن‌هایی» خاص، یعنی در شیوه‌های خاصی از دیدن و گفتن گرفتار می‌کند. نظم پلیسی به دنبال قراردادن هر چیزی در مکان خاص و مناسب خود است؛ این امر از راه تخصیص و توجیه صورت می‌گیرد. در مقابل، تفسیر رانسیر از سیاست معطوف به برابری است و به آنتاگونیسمی چشم دارد که نظم موجود را در مقام نوعی اجماع (consensus) به چالش می‌کشد و اختلاف نظر (dissensus) را جانشین آن می‌کند. اجماع فارغ از آنکه در جبهه حاکمیت باشد یا اپوزیسیون، به شکلی تمامیت‌خواهانه تلاش دارد تمام گونه‌های فرضی کنش‌ها و رفتارهای

سیاسی را رمزگذاری و از آن خود کند. به همین دلیل هم تنها راه دستیابی به آشکال تازه مقاومت، گذر از هرگونه اجماع ساختگی در هر دو سوی قطب با دستاویز قراردادن تفسیر متفاوتی از سیاست است. به عقیده رانسیر سیاست را می‌توان به صورت فعالیتی تعریف کرد که با برساختن سوژه‌های جدید، از نظم پلیسی می‌گسلد و انواع جدیدی از بیان جمعی را برمی‌سازد؛ پیکربندی‌های جدید میان امور قابل دیدن و غیرقابل دیدن و میان امور قابل شنیدن و غیرقابل شنیدن، نحوه‌های جدید توزیع مکان و زمان، و خلاصه، ظرفیت‌های بدنی جدید. تحقق سیاست/دموکراسی منوط به گذر از پلیس است. سیاست یا دموکراسی به معنای برهم‌خوردن نظم بخش‌های به‌رسمیت شناخته شده جامعه و کلیت آن یعنی حکومت از سوی بخش‌های بدون سهم جامعه در به دست گرفتن برابراهی اداره امور مشترک است. پس، از این نگاه، دموکراسی و سیاست هر دو به گونه‌ای یکی شده و هر دو در عین حال با مدیریت نظم موجود - آنچه که در افکار عمومی سیاست و دموکراسی نامند - متضاد می‌شوند. به زعم رانسیر، دموکراسی، قدرت کسانی است که هیچ صلاحیت ویژه‌ای، به جز عدم صلاحیت، برای حکمرانی ندارند. به اعتقاد وی، دموس یا سوژه سیاسی به معنای دقیق کلمه باید با تمامیت کسانی که هیچ صلاحیتی ندارند یکی انگاشته شود. رانسیر این را به حساب آوردن به حساب نیامدگان یا بی‌سهمان می‌نامد (برگرفته از سه منبع: الف- بخشی از یادداشت پوریا جهان‌شاد با عنوان تأملاتی درباره مفهوم سیاست در فیلم‌های مستند سیاسی در روزنامه شرق؛ ۱۳۹۷، شماره ۳۲۰۲؛ ب- یادداشتی با عنوان ممکن شدن سیاست در روزنامه شرق؛ ۱۳۹۸، شماره ۳۵۶۶؛ و ج- نوشتاری با عنوان دموکراسی‌ها بر ضد دموکراسی اثر ژاک رانسیر، ترجمه شیدان وثیق، ۱۳۹۲).

83 . proper places

84 . urban poverty

85 . marginalization

86 . inclusion of the excluded

87 . whole and its partitioned spaces

88 . global-mega

89 . design map

90 . provisional and instrumental

۹۱ . trans-localities: فرامحلیت/بینامحلیت بر تنش میان محلیت‌ها و رابطه آنها با جهان تاکید می‌کند و به عبارتی به سیالیّت فرهنگ توجه دارد. به عبارت دیگر، فرامحلی بودن، تأکید زیادی به رفت‌وآمد مابین مسائل فرهنگی، ایده‌ها، و تنش میان محلیت‌ها دارد.م.

92 . south-south

93 . north-south

94 . the urban sensorium

بلوچستانِ خاموش: نگاهی به مساله‌ی هویت‌های ملی و قومی در ایران

مروری بر دیدگاه‌های علم صالح، راسموس الینگ، و فروغ اسدپور
آیدین ترکمه و فریده شهریاری

درآمد

راسموس کریستین الینگ و علم صالح در یکی از نوشته‌های مشترک‌شان که با عنوان «اقلیت‌های قومی و سیاست هویت در ایران»^۱ منتشر شده است در قالب یک گفت‌وگوی انتقادی به معرفی آثار یکدیگر پرداخته‌اند. اقلیت‌ها در ایران: ملی‌گرایی و قومیت پس از خمینی^۲ (۲۰۱۳) نوشته‌ی راسموس الینگ و هویت قومی و دولت در ایران^۳ (۲۰۱۳) نوشته‌ی علم صالح هر دو بر مساله‌ی هویت‌های قومی و ملیت در ایران تمرکز دارند. ما نیز همانند الینگ معتقدیم که مساله‌ی اتنیسیتی یا قومیت در مطالعات ایران (Iranian Studies) مغفول واقع شده و اینکه اکنون بیش از پیش نیاز است تا سکوت در خصوص ابعاد بحث‌انگیز تنوع اتنیکی را در ایران بشکنیم. الینگ کتاب خودش و نیز صالح را اولین کوشش‌های جدی به زبان انگلیسی در این راستا می‌داند^۴ و در انتهای مقاله‌ی مشترک‌شان ابراز امیدواری می‌کند که دیگر پژوهش‌گران نیز به این بحث بپیوندند و به این ترتیب تا حدی حساسیت‌ها و خطراتِ حول چنین گفت‌وگوها و موضوعاتی نیز کاهش یابد. ما در این نوشته می‌کوشیم قدمی ابتدایی در این راستا برداریم و گستره‌ی گفت‌وگو را حول هویت‌ها/اقلیت‌های قومی و مساله‌ی ملی در ایران وسیع‌تر کنیم. یکی از اهدافمان نیز پیوند زدن آثار نوشته‌شده به زبان انگلیسی و فارسی است زیرا به نظر می‌رسد نوعی گسستگی بین این دو جهان وجود دارد. برای این منظور به واسطه‌ی تنش‌ها و رویدادهای فاجعه‌بار اخیر در سراوان بلوچستان ایران و متنی از فروغ اسدپور در همین خصوص با عنوان «تجزیه مداوم و خشونت‌آمیز مملکت بلوچستان به دست حکومت مرکزی ایران»^۵، می‌کوشیم تا بحث را کمی ملموس‌تر و فضامندتر کنیم. در نهایت به اتکای برخی بینش‌ها و مفاهیم انتقادی برگرفته از منظومه‌ی فکری آنری لوفور، برخی از وجوه مغفول‌مانده یا چالش‌برانگیز در نوشته‌های الینگ، صالح و اسدپور را برجسته می‌سازیم و دیگر پژوهش‌گران و نویسندگان را به بازاندیشی مساله‌ی قومیت و ملیت در ایران دعوت می‌کنیم. باید یادآوری کنیم که پس از نگارش، نسخه‌ی اولیه‌ی این متن را در اختیار فروغ اسدپور، علم صالح، و راسموس الینگ قرار دادیم و نظرات‌شان را جویا شدیم. اسدپور نظراتش را به صورت مکتوب در اختیارمان گذاشت که در دل متن به آن‌ها اشاره کرده‌ایم. نظرات صالح و الینگ را نیز در مصاحبه‌هایی مجزا از آن‌ها جویا شدیم که در بخش دوم از این مقاله به آن‌ها پرداخته می‌شود.

۱. گفت‌وگوی راسموس الینگ و علم صالح

۱.۱. مروری بر کتاب صالح:

هویت قومی و دولت در ایران

الینگ و صالح در مقاله‌ی مشترک‌شان ابتدا کتاب‌های همدیگر را مرور، معرفی و سپس پرسش‌هایی را برای همدیگر طرح می‌کنند. ابتدا الینگ به معرفی کتاب صالح می‌پردازد. بزرگ‌ترین تهدید برای امنیت داخلی ایران^۶ و در واقع هویت ملی ایرانی از دید صالح برآمده از نارضایتی فزاینده‌ی اقلیت‌های قومی آن است. صالح چارچوب نظری خود را بر دو مفهوم اصلی «امنیت جامعه‌ای» (societal security) و «محروریت نسبی» بنا می‌کند که برگرفته از ایده‌های بری بوزان (Barry Buzan) و تد گور (Ted Gurr) هستند. او بر این اساس کتابش را حول سه مفهوم امنیت، تنش قومی، ملی‌گرایی و هویت سامان می‌دهد. صالح به این ترتیب به دنبال آن است تا وجهی مغفول را در مطالعات موجود درباره‌ی ایران برجسته کند که عمدتاً آن را همچون تهدیدی اتمی برای غرب بازنمایی می‌کنند. او در عوض به دنبال آن است تا بگوید این جمهوری اسلامی (از اینجا به بعد ج.ا.) است که تهدیدی برای خودش است. استدلال صالح این است که مراجع حکومتی پیوسته نارضایتی منطقه‌ای را نادیده می‌گیرند، آگاهانه اقلیت‌ها را به حاشیه رانده و گروه‌های اتمیکی^۷ غیرفارس را فارس‌ساز می‌کنند. در نتیجه تمرکز صالح بر عوامل جامعه‌ای درونی است و نه بیرونی. شاید استدلال اصلی صالح را بتوان این طور جمع‌بندی کرد: ج.ا. تنوع فرهنگی^۸ را همچون چالشی امنیتی تلقی می‌کند و عامل آن را نیز استفاده و سواستفاده‌ی قدرت‌های خارجی از احساسات قومی درون ایران می‌داند که باعث شده است تا دولت مرکزی در ایران، اقلیت‌ها را تهدیدی برای تمامیت ارضی‌اش بداند. الینگ ادامه می‌دهد که از دید صالح، ج.ا. با سرکوب خواسته‌های اقلیت‌ها از طریق سیاست‌های جذب/اسیمیلاسیون، فقیرنگه‌داشتن اقشار جامعه^۹ و ادغام تحمیلی کامیونیتی‌های اقلیت درون یک فرهنگ اکثریت فارسی/شیعی، تهدیدی درونی را برای خودش خلق کرده است.

۲.۱. مروری بر کتاب الینگ:

اقلیت‌ها در ایران: ملی‌گرایی و قومیت پس از خمینی

صالح عنوان می‌کند که الینگ با به‌پرسش‌کشیدن مفاهیم قومیت، ملی‌گرایی و هویت، به دنبال پاسخ‌دادن به این پرسش است که چه کسی ایرانیان و مفهوم ایرانی‌بودگی را تعریف می‌کند؟ الینگ در این راستا سه بازیگر اصلی را شناسایی می‌کند: ایت‌های اقلیت، ایت‌های ملی‌گرای فارس‌محور، و دولت^{۱۰}. او با بررسی انتقادی تنوع اتمیکی و گفتمان‌های مسلط درباره‌ی هویت ملی به کمبودها و جانب‌داری‌های موجود در مطالعات ایران می‌پردازد. الینگ، به گفته‌ی صالح، به دنبال شناسایی علل تاریخی، سیاسی، و اجتماعی-اقتصادی متنوعی است که به بسیج اقلیت‌های اتمیکی در ایران پسانقلاب انجامیده است. از دید الینگ این واکنش اقلیت‌های اتمیکی در ایران نتیجه‌ی سیاست‌های دولتی (هم در دوران پهلوی

و هم در ج.ا. است و رویکرد دولت در مواجهه با آن، خود برآمده از عوامل تاریخی و ژئوپلیتیکی است. الینگ در فصل چهارم کتاب این ارزیابی را ارائه می‌کند که الیت‌های ملی‌گرای فارس‌محور چگونه اقلیت‌های خاصی (کدام اقلیت‌ها؟) را همچون تهدیدی برای ایران کنونی تلقی/بازنمایی می‌کنند. او به این منظور مشخص از نظریه‌های (نووبری) راجرز بروبیکر (Rogers Brubaker) و سینیشا مالمسیوچ (Sinisa Malesevic) درباره‌ی قومیت و هویت استفاده می‌کند. استدلال الینگ این است که سه بازیگر اصلی یعنی دولت، الیت‌ها و فعالان اقلیت‌ها همگی دیدگاهی مبتنی بر منطق‌های ذات‌گرایی، ازلی‌باوری (primordialism) (این اعتقاد که ملت‌ها و قومیت‌ها تغییرناپذیر، طبیعی و ازلی هستند)، و گروه‌گرایی (این تلقی که جامعه‌ی انسانی را می‌توان به گروه‌هایی مجزا با مرزهای مشخص و دقیق تقسیم کرد) را مبنای فهم و عمل‌شان قرار می‌دهند.

۳.۱. مواجهه‌ی انتقادی صالح و الینگ:

الینگ عنوان می‌کند که اگرچه کار هر دو بر «هویت» متمرکز است اما آن را به شیوه‌های متفاوتی مفهوم‌پردازی می‌کنند. او عنوان می‌کند که ظاهرین صالح هویت را همچون چیزی می‌بیند که به طور عینی/ابژکتیو شکل می‌گیرد، مدیریت و اندازه‌گیری می‌شود. در حالی که الینگ، هویت را همچون یک خودفهمی شکل‌پذیر زمینه‌مند و پیشامدی می‌انگارد. به بیان دقیق‌تر، او هویت را یک فرایند اجتماعی سوژکتیو می‌داند و نه یک شاخص ابژکتیو. از دید او با استفاده از تعبیری مانند سنجش هویت‌ها همچون چیزهایی قوی یا ضعیف، ما نیز همچنان همان هستی‌شناسی مخدوش ملی‌گرایی/ناسیونالیسم را دنبال می‌کنیم. پرسش الینگ از صالح این است که آیا این خودِ هویت ملی ایرانی است که در معرض تهدید است یا گفتمان‌های قدرت‌مند مشخصی که می‌کوشند چنین ایرانی‌بودگی‌ای را تعریف کنند؟

صالح در پاسخ تأکید دارد که هویت امری ثابت و پیش‌داده نیست بلکه خلق می‌شود. او از منظری برساخت‌گرایانه معتقد است که زمانی که عقاید، هویت‌ها یا ادراک‌ها برساخته می‌شوند به اموری واقعی و نیرومند تبدیل می‌شوند. به این ترتیب، برداشت‌ها و احساسات قومیتی-ملیتی به طور اجتماعی تاریخی برساخته و تصویرسازی می‌شوند. صالح می‌گوید در کتابش برای مثال به این می‌پردازد که نقش شرق‌شناسان در فرایندهای ساخت دولت‌ملت چه بوده و این که چگونه مورخان و الیت‌های ایران برداشت‌های شرق‌گرایانه را به عاریت گرفتند تا یک هویت ایرانی منسجم و یکدست را بر مبنای برتری طلبی فارس خلق کنند. البته در دوران ج.ا. از دید صالح روندی متفاوت شکل گرفت که طبق آن هویت ملی ایران مسیر به لحاظ هستی‌شناسانه متفاوتی را پی گرفت: اسلام‌گرایی. از دید او، ج.ا. با اتخاذ مفهوم قلمروزدایی شده‌ی امت، ایده‌ی یک ایران به لحاظ جغرافیایی تعریف شده را تضعیف کرد. صالح مدعی است که تبدیل احساسات و سرخوردگی‌های قومیتی به یک نیروی جمعی عمده علیه دولت، نیازمند سیاسی‌کردن هویت قومی به نحوی است که بتواند گروه‌های جامعه‌ای (societal) را بسیج کند. کتاب او در واقع به دنبال بررسی این فرایند است. از دید صالح در ایران نوعی آشفتگی هویتی وجود دارد که به تشدید احساسات قومیتی انجامیده که در نهایت ناامنی جامعه‌ای را در ایران زده است. از دید او الیت‌های قومیتی

به دنبال آن هستند تا احساس محرومیت «برساخته»ی اقلیت‌ها را در تقابل با دیگری (یعنی دولت و جامعه‌ی فارسی و شیعی)، جهت بدهند و سیاسی کنند. صالح همچنین اعتقاد دارد که جهانی‌سازی نیز به واسطه‌ی افزایش برهمکنش بین گروه‌های قومیتی در دو سوی مرزها و فراتر از آن، به تقویت احساسات قومیتی انجامیده است.

الینگ در ادامه از صالح می‌پرسد که چه عوامل و نیروهایی زیربنای ایده‌ی فارس‌بودگی (Persian-ness) هستند؟ صالح عنوان می‌کند که فرایند دولت‌ملت‌سازی رضاشاه را وادار کرد که روایتی از زبان مشترک و خاستگاه‌ها و حافظه‌ی تاریخی جمعی واحدی را در بین ایرانیان ایجاد کند. این هویت ملی که به طور قلمرویی صورت‌بندی شده بود بر هویت پارسی/فارسی و ایده‌ی نژاد آریایی مبتنی بود. متفکران ایرانی از جمله احمد کسروی و عبدالحسین زرین‌کوب از این آریایی‌بون و پارس‌بودن همچون مبنا و خاستگاه هویت ملی ایرانی دفاع کردند. صالح معتقد است که در چنین وضعیتی، که با فقدان خردورزی دانشگاهی و تحلیل انتقادی مواجه بودیم، رویکرد پارس‌محور این‌ایت‌ها به خلق یک گرایش دیگری‌ساز در ضدیت با اقلیت‌های خاص منجر شد. پس از انقلاب نیز شیعه‌گرایی همچون نسخه‌ی فارسی‌شده‌ی اسلام عرضه شد که در کنار زبان فارسی، همچون عاملی وحدت‌بخش به منظور پیوند دادن گروه‌های قومیتی متفاوت عمل می‌کرد. در نتیجه اقلیت‌ها سیاست‌های دولت را مبتنی بر یک ایدئولوژی خاص می‌دیدند که به دنبال تعریف ایرانی‌بودگی بر مبنای برتری و تفوق هویت فارسی/شیعی است.

از دید صالح این ترکیب ملی‌گرایی مبتنی بر عظمت میراث پیشااسلامی ایران و اسلام‌گرایی مبتنی بر مفهوم امت که مرزها و تفاوت‌های نژادی و قومیتی را به رسمیت نمی‌شناسد باعث شده است تا خودفهمی ایرانیان بیش از پیش پیچیده شود. به بیان دیگر، ج.ا. از دید صالح فاقد یک گفتمان هویت ملی منسجم و معین است. اینجا باید پرسید که آیا مفهوم امت در ج.ا. واقعن مرزها و دیگری‌سازی‌های مبتنی بر تفاوت نژادی و قومیتی را مبنای عملش قرار نمی‌دهد و به این معنا به رسمیت نمی‌شناسد؟ این به‌رسمیت‌نشناختن از دید صالح به چه معنا است؟ به بیان دقیق‌تر، دوگانه‌سازی ملی‌گرایی و اسلام‌گرایی که صالح عنوان می‌کند دوگانه‌ی دقیقی نیست. چرا که ج.ا. عمدتاً بر مبنای برداشتی قلمرویی از فضا عمل می‌کند و برداشت قلمروزدوده از فضا دست کم درون مقیاس ملی، محلی از اعراب ندارد. صالح در واکنش به این پرسش پاسخ می‌دهد که به‌رسمیت‌شناختن فقط به معنای شناسایی نیست بلکه به معنای رسمیت‌بخشیدن در معنای حقوقی کلمه است. اقوام بار حقوقی ندارد اما اقلیت قومی بار حقوقی دارد. از دید او ج.ا. وارد این سطح از به‌رسمیت‌شناسی در معنای حقوقی نمی‌شود.

صالح در ادامه عنوان می‌کند که بی‌میلی تهران در به‌رسمیت‌شناختن ابعاد چندگانه‌ی هویت‌های ایرانی باعث شده است که یک هویت ملی منسجم شکل نگیرد. دولت دو استراتژی متناقض را برای تحکیم هویت ملی یعنی هژمونی فارسی و سلطه‌ی شیعی اتخاذ کرده است که هر دو از دید صالح به شیوه‌ی خاص خود نسبت به اقلیت‌های قومی‌مذهبی غافلند. همین باعث می‌شود که چالشی برای «هویت/امنیت» ملی ایران به وجود بیاید. به گفته‌ی صالح محرومیت به تنهایی به تنش قومی نمی‌انجامد بلکه ترکیبی از

یک حس فزاینده‌ی محرومیت با سیاسی‌سازیِ هویت قومی است که می‌تواند به تنش ختم شود. از دید او تهران در تأمین انتظارات قومی شکست خورده است و در نتیجه گروه‌های قومی هویت خود را از سوی سیاست‌های فارس‌گرایانه در معرض تهدید می‌بینند. روندی که می‌تواند به «ناامنی جامعه‌ای» بی‌انجامد که مشروعیت دولت را به چالش می‌کشد. صالح اضافه می‌کند که مطالبات قومی و مفهوم امنیت را می‌توان به طور ابژکتیو (تهدید واقعی/ فیزیکی) یا سوژکتیو (تهدیدی ادراکی/ غیرفیزیکی) دسته‌بندی کرد. او اما در کتابش بر بعد سوژکتیو و جامعه‌ای مطالبات قومی در ایران تمرکز می‌کند و می‌افزاید «گروه‌های قومی هویت‌شان را زمانی در خطر می‌بینند که زبان، رسوم و عقایدشان در معرض تهدید قرار می‌گیرد». البته سیاست فارسی‌سازی از دید صالح گسترده‌تر از این است و فرایندهای سیستماتیک به حاشیه‌راندن سیاسی، نابرابری اقتصادی، و استفاده‌ی دولت را از زور نیز شامل می‌شود. گروه‌های قومیتی همچنین تمرکز فرایندهای تصمیم‌سازی در تهران را نیز بخشی از سیاست عامدانه‌ی فارسی‌سازی می‌دانند. اینجا وجوه فضایی مساله بیشتر نمایان می‌شود: به ویژه تأکید صالح بر تمایز نیروها و دینامیسم‌های درونی و بیرونی و اینکه اقلیت‌های قومی در ایران فرامولی هستند و در مناطق مرزی قرار دارند.

صالح عنوان می‌کند که الینگ در کتابش به سه بازیگر اشاره می‌کند: دولت، ایت ملی‌گرای فارس‌محور، و فعالان اقلیت‌های قومی. او ظاهرن بر تفکیک‌ها و تفاوت‌های بین این سه بازیگر متمرکز است و نه تفاوت‌های درون هر دسته. صالح می‌پرسد آیا در کتاب هر یک از این گروه‌ها رویکرد گفتمانی منسجم خودش را نسبت به دیگر گروه‌های قومیتی دارد؟ اگر نه، این تنوع‌های درون قومیتی چه هستند؟

الینگ در پاسخ می‌گوید یکی از مهم‌ترین استدلال‌های کتاب او این است که ما باید گروه‌گرایی – یعنی کلان‌روایت‌های ذات‌گرایانه درباره‌ی هویت‌های قومی و ملی – را همچون واقعیتی اجتماعی و نه جامعه‌شناختی تلقی کنیم. در نتیجه تنوع در واقع بیانگر پویایی‌هایی است که چندین عامل از جمله عواملی قومی، زبان‌شناختی، مذهبی، فرقه‌ای، منطقه‌ای، قبیله‌ای، اجتماعی-اقتصادی، جنسیتی و سنی را دربرمی‌گیرد. او بیان می‌کند که ما داده‌های گسترده‌ای در اختیار نداریم که طبق آن بدانیم ایرانی‌ها خود را چگونه دسته‌بندی می‌کنند. در نتیجه نقشه‌هایی که به بازمانی قومیت‌های ایرانی می‌پردازند چندان دقیق نیستند. الینگ ادامه می‌دهد که ایرانی‌های بسیاری هستند که خودشان را متعلق به هیچ دسته یا گروهی نمی‌دانند و صرفن خود را ایرانی می‌خوانند. با این حال فعالان اقلیت ممکن است بگویند این‌ها نه ایرانی که همان اکثریت فارس‌زبان شیعه هستند. الینگ اما معتقد است این تبیین کاملی نیست زیرا ایرانی‌های بسیاری هستند که خود را با واژگان قومیتی خاص توصیف نمی‌کنند. او از همین رو از مفهوم «اکثریت موهومی» (elusive majority) استفاده می‌کند تا نشان دهد معیارهای تعیین ایرانی‌بودن یا فارس‌بودن منعطف هستند. قومیت بر این مبنا «نه یک شاخص ثابت و نشان‌دهنده‌ی ذاتی درونی و تغییرناپذیر بلکه شاخصی سیال»^{۱۱} است که تفاوت فرهنگی را سیاسی می‌کند. در نتیجه از دید الینگ مساله‌ی اقلیت در ایران صرفن درباره‌ی مواجهه‌ی گروه‌های خاص با همدیگر نیست. قومیت را همچنین نمی‌توان به روابط اکثریت/اقلیت یا دولت/حاشیه فروکاست. الینگ البته اینجا جزئیات بیشتری ارائه نمی‌کند.

برای مثال می‌دانیم که بسیاری از ایرانی‌ها به خاطر شرم همبسته با ایدئولوژی‌های غالب در این پهنه‌ی جغرافیایی که شهرستانی بودن، روستایی بودن، یا ترک بودن یا لر بودن و ... را همچون هویت‌های فرودست و دون پایه بازمایی می‌کنند دست کم تا یک دهه پیش تمایلی به این نداشتند که خود را با گروه‌بندی‌های هویتی اینچنینی متمایز کنند. مهم‌ترین مثال در این راستا شاید وحشت حرف‌زدن به زبان فارسی با لهجه است. بسیاری از ایرانی‌های با این ترس و وحشت بزرگ شده‌اند. مثال دیگر اینکه خانواده‌ها نیز در این چهل سال چنان سرکوب زبانی و فرهنگی را درونی کرده‌اند که خود به مبلغان و مجریان ایدئولوژی‌های طردکننده و تحقیرآمیز تبدیل شده‌اند. برای مثال برخی خانواده‌های ترک‌زبان یا کردزبان هستند که حتا زبان مادری/پدري خود را به فرزندان‌شان نمی‌آموزند چرا که زبان معیار و به اصطلاح باکلاس را زبان فارسی می‌دانند.

صالح در ادامه عنوان می‌کند که به نظر می‌رسد ماهیت فراملی و موقعیت جغرافیایی گروه‌های قومی خاص در ایران احتمال مداخله‌ی خارجی را افزایش می‌دهد. این از آن رو مهم است که به نقش بازیگران خارجی در سیاست‌های قومی ایران مربوط است. پرسش او از الینگ این است که کتابش چگونه به توضیح این پیچیدگی امنیتی منطقه‌ای و تاثیرش بر گفتمان‌های امنیت داخلی ایران کمک می‌کند. الینگ در پاسخ می‌گوید بی‌تردید یک عامل خارجی به لحاظ تاریخی در این میان نقش بازی کرده است. اما سوی دیگر ماجرا این است که الیت‌های حاکم در ایران خود به طور ابزاری از این واقعیت تاریخی به منظور مقابله با اقلیت‌ها استفاده می‌کنند^{۱۲}. دقیقن بر همین اساس است که الیت‌های نظامی و اطلاعاتی و سیاسی می‌توانند همه‌ی بروز و ظهورات فرهنگ اقلیت را جرم‌انگاری و امنیتی کنند. الیت حاکم به این ترتیب همه‌ی فعالان اقلیت را با برچسب‌هایی همچون تجزیه‌طلب، ستون پنجم، مزدور، خیانت‌کار، فریب‌خورده، اشرار و ... خطاب قرار می‌دهد.

الینگ به طور ضمنی به این مهم اشاره می‌کند که نامزدهای ریاست‌جمهوری در ایران برای نشستن بر مسند قدرت به جذب رای اقلیت‌ها روی آورده‌اند. آمارهایی نیز در تایید مشارکت اقلیت‌ها در حمایت از اصلاح‌طلب‌ها و میان‌روها وجود دارد. طبق آمار می‌دانیم که اهل سنت بلوچستان در انتخابات ۱۳۹۲ بیشتر به روحانی رای دادند. طبق گزارش بی‌بی‌سی^{۱۳} بیشتر سنی‌های ایران در انتخابات ریاست‌جمهوری دو دهه‌ی اخیر، به کاندیداهای مورد حمایت اصلاح‌طلبان رای داده‌اند. در سال ۱۳۹۶ برای مثال ۷۳ درصد سیستان و بلوچستانی‌ها به روحانی رای دادند^{۱۴}. اینجا نیز البته مشخص نیست که چه درصدی از این جمعیت بلوچ و چه درصدی سیستانی بوده‌اند.

یک نکته‌ی مهم و پایانی اینکه نه الینگ و نه صالح در گفت‌وگوی‌شان به این اشاره نمی‌کنند که چرا و بر چه اساسی هر یک چارچوب نظری خاصی را برای فهم مساله‌ی هویت در ایران برگزیده‌اند. خواننده در این متن نمی‌تواند مبنای نظری این دو را به صراحت بیابد و باید به کتاب‌های‌شان مراجعه کند. با این حال بسیار مهم است که مزایا و معایب رویکردهای نظری را نیز به طور صریح در گفت‌وگوهای این‌چنینی دخالت دهیم. موضوعی که باید در نوشته‌های دیگر بیشتر به آن پرداخت.

۲. توضیحات تکمیلی علم صالح و راسموس کریستین الینگ درباره‌ی آثارشان

در مصاحبه‌های مجزایی که اخیراً با علم صالح و راسموس الینگ داشتیم هر یک نکاتی تکمیلی را در پیوند با بحث‌شان در اختیارمان گذاشتند. در این بخش به طور فشرده به مهم‌ترین وجوه بحث می‌پردازیم. این نکات به خوانندگان کمک می‌کنند تا تصویر جامع‌تری از نوع نگاه صالح و الینگ به مسأله‌ی قومیت‌ها در ایران داشته باشند و دریابند که حالا که چندین سال از انتشار کتاب‌های‌شان گذشته است چه تغییراتی در رویکردهای نظری‌شان شکل گرفته است. این توضیحات همچنین به برخی از محدودیت‌های پژوهش‌های پیشین‌شان می‌پردازد که برخی همچنان باقی است.

صالح بر ضرورت نگاه به مسأله‌ی قومیت‌ها از منظری آکادمیک تأکید دارد. او درباره‌ی روند فکری‌اش این طور می‌گوید که از رئالیست‌ها آغاز کرده و سپس به بسط مفهوم امنیت از منظر مکتب کپنهاگ پرداخته و بعدتر مطالعات امنیت مکتب ولش (Welsh School) را پی گرفته که استدلال مرکزی‌اش این است که تنها چیزی که وجود دارد مردم هستند. این مکتب بر خلاف مکتب کپنهاگ فقط به بسط و گسترش بحث امنیت توجه ندارد بلکه به تعمیق آن می‌پردازد. او سپس از این هم جلوتر رفته و اکنون از منظری پسااستعماری به موضوع می‌نگرد زیرا هر یک از دو مکتب پیشین کاستی‌های خود را دارند. مکتب واقع‌گرایی کپنهاگ امنیت را صرفن امری خارجی می‌انگارد، و مطالعات انتقادی امنیت یا همان مکتب ولش نیز در آن سوی طیف امنیت را فقط امری داخلی و مردم‌محور تلقی می‌کند حال آنکه هیچ یک پاسخگوی مسأله نیستند. باید اشاره کرد که این کتاب عملن در سال ۲۰۱۰ نوشته شده و خروجی رساله‌ی دکتری صالح بوده است. در نتیجه خود نویسنده تأکید دارد که اثرش نمی‌توانسته کامل باشد. به ویژه اینکه او فقط از منظری جامعه‌ای (societal) به موضوع نگریسته است. از جمله‌ی تغییراتی که در این سال‌های پس از نگارش کتاب در دیدگاه صالح پدیدار شده این است که او از واقع‌گرایی مکتب کپنهاگ فاصله گرفته و به دیدگاه‌های پسااستعماری – در مطالعات امنیت – گرایش یافته است. صالح می‌افزاید که دیدگاه‌های اروپامحور را نمی‌توان برای نقاط مختلف دنیا و به ویژه خاورمیانه به کار بست چرا که مسایل این مناطق متفاوت از مسأله‌ی امنیت در معنای غربی کلمه هستند. از همین رو او در کتابش به دنبال آن بوده تا این را ارزیابی کند که مفهوم «امنیت جامعه‌ای» یا «محرومیت نسبی» که در غرب پا گرفته‌اند آیا اساسن نسخه‌ی قابل‌انطباقی برای وضعیت ایران دارند؟ صالح معتقد است که نسخه‌ی واحدی وجود ندارد. بر اساس مطالعات میدانی، او عنوان می‌کند که برخی مناطق عرب‌نشین از نظر اقتصادی موقعیت بهتری نسبت به برخی مناطق فارس‌نشین داشته‌اند. از همین رو او نتیجه می‌گیرد که مسأله چیزی بیش از مناسبات اقتصادی است و وجهی سوژکتیو دارد که به شیوه‌ی ادراک عرب‌زبان‌ها از خود مربوط است. از دید صالح این نه محرومیت بلکه حس محرومیت است که باعث منازعه می‌شود. به این ترتیب مسأله‌ی احساسات – حس محرومیت، حس تقابل با دیگر قومیت‌ها و ... – محل تمرکز صالح است چرا که او معتقد است هویت جلوی اندیشیدن را می‌گیرد. در نتیجه باید توجه

را بیشتر معطوف به سازوکارهای ایدئولوژیکی کرد که باعث می‌شوند برخی باورها – درست یا غلط – سیاسی شده و تبدیل به نیرویی شوند که مبنایی برای منازعات اجتماعی فراهم می‌آورند. صالح اشاره می‌کند که یکی از نقدها بر خود مفهوم «امنیت جامعه‌ای» این است که مساله را بیشتر امنیتی می‌کند و این به ترویج «دیگری‌سازی» کمک می‌کند. در نهایت او معتقد است که برای ممانعت از بروز منازعات قوم‌گرایانه، وجود یک قدرت مرکزی برای تسهیل فرایند دموکراتیزاسیون ضرورت دارد.

الینگ نیز توضیح می‌دهد که او فیلولوژی خوانده است و خود را تاریخ‌دان می‌داند تا جامعه‌شناس. او در ابتدای مسیر پژوهشی‌اش نیاز به چارچوبی مفهومی را برای غنی‌کردن نگرش تاریخی‌اش احساس کرده بود. پرسش اولیه‌ی او این بوده که چطور می‌شود چارچوبی انتخاب کرد که تمام تفاوت‌های فرهنگی ایران را در بر بگیرد اما واقعیت را تحریف نکند. او نیز مانند صالح معتقد است که اگر قرار بود کتابش را امروز بنویسد احتمالاً از رویکردهای نظری دیگری استفاده می‌کرد. الینگ بر ضرورت عدم تقلیل هویت‌طلبی به تجزیه‌طلبی تاکید دارد و فکر می‌کند باید از نظریه‌های بومی استفاده کرد – موضوعی که اسدپور در ادامه به شکلی صریح‌تر به آن می‌پردازد. این‌ها همه برآمده از مسایل روش‌شناختی‌ای بوده‌اند که الینگ با آن‌ها درگیر بوده و هست. او می‌پرسد چطور باید از ایرانی‌ها پرسید چه قومیتی دارید؟ از دید او هنوز چارچوب مفهومی دقیقی برای مطالعه‌ی قومیت‌ها در ایران نداریم. برای مثال او نقل می‌کند که حین پژوهشش در ایران از مصاحبه‌شوندگان می‌پرسید که اهل کجا هستند. با این حال «اهل» معنای قومیت را نمی‌دهد. در عین حال خود قومیت نیز ظاهراً کیفیت نمی‌کند و منظور را نمی‌رساند. یکی دیگر از دشواری‌های پژوهش از دید الینگ این بوده که خیلی‌ها اصلن نمی‌خواهند جواب بدهند زیرا مثلن گفتن اینکه عرب هستم یا بلوچ می‌تواند برای‌شان خطرناک باشد. الینگ اضافه می‌کند که در نهایت مجبور شده‌اند تا در کار جدیدشان^{۱۵} با کوان هریس از همان قومیت استفاده کنند. بعضی از استدلال‌های مهمی که در گفتگوی او و صالح نیامده به خود مفهوم اتنیسیته برمی‌گردد که آیا مفهومی جهان‌شمول است یا خیر. الینگ مایل است تا در کتاب دیگری به این پرسش بپردازد که آیا نظریه‌هایی که در مکان و زمان دیگری تولید شده‌اند در ایران هم کاربست‌پذیرند؟ و اگر نه چه راهی داریم که همه‌ی ابعاد را دربرگیرد؟ در تشریح برخی از محدودیت‌های پیش روی نگارش کتابش، الینگ تاکید می‌کند که در دهه‌ی ۹۰ میلادی ایران‌شناسی در دام‌مارک چیزی بیش از تاریخ و زبان فارسی نبود و حتا جامعه‌شناسی ایران نیز در زبان انگلیسی بسیار محدود بود. دیگر اینکه اساسن بسیاری از داده‌ها در دسترس نبودند. او توضیح می‌دهد که کتاب‌های تولیدی در داخل ایران نیز ناسیونالیستی هستند و تم‌هایی مانند آریایی‌بودن امروزه دوباره دارند تکرار می‌شوند. گفتمان غالب در ایران‌شناسی از دید او فارس‌محور و عمدتاً تهران‌محور و مردم‌محور بوده است. این فارس‌محوری و تهران‌محوری همان نکته‌ای است که اسدپور در ادامه تحت عنوان فقدان تاریخ‌نگاری محلی به آن اشاره می‌کند. در آخر اینکه مهم‌ترین کاستی در کار الینگ به گفته‌ی خودش فقدان تحقیقات میدانی و به ویژه غیاب ابعاد اقتصادی و سیاسی مساله است.

۳. بلوچستان و ادای سهم فروغ اسدپور

یک نقد کلی اسدپور بر دیدگاه‌های صالح و الینگ این است که او بر خلاف آن‌ها معتقد است که مساله‌ی قومیت‌ها در ایران مساله‌ی «هویتی» و یا «فرهنگی» نیست. از دید او اینگونه اتکا بر سیاست هویت و سیاست فرهنگ در بهترین حالت می‌تواند فقط لایه‌ی رویی مساله را ببیند. از دید ما، یکی از مهم‌ترین وجوه و لایه‌های مساله‌ی قومیت‌ها در ایران، وجه فضا‌مند و جغرافیایی آن‌ها است که البته ذاتن اقتصادی و سیاسی است. به طور کلی نیز یکی از موضوعات مغفول در ادبیات انتقادی درباره‌ی ایران، جای خالی اندیشه‌ورزی صراحتن جغرافیایی و فضا‌مند است. در سال‌های اخیر البته برخی از آثار آثری لوفور و دیوید هاروی و دیگر آثار نوشته‌شده در چارچوب دیدگاه تولید فضای لوفور و ماتریالیسم تاریخی-جغرافیایی هاروی به فارسی برگردانده شده و اینجا و آنجا درباره‌ی آن‌ها می‌شنویم. اما متونی که به تحلیل مسائل ایران از منظر تولید فضا پردازد تازه در ابتدای راه هستند. در ادامه بر نوشته‌ای از اسدپور تمرکز می‌کنیم که خوانشش از مساله‌ی اتنیک‌ها و ستم ملی در ایران در چارچوب رویکردی چپ قرار می‌گیرد و از این جهت از تحلیل‌های صالح و الینگ متفاوت است. اسدپور در این نوشته هم بر تجربه‌ی زیسته‌ی خود متکی است و هم بر پیشینه‌ی نظری‌اش که از دیالکتیک نظام‌مند تا رئالیسم انتقادی را پوشش می‌دهد. آخرین متنی از اسدپور درباره‌ی بلوچستان با عنوان «تجزیه مداوم و خشونت‌آمیز مملکت بلوچستان به دست حکومت مرکزی ایران» منتشر شده است. این متن پر است از بینش‌های آموزنده و اغلب مغفول در تحلیل‌های انتقادی موجود. اینجا سعی می‌کنیم برخی از مهم‌ترین استدلال‌های او را به طور فشرده طرح و بحث کنیم. به نظر می‌رسد مهم‌ترین وجه این نوشته، معطوف کردن توجهات به تولید فضا است. فروغ البته از ادبیات تولید فضا استفاده نمی‌کند اما به خوبی سازوکارهای جغرافیایی تولید سیستان و بلوچستان و دیگر فضاها را در دل ایران برجسته می‌سازد. این موضوع همچنین از آن رو اهمیت دارد که چپ ایران عمدتاً نوعی طبقه‌ی کارگرمحوری انتزاعی را مبنای تحلیل پهلوی‌ها و نیز جمهوری اسلامی قرار داده است و در نتیجه نسبت به ابعاد فضایی/جغرافیایی اتنیک‌ها بی‌توجه بوده است.

اسدپور بحثش را این طور آغاز می‌کند که اگر در اینترنت به دنبال منابعی مطالعاتی درباره‌ی سیستان و بلوچستان بگردید چیز خاصی دستگیرتان نخواهد شد. روایت مهاجرت اسدپور که خود در زمره‌ی اقلیت‌های زبانی و عقیدتی قرار دارد عملن با بلوچستان گره خورده است. این بلوچ‌ها بودند که به او در خارج شدن از ایران کمک کردند و این نوشته‌ی او اساسن ادای دینی است به بلوچ‌ها. اما اسدپور حاشیه‌ی بلوچستان و حال و احوال بلوچ‌ها را با تعجب بسیار روایت می‌کند که نشان می‌دهد شرایط بلوچ‌ها به علت نابرابری‌های سیستماتیک فضایی حتا نسبت به فضا‌های زیست دیگر اقلیت‌ها نیز محروم‌تر و حاشیه‌ای‌تر است. به گفته‌ی او «آنجا من به حقیقت مملکت دیگری را به چشم خود دیدم. در بلوچستان تا چشم کار می‌کرد کویر دیدم و فلاکت و فقر وحشتناک و کارگر تقریباً هیچ». اسدپور اینجا نکته‌ی مهمی را برجسته می‌کند و آن اینکه در جغرافیای سیستان و بلوچستان چیزی به اسم «کارگر» وجود ندارد. از همین رو تحلیل‌هایی که می‌کوشند از لنز طبقه کارگر به مساله‌ی مرکز-حاشیه و

به طور خاص بلوچستان در ایران بپردازند پیش‌فرض‌های اشتباهی را مبنا قرار می‌دهند. اسدپور نقدی را بر رویکردهای چپ ناسیونالیست وارد می‌کند. از دید او «آن واکنش‌هایی که در فضای مجازی، شورش بلوچ‌ها را امری طبقاتی عنوان کردند یک دیدگاه ناسیونالیستی از منظر چپ طبقه‌بنیاد هستند». او به این ترتیب به ضرورت بازناندیشی مداوم درباره‌ی واحد تحلیل اشاره و عنوان می‌کند که «واحد تحلیل در این جغرافیا دولت مرکزی است و نه سرمایه».

اسدپور پس از نقدی تعیین‌کننده بر رویکردهای چپ به مساله‌ی اقوام و ملل در ایران، به نقد یونیورسالیسم انتزاعی راست نیز می‌پردازد. به گفته‌ی او «اعضای این دسته بر مسئله‌سازبودن سرشت دینی حکومت اصرار دارند و راه حلی که ارائه می‌کنند تغییر حاکمیت یا سکولار-دمکراتیک‌شدن آن، و رواج همه‌شمولی (یونیورسالیسم) لیبرالیستی است». از دید او بر خلاف رویکردهای راست، «ادغام یا انتگراسیون در این کشور ممکن نیست مگر به بهای عقب‌نشینی از شکل کنونی دولت-ملت و به رسمیت‌شناسی حقوق سلب‌ناپذیر ملل غیرفارس بر زبان و سرزمین و تاریخ و سرنوشت خود». اسدپور همچنین اضافه می‌کند که روشنفکران ارگانیک این ملل غیرفارس‌زبان، وضعیت خود را با مفاهیمی مانند استعمار داخلی و به‌اسارت‌درآمدگی – همچون بومیان امریکا یا کانادا – توضیح می‌دهند. وجه دیگر نوشته‌ی او تلاش برای برجسته‌کردن تمرکز قدرت سیاسی و اقتصادی در مراکز فارس‌نشین است.

اسدپور در این متن به فدرالیسم به عنوان یک آلترناتیو می‌پردازد و استدلال می‌کند که «تاریخ نویسی آلترناتیو» که عصر قاجار را با تمام متعلقاتش همچون «فصلی مطلقاً سیاه» در تاریخ ایران نشان می‌دهد، با نادیده‌گیری عامدانه‌ی این بزرگترین امتیاز آن عصر، یعنی شکل حاکمیت «فدرالی»، و اصولاً روش حکومت در آن دوره به هدف ایدئولوژیکی خدمت می‌کند که نتایج آن را صد سال است که تجربه می‌کنیم. از موضوعات مهم مربوط به فدرالیسم و شکل حکمرانی، مساله‌ی خودگردانی و نیز مقیاس حکمرانی است که در این متن تا حدی به آن‌ها پرداخته شده است. برای مثال عنوان شده که «دولت‌های بزرگی همچون دولت پهلوی و ج.ا. هیچ یک نتوانسته‌اند جز سرکوب و تحمیل یک‌دستی زبانی (ج.ا. عنصر شیعیسم را هم به ماجرا اضافه کرد) و انقیاد سیاسی-فرهنگی به سازوکار دیگری برای انتظام‌بخشیدن به امور بیندیشند». در جایی از متن نیز گفته شده که در واقع دولت قاجار و حتی دولت عثمانی به این معنا یک دولت کوچک امپراتوری‌بنیاد بوده‌اند. دولتی با اختیارات و مسئولیت‌های محدود؛ دولتی با تساهل فرهنگی و دینی و شالوده‌های چندگانه‌ی زبانی که نیازی به تمرکز دیوانه‌وار قدرت و پرفربه‌شدن نمی‌دیده است.

۴. بازناندیشی مساله‌ی هویت قومی و ملی از منظر تولید فضا: پیشنهاداتی برای مطالعات بعدی

به نظر ما ضرورت دارد برای فهم دقیق‌تر وضعیت کنونی در ج.ا. بین سرکوب اقتصادی یا همان استثمار و سرکوب فضایی/قلمرویی یا همان استعمار تمایز بگذاریم. هر دو شکل سرکوب همزمان وجود دارند و عمل می‌کنند اما در عین حال نباید این دو را با هم یکی گرفت و یا یکی را به نفع دیگری نادیده انگاشت. می‌توان استدلال کرد که دولت ملی به عنوان یک شکل اجتماعی، ذاتن دست‌اندرکار تولید فضای استعماری

است. استدلال ما بر مبنای ایده‌ی تولید فضای لوفور این است که منطق ساختاری این شکل تولید فضا را باید در ماهیت خود دولت ملی جست که اساسن بر مبنای برداشتی قلمرویی (territorial) از فضا شکل گرفته است. برداشت قلمرویی از فضا اما پردکننده و دوگانه‌انگار است. این برداشت قلمرویی، همان فضای انتزاعی و مطلق است که گویی همچون مختصات هندسی، پایه‌ی واقعیت اجتماعی را تشکیل می‌دهد. در این تعبیر، فضا صرفن ظرف یا جعبه‌ای نامتناهی است که چیزها درونش وجود دارند و رویدادها درونش رخ می‌دهند. در نتیجه فضا ایستا، ازلی، تاریخ‌زدوده، غیرسیاسی و تغییرناپذیر بازمایی می‌شود. نکته‌ی مهم اما اینکه عامل اصلی تولید (و بازتولید) چنین فضایی، همان دولت ملی است. دولت مدرن (از جمله در شکل هیبریدی و شیعی فارس‌محور، جنسیت‌زده و پدرسالار)، فضا را بر مبنای مرزهای ملی (همبسته با گفتمان امنیت ملی) و در نتیجه بر مبنای دوگانه‌ی پردکننده‌ی درون و بیرون می‌فهمد. قلمرومندی (territoriality) که ویژگی ذاتی دولت ملی است اما شکلی سلبی و پردکننده از تفاوت است. جغرافی‌دانان فمینیستی از جمله ژیلیان رز و دورین مسی در مقابل از تفاوت همچون یک دیگربودگی ایجابی حرف می‌زنند. به بیان دیگر، فضا نه همچون یک سطح دوبعدی که خطی مرزی درون را از بیرونش جدا می‌کند، بلکه همچون فضایی اجتماعی مبتنی بر به‌رسمیت‌شناختن همه‌ی انواع تفاوت‌ها و دیگربودگی‌های ایجابی است که می‌تواند مبنایی رهایی‌بخش در مبارزات اجتماعی فراهم کند. از این منظر، یک رویکرد رهایی‌بخش باید فضا را نه بر مبنای قلمرو که بر مبنای تفاوت بفهمد. این برداشت آلترناتیو از فضا، تفاوت را به تفاوت سلبی مبتنی بر قلمروگرایی تقلیل نمی‌دهد و در عوض از تفاوت رادیکال دفاع می‌کند. چنین فضایی، فضای ناهمگنی‌ها و تفاوت‌های رادیکال (یا همان شرط امکان امر سیاسی) است و در تقابل با فضای سرکوب‌گر همگن‌سازی‌ها و استانداردسازی‌های دولتی شکل می‌گیرد. اینجا باید اشاره کرد که تاکید بر «تفاوت» به معنای آن نیست که سازماندهی سیاسی می‌تواند به شکلی غیرفصامند رخ دهد. خیر، همه‌ی انواع سازماندهی سیاسی، ماهیتن فصامند هستند و مبتنی بر مبارزات در و بر سر فضا و تولید و اشغال آن که در مکان‌های مشخص نمودار می‌شوند. مساله اینجا بیشتر تاکید بر فرارفتن از شکل غالب تصور فضا همچون قلمروی دولت ملی است و نیز ترغیب به اندیشیدن به شکل‌های آلترناتیو از فضا.

منطق اصلی دولت ملی، منطقی قلمرویی در معنای پیش‌گفته است. درون فضای ملی نیز همین منطق در مقیاس‌های مختلف تولید و بازتولید می‌شود. تولید پیوسته‌ی مراکز-حاشیه‌ها نمود بارز منطق قلمرویی دولت ملی است که اساسن با تولید فضای استعماری می‌تواند به حیات خود ادامه دهد. به گفته‌ی لوفور، استعمار یا مستعمره‌سازی بیانگر استراتژی‌های چندمقیاسی دولت ملی به منظور سازماندهی روابط قلمرویی سلطه است. استعمار به این ترتیب چیزی نیست جز استراتژی دولتی تولید فضا. نمونه‌ی غم‌انگیز و فاجعه‌بار سراوان به خوبی نشانگر استراتژی دولتی تولید فضا در ایران معاصرند. این استفاده از مفاهیم لوفوری اما نباید مانع از تلاش برای مفهوم‌پردازی وضعیت‌مان به اتکای تجربه‌های تاریخی جغرافیایی موجود بشود. در همین ارتباط اسدپور برای مثال اشاره می‌کند که در کتاب سفرنامه‌ی بلوچستان (نوشته‌ی علاءالملک

به کوشش سیف‌الله وحیدنیا) شاهد چگونگی سازماندهی فضا/جغرافیا هستیم. آنجا نشان داده می‌شود که یک صاحب‌منصب قاجار چگونه از واژه‌ی مملکت (ایالت) درباره‌ی بلوچستان استفاده می‌کند. اسناد بسیاری نیز وجود دارند که ساکنان این جغرافیا که اکنون با نام ایران خوانده می‌شود، افرادی بوده‌اند که خود را کثیرالمله می‌دانسته‌اند. اسدپور بر این اساس معتقد است که استفاده‌ی صرف از مفاهیم غربی در پیوند با مسأله‌ی قومیت‌ها در ایران و سازماندهی فضایی‌شان نمی‌تواند به طور کامل پاسخگوی وضعیت باشد و ما نیاز داریم تا همزمان از مصالح تاریخی مربوط به این جغرافیای خاص نیز بیشتر بهره ببریم و بحث‌های مفهومی‌مان را به اتکای این خاص‌بودگی جغرافیایی-تاریخی، غنی‌تر کنیم. یکی از خطرهای استفاده‌ی صرف از مفاهیم غربی از دید اسدپور این است که ملت‌ها به مقام اتنیک (مفهوم و واژه‌های نسبتن جدید در اندیشه‌ی غربی) فروکاسته می‌شوند حال آنکه تاریخ این جغرافیا نشان می‌دهد که اتنیک اساسن در این جغرافیا وجود نداشته و قومیت‌ها خود را همچون ملت تصور می‌کرده‌اند و نه اتنیک. اسدپور تاکید می‌کند که الیت فارس، در کنار امتیاززدایی فاجعه‌بار الیت آذربایجانی از خودش، موفق شده تا هم ترک آذربایجانی، هم عرب، هم بلوچ و هم دیگر قومیت‌ها را به مقام اتنیک یا قوم‌های بدون دولت و زبان و دین رسمی تنزل دهد. در نتیجه کاوش در تاریخ غیررسمی و محلی جغرافیای تاریخی فلات ایران باید مبنایی اساسی در هرگونه نظریه‌پردازی قومیت‌ها باشد.

در این نوشته کوشیدیم به اتکای نوشته‌های صالح، الینگ، و اسدپور فقط برخی از وجوه مسأله‌ی قومیت‌ها و ملیت‌ها را در ایران برجسته کنیم. با این حال بسیاری موضوعات همچنان نیازمند مطالعه‌ی جدی و گسترده‌اند. مسأله‌ی آموزش در سیستان و بلوچستان یکی از مهم‌ترین مواردی است که باید بعدتر به آن پرداخت. تکوین طبقات اجتماعی، مفهوم کارگر، حقوق شهروندی، حق سکونت، حق بر زمین/کشاورزی، و ... آن طور که در دیگر فضاها حاشیه‌ای شده داخل ایران رخ داده است در بلوچستان غایب است. در نتیجه برای نگارش تاریخ این سرزمین یا مملکت باید چارچوب‌های نظری دیگری را پروراند. یکی از این چارچوب‌های بدیل را شاید بتوان در رویکرد تولید فضا و شیوه‌ی دولتی تولید لوفور جست. موضوعی که می‌کوشیم در نوشته‌های دیگر به طور تفصیلی‌تری به آن بپردازیم.

یکی از موضوعات مغفول دیگر، رابطه‌ی بلوچ‌ها با زمین است. بلوچ‌ها ترجیح می‌دهند در زاهدان کمتر ساکن شوند چرا که موقعیت‌های شغلی کمتری در سیستم دولتی دارند و عمدتن در شهرهای بلوچ‌نشین مشغول کشاورزی هستند. البته که با نابودی سیستماتیک محیط زیست در دهه‌های اخیر (از جمله خشک‌شدن دریاچه‌ی هامون) همین اندک امکان زیست نیز از سیستماتیک‌ها و بلوچستانی‌ها سلب شده است. روی آوردن به سوخت‌بری اما یکی از واکنش‌های طبیعی بلوچ‌ها برای زیست بوده است چرا که همان طور که گفتیم دسترسی به مشاغل دیگر برای‌شان کار آسانی نیست. یکی دیگر از نتایج این وضعیت آن بوده است که استان سیستان و بلوچستان بیشترین آمار مهاجرت اجباری^{۱۶} (چه به مرکز استان و چه به استان‌های گلستان و خراسان) را نیز به خود اختصاص داده است. می‌دانیم که روستاهای بسیاری در این سال‌ها در این استان خالی از سکنه شده‌اند. طبق آمارهای موجود از آغاز دوره‌ی طولانی خشکسالی

یعنی سال ۱۳۷۹ تاکنون بیش از ۷۰ هزار بهره‌بردار بخش کشاورزی و ۳ هزار صیاد ساکن در تالاب هامون بیکار شده‌اند. این مساله را باید در پیوند با غلبه‌ی فرایند شهری‌شدن و مستغلاتی‌شدن درک کرد که خود مستلزم پژوهشی مجزا است.

موضوع دیگری که باید در پژوهش‌های بعدی به طور جدی‌تری به آن پرداخت مساله‌ی نابرابری فضایی و موقعیت حاشیه‌ای، و نقش این مادیت در بازتولید تنش‌های قومی در ج.ا. است. برای مثال تا همین دو دهه پیش در استان سیستان و بلوچستان اساسن شبکه‌های فارسی‌زبان چندان در دسترس نبودند زیرا زیرساخت مادی لازم برای این منظور هنوز شکل نگرفته بود. در چنین شرایطی خیلی از کودکان آن دهه‌ها بدون نفوذ مستقیم گفتمان فارسی/شیعی رشد کرده‌اند چرا که از همان ابتدا بیشتر با شبکه‌های آن سوی آب (مشخصن فیلم‌ها و موسیقی هندی که در فاصله‌ی فیزیکی و فرهنگی نزدیک‌تری قرار داشت) عجین شده‌اند.

یکی از موضوعات دیگر که باید بر آن تمرکز کرد رابطه‌ی فضای زیست (محیط) و تولیدات ادبی است. برای مثال در میان نشریات عمومی و دانشگاهی سیستان و بلوچستان فقط یک فصلنامه وجود دارد که به طور خاص به ادبیات این جغرافیا/فضا اختصاص دارد که البته اگر سعی کنید در اینترنت آن را بجوید اثری از آن نمی‌یابید. همچنان که صالح به مساله‌ی شور و احساسات قومی اشاره می‌کند باید این را نیز برجسته کرد که احساسات یک قوم، آن هم قومی که برای مثال رستم را در پیشینه‌ی ادبی خود دارد، بی‌تردید زمانی که محیط زیستش رو به زوال است و تمام چهره‌های ادبی بالقوه‌اش نیز به مرکزها مهاجرت کرده‌اند خود نوشتن و ادبیات تحت تاثیر قرار می‌گیرد و در نتیجه تولید ادبی در این جغرافیای حاشیه‌ای شده نیز به سبب خطرات همبسته با آن متعاقبن امکان بروز نخواهد داشت. فضایی که در نتیجه‌ی سرکوب سیستماتیک، پیوسته جمعیت از دست می‌دهد و روستاها و دیگر سکونت‌گاه‌هایش خالی از سکنه می‌شوند فضایی تهی را تولید می‌کند که محتوایی برای روایت ندارد. برای نمونه این که چه شد که رستم سیستانی و داستان‌های او دستمایه‌ی تشکیل دولت ملت فارس شد و امروز سیستانی‌ها خود را فارس می‌نامند تا هویت خود را از بلوچ‌ها متمایز کنند، خود موضوع مرتبط و مستقلی برای پژوهش است. می‌دانیم که رضا ضیاابراهیمی در کتاب پیدایش ناسیونالیسم ایرانی: نژاد و سیاست بی‌جاسازی از این حرف می‌زند که شاهنامه اثری «حماسی» است. او متذکر می‌شود که تاریخ مدرن مقدم بر ملی‌سازی یک شعر حماسی (شاهنامه) است. از این جهت، شاهنامه را نمی‌توان تاریخ ملی ایران دانست بلکه اثری حماسی است که ایدئولوژی‌های خاصی آن را به شکلی ناسیونالیستی تعبیر و بازنمایی کرده و می‌کنند. ضیاابراهیمی استدلال می‌کند که این یک خوانش خاص از شاهنامه (برداشت‌های فتحعلی آخوندزاده و میرزا آقاخان کرمانی از آن) بوده است که دستمایه‌ی دولت‌ملت‌سازی ناسیونالیستی قرار گرفته است. او به رد این ادعای آخوندزاده و کرمانی می‌پردازد که فردوسی را شاعر ناسیونالیست شکوه‌مندی‌های ایران باستان، مخالف اسلام و بیزار از عرب‌ها تلقی می‌کردند. گفته می‌شود که نه فردوسی و نه شعوبیه را نمی‌توان پیشگامان جنبش ناسیونالیستی ضدعربی ایرانیان دانست. از دید ضیاابراهیمی ریشه‌های

ناسیونالیسم ایرانی را باید در قرن نوزدهم جست و نه زودتر. برای مقابله با تاریخ‌نگاری‌های متداول و غالب ضرورت دارد تا شکل‌هایی غیرناسیونالیستی از تاریخ‌نگاری پی گرفته شود که هنوز در ابتدای راه آن هستیم. یکی از آثار اینچینی که می‌تواند نمونه‌ای از تاریخ‌نگاری آلترناتیو باشد، اثری است با عنوان مسابقه‌ی سایه‌ها: گذری کوتاه بر چگونگی اشغال و تقسیم بلوچستان نوشته‌ی حبیب‌الله سربازی بلوچ که به صورت آن‌لاین در دسترس است. این اثر به گفته‌ی نویسنده‌اش تاثرات ناسیونالیستی در نگارش کتاب‌ها و روایت‌های تاریخی، یکی از مهم‌ترین آفت‌های تاریخ‌نویسی ایرانیان معاصر است که حقایق مهمی از تاریخ را پنهان می‌کند و وارونه جلوه می‌دهد. این اثر بحث مهم استقلال بلوچستان را برجسته می‌کند و معتقد است که تاریخ‌نگاران معاصر ایرانی تلاش کرده‌اند بلوچستان را همواره جزئی از پرشیا (ایران) بدانند که از دید نویسنده جعل تاریخ محسوب می‌شود.

در انتها باید اذعان کرد که سال‌های اخیر کمتر شاهد آن هستیم که مثلن رمانی به روایت فضای سیستان و بلوچستان پرداخته باشد و یا در پیرنگش ردی از مردمان آن منطقه به چشم بخورد. هیچ فیلمساز ایرانی‌ای تاکنون کودک بلوچ را همچون قهرمان داستانش تصویر نکرده است. جای «باشو»ی بلوچستان همچنان خالی است. هیچ «امیروبی» هنوز در بلوچستان بازفمایی نشده است. در آسمان کدر سیستان و بلوچستان، «بچه‌های آسمان» بی‌معنا است. «شبی هم که ماه کامل می‌شود» دوقلوهای عبدالحمید و فائزه در سیستان و بلوچستان هیچ وقت رویت نمی‌شوند و کسی از سرنوشت‌شان چیزی نمی‌داند. هر چه بیشتر پیش می‌رویم مردمان این فضا بیش‌ازپیش به طور عامدانه رویت‌ناپذیرتر می‌شوند. این مکانیسم‌های سیستماتیک طرد فضایی از سوی قدرت مرکزی در ایران است که در نقاطی از این جغرافیا مردم را اساسن محو می‌کند. باید با این فرایند سیستماتیک محوسازی مقابله کرد.

منابع:

- اسدیور، فروغ (۱۳۹۹): «تجزیه مداوم و خشونت آمیز مملکت بلوچستان به دست حکومت مرکزی ایران»، سایت اخبار روز.
- Elling, R. C. & Saleh, A. (۲۰۱۵): "Ethnic Minorities and the Politics of Identity in Iran," Iranian Studies ۴۹(۱), ۱۷۱-۱۵۹.
- Elling, R. C. (۲۰۱۳). Minorities in Iran: Nationalism and Ethnicity after Khomeini. Palgrave.
- Lefebvre, H. (۱۹۹۱ [۱۹۷۴]). The Production of Space. Cambridge, Mass.: Blackwell.
- Massey, D. (۲۰۰۵). For Space, London: Sage Publications.
- Rose, G. (۱۹۹۳). Feminism and Geography: The Limits of Geographical Knowledge, Cambridge: Polity Press.
- Saleh, A. (۲۰۱۳). Ethnic Identity and the State in Iran, Palgrave Macmillan US.
- Zia-Ebrahimi, R. (۲۰۱۶). The Emergence of Iranian Nationalism: Race and the politics of dislocation, New York: Columbia University Press.

یادداشت‌ها

۱. Elling, R. C., & Saleh, A. (۲۰۱۶). *Ethnic Minorities and the Politics of Identity in Iran*. Iranian Studies, ۴۹(۱), ۱۷۱-۱۵۹.

۲. *Minorities in Iran: Nationalism and Ethnicity After Khomeini*, Palgrave Macmillan.

۳. *Ethnic Identity and the State in Iran*, Palgrave Macmillan.

۴. البته به گفته‌ی الینگ، قبل از این دو مهرزاد بروجردی و مصطفی وزیری نیز تا حدی به این موضوع پرداخته‌اند هم بوده‌اند.
۵. <https://www.akhbar-rooz.com/%D8%A8%D8%AC%D8%B2%DB%8C%D987-%D985%D8%AF%D8%A7%D988%D985-%D988-%D8%AE%D8%B4%D988%D986%D8%AA-%D8%A2%D985%DB%8C%D8%B2-%D985%D985%D984%DA%A9%D8%AA-%D8%A8%D984%D988%DA%86%D8%B3%D8%AA%D8%A7/>

۶. اینجا باید اشاره کرد که به نظر می‌رسد الینگ و صالح هر دو از منظری دولت‌محور بحث می‌کنند و در نتیجه ماهیت پرتنش و پرتضاد تعابیری همچون امنیت داخلی ایران و هویت ملی ایرانی چندان مساله‌مند نمی‌شوند.

۷. یادآور شویم که از آنجایی که صالح (در گفت‌وگویی با شاهد علوی) اصرار بر استفاده از واژه‌ی قوم به جای اتنیک دارد، از این پس در این متن هر جا به دیدگاه‌های صالح برمی‌گردد از واژه‌ی قوم استفاده می‌کنیم. در سایر موارد ترجیح‌مان همان اتنیک است.
۸. فروغ اسدپور اینجا نکته‌ای را یادآور می‌شود مبنی بر اینکه مساله را نمی‌توان و نباید به «تنوع فرهنگی» فروکاست. استفاده از این تعابیر از دید اسدپور نه تنها دقیق نیست که تحریف‌گر واقعیت است. تعابیر دقیق‌تر از دید او تکتار قومیت‌ها یا اتنیک‌ها یا حتا ملل است. اسدپور می‌پرسد آیا ترک‌ها و عرب‌ها که به عنوان قطب‌های ضدفارس در ادبیات فارسی تئوریزه شده‌اند یک «هویت فرهنگی» محسوب می‌شوند؟ از دید او اینکه دیگری‌ها به عنوان زیرمجموعه‌ای از زبان و فرهنگ فارس ترسیم می‌شوند نمی‌تواند فقط در قالب تنوع «فرهنگی» صورت‌بندی شود. نقد اسدپور این است که ضرورت دارد از فرهنگ‌گرایی رویکردهایی که از لنز هویت به قومیت‌ها می‌نگرند اجتناب کرد و در عوض اقتصاد سیاسی و هستی‌شناسی را مبنای تحلیل قرار داد.

۹. اسدپور اینجا اشاره می‌کند که وقتی از فقیرنگه‌داشتن اقشار جامعه صحبت می‌شود باید به طور مشخص نشان داد که این اقشار کدام گروه‌ها را دربرمی‌گیرد.

۱۰. یکی از خطرات اینگونه دسته‌بندی‌ها، نادیده‌گرفتن تضادها و تنش‌ها درون هر یک از این دسته‌هاست. از طرف دیگر، این دسته‌بندی‌ها ظاهراً سه بازیگر را هم‌وزن تلقی می‌کند که می‌دانیم چنین نیست. برای مثال وقتی از یک دسته‌ی واحد تحت عنوان الیت‌ها حرف زده می‌شود، مشخص نمی‌شود که وزن الیت‌های فارس و غیرفارس در آن چه نسبتی دارند. از همین رو این دسته‌بندی‌ها به نظر تا حدی انتزاعی هستند.

۱۱. این تاکید نسبتن یکسویه بر سیالیت این خطر را در پی دارد که وجوه تاریخی و ماندگارتر قومیت‌ها را کم‌رنگ کند. از جمله اینکه هویت صرفن امری فرهنگی نیست و ریشه‌های اقتصادی، سیاسی، و جغرافیایی دارد. البته نه به این معنا که جغرافیا دارای تعیین‌کنندگی در معنای دترمینیسم باشد، بلکه به این معنا که برخی لایه‌های هویت، فراتر از بساخت‌های فرهنگی صرف هستند.

۱۲. در این نگاه مبتنی بر تحلیل نقش الیت‌ها بیشترین توجه معطوف به ابعاد سوژکتیو مساله می‌شود و برای مثال بحث از فقدان دموکراسی، عدم تکوین حقوق جمعی و فردی، و ساختارهای نابرابر اقتصادی سیاسی که به تولید وضعیت انجامیده‌اند به حاشیه رانده می‌شوند.

13. <https://www.bbc.com/persian/iran-features-41260863>

14. <https://www.isna.ir/news/96030100068> -73 درصد-سیستان-و-بلوچستانی-های-رای-دهنده-به-روحانی-رای-دادند

15. <https://www.tandfonline.com/doi/abs/10.1080/1419870.2021.1895275/>

16. <https://www.toseeirani.ir/%D8%A8%D8%AE%D8%B4-%D8%B4%D987%D8%B1%D986%D988%D8%B4%D8%AA-513719-%D985%D8%B1%D8%AB%DB%8C%D987-%DA%A9%D988%DA%86-%D8%A7%D8%AC%D8%A8%D8%A7%D8%B1%DB%8C-%D8%B3%DB%8C%D8%B3%D8%AA%D8%A7%D986%DB%8C-%D987%D8%A7/>

سیاست بازی در طراحی شهری: تقدس‌زدایی آگامبن در مقام رویکردی بازتنظیمی به طراحی شهری^۱

کامیلو بوآنو و جورجو تالوچی^۲
برگردان: رضا بصیری

چکیده

این نوشتار درصدد است در متن پیچیدگی‌ها و تناقضات تولید فضاهای شهری در عصر حاضر، روایتی بدیل از طراحی شهری را دنبال کند. بدین منظور، با اتخاذ برداشتی مبسوط‌تر از طراحی، تأملی بر واقعیات شهری اشغال غیررسمی صورت می‌گیرد. آنچه ارائه می‌شود، شرح و بسطی مفهومی حول هستی‌شناسی جورجو آگامبن^۳ و زیبایی‌شناسی سیاسی^۴ به عنوان منبعی برای بازتنظیم طراحی شهری - چه در حیطه نظر و چه در عرصه عمل - است. نوشتار حاضر از طریق بازی کردن با مکان (توپوس)^۵ و ژست طراحی شهری نولیبرال، و سروشکل‌دادن به آن در متن شهرسازی درودروازه‌دار^۶ و بازآفرینی شهری مافوق‌نمادین، ایده تقدس‌زدایی (حرمت‌شکنی)^۷ را در مقام کنشی که قابلیت گشودن شیوه‌های نوین سیاست و ارتقاء آنها را دارد، می‌کاود. از مجرای یک ابتکار پژوهشی طراحانه در شهر رم نشان خواهیم داد، در کانون کنش تقدس‌زدایی نه فقط پادزهری موثری در برابر پدیده مقدس طراحی شهری و ژست از بالا به پایینش به انسان قرار دارد، بلکه محملی برای مقاومت نیز فراهم می‌شود؛ محملی برای بازخواهی قوه سخن‌گفتن از زبان سوژه شهری که در هر حالتی غیر از این، رانده شده و خاموش بود. همچنین محملی برای اعاده قدرت تولید فکر در تئوری و عمل طراحی شهری.

کلمات کلیدی: آگامبن، طراحی شهری، تقدس‌زدایی، رم، اشغال، پژوهش طراحی

مقدمه

ادبیات متأخر درباره شهرها، نوزایی شهری و به طور کلی توسعه مبالغه‌آمیز طراحی شهری، حاکی از آنست که قلمروهای شهری به شکل تجمعی از اجتماعات درودروازه‌دار^۸ طراحی می‌شوند؛ ساخت و سازهای حصارکشی شده^۹ دقیق و مکان‌پایه‌ای که یک رژیم زیباشناختی شهری خاص را شکل می‌دهند (Banerjee 2011, Graham 2011, Boano & Martén, 2012, Petti 2007). طراحی و هدایت سرمایه‌های جهانی به سوی مصرف، نیاز متولیان و صاحب‌منصبان به نظم و کنترل، ترس طبقه فرادست و تمایلش به امنیت، و جداسازی‌ها و تقسیم‌بندی‌های مشهود و نامشهود برآمده از طبقه، قومیت، نژاد و گرایش سیاسی، شهر را به میانجی ایجاد محیط‌های غیرقابل دسترس و ناآشنا شکل می‌دهند. در این نظم نوظهور،

برنامه‌ریزی شهری، طراحی شهری و معماری یقیناً به رُکنی محوری بدل می‌شوند. شهری‌شدن سیاست^{۱۰} و افزایش کنترل بر ساخت و سازها، فضاها، شهرها، خدمات شهری، مرزهای سرزمینی (قلمروها) و مسکن - که از انباشت‌های نولیبرال^{۱۱}، شهرگرایی نظامی^{۱۲} و غارت نواستعماری^{۱۳} مایه می‌گیرند- شهر را در قامت مجموعه‌ای از محیط‌های درودروازه‌دار توصیف می‌کنند؛ انبوهی از حصارکشی‌ها با ضخامت‌های مختلف و درجات متفاوتی از نفوذپذیری، رویت‌پذیری و تخلخل. فرم شهری زائیده‌ی جدایی‌ها و انزواها است که دوگانه‌ی درون/بیرون، مظهر و تجلی آنست. فرم شهری ساخته‌وپرداخته‌ی محیط‌ها و مصنوعات انسان‌سازی است که با به‌کارگیری مجموعه‌ای از سازوکارهای فیلتر و پالایش، آنچه درون^{۱۴} است و آنچه باید بیرون^{۱۵} گذاشته شود را تعیین می‌کند. فرمی که شرایطی را برای درون ایجاد می‌کند که به‌ناچار و لاجرم کاراکتر دیگری بودن (غیریت)^{۱۶} پیدا می‌کند، ولو در وضعیتی از ارتباط بالقوه با بیرون.

در این نوشتار قصد داریم از طریق ملاحظات مفهومی‌ای که خوانش‌های آگامبن و فوکو از حکومت‌وزیست‌سیاست^{۱۷} را پیوند می‌دهد به ظهور آنچه روایتی بدیل از امر شهری^{۱۸} می‌نامیم، نگاهی به این تفسیر دگرگمانی^{۱۹} (Foucault, 2008) از حصارها بیاندازیم. بدل‌شدن حصارها به نه صرفاً اُبژه‌های فضایی و کالبدی، بلکه به اُبژه‌های پیچیده‌ای برآمده از گفتمان‌ها، فن‌آوری‌ها، روایت‌ها، هنجارها، کدهای رفتاری و ضوابط و مقررات، ما را ملزم می‌کند به طراحی شهری و معماری در قامت پرکتیس‌هایی بنگریم که در سازوکار کنترل شهر و کنترل بدن‌ها و پیکره‌هایش حک شده‌اند. نوشتار حاضر بر همین استراتژی تحلیلی تکیه دارد: استراتژی بسط و توسعه طراحی شهری به «بدن‌بودگی شهرها»^{۲۰}. برای انجام این مهم، از تحلیل دو ژست^{۲۱} مکمل که خصیصه بارز چنین رژیم شهری‌ای هستند^{۲۲}، استفاده می‌شود: ۱) ژست درودروازه‌دار^{۲۳} کردن؛ که بر تبیین نحوه تولید و حکومت حصارها تمرکز دارد؛ ۲) ژست گشودن^{۲۴}؛ که شرایط امکان‌ش^{۲۵} با بررسی کنش تقدس‌زدایی (به زبان آگامبن) جستجو خواهد شد. آنچه در ادامه می‌آید، گرچه عامدانه بیشتر جنبه مفهومی دارد، اما شواهد تجربی و روایت‌های واقعی مطروحه، ریشه در تجربیات مستقیم مولفان در تحقیق طراحی محوری که در فضاها، عدوانی شهر رم انجام شده، دارد.

بحث ما اینست که طراحی شهری، در سازوکار کنترلی شهر و پیکره‌ها و فضاها، حک شده است و برای اعمال این اصول طردکننده و حذف‌کننده، به باورها و انگاره‌های «مقدس»^{۲۶} طراحی شهری توسل می‌شود^{۲۷}. به‌منظور برانداختن این سازوکارها چه در سطح گفتمان و چه در سطح پرکتیس، مفهوم قدس‌زدایی (حرمت‌شکنی) در قامت پتانسیلی برای برهم‌زدن چنین کنترلی و گشودن مسیر برای سایر امکان‌های رهایی‌بخش^{۲۸} پیشنهاد می‌شود. با وام‌گیری از جورجو آگامبن (۲۰۰۷)، اصطلاح تقدس‌زدایی یا حرمت‌شکنی، کنشی است که می‌تواند یک اُبژه مقدس را به استفاده آزادانه نوع بشر از آن بازگرداند (پس از آنکه این استفاده آزادانه از وی سلب، و از آن اُبژه «جدا و منفک»^{۲۹} شده بود). استفاده از ایده تقدس‌زدایی برای قلمرو طراحی شهری، برای دیسپوزیتیف^{۳۰} آن و برای فضاها، که تولید می‌کند، به معنی بازگرداندن خود پرکتیس به استفاده‌کننده روزمره‌ی آن فضاها، و نیز به معنی کنارگذاشتن منطق نولیبرال «حصارکشی» است؛ منطقی که اخیراً محیط‌های «ناآشنا و بیگانه‌ی»^{۳۱} شهرگرایی‌های معاصر را ایجاد کرده

است. در اینجا، نیت از تقدّس‌زدایی، راهبردی برای اعاده استفاده اشتراکی چیزها است. وفق نظر این فیلسوف ایتالیایی، قلمرو امر مقدّس با سکولاریزاسیون^{۳۳} از بین نرفته، بلکه در صورت‌بندی‌های سیاسی مدرن^{۳۳} که رژیم شهری بخشی از آن است، بازتولید شده است. آگامبن اشاره می‌کند که «تقدّس‌زدایی کردن (حرمت‌شکنی کردن) صرفاً به معنی الغاء یا لغو جداسازی‌ها نیست، بلکه وسیله‌ای برای یادگیری نحوه استفاده از آنها است» (۲۰۰۷)؛ بنابراین، روایت و پرکتیس متمایز و متفاوت از طراحی شهری، به دنبال ضدآپاراتوسی^{۳۴} است تا استفاده اشتراکی از آنچه رژیم شهری منزوی، استعماری، نظامی و نولیبرال جدا و منفک کرده را اعاده نماید.

با اذعان به اینکه حیطه نوشتار حاضر محدود به دیسپلین و پرکتیس طراحی شهری است، و نظر به محدودیت در تعداد کلمات، و عطف به ادبیات نظری انتقادی اتخاذ شده در آن، نوشتار پیش‌رو با تأملی آگامبنی که سیاسی، برانگیزاننده و زبان‌محور است، به آگاهی بخشی و اثرگذاری بر تحقیق طراحی کمک می‌کند. با این حال، ضمن تصدیق اینکه آثار آگامبن، نفوذ و تأثیر به‌سزایی بر مباحثات شهری و فضایی اخیر داشته است (Boano and Floris 2005; Boano 2011; Boano and Martén 2012)، این نوشتار تلاش می‌کند تا بر مفهومی نافذ اما کمترشناخته‌شده، تمرکز کند: تقدّس‌زدایی (حرمت‌شکنی). این مفهوم می‌تواند با توصیف روایت و پرکتیسی جدید از طراحی که بازیگوشانه، کودک‌مآب و در تضاد با جلوه امر مقدّس معاصر است، امکان سیاسی تازه و احیاشده‌ای از کنش طراحی را ارائه دهد. نوشتار حاضر، دستگاه نظری آگامبن را برای تحقیق طراحی شهری مدّ نظر دارد که منبعث از کلّ کارها و تلاش‌های آگامبن در مسیر غیرفعال کردن آپاراتوس‌های قدرت، به نفع «اجتماع آینده»^{۳۵} (اشاره به نام کتابی از آگامبن) است. این اجتماع پذیرای «موجود هرچه»^{۳۶} است؛ اجتماعی که هم حاضر است، و هم شاید تحقق نیافته. با اتخاذ رویکرد نظری یکپارچه، می‌خواهم بر غنا و نقش پرننگی که آثار آگامبن - به ویژه در توسعه مفهوم قدرت^{۳۷}، زبان^{۳۸} و روش‌شناسی تقدّس‌زدایی - می‌توانند در رشته طراحی شهری و به طور کلی در شهرگرایی داشته باشند تأکید کنم. همه اینها به ما کمک می‌کند تا قسمی از مقاومت که شامل به‌چالش کشیدن جایگاه معاصر زبان، به ویژه، زبان طراحی است را شکل دهیم؛ زبانی «که رشد گراف و نابه‌هنجار آن و مصادره به مطلوبش، مُعرّف سیاست جامعه‌ای^{۳۹} است که در آن زندگی می‌کنیم؛ جامعه دموکراتیک نمایشی»^{۴۰} (Agamben 2000).

شهرگرایی‌های معاصر: دیسپوزیسیون‌های مقدّس، دگرفضاها^{۴۱}

جورجو آگامبن در مقاله‌ای با عنوان «در ستایش تقدّس‌زدایی»^{۴۲} (۲۰۰۷)، ژست تقدّس‌زدایی یا حرمت‌شکنی را در قامت کنشی توصیف می‌کند که قادرست آنچه پیش از این از نوع بشر سلب گشته، و محدود و منحصر به حوزه مقدّس غیرقابل دسترس^{۴۳} شده بود را دوباره در دسترس استفاده آزاد وی قرار دهد. جلوه‌های معاصر امر مقدّس یقیناً بسیار گسترده‌تر از آنند که بتوان در این نوشتار به تشریح آنها پرداخت: مثلاً نهادهای امنیتی نظامی در رژیم‌های قوم‌محور^{۴۴} (Weizman 2007);

(Yacobi & Yiftachel 2007)، یا شهرگرایی نظامی مستتر در وسواس‌ها و دلمشغولی‌های سرزمینی-امنیتی (Graham 2011)، یا هستی‌شناسی‌های سرمایه‌داری به شکل سلب مالکیت^{۴۵} (Rossi 2012). بر این سیاق، مؤلفان مارکسیست معاصر از جمله جان هالووی^{۴۶} (۲۰۱۰)، در مفهوم‌پردازی تکامل تدریجی سرمایه‌داری، از اصطلاح «جنبش محصورسازی»^{۴۷} استفاده کرده‌اند؛ «سرمایه‌داری، از آغاز تا کنون، جنبشی محصورساز (انحصارساز) بوده است؛ جنبش تبدیلِ برخورداریِ اشتراکی به مالکیت خصوصی»^{۴۸} (Holloway, 2011: 29). در این بستر، نولیبرالیسم، یا «فاز نولیبرال سرمایه‌داری» گواهی بر «شتاب‌گرفتن این فرایند انحصارسازی» بوده است؛ جایی که «انباشت به مدد سلب مالکیت»^{۴۹} به جلوه مقدسی بدل می‌شود که از طریق مصادره و انحصاری کردن محیط مصنوع، خدمات عمومی، منابع طبیعی و ... و با مفروض‌انگاشتنِ اعمال قدرتِ مطلق سرمایه‌داری بر محیط بیرونی‌اش در همدستی کامل با دیسپلین‌های طراح، پیگیری می‌شود». در این معنا، سرمایه‌داری از ژستی مقدس استفاده می‌کند که با تکیه بر کنش‌های سلطه، فرایند انباشت را از دو راه ممکن می‌سازد: (۱) از طریق فضاهایی که حصارکشی و جدا شده‌اند و (۲) از طریق دقیقاً خود پرکتیس طراحی که به ابزاری در دستان مراجع، متولیان و سازندگان بدل شده، و بنابراین، وقف حوزه مصرف^{۵۰} و پارادایم‌های امنیت و کنترل می‌شود. در چنین بستری، و با در نظر گرفتن دو مفهوم دیسپوزیتیف و هتروتوپیا، به تشریح دینامیک‌های آنچه تا اینجا رژیم شهری نامیده‌ایم، می‌پردازیم.

تعریف اصلی فوکو از مفهوم دیسپوزیتیف بدین‌گونه است: «مجموعه‌ای کاملاً ناهمگون و نامتجانس از گفتمان‌ها، نهادها، فرم‌های معماری، تصمیمات تنظیم‌گر نظارتی، قوانین، اقدامات اداری-اجرایی، گزاره‌های علمی، اظهارات فلسفی، اخلاقی و بشردوستانه» که شبکه‌ی پیونددهنده‌شان خود دیسپوزیتیف است. ماهیت این مجموعه «ذاتاً استراتژیک است؛ بدین معنی که ما از یک دستکاری معین در روابط نیروها»^{۵۱} صحبت می‌کنیم» (Foucault 1980). آگامبن ریشه این مفهوم را تا آنچه خود فوکو «ایجابیت‌ها»^{۵۲} (ارجاع به آنچه اجباری و الزام‌آور است) می‌نامد، دنبال می‌کند (Foucault 2002)؛ دیسپوزیتیف‌ها-همچون حصارها- سازوکارهایی به‌دام‌اندازی، فریب و اغفال هستند و به شکل «دقیقاً هر چیزی که به‌نحوی از انحاء ظرفیت تسخیر، جهت‌دهی، تعیین‌بخشی، متوقف‌سازی، الگودهی، کنترل، و یا حفظ ژست‌ها، رفتارها، اعتقادات و گفتمان‌های موجودات زنده را دارد» (Agamben 2009) تعریف می‌شوند. حصار در غایت امر، یک فرم اولیه‌ی کالبدی-فضایی از دیسپوزیتیف است، و هنگامی که آگامبن از هتروتوپیاها معاصر همچون زندان‌ها و بیمارستان‌ها، مدارس و کارخانه‌ها صحبت می‌کند، صحبت از صرفاً این فرم اولیه نیست. دیسپوزیتیف فقط به بُعد فضایی-کالبدی کنترل محدود نمی‌شود، بلکه، تمام آن اقداماتی که در اعمال کنترل بر خود زندگی نقش دارند، در زمره دیسپوزیتیف قرار می‌گیرند: در یک کلام، «زیست‌قدرت»^{۵۳} (Foucault 2007). با چنین تأکیدی، می‌توان رژیم شهری معاصر را یقیناً مجموعه‌ای از دیسپوزیتیف‌های همپوشان یا مجموعه‌ای از سازوکارهای حصارکشی تودرتو و سلسله‌مراتبی توصیف کرد (Boano and Martén 2012).

برای فهم دینامیک‌های شهری برآمده از فضاهای مورد مناقشه^{۵۴}، بخش‌بندی قلمرو^{۵۵} و مداخلات بازآفرینی مکان‌مبنا، آگامبن^{۵۶} کلیات رویکردی فضایی را ارائه داده است (Boano and Martén 2012; Giaccaria and Minca 2011). او با طرح ادعایی پارادوکسیکال با این مضمون که امروز، «وضعیت استثنا»^{۵۷} قاعده است (Agamben 2005)، تأکید می‌کند که در گذر زمان، فیگور «اردوگاه»^{۵۸} حیطة بی‌قانونی^{۵۹} را فضایی کرده است. بدین ترتیب آگامبن کیفیات ذاتاً فضایی {وضعیت} استثنایی را برجسته می‌کند (Diken and Bagge Laustsen 2006; Rechar Ek 2005). اردوگاه را می‌توان به‌عنوان پارادایمی تمام‌عیار از شهرگرایی‌ای در نظر گرفت که-ورای کهن‌الگوی حصار به‌عنوان یک دیسپوزیتیف اولیه- بر ژست درودروازه‌دار کردن (تحدید و اعمال کنترل بر سوژه‌ها) تکیه دارد. حصار اساساً یک دیسپوزیتیف با دری (door) برای تضمین دسترسی و کنترل است؛ حصار حول یک فضا مندی کشیده می‌شود و این فضا مندی ذیل عنوان دیگری (غیر)^{۶۰} تا حد معینی (تا لبه حصار) توسعه می‌یابد؛ این دیگری (غیر) جدا و منفک از آن چیزی است که بیرون حصار قرار گرفته است. دگرفضاها (فضاهای دیگر (غیر)) توسط فوکو (۲۰۰۸) به‌عنوان هتروتوپیاها تعریف می‌شوند؛ «نوعی از مکان‌ها که بیرون همه مکان‌ها هستند؛ ولو واقعاً و در عمل، محل استقرارشان قابل تعیین باشد» (Foucault 2008, 17) و در تمام مقیاس‌های ممکن و با اتکا بر سازوکارهای فیلتر و پالایش، ارتباطات‌شان را با همه مکان‌ها [بیرون از خود] حفظ می‌کنند. «هتروتوپیاها همیشه بر سیستم باز کردن و بستن استوارند که هم آنها را از بقیه فضاها منفک می‌کند و هم در عین حال، آنها را نفوذپذیر/دسترس‌پذیر^{۶۱} می‌سازد» (Foucault 2008, 21). به عبارت دیگر، هتروتوپیاها امکان عبور فرد یا چیز خاصی را در زمان‌های معین یا به‌واسطه مناسک و تشریفات خاص می‌دهند. می‌توان استدلال کرد که شهرهای معاصر برساخته از شمار زیادی شهرسازی‌های هتروتوپایی و از این رو آستان چنین مناسک و تشریفات هستند؛ فضاهایی به‌شدت به‌هم مرتبط و متصل-در مرکز جریان‌های سرمایه، دانش و مردم-که روزه‌روز مقدس‌تر شده، شمار فرصت‌ها و مناسبت‌های ورود به آن‌ها کمتر شده، و برای افراد بیشتری نفوذناپذیر می‌شوند. باز هم پای سازوکارهای حصارکشی تودرتو/سلسله‌مراتبی و دیسپوزیتیف‌های هتروتوپایی در میان است. میشی‌یل دی‌هانه^{۶۲} و لی‌وین دوک‌اوته^{۶۳} (۲۰۰۸) با مقابل‌هم‌قراردادن دو مفهوم هتروتوپیا و موقعیت‌های اردوگاهی، چنین تنشی را تقویت می‌کنند؛ آنها موقعیت‌های اردوگاهی را متکی بر پارادایم طرد و کنترل^{۶۴} (Foucault 1995)^{۶۵} می‌دانند که ریشه در وضعیت استثنایی دارد؛ وضعیت استثنایی‌ای که در آن شهر نه فضایی حاضر و به‌هم پیوسته بلکه به‌لحاظ نظری تهی و تار و مار شده است (Agamben 2005).

طراحی شهری دیسپوزیتیف^{۶۶} و خلق گونه‌های هتروتوپایی

جلوه این زدودگی و تارومار شدن را می‌توان در محصولات برآمده از پرکتیس معاصر طراحی شهری مشاهده کرد: مجتمع‌های آپارتمانی خصوصی غیرقابل دسترس، اجتماعات درودروازه‌دار، محلات اعیان‌سازی شده‌ی انحصاری، شهرهای اقماری، مداخلات سوزنی‌وار^{۶۷} در فضاهای عمومی، و منظرآرایی زیرساختی که جملگی بر اساس سطح حصارکشی‌شان (بصری، نمادین، رازآلود) در مقام امری مقدس، و نیز سطح ایمنی و انحصاری بودن‌شان،

معامله و دادوستد می‌شوند. در ادبیات موضوع، چنین شهرگرایی‌هایی را با نام‌هایی همچون شهرگرایی نظامی^{۶۸} (Graham and Marvin 2009)، شهرگرایی تجزیه‌گر/تگه‌تگه‌کننده^{۶۹} (Graham and Marvin 2001, 1995)، یا حتی شهرگرایی زندان‌گونه^{۷۰} (Soja 2000) می‌توان سراغ گرفت و شهرهای سائوپائولو، سنگاپور (Angelil and Siress 2013)، لس‌آنجلس (Soja 2000)، و استانبول (Kormaz and Ücesoy 2008) فقط چند نمونه ملموس آن هستند. در هسته چنین شهرگرایی‌هایی، خودِ دیسپوزیтив‌های حصارکشی قرار دارد که دیوارشان «یادآور نحوه نقش‌آفرینی تیپولوژی‌های فضایی و تنش‌های اجتماعی در شکل‌دهی به «شهرگرایی استثنایی»^{۷۱} است» (Boano & Martén 2012).^{۷۲} گونه‌ها، گونه‌شناسی‌ها و شهرگرایی‌های تیپولوژیک^{۷۳} یقیناً اتکای حداکثری بر مفهوم هتروتوپیا دارند و در عین حال با غیرمنعطف‌سازی، نفوذناپذیرکردن، و تحت‌نظارت‌درآوردن آن هتروتوپیا از طریق اصول امنیتی و فوق‌کنترلی، هم حصارها و هم محتوای هتروتوپیا را سفت‌وسخت‌تر می‌کنند. همانطور که دیوید گراهام شین اشاره می‌کند، گونه (type) «مزیت پاسخ‌های سریع و محصولات استاندارد شده را به طراحان عرضه می‌کند» (Grahame Shane 2011) و در عین حال، برای کاربران، غیرقابل‌کنترل و غیرقابل‌تغییر شکل است؛ هتروتوپیاپی که استفاده‌اش به سطحی والاتر رفته است؛ سطحی تقدس‌یافته.

به‌عنوان مثالی گویا از این دگرگونی معنایی و گونه‌شناختی، می‌توان به کمپ Campo Boario در شهر رم ایتالیا اشاره کرد (Stalker 2005)؛ فضایی که در قامت حصار برای پرورش حیوانات سرب‌آورد و سپس به کشتارگاه تبدیل شد و بعد از آن - پس از متروک‌شدنش توسط شهرداری در اواخر دهه ۷۰ - به سکونتگاهی عدوانی تحت تصرف کردها، فلسطینی‌ها، کولی‌ها، فعالین سیاسی-اجتماعی و گروهی از ازابه‌رانان^{۷۴} - که یا در لبه‌های آن و یا در محوطه‌ی داخلی‌اش ساکن بودند - بدل شد؛ آدا و تقلیدی از کهن‌الگوی باغ ایرانی^{۷۵} که فوکو آن را اینگونه وصف می‌کند: «فضایی مقدس که گویی چهار بخشی که بازمود چهار تکه جهان است را در درون مستطیلش گرد هم آورده و متحد می‌سازد» (Foucault 2008). در جو کنونی نظرورزی - که به‌خوبی رژیم زیباشناختی شهری وصف شده در سطور فوق (متشکل از پرکتیس‌های توسعه رسمی و غیررسمی، روابط و ابهامات اخلاقی مورد بحث میان حزب، دولت، بازار و سایر کنشگران شهری) را بازنمایی می‌کند - متولیان، مراجع، سرمایه‌گذاران، و سازندگان هم بر کاراکتر هتروتوپیاپی چنین حصار و هم بر کاراکتر گونه‌شناختی‌اش اتکا دارند: حصار دستخوش استحاله و تغییر شکل است و بدل به دژی برای استقرار هنرها و اقتصادهای بدیل می‌شود - بازهم، به‌نحوی جالب توجه، با یک «باغ» مواجه‌ایم که محل تلاقی سُنن فرهنگی مختلف است، اما نه پیش از آنکه سُنن قبلی زدوده شوند^{۷۶}. پروژه Campo Boario همین حالا هم به اخراج رمی‌ها و فلسطینیان منجر شده و فعالیت مرکز فرهنگی (متمایل به جناح چپ مخالف) که توسط فعالین ایتالیایی اداره می‌شود نیز تا حدی کمرنگ شده است؛ مرکزی که همچنان با همان نام الهام‌بخش دهکده جهانی^{۷۷} خوانده می‌شود. مجموعه Campo Boario و اجتماع ناهمگون و نامتجانسش، از فضایی به‌شدت هتروتوپیاپی برخاست، و بعدها از طریق تأکید بر/ و بهره‌گیری مجدد از همان گونه حصارکشی - که تولد این مجموعه را ممکن ساخته بود - عادی‌سازی و به‌هنجار^{۷۸}

شد. آن حصار اکنون بهینه‌سازی شده تا محملی برای مصرف و نمایش‌های شهری باشد؛ در ورای این اقدام، نه تنها تنش‌ی اجتناب‌ناپذیر به سوی توسعه شهری سرمایه‌محور وجود دارد، بلکه همچنین تلاشی در جریان است برای «پاکسازی یا زدایش» (Soja 2010) تفاوت‌ها از مرکز شهر و انتقال آن‌ها به موقعیتی که دستخوش جدایی‌گزینی فضایی شده و برخاسته از تبعیض و سرکوب اجتماعی است؛ گرچه خود شهر نیز در حال پنهان نگه داشتن چنین تفاوت‌هایی بود. (Short 1996, Dikec 2001, Soja 2010).

بنابراین فشارهای ناشی از توسعه، و «ابزارهای» طراحی صرفاً مرئی‌ترین علت‌ تغییرشکل شهری هستند. این تغییرشکل برساخته از یک دیسپوزیتیف است؛ دیسپوزیتیفی از گفتمان‌ها و ایدئولوژی‌های متعارض، تبعیض نژادی و قومی، و منطق‌های انحصار و جداسازی که همیشه با شهرگرایی‌هایی که همه فکروذکرشان مالکیت خصوصی است، همپوشانی دارند (Soja 2010). به تاسی از بریج و واتسون، نکته شایان ذکر آنکه، شهر را دیگر نمی‌توان به‌عنوان حوزه‌ای مورد خوانش قرار داد که در آن گروه‌ها و نهادهای مسلط «حقوق و ویژه‌ای برای مجاز یا غیرمجاز خواندن تفاوت از آنچه هنجار می‌خوانیم» (Bridge and Watson 2011) دارند. بلکه در عوض، به تاسی از تعریف آل‌صیاد و روی (Alsayyad and Roy 2006)، شهر حوزه‌ای برآمده از حاکمیت‌های همپوشان و رقیب است که ترجمان اعمال قدرتشان، انباشتی از فضاهایی^{۷۹} را شکل می‌دهد که درجه نفوذپذیری‌شان چه از حیث اجتماعی و چه از حیث فضایی بسیار محدود است. دیسپوزیتیف‌های شهری افزون بر تولید فضاهای مکان‌های خصوصی^{۸۰} امن (McKenzie 1994) همچون اجتماعات درودروازه‌دار، مراکز خرید، مجموعه‌های تفریحی، هتل‌ها، خانه‌های لوکس و برج‌های اداری (Banerjee 2011) که جملگی هژمونی سرمایه‌داری بر فضای شهری را بازنمایی می‌کنند (Harvey 1989)، مولد زاغه‌ها، حاشیه‌نشینی‌ها، محلات محروم و مسأله‌دار، و یا در حالت افراطی، اردوگاه‌ها نیز بوده‌اند؛ در این فضاها نیز امکان نفوذپذیری و گشودگی^{۸۱} بسیار پایین است، و حاکمیت‌های مغایر و متعارض، به‌خاطر نیازشان به اعمال قدرت و کنترل‌شان بر فضا، به‌وضوح «وضعیت استثنایی» برخوردار از یکی کاراکتر نظامی تجزیه‌گر و تکه‌تکه‌کننده را برقرار می‌کنند.

طراحی، از نوع شهری‌اش، ابزاری سهل‌الوصول برای تداوم‌بخشی و تطویل این وضعیت استثنایی، برای جداسازی فضاها از باقی شهر، و نیز برای تخصیص تقدس‌وار این فضاها جهت استفاده مردمی است که رفتارها، درآمد، شأن و منزلت اجتماعی، یا قومیت و گرایش سیاسی‌شان، جملگی هم‌نوا و تابع کدهای معینی تلقی می‌شود. با این حال، طراحی، تنها یکی از بسیار پرکتیس‌های گفتمانی است که در «چهره دوگانه»ی {و به نوعی دورویی} (Swyngedouw 2005) ترتیبات و اقدامات حکمروایی - که در طول دو دهه گذشته تحکیم و تثبیت شده - نقش دارد. ضرورت شهرگرایی‌ای که میان آزادی و کنترل تنظیم لازم را برقرار نماید، موجب شکل‌گیری محدوده‌های متقاطع و همپوشانی از پیکربندی‌های چندگانه می‌شود؛ پیکربندی‌هایی متشکل از ژست‌ها، طراحی‌ها و کنترل‌ها. در واقع، و با تاسی از فوکو، این پیکربندی‌ها، انبوهه یا تجمیعی از زیرساخت‌های فیزیکی، اجتماعی و هنجاری - از جمله طراحی شهری - هستند که

با یک هدف استراتژیک و حکومت‌مندانه، برپاشده و استقرار یافته‌اند. فوکو این تجمیع بهم‌پیوسته را دیسپوزیتیف می‌نامد (Foucault ۱۹۸۰). دیسپوزیتیف به دو علت الگوی نظری بسیار قدرتمندی را به‌عنوان مبنای بحث و استدلال ما به دست می‌دهد؛ (۱) توضیح نقش مداخلات طراحی در قاعده حکومت‌مندانه کنترل شهری و کنترل جمعیت؛ و مهم‌تر از آن، (۲) دیسپوزیتیف در جوهره‌اش آبستن نطفه‌هایی برای غلبه بر قدرت حکومت‌مندانه‌اش است؛ این نطفه‌ها امکان منسوخ کردن ساختارهایش (و بنابراین گریز^{۸۲} Deleuze 2011, 2007, Legg 1991) از آنها)، و نیز امکان اقدامی (فرم خاصی از تسامح و بی‌توجهی (اهمال)^{۸۳} علیه آن را که آگامبن تقدس‌زدایی می‌نامد (Agamben 2007, 2009))-- فراهم می‌سازند.

خنثی‌سازی قداست حصار: تقدس‌زدایی از دیسپوزیتیف

آگامبن، «تقدس‌زدایی» را در قامت «کنش بازی»^{۸۴} و به‌عنوان فرم خاصی از تسامح نسبت به امر مقدس و بی‌توجهی [عامدانه] به رعایت سفت و سخت هنجارهایش ارائه می‌کند؛ ردپاهای نخستین این مفهوم قدرتمند و روشنگر را می‌توان در کتاب «وضعیت استثنایی»^{۸۵} یافت. در این کتاب، آگامبن می‌نویسد: «روزی انسان با قانون بازی خواهد کرد، بسان بازی کودکان با اشیاء بی‌مصرف و متروک؛ بازی‌ای نه برای احیاء کاربست‌های قدسی آن، بلکه برای آزادسازی ابدی‌اش از چنین استفاده‌ای» (Agamben 2005: 64). بدیهی است که «پایان قانون»^{۸۶} مستلزم تغییر نحوه استفاده از آن است؛ این استفاده نزد آگامبن تداعی‌گر فعالیت کودکان در حین بازی است. از این منظر آنچه در ادامه می‌آید، کندوکاوی اولیه در خصوص کارکرد سیاسی ارتباط میان بازی و امر مقدس در تفکر آگامبن است که با فرایندهای شهرگرایی و طراحی شهری انطباق یافته، و با چالش‌های معاصر امر شهری جفت‌وجور شده است.

آگامبن مدعی‌ست واژه religio (رعایت سفت‌وسخت هنجارها و عادات اجتماعی) نه مشتق از واژه religare (پیوند امر انسانی/بشری و امر الهی)، بلکه منبعث از واژه relegere (بازخوانی؛ rileg-gere) است که «بر موشکافی و توجه دلالت دارد، ... قسمی تردید توأم با اضطراب ... که باید در جهت توجه به جدایی میان امر مقدس و امر نامقدس (بی‌حرمت) مورد توجه قرار گیرد.» (Agamben 2007). در بستر مذهبی، تغییر پارادایماتیک از امر نامقدس به امر مقدس، با قربانی‌کردن^{۸۷} همراه است [کنشی تقدیس‌گونه]؛ کنشی که فرد قربانی را از سپهر نامقدس می‌زداید. نزد آگامبن قربانی‌کردن ناب‌ترین بازنمود جداسازی (separation) است. در این معنا، می‌توان جداسازی را به شکل یک آپاراتوس^{۸۸} (دیسپوزیتیف) فهم نمود که تفکیک میان امر مقدس و امر نامقدس را بنا نهاده و حفظ می‌کند؛ در این نوشتار، حصار که حدود و ثغور فضا مندی محاط‌شده را مشخص می‌کند، آن فضا مندی را از باقی قلمرو شهری جدا می‌سازد و به عبارتی آن را «قربانی می‌کند». آگامبن معتقد است که در سرمایه‌داری معاصر (فرم اقتصادی زیست‌سیاست مدرن) و به‌میانجی حوزه مصرف، جداسازی به حد نهایی و افراطی خود رسیده است. شاهد آنیم که چگونه این الگوهای مصرف سرمایه‌دارانه، طراحی شهری را به ماشین کالاسازی و همزمان اُبزهای در معرض کالایی‌شدن بدل می‌سازند و محیط‌هایی را ایجاد می‌کنند که جدا و منفک از استفاده آزادانه مردم و تمام شهروندان هستند (Gunder 2011).

بنابراین، وی تقدّس‌زدایی را امری عاجل و «وظیفه و تکلیف سیاسی نسل آینده» (Agamben 2007) می‌داند. در واقع، حرکت به سوی جداسازی و قربانی‌کردن مسیری یک‌طرفه نیست؛ هر اُبژه‌های را بالقوه می‌توان مقدّس ساخت، و بالعکس، نامقدّس. تقدّس‌زدایی «قدسیت اُبژه‌ها را خنثی می‌سازد ... غیرفعال‌سازی آپاراتوس‌های قدرت و بازگشت به استفاده مشترک فضاهایی که قدرت آنها را تصرف و قبضه کرده بود» (Agamben 2007, 81).^{۸۹} آثار پُر تعداد آگامبن، از دریچه یک خوانش فضایی و معمارانه، در پی غیرفعال‌سازی دم‌ودستگاه قدرت به نفع «اجتماع آینده»^{۹۰} اشاره به نام یکی از آثار وی [است؛ اجتماعی که حاضر اما تحقق نیافته است. تقدّس‌زدایی آن چیزی است که می‌تواند قداس‌تدیس‌پوزیتیف را خنثی و بی‌اثر کند، ولی، لزوماً هسته مذهبی را ملغاء نمی‌کند. با بهره‌گیری مجدد از مثال Campo Boario و مداخله شهری‌ای پرکنیس‌واری که توسط استالکر^{۹۱} (گروهی از هنرمندان و معماران رومی) و با همکاری جامعه کردها^{۹۲} (Stalker 2005) انجام شد، می‌توان اتکاء حداکثری بر ماهیت مقدّس چنین فضایی را مشاهده کرد؛ بدین ترتیب که اجتماع محلی درگیر مجموعه‌ای از بازی‌ها (games) می‌شود و از این رهگذر خمیره و جوهره این اجتماع از درون متن آن کاملاً فهم می‌شود. طراح خودش را در درون حصار قرار می‌دهد و از این طریق کاراکتر مقدّس آن فضا را فهم می‌کند و با عناصر درون حصار - در جهت برقراری مجدد ارتباطات با محیط شهری همجواریش - بازی می‌کند، بدون آنکه سرشت حصار را تضعیف کرده و تحلیل برد؛ حصاری که برای بقاء آن اجتماع بسیار مهم است. بازی‌هایی از قبیل ساخت فرش پرنده، باغبانی، خوردن ناهار دسته‌جمعی، و ساخت مرزها و لبه‌های بدیل، عینیت یافته و به یک استراتژی فضایی بدل می‌شوند که آگامبن آن را ذیل لفظ تقدّس‌زدایی قرار می‌دهد: فرم بسیار خاصی از بی‌توجهی {عامدانه} نسبت به دیسپوزیتیف، یا «استفاده (یا بازاستفاده) ای کاملاً نابه‌جا از امر مقدّس؛ به عبارت دقیق‌تر، بازی» (Agamben 2007, 75).

وفق آنچه آگامبن می‌گوید، بازی به دو شکل رخ می‌دهد: ۱) بازی با کلمات (iocus)؛^{۹۳} و ۲) بازی فیزیکی (ludus).^{۹۴} آگامبن بر ارتباط نزدیک میان ژست بازی‌کردن و امر مقدّس تأکید می‌کند؛ ارتباطی برآمده از این حقیقت که «هر چیزی که به بازی مربوط است، زمانی به حیطة امر مقدّس مربوط بوده است» (Agamben 1993)؛ چنانکه این ارتباط درباره بسیاری از بازی‌هایی که بدواً برخاسته از مناسک، آیین‌ها و کردارهای مذهبی بودند، صادق است. کنش بازی، بسیار قدرتمند است، چراکه قادرست ساختارهای قدرت را حین رویدادها تغییر داده و دگرگون سازد (Agamben 1993).^{۹۵} به عبارت دیگر، کنش بازی، به‌نمایش‌درآوردن و اجرای یک موقعیت خاص در یک بازه زمانی محدود و معین است که در خلال آن، روابط قدرت دستخوش تغییر، سازماندهی مجدد و بازچینش می‌شوند. برای مثال، در کار استالکر، به یک اجتماع محلی، این قدرت و اطمینان داده می‌شود تا فضایش را تجسم کرده و بسازد؛ طراح به‌عنوان تنظیم‌گر خاموش این فرایند عمل می‌کند و در تلاش است تا از طریق بازی، همه صداها امکان ظهور و شنیده‌شدن در سطحی فراتر از صدای رهبران بیابند، و در عین حال، تجسم‌ها و تصوّرات فردی و جمعی نیز از طریق بازی‌ها و فعالیت‌ها، پرورش پیدا کنند. تجربه Campo Boario گروه

استالکر، تنش‌ی را دقیقاً تشریح می‌کند: تنش بین کنش فیزیکی بازیگوشانه (ludus) (بازی فیزیکی‌ای که آیین‌ها و مناسک را به‌نمایش درآورده و اجرا می‌کند) و تلاشی دیرینه‌شناختی (iocus) برای فهم گذشته آن اجتماع و برای نوشتن داستان افسانه‌ای یا اساطیری‌اش در قالب یک بازی جمعی با کلمات. بُعد زمان، به‌ترتیب، ابتدا با حرکتی انقباضی به سمت صفر میل کرده و سپس به سوی لایتناهی رشد می‌کند؛ در تلاش دیرینه‌شناختی مذکور که با رشد زمان به سوی لایتناهی همراه است، با بازنویسی اسطوره‌ای بی‌زمان (در قالب بازی با کلمات/iocus)، وفق قرار، آیین/مناسک آن اسطوره سازماندهی، صحنه‌آرایی و بازتولید می‌شود (در قالب بازی فیزیکی/ludus). تقدس‌زدایی خودش یک ژست است که دو سپهر مناسک^{۹۶} و اسطوره^{۹۷} (افسانه) را از هم جدا می‌کند؛ به‌ترتیب «با تضعیف و رهاکردن اسطوره و حفظ مناسک» [از طریق بازی فیزیکی] (Agamben 2007, 75) یا «با زدودن مناسک و امکان بقا به اسطوره» [از طریق بازی با کلمات] (Agamben 2007, 76)؛ بدین‌نحو، هرگز هسته امر مقدس زدوده نمی‌شود. اما منظور آگامبن از ژست دقیقاً چیست؟

برداشتن حصار، آزادسازی استفاده‌های جدید و شیوه‌های نوین سیاست: کنش بازی

برای آگامبن شعر و فلسفه، تاریخچه و سرنوشت مشترکی دارند و نزد این فیلسوف ایتالیایی، هردو با مفهوم ژست در ارتباطند که به زعم ما، مفهومی بسیار قدرتمند به سوی بازکشف بالقوه‌گی^{۹۸} طراحی و معماری است. آگامبن برای تعریف ژست به خوانشی بدیل از تمایز مشهوری که ارسطو میان کنش/انجام/اجرا (پراکسیس)^{۹۹} و تولید/ایجاد/ساختن (پوتیسیس)^{۱۰۰} قائل است^{۱۰۱}، متوسل می‌شود. در این خوانش بدیل، ژست نه تولید است و نه کنش اجرایی، بلکه واسطه‌ای برای «تقبّل و حمایت است ... که بدیل کاذب و دروغین میان وسیله و هدف را از بین می‌برد»^{۱۰۲} (Agamben 2000, 155). قراردادن تقدس‌زدایی در موضع ژست معمارانه و طراحانه، تأکیدی بر آن به‌عنوان ابزار میانجی‌گری و واسطه‌گری است؛ نمایان‌سازی وسیله در معنای دقیق کلمه و بالقوه‌گی‌اش برای غیرازخودسازی^{۱۰۳} چیزی [از یک چیز، چیزی غیر از آنچه که هست، می‌سازد]. این نگرش به «نمایان‌سازی»^{۱۰۴} ما را قادر می‌کند تا طراحی را به‌عنوان احساس وظیفه یا رسالت مسیانیک، رهایی‌بخش و منجی‌باورانه^{۱۰۵} در نظر بگیریم^{۱۰۶}؛ تقدس‌زدایی در مقام یک ژست می‌تواند بالقوه‌گی‌های جهان بالفعل را آزاد سازد، و تصویری از جهانی جدید را پیش رو بگذارد. با تکیه بر آنچه آگامبن (۱۹۹۹) می‌گوید، این مهم تنها از طریق کار هنری قابل انجام است؛ و بنابراین، امکان بسط و تعمیم فراهم می‌شود: طراحی به‌مثابه کار هنری. طراحی در قامت ژست، نقش ابزاری را پیدا می‌کند که شکاف‌ها، ترک‌ها، و درزهای موجود در روایت دیسپوزیتیف را کشف می‌کند و با برداشتن حصارهای دیسپوزیتیف (از طریق کار دقیق بر روی استفاده‌های آنچه خود حصارها احاطه، مراقبت و یا پنهان می‌کنند و از طریق بازی با آن استفاده‌ها و با محتوای‌شان) از روایت‌های تقدس‌زدایی می‌نماید. نباید فراموش کرد که «امر مقدس و امر نامقدس، دو قطب سیستمی واحد را بازنمایی می‌کنند که در آن، دال شناور^{۱۰۷} - با ارجاع و اشاره‌ی دائمی به اُبزهای یکسان - از یک قلمرو به سوی قلمروی دیگر حرکت می‌کند» (Agamben 2007, 78)^{۱۰۸}؛ ما به‌دنبال بازتنظیم و بازپیکربندی کنش‌های طراحی شهری دقیقاً در قامت ژست‌های

تقدّس‌زدایی هستیم؛ ژست‌هایی که می‌توانند جلوی سیالیت دال شناور را بگیرند و به کمک بازی آن را به قلمرو امر نامقدّس برگردانند. بدین ترتیب، عمل تقدّس‌زدایی به آنچه موقعیت‌سازان^{۱۰۹} (سیتوایسیونیست‌ها) «دتورنمان»^{۱۱۰} (مضمون‌ربایی یا دخل‌وتصرف در اصل) می‌نامیدند (Debord & Wolman 1956)، نزدیک می‌شود؛ فروپاشی و وارونه‌سازی معنای اصلی، و آماده‌سازی آن برای باز-معنابخشی‌ها و باز-دلالت‌گری‌های^{۱۱۱} آتی. بازی مولفه بنیادین طراحی شهری است که سرانجام به شهروندان برگردانده می‌شود؛ با آگاهی از زندگی روزمره شهروندان، و نیازها و امیال‌شان، به مطالبات و خواست‌های آنها توجه می‌کند، با التفات به خاطرات فردی و جمعی شهروندان در محیط پیرامون‌شان بازاندیشی و به آن رسیدگی می‌کند؛ بازی شهروندان را در فرایند طراحی درگیر می‌کند و آنها را توانمند می‌سازد تا این فرایند را خودشان در آینده به پیش ببرند. اهمیت کار هنری (و از این رو، اهمیت طراحی) نزد آگامبن به نظر ناگزیر و اجتناب‌ناپذیر می‌رسد؛ همچون وسیله‌ای والا و متعالی برای آزادسازی و گشودن آن شیوه‌های جدید سیاست (Agamben 1999) که یک فضا را شکل می‌دهند. در همین راستا، نزد ژاک رانسیر^{۱۱۲} گشودن و راه‌پیدا کردن به فضا، به معنی خلق سیاست (politics) و اشکال جدید زندگی است؛ اشکالی که به نظم موجود تعلّق ندارند (Rancière 1999). کنش گشودن و راه‌پیدا کردن، متناظر با شناخت و گشایش به سوی شیوه‌های جدید سیاست است که چنانکه رانسیر می‌گوید، این شیوه‌ها قادر به مقاومت در برابر از پیش تعیین‌شدن مکان^{۱۱۳} هستند؛ تعیین پیشینی «اشکالی از تغییرناپذیری اجتماعی»^{۱۱۴} (برای مثال، هویتی تحمیل‌شده بر فرد یا یک گروه) یا نظم‌دهی‌های مادّی فضا، یا حتی شیوه‌های مقرر و تثبیت‌شده تفکر که حدّ و حدودی را میان امر ممکن^{۱۱۵} و امر ناممکن^{۱۱۶} برقرار می‌سازند» (Dikec 2012, 674) را تعیین می‌کند. سیاست نزد رانسیر^{۱۱۷} به چالش‌کشیدن چنین محدودیت‌ها و حدّ و حدودگذاری‌هایی است؛ جابه‌جا کردن بدن از مکان تخصیص‌داده‌شده به آن، یا در باب تغییر استفاده یک مکان (در کلام رانسیر، تغییر کارکرد مکان) (Dikec 2012, Agamben 2007, Ranciere 1999)؛ و این تعریف از سیاست، به شدّت شبیه آن چیزی است که آگامبن در خصوص تقدّس‌زدایی به‌عنوان بازی فیزیکی (ludus) می‌نویسد. همین را برای بازی با کلمات (iocus) نیز می‌توان گفت؛ برای اسطوره (افسانه) که بناست آنچه ناپیدا و نادیده (unseen) بود را مرئی و نمایان سازد؛ که بناست آنچه قبلاً تنها پارازیت (noise) بود را قابل‌خواندن یا قابل‌شنیدن کند (Rancière 1999). سیاست، نظم پیشین را برهم می‌زند و نسبت به آن {عامدانه} بی‌توجهی و اهمال می‌کند؛ فضاهای جدیدی را می‌گشاید، و یا به بیانی دقیق‌تر، سرآغاز فضایی تازه است. تقدّس‌زدایی در قامت بازی فیزیکی، در قامت لودوس، درصدد است تا به این کنش اجرایی نائل آید، و برابری را - با به‌چالش‌کشیدن قواعد و ساختارهای جاری قدرت، و اشاره به شیوه‌های جدید سیاست - تجربه کند. به‌منظور تبیین و شفاف‌سازی آنچه گفته شد، در ادامه این نوشتار، تجربه شخصی نگارندگان در فضایی از شهر رم که به اشغال درآمده بود (اجتماع محلی Porto Fluviale) به‌شکلی موجز تشریح می‌شود. در تجربه مذکور، مداخلات طراحی و طراحی مشارکتی، استفاده‌های جدید از امر مقدّس را - با اشاراتی به یک اجتماع آینده ممکن^{۱۱۸} (Agamben 1993) - هیأتی جدید بخشیدند.

رم و مجموعه‌ای از متصرفات اشغالی: تقدّس‌زدایی‌های نهان؟

اقداماتی از جمله آنچه گروه استالکر در Campo Boario انجام داد، تقدّس‌زدایی‌هایی هستند که بازیِ جداسازیِ دو سپهرِ مناسک و اسطوره را مدیریت می‌کنند؛ به ترتیب «با رهاکردن اسطوره و حفظِ مناسک» (Agamben 2007, 75) (وقتی که آن اقدامات ضمن فائق آمدن و یا مهارکردن کشمکش‌ها و منازعات میان کنشگران، به‌نمایش درآوردن یا اجرای مجددِ مناسکِ همکاری و تشریک مساعیِ جمعی - که به دست فراموش سپرده شده بود- را مدیریت می‌کنند) یا «با زدودن مناسک و امکان بقا به اسطوره» (Agamben 2007, 76) (وقتی که آن اقدامات، خاطرات اجتماع محلی را جمع‌آوری کرده و آنها را به زندگی برمی‌گردانند تا اسطوره‌های آن اجتماع را بازنویسی کنند). چنانکه دیدیم، هسته امر مقدّس ضربه می‌بیند، اما نابود نمی‌شود. در عوض، استفاده از آن تغییر می‌کند: اجتماعات محلی با مداخلات طراحانه تضعیف نمی‌شوند، بلکه «خوانش» درست و شایسته‌ای از آن صورت گرفته و سپس، در خود مداخلات «درگیر» می‌شوند؛ بدین ترتیب، این اجتماعات بدل به نخستین کنشگران مؤثر در تغییر و دگرگونی شده و بدین نحو قادر خواهند بود تا در بلندمدت ادامه پیدا کنند. پس، تقدّس‌زدایی می‌تواند بدل به یک استراتژی شود؛ یک استراتژی طراحانه که از امر اشتراکی استفاده کرده^{۱۱۹} و استفاده مشترک^{۱۲۰} از هر چیز را اعاده می‌کند.

در سپتامبر ۲۰۱۲، و به‌عنوان قسمتی از یک پژوهش طراحانه مشارکتی، نگارندگان - ذیل ارتباط و همکاری بلندمدت با «لابراتوار هنرهای مدنی»^{۱۲۱} - کاری مشترک را با اجتماع محلی Porto Fluviale انجام دادند. این اجتماع محلی بخشی از مجموعه‌ای از متصرفات عدوانی در شهر رم است؛ شبکه‌ای که توسط سه جنبش اجتماعی^{۱۲۲} هدایت می‌شود. این شبکه از اوایل دهه ۱۹۹۰ به بعد، همواره رشد داشته و تغییر و تحولاتی را تجربه کرده تا با پیکربندی‌های مختلف و اهداف متنوع سازگار شده و تطبیق یابد. امروز، در حدود ۵۰ سکونت‌گاه عدوانی در کل شهر رم وجود دارد که اندازه‌شان طیفی متنوع از چند خانوار تا چندصد خانوار را شامل می‌شود. تمام این سکنی‌گزینی‌ها در ساختمان‌هایی از پیش‌متروک و مطرود (خصوصی یا عمومی) اتفاق می‌افتند و به‌واسطه آنها، رژیم شهری زیباشناختی سرمایه‌دارانه و دیسپوزیتیف حکومت‌مندان‌اش، در حال منسوخ شدن و ازکارافتادن است؛ جایی که با بازشدن فضا برای تقدّس‌زدایی، بازاستفاده، و مقاومت اجتماعی، فشارها برای پیشبرد جریان غالب توسعه به خنس خورده است (legg 2011). بدین ترتیب، جنبش‌های مذکور قادرند تا از لفاظی و تجسم بازگرداندن این قسمت‌های مطرود و متروک‌شده‌ی بافت شهری به استفاده جمعی، بهره‌موتی گیرند؛ جنبشی به سوی یک استفاده مشترک مغفول‌مانده که نوعی عملیات تقدّس‌زدایی است. تمرکز مباحثات و کشمکش‌ها اخیراً از حیطة اسکان به حیطة سکونت منتقل شده و دامنه آن از صرفاً تأمین واحدهای اسکان برای نیازمندان به تأمین خدمات برای محیط بلافصل پیرامونی و به کل شهر گسترش یافته است. هدف چنین جابه‌جایی استراتژیکی به سوی شهر - از موضع اخلاقی جنبش‌های اجتماعی - نمایان‌سازی هر چه بیشتر سکونت‌گاه‌های عدوانی و چه بسا پذیرفته‌شدن‌شان

در سراسر قلمرو سرزمینی است؛ تلاشی برای پُرکردن شکافِ به‌جامانده از پسِ ازبین‌رفتنِ دولت رفاه (برای مثال، از طریق ایجاد محله‌هایی برای کمک، حمایت و پشتیبانی از زنان، بی‌خانمان‌ها و سایر نیازمندان، و در عین حال، گشودن فضاهاى عدوانی به سوی شهر با ابداع و سازماندهی فعالیت‌ها و خدمات فراغتی و فرهنگی).

متصرفات عدوانی را حقیقتاً می‌توان به‌مثابه حصارهای هتروتوپایی مورد خوانش قرار داد. این متصرفات از باقی شهر جدا شده، گرچه همزمان، با بسیاری از فضاهاى دیگر در ارتباطند؛ [با کدام فضاها؟] قطعاً با سایر متصرفات عدوانی موجود در شبکه‌شان؛ همچنین برای مثال، با مکان‌هایی که خاستگاه ساکنین‌شان است. این متصرفات، بازتابِ واقعیت بیرونی‌اند و آن را تمام‌وکمال تکرار می‌کنند؛ البته به شکل انتظام‌یافته و کنترل‌شده (همچون کُلنی یسوعی‌ها^{۱۳۳}) و یا به‌صورت مجموعه مَفْصَلی از واقعیت و جغرافیایها (چنانکه در باغ ایرانی قابل مشاهده است). آنها دگرزمان‌ها یا ناهمزمان‌ها (هتروکرونی)^{۱۳۴} (Foucault 2008) هستند، چراکه هرازگاهی و از زمانی به زمان دیگر (وقتی میزبان رخدادها هستند) بازتر شده، و وقتی یک تهدید بیرونی (معمولاً، ریسکِ تخلیه اجباری محل سکونت‌شان وفق یک اقلیم سیاسی خاص) در حال نزدیک شدن است، بسته‌تر می‌شوند. متصرفات عدوانی، گونه (type) نیز هستند و اغلب در ساختمان‌های عمومی متروک و مطرود رخ می‌نمایند؛ ساختمان‌های عمومی‌ای که زمانی در حال بنانهادنِ یک زبان (language) در بافت شهر بودند و زوال و فرسودگی‌شان، آنها را از نقشه شهر زدوده بود. کنش تصرف و اشغال، این گونه‌ها را از حالت خلاء معنایی در خلال دوره متروک‌بودن‌شان درآورده، و مجدداً معنا می‌بخشد و آنها را در قامت آندسته از یادمان‌هایی دوباره نمایان می‌سازد که لوفور (۱۹۹۱) آنها را لنگرگاه‌های اساسی^{۱۳۵} بافت یک شهر (fabric) توصیف می‌کرد؛ بافتی که دیگر الان، به جای یک متن^{۱۳۶} (Lefebvre 1991)، بدل به یک ساختارِ منسجمِ متنی^{۱۳۷} شده است^{۱۳۸}؛ همان بافتی که در آغاز این نوشتار آن را تحت سلطه «وضعیت استثنای» می‌دانستیم، تا حدی که هر امکانی از زبان^{۱۳۹} برای آن، کم‌رنگ و غیرممکن شده بود.

چنین فضاهاى، عاملیت فضایی^{۱۴۰} (Awan, et al. 2011) دارند، بدین معنی که فرم‌های چندبُعدی برآمده از تسامح/اهمال‌عامدانه [نسبت به جریان غالب تولید فضا و دانش در شهر را بازنمایی می‌کنند؛ آنها در قامتِ از آن خودسازی‌ها (تصاحب‌ها)^{۱۴۱} هستند، چراکه جنبش‌های اجتماعی پیش‌گفته دقیقاً مایملک کس دیگری را تصاحب و از آن خود می‌کنند، و همزمان، حیات جدیدی به فضاهاى متروک و مطرودش می‌بخشند. این فضاها، با به‌حرکت‌درآوردنِ خبرگی‌ها و مهارت‌ها درون شبکه (از داخل شبکه به بیرون و بالعکس) و افزایش حساسیت‌ها و واکنش‌ها نسبت به واقعیت میان‌فرهنگی و چندقومیتی‌شان، موجب انتشار دانش می‌شوند. آنها با سازمان‌ها و نمایندگان جامعه مدنی و گاهی با نهادها تشکیل شبکه می‌دهند. چنین فضاهاى، ساکنین‌شان را برای کنترل‌داشتن بر محیط‌شان توانمند می‌کنند^{۱۴۲}؛ و در نهایت، با بازشکل‌دهی یک بافت شهری که در اصل برای مقاصد دیگر و استفاده‌های دیگر در نظر گرفته شده بود، و همچنین در برخی موارد با اثرگذاری بر سیاست‌های محلی، نظم جاری را برهم‌زده و مختل می‌سازند^{۱۴۳}.

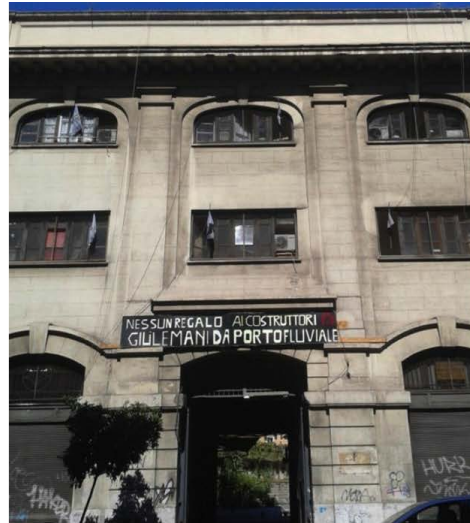
از این رو، متصرفات و سکنی‌گزینی‌های عدوانی و پرکتیس‌های‌شان، قطعاً فرمی از تسامح (اهمال) عامدانه نسبت به دیسپوزیتیف شهری را نمایندگی می‌کنند؛ اما آیا آنها تقدس‌زدایی‌های واقعی را نمایندگی می‌کنند؟ برای پاسخ به این پرسش، باید بدانیم که آیا این فضاها با ستیز شدید علیه بستر اصلی‌ای که در آن زاده شده بودند، حقیقتاً به خلق استفاده‌های جدید و شیوه‌های نوینی از سیاست نائل می‌آیند یا خیر؛ و اینکه آیا این فضاها حقیقتاً تقدس‌زدایی‌اند یا صرفاً سکولاریزاسیون (Agamben 2007)^{۱۳۴}؟. به عبارت دیگر، آیا آپاراتوس‌های قدرت صرفاً دستخوش تغییرات صوری، و بازمانده‌ی و بازچینش شده‌اند یا یک عمل بازتنظیم‌گر^{۱۳۵} میان سوژه‌های مختلف واقعاً و در عمل حاصل شده است؟

در داخل حصار (تصرف‌شده): اجرای یک شیوه جدید سیاست

تلاش ما بر این بود تا پرسش فوق را با ورود به درون موقعیت حصارکشی‌شده‌ی Porto Fluviale و با فهم سرشت سازوکارهای حصارکشی‌اش و نیز ماهیت تقدس‌زدایی‌های پنهانش، پاسخ دهیم. در تابستان ۲۰۱۲، و در خلال یک کارگاه^{۱۳۶}، مجموعه‌ای از مداخلات طراحی‌محور - از طریق تعامل و همکاری یک گروه ۱۰ نفره از مشارکت‌کنندگان با اعضای لابراتوار هنرهای مدنی و خود ساکنان porto - به انجام رسید. به واسطه روش‌های پژوهشی قوم‌نگارانه (عمدتاً با استفاده از مصاحبه‌های فردی و جمعی نیمه‌ساختاریافته، و کندوکاوی در آرشیو عکس‌های شماری از خانواده‌ها)، داستان‌ها و اسطوره‌های ساکنین جمع‌آوری شد؛ و بدین ترتیب، اطلاعاتی از نحوه شروع تصرف و اشغال حصار از ۱۰ سال قبل تاکنون به دست آمد. ما فهمیدیم از روزی که ۸۰ خانواده از ملیت‌های مختلف ایتالیایی، اکوادوری، مراکشی، و پرویی با حمایت فغان جنبش اجتماعی به زور وارد یک سربازخانه قدیمی به نام Porto Fluviale - که نامش به‌نحو برانگیزاننده‌ای به معنای بندرگاه رودخانه^{۱۳۷} بود^{۱۳۸} - شدند، چه تغییر و تحولاتی در آن رخ داده است. جالب بود که بینیم خاطرات فردی و جمعی افراد چقدر با یکدیگر همپوشانی دارد و چقدر محو و فراموش شده است. برای مثال، اکنون دروازه اصلی فعلی چنان اهمیت یافته که بسیاری از ساکنین فراموش کرده بودند که در روز اشغال حصار و ورود به آن، از جانب دیگر این سربازخانه به زور وارد شده بودند (دروازه‌ای که حالا دیگر از آن استفاده نمی‌شد) یا حداقل در خصوص آن سردرگم و نامطمئن بودند. فرایند بازنویسی اسطوره‌شناسی Porto Fluviale (برای دستیابی به تقدس‌زدایی در قامت بازی با کلمات)، باید با عبور از میان حقایق مختلف ساخته و پرداخته می‌شد؛ حقایقی که همگی ارزشمندند، اما قطعاً متعارض و به‌نحوی متناقض بودند و غالباً دیدگاه فردی در خصوص فضا را بازتاب می‌دادند.



تصویر ۲. اجتماع محلی Porto Fluviale؛ حیاط داخلی. ۲۰۱۲؛ منبع: واحد برنامه‌ریزی توسعه (DPU) دانشکده بارلت



تصویر ۱. اجتماع محلی Porto Fluviale؛ فضای بیرونی. ۲۰۱۲؛ منبع: واحد برنامه‌ریزی توسعه (DPU) دانشکده بارلت



تصویر ۳. اجتماع محلی Porto Fluviale؛ دروازه گشوده در روز پایانی کارگاه. ۲۰۱۲؛ منبع: واحد برنامه‌ریزی توسعه (DPU) دانشکده بارلت

ما به واسطه کارکردن، تعامل، و بحث و تبادل نظر با اجتماع محلی، فهمیدیم که Porto Fluviale به خاطر مخاطراتِ همیشگی‌ای همچون اخراج و بیرون‌رانده‌شدن از محل سکونت و نیز بدنامی اجتماعی، در بخش اعظمی از ۱۰ سال نخست حیاتش باید دروازه‌هایش را بسته نگه می‌داشت. پشت آن دروازه‌ها، و در خلال مدّت زمانی که یک مقاومتِ بین‌فرهنگی^{۱۳۹} در برابر سیاست‌های مسکن و نیز در برابر جریان غالبِ توسعه شهری در جریان بود و هست، عرضه نخستین مسکن به مردم نیازمند، و اخیراً ارائه خدماتی به گروهی بزرگ‌تر از مردم صورت گرفت. ما با استقرار در این فضا، به بخشی از این عاملیتِ مشترک تبدیل شدیم؛ و دیدیم که چگونه ساختمان سی‌شکل (C-shaped) و سه‌طبقه Porto Fluviale به خانه‌هایی تبدیل شد که هم رو به یال‌های داخلی و هم بیرونی ساختمان داشتند و چگونه راهروهای تاریک هنوز ریل‌هایی که زمانی برای توزیع و جابه‌جایی مواد و مصالح پیرامون طبقات و آسانسورها استفاده می‌شد را در خود داشتند. به لطفِ استفاده گسترده از نیم‌طبقه‌هایی که برای دسترسی به تراز ۲/۵ متری پنجره‌های

قوسی‌شکل سربازخانه‌ی قدیمی ساخته شده بودند، ضمن دید به بیرون ساختمان یا به حیاط مرکزی، نور واحدهای مسکونی نیز تأمین می‌شود. در همین اثنا، محوطه حیاط مرکزی و طبقه همکف به‌عنوان یک کل واحد، از اینکه صرفاً فضایی محصور در میان واحدهای مسکونی برای پارک خودروها باشد، به مرکزی برای تحقق حیات جمعی در این اجتماع محلی بدل شد و در حکم مؤلفه‌ای فضایی است که بیشترین کمک را طی این سال‌ها به حس جمعی بودن و به اشتراک گذاشتن زندگی روزمره کرده است. به‌رغم مخاطره همیشگی اخراج و رانده‌شدن از محل زندگی، Porto Fluviale اخیراً رأی به بازنگه‌داشته‌شدن دروازه اصلی در طول روز داده تا مردم اطراف و اکناف احساس کنند که برای ورود به این اجتماع محلی آزادند. این فرایند چند سال قبل و با بازگشایی یک قهوه‌خانه در طبقه همکف (فضای اصلی کار ما در مدت برگزاری کارگاه) آغاز شد، و به مرور زمان، با تبدیل و تغییرشکل بسیاری از فضاها ادامه پیدا کرد؛ فضاهایی که زمانی مسکونی بودند و اکنون به یک اتاق گردهم‌آیی، یک تعمیرگاه دوچرخه، یک اتاق مهمان (جایی که یک هفته میزبان برخی از ما بود) و اتاق‌های جدیدی برای فعالیت‌های مهارتی اشتراکی بدل شده‌اند. در گردهم‌آیی‌ای که ما نیز در آن مشارکت داشتیم، چشم‌انداز مشترک ساکنین (یک چشم‌انداز



تصویر ۵. اجتماع محلی Porto Fluviale؛ اتاق گردهم‌آیی، ۲۰۱۲؛ منبع: واحد برنامه‌ریزی توسعه (DPU) دانشکده پارتلت



تصویر ۴. اجتماع محلی Porto Fluviale؛ قهوه‌خانه، ۲۰۱۲؛ منبع: واحد برنامه‌ریزی توسعه (DPU) دانشکده پارتلت

نومارکسیستی؛ حداقل در کلام شماری از افرادی که تا حدی نقش رهبری این اجتماع محلی را داشتند) را به‌درستی فهمیدیم. نزد ساکنین، محوطه باز جدید به دور از هرگونه منطق سرمایه‌دارانه، مکانی است برای تجربه‌کردن فعالیت‌های تازه و شیوه‌های جدید تبادلات مالی آن خدماتی که اجتماع محلی عرضه می‌کند. هدف از خلق این محوطه جدید، مکانی برای یاد دادن و نیز یادگیری آموزه‌های بدیل و جدید است؛ جایی که شهروندان کنش‌گر می‌توانند یکدیگر را ملاقات کرده و ضمن تبادل نظر، تجاربشان را با یکدیگر به اشتراک بگذارند. در این میدانگاه عمومی جدید، ارزش استفاده‌ی^{۱۴۰} فضا با به‌چالش کشیدن قلمرو مصرف^{۱۴۱} (که وفق آرای آگامبن (۲۰۰۷)، قلمرویی غیرقابل تقدس‌زدایی^{۱۴۲} در تفکر سرمایه‌داری است)، بر ارزش مبادله‌ای^{۱۴۳} فضا حاکم می‌شود. فارغ از میل خود اجتماع محلی، ایده یک فضای عمومی حقیقتاً گشوده و همه‌شمول، هنوز محقق نشده است؛ ایده یک میدان پسا سرمایه‌داری - چه با آن موافق

باشیم و چه نباشیم- خود سازوکاری دیگر برای فیلترینگ و پالایش است، چراکه همه لزوماً حس خوبی برای ورود به آن ندارد؛ برای مثال، مردمی که مواضع سیاسی متفاوتی دارند، یا عابرینی که به خاطر عمق مسیر ورودی (که به‌راستی یک آستانه فضایی است)، از ورود به این فضا خودداری می‌کنند. علاوه بر این، نیازهای ساکنان Porto Fluviale اعم از حفظ حریم خصوصی و امنیت، به طور اجتناب‌ناپذیری برخی تناقض‌ها و تعارضات را نمایان می‌سازد، و چشم‌انداز مشترک‌شان یقیناً از بطن یک فرآیند توافقی و اجماعی بیرون نمی‌آید. برخی اختلاف‌عقیده‌ها باقی می‌مانند، و شماری از خانواده‌ها با وجود احترام‌گذاشتن به تصمیم نهایی جمعی، به مواضع محافظه‌کارانه‌تری پایبند هستند. دغدغه اصلی برخی ساکنین صرفاً ایمنی فرزندان‌شان است که با بازبودن دروازه‌ها به خطر می‌افتد. برخی دیگر پیشنهاد متناقضی ارائه می‌کنند؛ اینکه دروازه اصلی باز بماند، و در عین حال، سه دروازه جدید در مسیر پلکان‌های اصلی ساخته شود؛ تغییرشکلی که تصویر خصوصی‌شده‌ی بسیاری از میدانگاه‌های عمومی که هدف اجتماع Porto Fluviale به‌چالش کشیدن آنهاست را تکرار می‌کند. برخی نیز نمی‌خواهند تا هیچ دروازه‌ای باز باشد، با این توجیه که «بیرون هرگز نسبت به ما دوستانه و مهربان نبوده است» (DPU summerLab 2013). هدف از برگزاری کارگاه، تشریح چنین تعارضات و تناقضاتی، و نشان‌دادن شیوه‌های ممکن برای گشوده‌نگه‌داشتن فضا بود. تمام ایده‌ها، سناریوها، و گزینه‌ها سرانجام در یک رویداد نهایی که مراسم افتتاح میدانگاه عمومی بود، ارائه شد و از تمام ساکنین و مردم اطراف‌واکناف برای شنیدن پیشنهادات و صرف مشترک یک وعده غذایی دعوت به عمل آمد. مناسک‌ها و مراسم‌های کوچک‌تر مشارکتی توسط دانشجویان، ساکنان و شماری از بازدیدکنندگان برگزار شد که آنچه فضا می‌توانست به آن بدل شود را - با استفاده از طرح‌هایی برای به‌اشتراک‌گذاری ایده‌های تغییر شکل میدانگاه، و تعبیه فهرستی از آنچه یک بازدیدکننده‌ی بالقوه می‌توانست از ورود به این فضا انتظار داشته باشد- شبیه‌سازی می‌کرد. دست‌آخر، اجزاء کار ما با اجزاء دیسپوزیویتیفِ نولیبرال یکسان بود؛ گرچه کاملاً واژگون‌شده و به‌عبارتی مضمون‌ربایی (دتورمان) شده بود؛ هدف از شبیه‌سازی‌ها، تصاویر، و فهرست‌ها، یک استفاده متفاوت است؛ استفاده‌ای که کشفش آسان‌تر است و نشانی سراسرتری دارد و به همین واسطه، دیسپوزیویتیف حاکم بر آن - چنانکه در فضاهای عداونی تصرف‌شده قابل مشاهده است- در حال مه‌جور و منسوخ‌شدن می‌باشد. برای چند ساعت و تا پیش از پایان وعده غذایی جمعی، میدانگاه باز بود و مناسک به‌اشتراک‌گذاری ایده‌ها، غذاها، فرهنگ‌ها، و زبان‌ها ادامه داشت. در این مدت‌زمان کوتاه، جهان‌های جدیدی نمایان شد، و شیوه جدیدی از سیاست واقعاً به وقوع پیوست. این تقدس‌زدایی به‌واسطه یک کار هنری جمعی اتفاق افتاد: اجرای یک استعاره؛ میدانگاه در مقام بندرگاهی که «قایق‌های» بسیاری در آن پهلو گرفته و سکنی گزیده‌اند؛ مکانی که هویت‌های بسیاری در آن لنگر انداخته و شناورند، و در همین حین، برخوردها و مواجهه‌هایی با هم دارند.

اسطوره‌شناسی حصار تصرف‌شده: دیرینه‌شناسی^{۱۴۴} در قامت تقدس‌زدایی

اگر این رویداد «دردم و لحظه‌ای» برای ایجاد تغییر در وضعیت حصار و گشودن آن، اهمیت قطعی دارد، پس چالش یک طراح یا حرفه‌مند، فهم نحوه تداوم نامحدود چنین موقعیت موقتی‌ای - با کارکردن بر روی امکان گشودگی و تمام‌شمولی چنین فضایی از حیث نظری در هر زمانی از شبانه‌روز - است؛ ایده تقدس‌زدایی در مقام بازی با کلمات می‌تواند به فهم یک راه پیش‌رو کمک کند. در مورد Porto Fluviale، یک محدوده به‌حاشیه‌رانده شده (Lefebvre 1972, McFarlane 2011, Wallerstein 2011) {اشاره به محدوده‌ای از شهر که تصرف عدوانی شده} به‌عنوان یک آرشیو در نظر گرفته می‌شود و کندوکاوی باستان‌شناختی (دیرینه‌شناختی) در لایه‌های آن صورت می‌گیرد تا از این طریق، داستان‌هایش بازنویسی شود و تحولات رخ داده در روابط قدرتی که بر تغییرشکل فضایی این حاشیه و بازمنابع‌بخشی‌های آن موثر است، تحت بررسی و تحلیل قرار گیرد. هدف این بازی با کلمات صرفاً فهم گذشته برای پیش‌بینی آینده‌های ممکن نیست، بلکه هم‌زمان، چنانکه گفته شد، اظهار مرکزیت^{۱۴۵} (Lefebvre 1972, Kipfer et al 2012) برای این حاشیه و واقعیات روزمره‌اش^{۱۴۶} است؛ نطفه‌های ممکن برای آن چیزی که آگامبن (۱۹۹۳) به‌عنوان «اجتماع آینده» تعریف می‌کند.

چنین رویکرد دیرینه‌شناسانه‌ای، دوباره نقطه اتصال میان آگامبن (۲۰۰۹، ۴۰) و فوکو (۲۰۰۲) را نشان می‌دهد. فوکو، دیرینه‌شناسی را - در مقابل تاریخ- به شدت ستایش و تجلیل می‌کند، تا جایی که دیرینه‌شناسی می‌تواند آنچه به‌واسطه عدم تبعیت از هنجارهای رایج رفتاری به‌منزله حاشیه ته‌مانده شده را مرکزیت بخشیده، و یادمانی و ماندگار نماید. در این مسیر، دیرینه‌شناسی می‌تواند از آن هنجارها تقدس‌زدایی کند. تاریخ، با ایجاد و ایجاب مجموعه‌ای از گفتمان‌های رسمی، عملاً در اعمال کنش یکدست‌سازی و همسان‌سازی بر حیطه شهری شریک می‌شود؛ حیطه‌ای که توسط دیسپوزیتیف آرایش داده شده است. این دیسپوزیتیف تاریخی، ظهور محیط‌های نمایش را با تعریف افسانه و اسطوره‌شان، با تقدس‌بخشی به ایماژهای شان، با بزرگداشت رویدادهای شان، و با سفت‌وسخت کردن حصارهای شان، تقویت می‌کند. بالعکس، دیرینه‌شناسی چیزی است که به ما امکان می‌دهد تا از تاریخ و از دیسپوزیتیف تقدس‌زدایی کنیم. آگامبن (۲۰۰۹)، به نحو جالبی، «دیرینه‌شناسی دانش»^{۱۴۷} نزد فوکو را به سوی «دیرینه‌شناسی نشانه»^{۱۴۸} سوق می‌دهد. وی با توصیف واقعیات به‌عنوان مجموعه‌ای از نشان‌گرها^{۱۴۹} (در مقام عمل‌گرها^{۱۵۰} و نه دال‌های^{۱۵۱} ساده)، بیان می‌کند که نشان‌گر «آن چیزی است ... که ... جابه‌جا می‌کند و به قلمرویی دیگر می‌برد» (Agamben 2009, 40). چنانکه پیش از این تبیین کردیم، طراحی - چه شهری و چه معماری- و طراحی، می‌تواند به‌عنوان یکی از این عملگرها - که قادر به راه‌بستن بر نشان‌گرهای مقدس و سوق‌دادن شان به قلمرو امر نامقدس هستند - بازیگرندی شوند.

در Porto Fluviale، هدف از فرایند طراحی، بازنویسی اسطوره‌شناسی مکان از طریق گوش‌دادن به داستان‌های زندگی ساکنین و روایت‌های سکنی‌گزینی‌شان - ابتدا به‌صورت جمعی و سپس به‌صورت فردی - و فهم چگونگی تغییر روابط فضایی و اجتماعی در طول تقریباً ده سال تصرف/اشغال بود. مشارکت‌کنندگان، مجموعه کارت‌هایی موسوم به «کارت داستان زندگی» درست کردند که هم برای

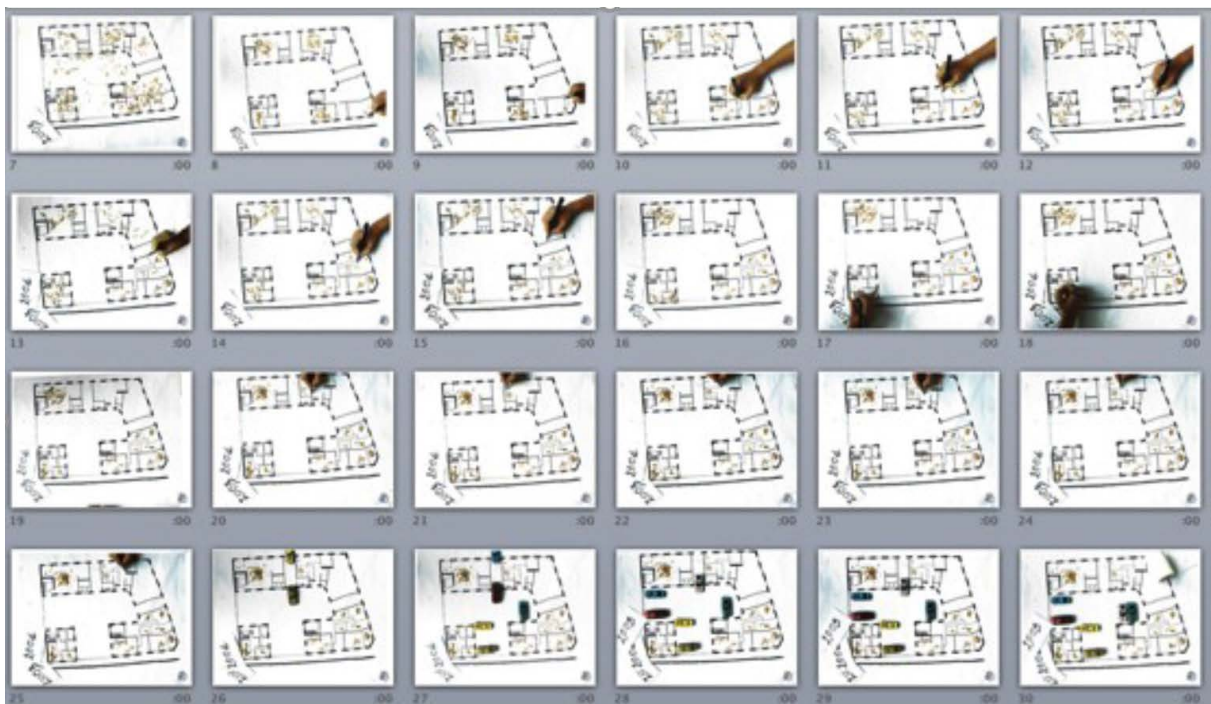
بازدیدکنندگان بالقوه و هم برای ساکنان، طراحی شده بود و برای بازنمایی هویت فرد استفاده می‌شد. چنین ژستی، رهایی جمعی و فردی آنها از موقعیت اضطرار مسکن، و نیز رویاهای شان در خصوص یک میدانگاه آتی در مقام کاتالیزوری برای تحقق خواست‌ها و آرزوهای شان را به نحوی قهرمانانه به تصویر کشید. Porto Fluviale در قامت یک «اجتماع آینده»، از بطن چنین اسطوره‌شناسی‌ای پدیدار می‌شود. برای مثال، دو نفر از ساکنین از غیرممکن بودن بقا در شهر رم به همراه کودکان آنها بدون آنکه خانواده‌ای از شما حمایت کند، می‌گویند: «اینست دلیل اینکه چرا ما در خانواده Porto Fluviale زندگی می‌کنیم، با وجود آنکه، شرایط اینجا تبعیض‌های زیادی را با خود به همراه دارد و غالباً مجبور به پنهان کردن آن هستیم» (DPU summerLab 2012, 22). شخص دیگری (یک زن) به ما از نحوه نقل مکانش از کشور اکوادور به دلیل بحران اقتصادی می‌گوید، و اینکه چگونه او ریشه‌های جدیدش را در این خانواده شکل داده و تثبیت کرده تا جایی که در حال ذخیره‌سازی پول برای پیوستن والدینش به Porto Fluviale است (DPU summerLab 2012, 22). یک نفر با اذعان به چالش‌های بزرگی که پروژه میدانگاه با خود دارد، آن را گامی ضروری برای غلبه بر پیش‌داوری‌ها و غرض‌ورزی‌ها بر علیه ساکنین می‌داند و از آن به‌عنوان فرصتی برای ساخت یک فضای عمومی که در بستر شهر رم کاملاً منحصر به فرد خواهد بود، یاد می‌کند. و سرانجام، شخص دیگری که اکنون در آپارتمان کوچکش به همراه سگ‌هایش با خوشحالی زندگی می‌کند، رویای یک میدانگاه سبز و جادار برای انواع فعالیت‌های ورزشی را دارد. از همپوشانی این داستان‌های مختلف، تصویری جذاب ایجاد شد که تمام تغییراتی که پلان طبقه همفک طی ۱۰ سال اخیر از سر گذرانده بود را نمایش می‌داد؛ اینکه چگونه این مکان تسخیر شده، به اشتراک گذاشته شده، تغییر شکل داده شده، محصور و بسته شده، و سپس، به واسطه یک رویداد جمعی در روز طراحی، گشوده شده بود.



تصویر ۶. اجتماع محلی Porto Fluviale؛ لحظه‌ای از کارگاه طراحی که بر سر گزینه‌های احتمالی مختلف با ساکنین بحث می‌کنیم؛ ۲۰۱۲؛ منبع: واحد برنامه‌ریزی توسعه (DPU) دانشکده بارتلت

ساکنین و مشارکت‌کنندگان، واکنش‌های متفاوتی به این رویکرد طراحی داشتند. ساکنین از درگیر شدن در این فرایند و از مشروعیتی که به آنها به‌عنوان عاملین اصلی تغییر فضا داده شده بود، ابراز خرسندی می‌کردند. اما مشارکت‌کنندگان در آغاز کار با چنین رویکردی که نگاهش به گذشته‌ی این اجتماع محلی بود، مخالف بودند، اما بعداً پتانسیل آن برای نگاهی متفاوت به گذشته در جهت تجسم موقعیت‌های آتی

مشترکِ ممکن را قدر دانستند. از جمله این موقعیت‌هایِ محتملِ آتی می‌توان به مواردی چون برپاکردنِ یک باغچه جمعیِ یادمانی برای فعال‌سازی قسمت‌های بی‌استفاده‌ی حیاط مرکزی و رویت‌پذیرکردنِ آن از مسیر ریلیِ مجاور؛ استفاده منعطف از دالان‌هایِ میان دروازه‌ها و محوطه حیاط مرکزی به‌عنوان فضایی برای نمایش، ورزش، استراحت، «تماشای بیرون حصار»، یا برقراری تماس با بیرون حصار از طریق انجام خردفعالیت‌هایی در آن فضا؛ و سرانجام، بیان و نمایشِ غنایِ بین‌فرهنگیِ داخل حصار بر روی نمای رو به معبر اصلی از طریق دیوارنگاری اشاره کرد. در نهایت، هر ایده‌ای (هر شکلی از تقدس‌زدایی) که در طول شش روز حاصل شد، برآمده از حضور ما در درون این فضا بود؛ حضوری که خود نخستین شکل تقدس‌زدایی بر علیه یک پرکتیسِ طراحی شهریِ قدسی شده و ازخودبیگانه است و چشم به سوی یک پرکتیسِ تازه و احیاشده دارد.



به سوی سیاست تقدس‌زدایی^{۱۵۲}: راه پیش رو

با پرداخت مستقیم به فلسفه جورجو آگامبن، و در هم‌نشینیِ نزدیک با واقعیت‌های اجتماع Porto Fluviale، ما تقدس‌زدایی را در قامت کنشی فهم کردیم که از طریق گشودنِ موقعیت‌های حصارکشی شده، رفع شرایطِ قرون‌وسطایی (Alsayyad and Roy 2006) و کارکردن بر روی مفهوم «تغییر استفاده»^{۱۵۳} (تغییری که متفاوت از آن استفاده‌ای است که سرمایه و سرمایه‌داری برای آن تگه خاص از بافت شهری «معین کرده بود»)، آپاراتوس‌های قدرت که توسط دیسپوزیتیِف حکومت‌مندان‌هی شهری برپا و مستقر شده‌اند را غیرفعال می‌کند. علت‌العللِ چنین منظر شهریِ «دَرودروازه‌داری» نه تنها منبعث از وجهِ «نولیبرال» دیسپوزیتیِف (آن کنشگرانی که در پی سرمایه‌گذاری و منفعت از طریق محدوده‌های در حال توسعه هستند) است، بلکه همچنین ناشی از اعمال دائمی و شدید قدرتی است که تمام کنشگرانِ دخیل در تغییر

و دگرگونی شهری انجام می‌دهند تا دسترسی و کنترل‌شان بر فضاهای معینی از شهر را تضمین نمایند. ما با تشریح و تصریح میل به چنین سلطه منکوب‌کننده‌ای، دریافتیم که در میان علل ریشه‌ای آن، فراتر از مطالبه سود و منفعت، عواملی چون تبعیض جنسی، نژادی و قومیتی، ایدئولوژی‌های متعارض سیاسی و مذهبی، خریدوفروش مواد مخدر، و دغدغه‌های امنیتی قرار دارد (Dikec 2001, Soja 2010). بنابراین، نگرش امر شهری به «دروازه» وابسته به چیزی به مراتب فراتر از نولیبرالیسم است. در این مورد خاص (کشمکش و تقلای مسکن در شهر رم)، جنبش‌های اجتماعی - در مخالفت با نظم اشیا^{۱۵۴} که یک برابری هنوز مستقرنشده را به نمایش و اجرا درمی‌آورد - خودشان را در متن مجادله‌ی سوداگری زمین و ساختمان که در این نوع رژیم شهری معمول است، محدود نمی‌کنند، بلکه در عوض، یک اجتماع یا جمع‌شدگی شهری را فرا می‌خوانند تا به آن «غیریتی»^{۱۵۵} (چه سیاسی و چه قومیتی و نژادی) که این متصرفات و اشغال‌ها، متجسد و بازنمایی می‌کنند و در هر حالتی غیر از این، از دست می‌رفت، «بپردازند». جنبش‌های اجتماعی رم به خوبی عمل «تصاحب (از آن خودکردن)» یک فضا و «مشارکت» در تغییر شکل آن که پرسل^{۱۵۶}، با ارجاع به آنری لوفور، از آن به‌عنوان عملی الزامی برای مقابله با کالایی‌سازی امر شهری [و طراحی شهری] (در جهت تقدس‌زدایی از آن) یاد می‌کند را تفسیر و فهم‌پذیر می‌کنند (Purcell 2003, 564).

دیدیم که هرچند تقدس‌زدایی در قامت ژست (وسیله بی‌هدف)، نه تولید فضا می‌کند (پوئسیس/ وسیله‌ای هدفمند) و نه فضا را به اجرا و انجام درمی‌آورد (پراکسیس/هدفی بدون وسیله)، اما در عوض، آن بدیل دروغین میان وسیله و هدف (Agamben 2000) که طراحی شهری را صرفاً به‌عنوان ابزاری برای خلق فضایی قابل‌کنترل و انحصاری تصویر می‌کند را درهم‌شکسته و از کارمی‌اندازد و از وجهی دیگر، آن اجرا و انجامی از برابری (equality) که فقط وسیله‌ای به سوی یک هدف دست‌نیافتنی است را نیز درهم‌می‌شکند.^{۱۵۷} از طریق تقدس‌زدایی در قامت یک کنش طراحانه که قادر به گشودن فضا و نمایان‌سازی شیوه‌های جدید سیاست است، نه تنها سوژه سیاسی قادر به حفظ وضع سیاسی‌اش می‌شود (وضعی که برای ادعای امکان‌عاملیت‌داشتن در تغییر و تحولات شهری لازم و ضروری است)، بلکه به سوی یک مرکز سوق داده می‌شود؛ مرکزی نزدیک‌تر به آن برابری‌ای که در هر حالتی غیر از این، تنها می‌توانست مورد ادعا بوده و با آن و اگر همراه باشد. نه تنها سوژه سیاسی ظرفیت حرف‌زدن را حفظ می‌کند، بلکه در وضعی قرار می‌گیرد که چنین ظرفیتی را به عمل درآورد تا به مرتبه «حیات برهنه»^{۱۵۸} (Agamben 1998) سقوط نکند. با اتخاذ رویکرد قدرتمند آگامبن و واردکردن آن در قلمروی طراحی، و با زیرسؤال‌بردن طراحی شهری و طراحی معماری و موضع‌یابی مجدد آنها در مقام یک ژست تقدس‌زدایی، نه تنها قصد ارائه یک خوانش انتقادی در خصوص طراحی را داریم، بلکه می‌خواهیم از «زیبایی‌شناسی پراکسیس» (در مقام تولید)^{۱۵۹} که صرفاً در خصوص میدان نیرو^{۱۶۰} چانه‌زنی می‌کند، امتناع کنیم؛ میدانی که انسان در روابط مولد آن و در قداستش، حک و جاگیر شده است؛ و در عوض، اصرار بر یک «زیبایی‌شناسی پوئسیس»^{۱۶۱} (در مقام عمل، هنر به‌مثابه تولید خاستگاه^{۱۶۲})^{۱۶۳} (Agamben 1999) داریم که در آن، فضا و روابط از طریق تقدس‌زدایی‌ها، تولید و بازکشف شده، و بنابراین، به سوی استفاده انسان و توانایی‌اش

برای برساختن سیاست برگردانده می‌شوند.^{۱۶۴}

این پرکتیس به طراحی شهری امکان می‌دهد تا با فهمی فراگیر از «نقشی که زیبایی‌شناسی فضا و سیاست فضا (یعنی سوهشگاه (نظام حسی) شهری)^{۱۶۵} در تولید و بازتولید گسست میان آگاهی برآمده از زندگی روزمره‌ی شهری ما ... و ساختار جهانی کنونی روابط اجتماعی که خودش مسئول غایب تولید فضاهای برآمده از تجربه زیسته ماست، ایفا می‌کنند» (Goonewardena 2011)، قلمروهای جدیدی را مورد تحقیق و کاوش قرار دهد. این ترکیب امر زیباشناختی و امر سیاسی است که عمق تأثیر و نفوذ طراحی شهری را آشکار می‌سازد؛ این ترکیب، نه در مقام محصول بی‌خطر و خوش‌خیم توسعه (development)، بلکه به‌مثابه مجرای بحث‌برانگیز و مناقشه‌آمیز است که از طریق آن، شرکت‌های خصوصی، حکومت‌ها، و ساکنین شهری در شکل‌دهی فضاهای شهری درگیر می‌شوند.

نوشتاری که از نظر گذشت، با تمرکز بر تقدس‌زدایی و پتانسیل‌هایش، در پی آن بود تا نقشی را در مباحثه اخیری که حول «معماری برآمده از تخطی»^{۱۶۶} (Mosley and Sara 2013; Dovey 2013) و «رشته چندرگه‌ی طراحی شهری»^{۱۶۷} (36-Carmona 2017, 2) - در مقام ژست‌ها، گفتمان‌ها، و پرکتیس‌هایی که فراتر از حد و حدودهای مقرر می‌روند - به راه افتاده، ایفا کند، و نیز به دنبال آن بود تا مرزهای آنچه معماری و طراحی هست و آنچه می‌تواند (یا حتی باید) باشد را مورد پرسش قرار دهد. در این نوشتار، به‌ویژه درصدد بودیم تا با تأکید بر تقدس‌زدایی از طراحی شهری در قامت کنش‌بازتصاحب و بازآزادسازی سرشت اجتماعی و انسانی امر شهری، بر غنای مجموعه کارهایی که حول ارتباط فلسفه آگامبن با فضا وجود دارند، بیافزاییم. دیدگاه آگامبن می‌تواند در تحقیق انتقادی پیرامون سیاست‌های شهری (urban policies) و طراحی شهری بسیار مفید باشد. این دیدگاه متضمن و مشتمل بر ارتباط میان سیاست (politics)، قانون (law)، و تولید فضا است؛ مثلی که ساخت سوژة انسانی در آن واقع شده است. رژیم زیباشناختی شهری مورد اشاره در این مقاله، با قداستش، بدل به پارادایم تولید استثنایی فضا از طریق حکم و دستور شده بود و هر عضوی از این زیرجامعه‌ی عمدتاً فقیر، به‌حاشیه‌رانده شده، دیده‌نشده و بی‌رمق، حقوقش بالقوه به حالت تعلیق درآمده بود. با وجود محدودیت‌های منطقی این نوشتار، احساس ما بر این است که شهرگرایی و طراحی نمی‌توانند ریزه‌کاری‌ها و جزئیات پیچیده‌ی اصول طرد (حذف) که به شکل پرکتیس‌های شهری درآمده‌اند را نادیده بگیرند و نیز نمی‌توانند نسبت به توپولوژی‌های فضایی‌ای که موجب یک دیسپوزیتیف فعال از نیروها - با ظرفیت تسخیر، جهت‌دهی {به}، تعیین، ممانعت {از}، الگودهی {به}، کنترل، یا تضمین ژست‌ها، رفتارها، نظرات، و گفتمان‌های موجودات زنده - شده‌اند، بی‌اعتنا باشند. از این منظر، نوشتار حاضر فراخوانی است برای تلاش‌های تئوریک و تجربی بیشتر؛ نه تنها در خصوص جنبه انسان‌زدای دیسپوزیتیف‌های معماری و شهری، بلکه همچنین در خصوص کثرت راهبردهایی که می‌توانند آن دیسپوزیتیف‌ها را به چالش کشیده و غیرفعال سازند. رویکرد تحقیق حاضر که به‌بوته عمل نیز درآمد، می‌تواند چنان سیار و تاکتیکی باشد که امکان تجزیه و تحلیل، و سپس سنتز (یا واسازی و سپس بازتنظیم) طراحی شهری را به‌عنوان یک پرکتیس زمینه‌مند، پاسخده، و نهایتاً توانمندساز فراهم

کند؛ پرکتیسی که نه در پی تخریبِ دیسپوزیتیف‌های استثنا، بلکه به دنبال غیرفعال‌سازیِ آنها از طریق آزادسازی و رهانیدنِ آن چیزی است که توسط این دیسپوزیتیف‌ها جدا و منفک و به عبارتی طرد شده است؛ این یعنی تقدّس‌زدایی از آن دیسپوزیتیف‌ها.

منابع و مأخذ

- Agamben, Giorgio, "In Playland. Reflections on History and Play." In: Giorgio Agamben, *Infancy and History: Essays on The Destruction of Experience*, London: Verso, 70, 1993.
- Agamben, Giorgio, "On Potentiality." In: Giorgio Agamben, *Potentialities*, Stanford, CA: Stanford University Press, 1999.
- Agamben, Giorgio, *Homo Sacer: Sovereign Power and Bare Life*, Stanford, CA: Stanford University Press, 1998.
- Agamben, Giorgio, *Infancy and History: Essays on The Destruction of Experience*. London: Verso, 1993.
- Agamben, Giorgio, *State of Exception*. Chicago: University of Chicago Press, 2005
- Agamben, Giorgio, *The Church and the Kingdom*. London: Seagull Books, 2012
- Agamben, Giorgio, *The Coming Community*. Minneapolis: University of Minnesota Press, 1993
- Agamben, Giorgio, *The Man Without Content*. Stanford, CA: Stanford University Press, 1999.
- Agamben, Giorgio, *The Signature of All Things: On Method*. New York: Zone Books, 2009, 40
- Agamben, Giorgio; "In praise of profanation," In: Giorgio Agamben, *Profanations*, New York: Zone Books, 2007
- Agamben, Giorgio; "Profanations", New York: Zone Books, 2007
- Agamben, Giorgio; *Means without end: notes on politics*, Minneapolis: University of Minnesota Press, 2000,
- Agamben, Giorgio; *What is an Apparatus?* Stanford, CA: Stanford University Press, 2009.
- Alsayyad, Nezar and Roy, Ananya, "Medieval Modernity: On Citizenship and Urbanism in a Global Era." *Space and Polity*, 10 (1), 2006, 120-.
- Angelil, Marc and Sires, Cary, "Cingapura: Cities in Circulation." *Log*, 27, 2013.
- Banerjee, Tridib; "Response to „Commentary: Is Urban Design Still Urban Planning? Whither Urban Design? Inside or Outside Planning?" *Journal of Planning Education and Research*, 31 (2), 2011.
- Boano, Camillo and Floris, Fabrizio, *Città Nude. Iconografia dei Campi Profughi*. Milano:

Franco Angeli, 2005.

Boano, Camillo and Martén, Ricardo, "Agambens urbanism of exception: Jerusalem's border mechanics and biopolitical strongholds," *Cities*, <http://dx.doi.org/10.1016/j.cities.2012.06.010>, 2012

Boano, Camillo, "Violent spaces: production and reproduction of security and vulnerabilities." *The Journal of Architecture*. [Online] 16 (1), 2011 37-55.

Bridge, Gary and Watson, Sophie, "Reflections on division and difference." In: Gary Bridge and Sophie Watson (eds.), 2011, *The New Blackwell Companion to the City*. Oxford: Blackwell.

Carmona, Matthew, "World class places or decent local spaces for all?" *Urban Design International*, 14, 2009, 189191-.

Carmona, Matthew, *The Place-shaping Continuum: A Theory of Urban Design Process*. *Journal of Urban Design*. 19 (1), 2014, 2-36.

Colebrook, Claire M, "Agamben: Aesthetics, Potentiality and Life," *The South Atlantic Quarterly*, 107 (1, special issue: The Agamben Effect), 107120-.

Debord, G. E. & Wolman G. J., *A User's Guide to Détournement*, 1956. Available from: <http://www.cddc.vt.edu/sionline/presitu/usersguide.html>

Dehaene, Michiel and De Cauter, Lieven; "Heterotopia in a postcivil society." In: Michiel Dehaene and Lieven De Cauter (eds.) *Heterotopia and the city. Public space in a postcivil society*, London: Routledge, 2008

Deleuze, Gilles, "What is a dispositif?" In: Timothy Armstrong (ed.) *Michel Foucault, philosopher: essays*. Taylor & Francis, 1991.

Deleuze, Gilles, *Two Regimes of Madness: Texts and Interviews 1975-1995*-. New York: Semiotext (e), 2007.

Dikeç, Mustafa, «Space as a Mode of Political Thinking,» *Geoforum* 43, no. 4, 2012, 674.

Dikec, Mustafa, "Justice and the Spatial Imagination," *Environment and Planning A*, 33, 2001, 17851805-.

Diken, Bülent and Bagge Laustsen, Carsten; *The Culture of Exception: Sociology Facing the Camp*. NY: Routledge, 2005

Dovey, Kim, *Informalising Architecture: The Challenge of Informal Settlements*. J. Mosley & R. Sara eds. *Architectural Design*. 83 (6), 2013, 82-89.

DPU summerLab, *Rome Occupation City*. Available at: <http://www.bartlett.ucl.ac.uk/dpu/>

programmes/summerlab/2012- series/rome. Accessed 4 February 2013.

Ek, Richard; "Giorgio Agamben and the spatialities of the camp: An introduction." *Geografiska Annaler B*, 88 (4), 2006, 363-386.

Foucault, Michel; "Of Other Spaces." In: Michiel Dehaene and Lieven De Caeter (eds.) *Heterotopia and the city. Public space in a postcivil society*. London: Routledge, 2008.

Foucault, Michel; *Archaeology of knowledge*. London: Routledge, 2002

Foucault, Michel; *Discipline and Punish: the Birth of the Prison*. New York: Vintage Books, 1995.

Foucault, Michel; *Power/Knowledge: Selected Interviews and Other Writings, 1972-1977*. New York: Pantheon Books, 1980.

Foucault, Michel; *Security, Territory, Population*. Basingtoke: Palgrave MacMillan, 2007

Giaccaria, Paolo and Minca, Claudio; "Topographies/topologies of the camp: Auschwitz as a spatial threshold." *Political Geography*, 30 (1), 2011, 3-12.

Graham, Stephen and Marvin, Simon, "Cities as Battlespace: The New Military Urbanism." *City*, 13 (4), 2009, 383-402. Graham, *Cities under Siege*.

Graham, Stephen and Marvin, Simon, "More than ducts and wires: post-fordism, cities and utility networks. In: Healy P. et al., *Managing cities. The new urban context*. Chichester: Wiley, 1995.

Graham, Stephen and Marvin, Simon, *Splintering urbanism: networked infrastructures, technological mobilities and the urban condition*, London: Routledge, 2001

Graham, Stephen; *Cities under Siege: The New Military Urbanism*, New York: Verso Books, 2011.

Gunder, Michael, "Commentary: Is Urban Design Still Urban Planning? An Exploration and Response," *Journal of Planning Education and Research*, 31 (2), 2011 186.

Harvey, David, *The Urban Experience*. Baltimore, London: Johns Hopkins University Press, 1989.

Kipfer et al., Simon, "Henri Lefebvre: Debates and controversies. *Progress in Human Geography*," first published online May 29, 2012

Kormaz, Tansal and Ücesoy, Eda Ünlü, "Istanbul: Once an Imperial City, Now a Global One." In: Tansal Kormaz et al. (eds.), *Istanbul: Living in voluntary and involuntary exclusion*. Diwan, IABR, Refuge, 2008.

- Lefebvre, Henri, *La Pensé e Marxiste et la Ville*. Paris: Casterman, 1972.
- Lefebvre, Henri, *The Production of Space*. Oxford: Blackwell, 1991.
- Legg, Stephen, "Assemblage/apparatus: using Deleuze and Foucault," *Area*, 43 (2), 2011.
- Madanipour, Ali, "Roles and challenges of Urban Design," *Journal of Urban Design*, 11 (2), 2006
- McFarlane, Colin, "The city as assemblage: dwelling and urban space," *Environment and Planning D: Society and Space*, 29 (4), 2011.
- McKenzie, Evan, *Privatopia: Homeowner Associations and the Rise of Residential Private Government*. New Haven: Yale University Press, 1994
- Mosley, Jonathan and Sara, Rachel (2013) *The Architecture of Transgression: Towards a Destabilising Architecture*. J.Mosley & R. Sara eds. *Architectural Design*. 83 (6), 14-19.
- Nishat Awan, Tatiana Schneider and Jeremy Till, *Spatial Agency: Other Ways of Doing Architecture*, Abingdon: Routledge, 2011.
- Petti, Alessandro; *Arcipelaghi e enclave. Architettura dell'ordinamento spaziale contemporaneo*. Milan: Bruno Mondadori, 2007.
- Purcell, Mark, «Citizenship and the Right to the Global City: Reimagining the Capitalist World Order,» *International Journal of Urban and Regional Research*, 27 (3), 2003: 56490-.
- R. Short, John, "The social area: class, ethnicity, gender, sexuality." In: Short, J.R. (ed.) *The urban order*. Oxford, Blackwell, 1996.
- Rancière, Jacques, *Disagreement: politics and philosophy*. Minneapolis: University of Minnesota Press, 1999.
- Rossi, Ugo; "On the Varying ontologies of capitalism: embeddedness, dispossessions, subsumptions," *Progress in Human Geography*, Vol.37 (3), p:3482012 ,365-.
- Shane, David Grahame, *Urban Design since 1945 – A Global Perspective*. Chichester: Wiley, 2011, 128.
- Soja, Edward W, "On the Production of Unjust Geographies." In: Edward W Soja, *Seeking Spatial Justice*, 2010, Minneapolis: Minnesota University Press.
- Soja, Edward W, *Postmetropolis: Critical Studies of Cities and Regions*, Oxford, Blackwell Publishers, 2000/ Soja borrows the definition of Archipelago from: Mike Davis, *City of quartz*, London: Verso, 1990.
- Stalker, "The Big Game of Campo Boario." In: Blundell Jones, P., Petrescu D., Till, J. (eds)

Architecture and Participation. London: Taylor and Francis, 2005.

Swyngedouw, Erik, "Governance Innovation and the Citizen: the Janus Face of Governance-Beyond-the-State," *Urban Studies*, 42 (11): 1991-2005, 1991, 2006-

Talen, Emily, "Design That Enables Diversity: The Complications of a Planning Ideal," *Journal of Planning Literature*, 20, 2006.

Talen, Emily, "Response to „Commentary: Is Urban Design Still Urban Planning?“ *Journal of Planning Education and Research*, 31 (2), 2011.

Wallerstein, Immanuel, *The Modern World-System, vol. IV: Centrist Liberalism Triumphant, 1789-1914*. Berkeley: University of California Press, 2011.

Weizman, Eyal, *Hollow land: Israes architecture of occupation*. London: Verso, 2007.

Yacobi, Haim & Yiftachel, Oren; "Urban ethnocracy: Ethnicization and the production of space in an Israeli „mixed city.“ *Environment and Planning D: Society and Space*, 21, 673-693, 2007.

یادداشت‌ها

1 - The politics of Play in Urban Design: Agamben's profanation as a recalibrating approach to urban design research, available in: <http://www.redalyc.org/articulo.oa?id=7830875012>

2 . - Camillo Boano & Giorgio Talocci

3 - Giorgio Agamben

4 - political aesthetics

5 - topos

6 - gated urbanisms

۷ - profanation: در لغت به معنی کُفر ورزیدن، کفرگویی، و هتک حرمت و بی‌ارح کردن است، اما در منظومه فکری آگامبن، مُعرّفِ فرایند بیرون‌کشیدنِ اشیا از قلمروی امر مقدّس و بازگرداندنشان به «کاربرد و استفاده‌ی آزاد آدمیان» است.م.

8 - gated communities

9 - fenced

10 - urbanization of politics

11 - neoliberal accumulations

12 - military urbanism

13 - neocolonial predation

14 - inside

15 - outside

16 - otherness

۱۷ - biopolitics: از اصطلاحات مهم میشل فوکو در تشریح مفهوم قدرت است که در کنار مفهوم زیست‌قدرت (bio-power) می‌آید و عبارتست از سیطره قدرت بر زندگی (حذفِ ادغامی تن در سازوکارهای قدرت). مقصود از زیست‌قدرت، اعمال قدرت بر انسان به‌مثابه موجودی زنده است، به نحوی که امر زیستی (the biological) زیر کنترل حکومت قرار می‌گیرد (زندگی و بدن/تن به‌مثابه کانونِ اعمال استراتژی‌های سیاسی). از عصر کلاسیک به این سو، دگرگونی بسیار عمیقی در سازوکارهای قدرت رخ داده است. قدرت حاکمه جدید بیش‌تر قصد تولید، افزایش، و سامان‌دهی نیروها را دارد، نه ممانعت، مطیع‌سازی یا نابودی. مدیریت زندگی همان زیست‌قدرت است. وفق این تلقی، قدرتِ اداره‌کننده زندگی در دو شکل سیاست کالبدشکافانه بدن انسان و زیست‌سیاستِ جمعیتِ تکوین یافته است. شکل نخست، بر بدن به منزله یک ماشین تمرکز دارد و انضباط‌ها مشخصه آن است. شکل دوم بر بدن گونه انسانی متمرکز است و کنترل‌های سامان‌دهنده، ویژگی آن به شمار می‌رود. انضباط‌های بدن و ساماندهی‌های جمعیتِ دوقطبی هستند که سازمانِ قدرتِ اداره‌کننده زندگی بر آنها تکیه دارد. استقرار این تکنولوژی عظیم دوقطبی، ویژگی قدرتی است که عالی‌ترین کارکرد آن، محاصره همه‌جانبه بدن است. قدرت با موجودات زنده سروکار دارد که سلطه بر آنها باید در سطح خود زندگی اعمال شود. بخشی از نگرش فوکو می‌تواند برای علاقه‌مندان به رهیافت مارکسی نیز جالب باشد. از دید او زیست‌قدرت عنصر ضروری تکوین و توسعه سرمایه‌داری بوده و هست و سرمایه‌داری صرفاً با گنجاندن کنترل‌شده بدن‌ها در دستگاه تولید و سازگارکردن پدیده‌های جمعیتی با فرایندهای اقتصادی تحقق یافته است. به باور فوکو، تکوین سرمایه‌داری مستلزم تکنولوژی‌های قدرتی بود که نیروها، قابلیت‌ها، و خود زندگی را به‌راحتی منقاد سازد. در عصر زیست‌قدرت، از قرن نوزدهم به بعد، مبارزات و مقاومت‌ها نیز شکل تازه‌ای یافته‌اند. مبارزه با نظام عمومی قدرت، مبارزه‌ای است بر سر زندگی. زندگی به منزله هدفی سیاسی فوراً پذیرفته شد و علیه نظامی علم شد که به کنترل آن اقدام می‌کرد (برگرفته از مقاله رضا نجف‌زاده، با عنوان زیست‌قدرت در اندیشه سیاسی فوکو، آگامبن و نگری: از جامعه انضباطی تا جامعه کنترلی، ۱۳۹۳، مجله جستارهای سیاسی معاصر، سال پنجم، شماره چهارم). متفکران

دیگر از جمله جورجو آگامبن، آنتونیو نگری، مایکل هارت و ... در بسط مفهوم زیست‌سیاست و زیست‌قدرت، اختلاف‌هایی با فوکو داشتند که برای کسب اطلاعات بیشتر می‌توان به منبع فوق‌الذکر مراجعه کرد.م.

18 - the urban

۱۹ - heterotopic: برگرفته از اصطلاح heterotopia از مفاهیم مطرح‌شده توسط میشل فوکو. وی در خصوص واژه هتروتوپیا مباحث منسجم و مدوئی را ارائه نداده و اشاره او به این عبارت صرفاً در بخشی از کتاب «نظم اشیاء» و نیز برخی سخنرانی‌های او یافت می‌شود. افزون بر این، ترجمه از زبان فرانسه به انگلیسی نیز بر ابهامات این عبارت افزوده است. اما به طور کلی، هتروتوپیا یا دگرفضا/دگرمکان به فضاهایی اشاره دارد که خارج از فضاهای روزمره و معمول قرار می‌گیرند. به طور مثال می‌توان به این موارد اشاره کرد: دگرفضاها برآمده از یک انحراف: قبرستان، زندان، بیمارستان، خانه سالمندان، بیمارستان، فاحشه‌خانه (نظر به وجود افرادی در آنها که به دلایل مختلف، رفتاری خارج از نرم دارند). یک باغ گل (نظر به محیط‌های متفاوت مملو از گل‌ها و گیاهانی از سراسر دنیا). دگرفضاها برآمده از زمان: موزه‌ها (نظر به جمع‌کردن اشیائی از زمان‌ها و مکان‌های مختلف و متفاوت در یک مکان؛ موزه‌ها خارج از زمان هستند، چراکه هدف از ساخت آنها، مصون‌بودن در برابر تخریب‌گری‌های زمان است). این دگرفضاها در قیاس با فضاهای معمول، از لایه‌های معنایی بیشتری برخوردارند و معمولاً به‌صورت مجادله‌ای و متفاوت از پیرامون به منصف ظهور می‌رسند.

20 - bodyness of cities

۲۱ - gesture. آگامبن در کتاب «وسایل بی‌هدف» در تفسیری تحت مبحث «منطق وسیله‌هدف» توضیح می‌دهد که پوئسیس غایتی غیر خودش دارد و همواره وسیله‌ای است برای رسیدن به یک هدف (وسیله‌ای هدفمند). در مقابل، پراکسیس، غایتش خودش است یا به تعبیر آگامبن «هدفی بدون وسیله» است. آگامبن بر این مبنا، بحثی را پیش می‌کشد و از ساحت سوئی صحبت می‌کند که ساحت حقیقت و عرصه ظهور راه‌های بروز آن است. او مبارزه سیاسی، اختراعات، آفرینش هنری، فرایند عاشقی و غیره را در این ساحت تعریف می‌کند. این ساحت، حیطة «وسایل بی‌هدف (ناب/محض)» و عرصه ظهور انسان ب‌ماهو انسان است. حیطة ژست دقیقاً در اینجا قرار می‌گیرد؛ بدون دست‌زدن به انتخابی کاذب میان اهداف و وسایل. ژست، حرکات سر و دست و بدن آدمی است که نه آگاهانه است (پراکسیس) و نه تولید و خلق محسوب می‌شود. مثلاً حرکاتی که از یک سخنران حین سخنرانی سر می‌زند (تیک‌های عصبی و ضربات مداوم دست یا پا بر روی یک نقطه، و رفتن مداوم با بینی یا چانه، مکیدن لب‌ها، تاب‌دادن موها، و ...) که گرچه بسیاری آن را نشانه سردرگمی و یا خستگی و ... می‌دانند، اما معنا و مقصودشان این نیست، بلکه بدون هدف و غیرارادی بروز داده می‌شوند. ژست یک بدن‌مندی/تن‌آوری (embodiment) بی‌هدف است؛ هیچ باخبری و اراده آگاهانه‌ای در پس ژست نیست. ژست وسیله محض است و واسطه‌ای ناب است میان کنش/انجام/اجرا (پراکسیس) که به مفهوم سیاست نزدیک است و هدفی بدون وسیله است) و تولید/ایجاد/ساختن (پوئسیس) که به مفهوم هنر نزدیک است و وسیله‌ای برای رسیدن به یک هدف است، ولی حدوسط این دو نیست، بلکه واسطه میان آنهاست. ویژگی ژست اینست که در آن هیچ چیز تولید (پوئسیس - being produced) یا انجام (پراکسیس - acted being) نمی‌شود، بلکه به‌عنوان یک واسطه، تحمل/تقبُّل (being endured) و حمل/پشتیبانی (being supported) می‌کند (اشاره به رتق‌و‌فتق و اداره امور و پیش‌بردن آنها که حین آن نه چیزی ساخته/تولید می‌شود و نه کاری/عملی انجام می‌گردد؛ معنایی که در اصل از آنانی که بارها را به دوش می‌کشند/حمل می‌کنند، آمده است). آنچه آگامبن بر آن دست می‌گذارد از بین رفتن ژست در بورژوازی است. در ژست است که فاصله کاذب تفکر و کنش برداشته می‌شود زیرا که فرد فرصت آن را می‌یابد تا «واسطه‌بودنِ ناب» خود را آشکار کند بدون آنکه در مدار «حدوسط‌بودن میان وسیله و هدف» گرفتار شود (برگرفته از سه منبع: الف- کتاب «وسایل بی‌هدف» نوشته جورجو آگامبن با ترجمه امید مهرگان و صالح نجفی، نشر چشمه، ۱۳۸۶؛ ب- یادداشت امین بزرگیان با عنوان «ژست‌های حذف‌شده»، ۱۳۹۱؛ و ج- کتاب «فلسفه آگامبن»، نوشته کاترین میلز با ترجمه پویا ایمانی، نشر مرکز، ۱۳۹۶).م.

۲۲ - در اینجا مفهوم رژیم شهری (urban regime) به شکل ابزاری و در قامت یک ترفند ادبی استفاده می‌شود تا از معضل ساده‌سازی استفاده از مفهوم طراحی شهری اجتناب شود. چنین ترفندی به گسترش و افزایش دامنه مفهومی امر شهری، فرم و صورت‌بندی آن، و تأمل پروژه‌محور بر آن-از طریق درج و گنجانیدن آن در یک سیستم سیاسی بزرگ‌تر که منطق اصلی قدرت را نهادینه و تثبیت می‌سازد- کمک می‌کند. در اینجا، رژیم‌ها، «نظم اشیاء» (اشاره به نام کتابی از میشل فوکو) را حفظ می‌کنند؛ نه تنها نظم فضایی آنها در موضع یک ترکیب قلمرومند جداشده، بلکه همچنین با اشاره تلویحی به هویت‌ها، پرکتیس‌ها، و هنجارهای فرهنگی، حفظ این نظم را ممکن می‌سازند. یک رژیم شهری حصارکشی‌شده در معنای دقیق کلمه، از توانایی مدیریت موفق تفکیک‌ها و جداسازی‌ها، و حقوق انحصاری و ویژه‌خواری‌های شهری برخوردار است (توضیحات مؤلف مقاله).

23 - gating

24 - opening up

25 - condition of possibility

26 - sacred

۲۷ - در اینجا، محض احتیاط، واژه طراحی (design) در معنای بسیار بسیط و با هدف دربرگیری هم معماری و هم طراحی شهری و نیز هر نوع کنش طراحانه‌ای به کار رفته است؛ طراحی به مثابه یک پرکتیس کل‌نگر که مسامحتاً به هر کنش یا کنش‌گری (actor)-اعم از جنبش‌های اجتماعی شهری، تشکل‌های هنرمندان، تعاونی‌های کارگری، افراد و انجمن‌های محلی، سازمان‌های دولتی و غیردولتی (همچنین Till, Schneider, Awan, Spatial Agency را مشاهده کنید)-که می‌تواند در فضاهای شهری ساکن شود، این فضاها را بسازد، آنها را تجسم کند و یا برای‌شان استراتژی‌هایی را معین نماید، ارجاع دارد. چنین تعریفی از طراحی، گرچه موقتی و اقتضای این نوشتار است، اما الزامی دوجوهی را معطوف به فرایند و پیامدها به همراه دارد: از یک سو، نیت آن تسهیل تصویری جامع از تغییرات و دگرگونی‌ها است؛ و از سوی دیگر، بر پرکتیسی دلالت دارد که همسو با نفع مدنی-به‌عبارتی همسو با اراده جمعی و با صدای کسانی که سنتاً بی‌صدا و به‌حاشیه‌رانده شده هستند-است (توضیحات مؤلف مقاله).

28 - emancipative possibilities

29 - separated

۳۰ dispositif: از اصطلاحات میشل فوکو در تشریح مفهوم قدرت که در زبان فارسی معادل‌هایی همچون آرایه، سازوبرگ، دستگاه، سامانه و ... برای آن در نظر گرفته شده است. این اصطلاح، عموماً به سازوکارهای مختلف نهادی، فیزیکی، و مدیریتی و نیز ساختارهای دانشی اشاره دارد که اعمال قدرت در بدنه جامعه را حفظ کرده و ارتقاء می‌دهند. پیوند میان این مولفه‌های مختلف دیسپوزیتیف، پیوندی ناهمگون و نامتجانس است و ساختاردهی روابط قدرت از طریق همین پیوندها صورت می‌گیرد. فوکو منظور خود از این اصطلاح را اینگونه توضیح می‌دهد: «مجموعه‌ای کاملاً ناهمگون از گفتمان‌ها، نهادها، فرم‌های معمارانه، تصمیمات تنظیم‌گر نظارتی، قوانین، اقدامات اداری-اجرایی، گزاره‌های علمی، اظهارات فلسفی، اخلاقی و بشردوستانه و ...». دیسپوزیتیف خود، نظامی از روابط است که می‌تواند میان این مولفه‌ها و عناصر مختلف و ناهمگون برقرار شود. اصطلاح دیسپوزیتیف نزد فوکو، با اصطلاح آپاراتوس نزد آگامبن قرابت معنایی بسیار زیادی دارد.م.

31 - alien

32 - secularization

33 - modern political formations

34 - counter-apparatus

35 - coming community

۳۶ - موجود هرچه، موجود هرچوره، موجود هرسان، یا هستندهی هرسان (همگی به یک معنا)، از عبارات اصلی جورجو آگامبن در کتاب «اجتماع آینده» (همبودگی آینده) است. آگامبن در این کتاب به دنبال ترسیم جامعه مطلوبی است که نسبتی با امور مقدس، قانونی و پذیرفته شده ندارد و بدین‌منظور، انسان‌ها را به بازی (play) دعوت می‌کند؛ بازی‌ای که مهم‌ترین مشخصه‌اش همانند بازی‌های بچه‌گانه به تمسخرگرفتن قانون، معیار، و امور از پیش مفروض است. فصل نخست این کتاب اینگونه آغاز می‌شود که موجود آینده، موجود هرچه یا هستندهی هرسان است. از نظر آگامبن، موجود هرچه، موجودی است که همیشه همان‌طور است که هست، و از این نظر، با مفهوم تکینگی ارتباط تنگاتنگی دارد (تکینگی هرسان/هرچوره (whatever singularity)). در اینجا، هرسان/هرچه/هرچوره نه خاص است و نه عام؛ نه جزئی است و نه کلی. هرچه، هرسان یا هرچوره، ساخته‌وپرداخته‌ی عدم‌تفاوت (یکسانی) برآمده از ماهیت مشترک تکینگی‌ها (singularities) نیست، بلکه ساخته‌وپرداخته‌ی عدم‌تفاوت/یکسانی امر مشترک (عام) و امر خاص است. هرسان/هرچه، چیزی است با تمام از آن خودبودگی‌هایش/ویژگی‌های خاصش (properties)، که البته هیچکدام تفاوت ایجاد نمی‌کنند. بی‌تفاوتی از آن خودبودگی‌ها، آن چیزی است که تکینگی‌ها را متمایز ساخته و تفرّد می‌بخشد و نیز دوست‌داشتنی می‌کند. جامعه‌ای که در آن ادیان مختلفی همچون مسلمان، یهودی، مسیحی و ... وجود دارد، هر کدام از ادیان یک تکینگی هرچوره هستند. اجتماع آینده اجتماع تکینگی‌های هرچوره است. اجتماع آن‌ها که «نه‌این» اند و «نه‌آن». اجتماعی که در آن نه هویتی و نه پیش‌فرضی برای ارتباط و هم‌رسانی (communication) وجود ندارد؛ اجتماع برآمده از اشتراک بدون امر مشترک یا «ارتباط/هم‌رسانی بدون امر ارتباط‌پذیر». اجتماع آینده، اجتماعی است که در آن، تکینگی‌های هرچوره، فارغ از هر هویت یا ماهیتی، فارغ از هر امر

مشترک از پیش مفروضی، به واسطه‌ی بالقوگی‌شان با هم مشترک‌اند. به واسطه‌ی خود امر هم‌رسانی‌پذیر، به واسطه‌ی توانمندی ناب زبان. اجتماع آینده نه اجتماعی مبتنی بر هویت (ایرانی‌بودن، یهودی‌بودن، مشترک‌المنافع‌بودن) که مبتنی بر بالقوگی ناب موجوداتِ هرسان برای برقراری ارتباط است. تکینگی هرچوره حکایت از وجودی دارد که در برابر تمامی اشکال هویت (همسانی) مقاومت می‌کند، و هستی‌اش و مشخصاً «در زبان بودن» اش را یکسره از آن خود می‌سازد (برگرفته از سه منبع: الف- متن کتاب «همبودگی آینده» ترجمه فوآد جراح‌باشی، ۱۳۸۸؛ ب- یادداشت علی خدادادی با عنوان نه... درباره‌ی «اجتماع آینده»ی آگامبن، مجله‌ی سوره، شماره ۱۸، ۱۳۹۳، و ج) مقاله شکل-زندگی در اندیشه‌ی جورجو آگامبن، بازخوانی و نقد کتاب اجتماع آینده، نوشته فرزاد آذرکمند، مجله پژوهش‌نامه انتقادی متون و برنامه‌های علوم انسانی، شماره چهارم، ۱۳۹۵).م.

- 37 - power
- 38 - language
- 39 - politics of society
- 40 - spectacular-democratic society
- 41 - Contemporary Urbanisms: Sacred Dispositifs, Other Spaces
- 42 - In Praise of Profanation
- 43 - inaccessible sacred sphere
- 44 - militarized security institutions of ethnocratic regimes
- 45 - ontologies of capitalism in the form of dispossession
- 46 - John Holloway
- 47 - movement of enclosing
- 48 - private property
- 49 - accumulation by dispossession
- 50 - sphere of consumption
- 51 - relations of forces

۵۲- positivities: پوزیتیویته از اصطلاحات بسیار مهم و پُرکاربرد در تفکر هگل است که آن را هم در خصوص مذهب/شریعت و هم در خصوص سیاست به کار برده است. وی، حاکمیت قوانین، قواعد، و نهادهای مذهبی (به طور مشخص کلیسای کاتولیک) را که مسیحیان بدون دخالت‌دادن قضاوت اخلاقی خود، مسلم فرض کرده و پذیرفته‌اند را پوزیتیویته مسیحیت می‌نامد. پوزیتیویته مذهبی در واقع به معنای گردن‌نهادن به قوانین، قواعد و نهادهای مذهبی‌ای است که هیچ توجیه اخلاقی و عقلانی برای آنها جستجو و ارائه نمی‌شود. هگل به همین سیاق، پوزیتیویته سیاسی را نیز با این استدلال که مستمسکی برای حصول منافع شخصی توسط آریستوکرات‌ها (نخبگان و آقازاده‌های سیاسی) است، به نقد می‌کشد و هر دو را مانع آزادی/رهایی بشر معرفی می‌کند. در علم ریاضیات، دو به علاوه دو قطعاً چهار می‌شود و یا جمع زوایای یک مثلث قطعاً ۱۸۰ درجه است و اینها اصطلاحاً پوزیتیویته‌های ریاضیات هستند اما این تا چه حد در مورد امور غیردقیقه (مذهب و سیاست) نیز صادق است. فوکو در نقد خود از ساختار قدرت، از مفهوم پوزیتیویته هگل مدد گرفته که به زعم آگامبن هم‌ریشه‌ی دیسپوزیتیف است. در زبان فارسی، وفاق قطعی در خصوص برگردان این واژه وجود ندارد. لذا در این نوشتار، از پُرکاربردترین معادل فارسی آن یعنی ایجابیت استفاده شده که البته نقدهایی به آن وارد شده است.م.

۵۳ - bio-power : به توضیحات ذیل واژه bio-politics مراجعه شود.م.

- 54 - contested spaces
- 55 - territorial partitioning
- ۵۶ - آگامبن در خصوص خود معماری بحثی را ارائه نکرده، اما یقیناً تحت تأثیر شدید تأملات ارسطو و افلاطون در خصوص پولیس در مقام یک مرجع فضایی (spatial reference) بوده است (توضیحات مؤلف مقاله).
- ۵۷ - state of exception: نام کتابی از جورجو آگامبن. مفهوم «وضعیت استثنا (استثنایی)» برگرفته از نظریه قانون کارل اشمیت (Carl Schmitt) در رساله «الاهیات سیاسی» (۱۹۲۲) است. او برای نخستین بار «نزدیکی ماهوی وضعیت استثنایی و حاکمیت

را برقرار کرد». طبق این نظریه، حاکم در وضعیت استثنایی به نام منافع همگانی پا را فراتر از قانون می‌گذارد و «درباره وضعیت استثنایی تصمیم می‌گیرد» و سیاست نیز چیزی نیست جز تصمیم‌گیری حاکم در وضعیت استثنایی. واقعیت‌های تاریخی، شواهد و مدارک تا به امروز مؤید بسیاری از ابعاد دیدگاه شیدا اقتدارگرا و غیرانسانی اشمیت است، اما آگامبن با قراردادن مفهوم وضعیت استثنایی در کنار مفهوم خشونت در جامعه نزد والتر بنیامین، آنچه اشمیت بر آن باور داشت را غایت کار نمی‌داند. این کتاب همچون دیگر آثار آگامبن درباره زندگی است؛ زندگی‌ای که به انقیاد قانون درآمده و وضعیت استثنایی ابزار این انقیاد است. باین‌حال نباید به سادگی نتیجه گرفت که جایگاه حاکم و وضعیت استثنایی، و نسبت‌شان با قانون، قابل تقلیل به توپوگرافی (مکان‌نگاری) ساده درون/ بیرون است. حاکم صرفاً بیرون از قانون نیست و وضعیت استثنایی هم به هیچ‌وجه نبود قانون را نمی‌رساند. ساده‌انگاری است که تصور کنیم اعلام وضعیت استثنایی صرفاً رویه‌ای عملی (دوفاکتو) و مغایر قانون است. در واقع، نسبت وضعیت استثنایی با نظام حقوقی بارها پیچیده‌تر از آنست که صرفاً تقابل توپوگرافیک درون/ بیرون تکافوی توضیح آن را بکند. در نتیجه، گره اصلی عبارتست از گذر از توپوگرافی ساده درون/ بیرون به یک رابطه پیچیده‌تر توپولوژیک (ارتباط مکانی- فضایی عناصر با یکدیگر) که در آن، خود مفهوم توپوس (topos) در کانون بحث قرار می‌گیرد.

۵۸- camp: در اندیشه آگامبن، اردوگاه یک فهم فضایی از چگونگی پیدایش وضعیت استثنایی است که خود را بیرون از نظام قانونی پنهان می‌کند؛ یک فضای استثنایی در قلمرو سرزمینی که در آن، قانون به حالت تعلیق درآمده و هر چیزی امکان‌پذیر است. در عین حال، اردوگاه، کاملاً هم خارج از نظام قانونی نیست، بلکه پیوندی است از قانون و واقعیت که در آن، این دو اصطلاح غیرقابل تمییز می‌شوند. اردوگاه در مقام قانون پنهان (نوموس) فضای سیاسی جامعه، فضایی برآمده از قدرت حاکم و در جهت تولید حیات برهنه (bare life) اصطلاحی به معنی زنده ماندن صرف که در مقابل حیات و وجود سیاسی-political life- یا بیوس-bios- معنا پیدا می‌کند) است. در اردوگاه، زیست‌سیاست به مطلق‌ترین شکل خود رخ می‌فاید و با زندگی بیولوژیکی رودررو می‌شود. آگامبن با استفاده از مفاهیم رایج در رم باستان و قوانین حکومتی آن زمان، چهره و نقشی به نام هومو ساکر (Homo Sacer) را معرفی می‌کند. به لحاظ معنای لغوی، homo به معنی انسان است، اما معنی sacer در ادبیات مذهبی روم باستان با معنای آن در دوران مسیحیت یکسان نیست. در روم باستان، واژه sacer به هر چیزی که جدا از جامعه باشد، اطلاق می‌شد و در بردارنده‌ی هم معنی مگرم و مقدس است و هم معنی ملعون و نفرین شده. در طول زمان و به ویژه از دوران مسیحیت، این واژه معنایی به خود گرفت که با آنچه در زبان انگلیسی sacred به معنی مقدس است، معادل می‌باشد. هوموساگر مفهومی است که آگامبن آن را از روم باستان می‌آورد و در مواجهه با فجایع انسانی معاصر به کار می‌گیرد. در روم باستان کسی که یک یا چند مورد از فرامین و قوانین مسلط بر جامعه را زیر پا می‌گذاشت، هوموساگر نامیده می‌شد و با این نام‌گذاری از تمامی حقوق انسانی خلع می‌شد. شخصی که می‌توان با مصونیت از مجازات، او را گشت، اما نمی‌توان تحت مناسک و آیین‌های مذهبی او را قربانی کرد. این همان ویژگی متناقض هوموساگر است که از قلمروی قانون انسانی کنار گذاشته شده و همزمان از وادی قانون الهی هم طرد گشته است؛ چراکه قربانی شدن در واقع به معنای تسلیم و هدیه شدن به خدایان و تبرک و تقدس یافتن در درگاه ایشان است و این تقدیری است که هوموساگر از آن محروم است. هوموساگر از اجتماع سیاسی طرد گشته و تمام حقوق یک شهروند از او سلب شده است و صرفاً حضوری فیزیکی دارد. این شخص فاقد وجود سیاسی (bios) است، حیات برهنه دارد و به خاطر ملغاشدن تمام حقوقش، از هرگونه حمایت قانونی محروم است و هیچ‌گونه اظهار دعوی حقوقی در مورد وی تحقق نمی‌یابد. وقتی قانون به انسان مطرود پشت می‌کند، او را می‌نهد بی‌آنکه رهایش کند. به عبارت دیگر، مانع دستیابی‌اش به قانون می‌شود. پیامد این وانهادگی نه فراغت از قانون، بلکه قرارگرفتن بی‌وقفه در معرض زور قانون است. در یک کلام، استثنا به معنی حذف و طرد مطلق از سپهر سیاسی نیست، بلکه دال بر بیرون کشیدن است، بیرون کشیدن به منظور برهنه کردن و بعد بازگنجاندن (برگرفته از سه منبع ۱- مقاله وجود سیاسی تا حیات برهنه نوشته دکتر سید محمدناصر تقوی، ۱۳۹۶؛ ۲- کتاب فلسفه آگامبن، اثر کاترین میلز با ترجمه پویا ایمانی، ۱۳۹۳، نشر مرکز و ۳- مقاله استثنا و حاکم: نکاتی کوتاه از اشمیت و آگامبن، نوشته پویا ایمانی، مجله فرهنگ امروز، ۱۳۹۵).م.

59 - realm of lawlessness

60 - other

61 - penetrable

62 - Michiel Dehaene

63 - Lieven De Caeter

64 - exclusion and control

۶۵ - فوکو توصیفی از نحوه شکل‌گیری دو پارادایم مدیریت شهری برای بخش‌بندی و تفکیک شهر در خلال قرون وسطی به بهانه کنترل بیماری شایع‌شده در شهر، ارائه می‌دهد. از یک سو، اقدامات افراطی کنترلی در شهر بر ضد بیماری (طاعون) از طریق بخش‌بندی‌ها، بازرسی‌ها، و ثبت‌وضبط‌های مداوم؛ و از سوی دیگر، اقدامات طرد/حذف از طریق مرزگذاری‌ها و مراقبت‌ها از این مرزها در مقابل هجوم بیرونی مبتلایانی که در تلاش برای ورود به شهر بودند. این پارادایم دوتایی (کنترل و طرد) در تکامل تدریجی شهرهای مدرن و ریخت‌شناسی آنها، میراثی از خود - البته به آشکال و برداشت‌های متفاوت - به جای گذاشته است؛ یا کنترل ثبات به هر قیمتی از طریق رفع دعاواها و منازعات درونی، و یا مراقبت کل شهر از مخاطرات و تهدیدهای بیرونی؛ اما در هر صورت، با حصارکشی، جداسازی و بخش‌بندی قلمروها (توضیحات مؤلف مقاله).

66 - The Dispositif Urban Design

۶۷ - Urban acupuncture: نظریه‌ای اجتماعی-محیطی است که در یک معنای استعاره‌ای، از طب سوزنی سنتی در طراحی شهری معاصر استفاده می‌کند؛ و این یعنی انجام مداخلات کوچک‌مقیاس اما متمرکز در بافت شهری در جهت تغییرات و دگرگونی‌های بزرگ. روش کار بدین ترتیب است که ابتدا سایت‌هایی در دل بافت شهری و از طریق تحلیل تجمعی از عوامل اجتماعی، اقتصادی و اکولوژیکی گزینش می‌شوند و سپس با دیالوگ‌های صورت گرفته میان طراحان و اجتماع محلی، و با عاملیت مستقیم خود اهالی، تحت مداخلاتی برای بهبود وضعیت‌شان قرار می‌گیرند. درست همانطوری که هدف از طب سوزنی تخفیف تسکین فشارها در بدن انسان در تعامل میان پزشک و بیمار است، هدف از طب سوزنی شهری نیز تسکین فشارها و مشکلات در محیط مصنوع از طریق تعامل طراحان و ساکنان محلی است (م).

68 - military

69 - splintering

70 - carceral

71 - urbanism of exception

۷۲ - مؤلفان به دیوار بین اسرائیل و سرزمین‌های اشغالی اشاره می‌کنند؛ دیواری که به تبع پارادایم سازوکارهای حصارکشی شهری برپا شده است (توضیحات مؤلف مقاله).

73 - types, typologies and typological urbanisms

۷۴ - Cavallari، واژه‌ای ایتالیایی است که در گویش رومی برای نام‌گذاری ازبهرانان کالسکه‌های گردشگری استفاده می‌شود. این گروه، از حیث سیاسی سنتاً به مواضع دست‌راستی نزدیک هستند، و با سایر گروه‌های مستقر در کمپ Campo Boario خصومت داشتند (توضیحات مؤلف مقاله).

75 - Persian Garden

76 - On the City of the Arts see: <http://www.lc-architettura.com/index.php/2004-nuova-sede-dellaccademia-di-belle-arti-diroma-allex-mattatoio-di-testaccio/Or:http://www.laboratorioroma.it/progetti/Strutture%20cultura/Ex%20Mattatoio/scheda%20citta%20delle%20arti.htm>. And on the City of the Other Economy: http://www.lc-architettura.com/index.php/20052007--citta-dellaltra-economiaallexmattatoio-di-testaccio-in-roma/And, on the current lull of the project:http://roma.repubblica.it/cronaca/2013/24/12/news/ex_mattatoio_ancora_stalle_e_degrado_nella_citt_dell_arte-74372702/

77 - Villaggio Globale

78 - got normalized

79 - intercultural resistance

80 - privatopia

81 - openness

۸۲ - flight: برگرفته از عبارت *line of flight* که از مفاهیم پُرکاربرد در منظومه فکری اندیشمند فرانسوی، ژیل دلوز است. این اصطلاح به مفاهیمی همچون گریختن، فرارکردن، طفره‌رفتن، نشت‌کردن، درزکردن، و ناپدیدشدن در فاصله‌ای مشخص اشاره داشته و ارتباطی با معنای لغوی آن یعنی پرواز ندارد. مراد دلوز از این عبارت، با مفهوم «قلمروزدایی» (*deterritorialization*) و فرار از ساختارها و چارچوب‌های پیشینی‌ای که رفتار، فکر، کنش و آینده موجودات را متعین می‌سازد و درصدد انسداد و کنترل هستند، در ارتباط است. به زعم دلوز، برای یک ساختار/سیستم، قواعد کلی که کنشگران را وادار کند به شکلی همسان و قابل‌پیش‌بینی عمل کنند، اهمیّت دارد. برای «مقوله» و «گونه»، شباهت‌ها مهم‌اند و تفاوت‌ها و چندگانگی‌ها اموری فرعی هستند که معمولاً نادیده گرفته شده یا سرکوب می‌گردند. نزد دلوز، آنچه واجد اهمیّت است، نظم‌گریزی‌ها و انحراف‌هاست (انحراف از چارچوب، ساختار معین، مقوله، گونه و هنجار). م.

83 - negligence

۸۴ - act of play: بحث مقدماتی آگامبن درباره مفهوم «بازی» در کتاب «کودکی و تاریخ» و مشخصاً در فصلی با عنوان در «سرزمین بازی» آمده است. در این فصل، تمرکز وی بر تحلیل رابطه میان بازی و زمان است و اینکه در بازی پرشور و حرارت جمعی از کودکان، با تسریع گذر زمان، و توقّف چرخه، تکرار و تناوب مواجه‌ایم. به زعم آگامبن، در بازی، آدمی خود را از زمان مقدّس می‌رهاند و آن را در دل زمان انسانی به فراموشی می‌سپارد. بازی، اشیاء و رفتارهای زمینی و نامقدّسی را که دیگر وجود خارجی ندارند در خود حفظ می‌کند؛ این خصیصه بازی در نحوه استفاده کودکان از اشیایی که عمر مفیدشان تمام شده و ارزش استفاده ندارند، ولی همچنان به‌عنوان اسباب‌بازی مورد استفاده کودکان قرار می‌گیرند، مشهود است. آگامبن در کتاب *آخرش به نام تقدّس‌زدایی‌ها* (حرمت‌شکنی‌ها) (*profanations*)، بار دیگر به مفهوم بازی بازمی‌گردد اما این‌بار نه با گره‌زدن آن با مسأله زمان، بلکه بازی را وسیله‌ای معرفی می‌کند که در خدمت استراتژی مقاومت است؛ مقاومت در برابر سرمایه‌داری نمایش. نزد آگامبن، یکی از راه‌های تقدّس‌زدایی، بازی است، چراکه انسان را از انقیاد قلمرو مقدّسات می‌رهاند، بی‌آنکه این قلمرو را یکسر نابود کند. اما تأثیر بازی تنها در رابطه با امر مقدّس مشهود نیست، بلکه بازی قادر است آدمی را از قید رابطه‌اش با امور دیگر همچون قانون نیز برهاند. منظور از رهاندن، ابداً کنارگذاشتن قانون یا غلبه بر آثار و تبعات سرکوب‌گرش نیست. همچنین، رهاندن به معنای بازگرداندن استفاده طبیعی‌تری یا ناب‌تر اشیاء که پیش از این داشتند هم نیست. بلکه، بازی استفاده‌ی تازه‌ای را اقتضاء می‌کند. بازی، اُبژه‌ها و ایده‌ها را از بند استفاده تعریف‌شده و ازپیش‌مقرر یک حوزه خاص می‌رهاند و وابستگی‌اش به یک هدف یا غایت مشخص را قطع می‌کند (بازی، وسیله‌ای بی‌هدف است). بازی در اینجا، کنشی سیاسی است. این بازی، امکان تقدّس‌زدایی از قانون را می‌دهد و این یعنی از آن خودکردن غیرابزاری قانون (برگرفته از کتاب «فلسفه آگامبن»، اثر کاترین میلز با ترجمه پویا ایمانی، ۱۳۹۳، نشر مرکز). م.

85 - State of Exception

86 - end of the law

87 - sacrifice

۸۸ - apparatus: به معنی دم‌دستگاه. این واژه در منظومه فکری آگامبن ارتباط معنایی بسیار نزدیکی با مفهوم دیسپوزیتیف نزد فوکو دارد (برگردان انگلیسی آن است) و امری اساساً استراتژیک است که در باب دستکاری آشکار و انضمامی در مناسبات و روابط نیروها است؛ چه برای بسط و گسترش آنها در جهتی خاص و چه برای سدکردن یا بهره‌گرفتن از آنها. از سویی دیگر، آپاراتوس با معرفت‌های دانشی نیز در ارتباط است و این ارتباط یا از طریق تأیید آپاراتوس به واسطه آنها و یا به واسطه تأیید آنها توسط آپاراتوس صورت می‌گیرد. به عبارتی، آپاراتوس در تقاطع مناسبات قدرت و مناسبات دانشی پدید می‌آید (برگرفته از کتاب «آپاراتوس چیست؟» اثر جورجو آگامبن؛ ترجمه یاسر همتی، نشر رخداندنو، ۱۳۸۹). م.

۸۹ - آگامبن گوشزد می‌کند که سکولاریزاسیون «نیروهایی را که با آنها سروکار دارد صرفاً جابه‌جا می‌کند و از این رو دست‌نخورده باقی‌شان می‌گذارد. بدین ترتیب، سکولاریزاسیون سیاسی مفاهیم الهیاتی (تعالی و استعلاء خدا به‌عنوان پارادایم یا سرمشقی برای قدرت حاکم)، چیزی جز جایگزینی یک پادشاهی آسمانی/لاهوئی با یک پادشاهی زمینی/ناسوتی نیست و قدرتش، دست‌نخورده باقی می‌ماند» (Agamben, ۲۰۰۰, ۷۷). پس سکولاریزاسیون صرفاً تغییر مکان هندسه قدرت است؛ نهایتاً «تضمین اعمال قدرت به‌وسیله برگرداندن آن به یک الگوی مقدّس است» (Agamben, ۲۰۰۰, ۷۷) چنانکه کارل اشیمت باور دارد که تمام مفاهیم بنیادین نظریه مدرن دولت، هم از حیث تاریخی و هم از حیث ساختاری، مفاهیم الهیاتی سکولاریزه‌شده هستند (See Carl Schmitt, *The nomos of the earth in the international law of the Jus Publicum Europaeum*, NY: Telos Press, ۲۰۰۳) (توضیحات مؤلف مقاله).

90 - Coming community

91 - Stalker

92 - Kurdish community

93 - wordplay

94 - physical play

۹۵ - آگامبن بازکشف ابعادِ زمانِ مسیانیک (messianic: مسیحایی، منجی‌باورانه، رهایی‌بخش و تحوّل‌خواهانه) (see also: Agamben) (۲۰۱۲) را فرا می‌خواند. وظیفه و رسالتِ مسیانیک نزد وی، رسالتی است که امکان تهی‌کردنِ هر گونه تجربه و شرایط واقعی از معنا در جهت گشودنش به سوی استفاده‌ای جدید را مهیا می‌سازد. بنابراین، تقدّس‌زدایی، یا به عبارتی، تجسّم/تصویرسازیِ مسیانیک از دنیاهای جدید ضروری است، و در بحث ما، نقش طراح را می‌توان دقیقاً در قامت یک نقش مسیانیک تفسیر کرد. زمان مسیانیک به نحوی مشابه، زمانِ کرونولوژیک را دگرگون می‌سازد، بدون آنکه آن را ملغا کند (همان‌طوری که تقدّس‌زدایی با امر مقدّس بازی می‌کند، و آن را ملغا نمی‌سازد). در حین بازی، در خلال یک رویداد بازیگوشانه (ludus) یا در اثنای یک شرح افسانه‌وار (iocus)، بعد زمان یا به سمت صفر میل می‌کند و یا به سوی لایتناهی می‌رود (توضیحات مؤلف مقاله).

۹۶ - بحث مقدّماتی آگامبن درباره مفهوم بازی در کتاب «کودکی و تاریخ» و مشخصاً در فصل «در سرزمین بازی» آمده؛ آنجا که او کارکرد مناسک آیینی و بازی را از منظر رابطه‌شان با زمان تحلیل کرده و ادّعا می‌کند که اسباب‌بازی از آن جهت که زمان‌بندی انسانی را آشکار و ملموس می‌کند، خصلتی روشن‌گر دارد. آگامبن به جمع پُرشماری از پسرچه‌ها اشاره می‌کند که مشغول همه‌جور بازی‌ای هستند و هیاهویی به پا کرده‌اند که گوش آدم را گر می‌کند. نتیجه بلافصل این هیاهو، تغییر و تسریع در زمان و توقّف چرخه و تکرار و تناوبِ تقویمی است. آگامبن می‌نویسد، در بازی، آدمی خود را از زمان مقدّس می‌رهاند و آن را در دل زمان انسانی به فراموشی می‌سپارد. بازی و آیین ارتباط متضادّی با زمان و تقویم دارند. آیین، تقویم را تثبیت کرده و به آن ساختار می‌بخشد و بازی، آن را دگرگون کرده و ویران می‌کند (برگرفته از دو منبع؛ ۱- کتاب «فلسفه آگامبن»، اثر کاترین میلز با ترجمه پویا ایمانی، ۱۳۹۳، نشر مرکز؛ ۲- کتاب «کودکی و تاریخ»، اثر جورجو آگامبن با ترجمه پویا ایمانی، ۱۳۹۵، نشر مرکز).

97 - rite

98 - myth

۹۹ - Potentiality: در تفکر ارسطو، بالقوه‌گی/توانش به معنای آنچه می‌توان انجام داد همواره برساننده نابعوه‌گی/ناتوانمندی-به معنای آنچه می‌توان انجام نداد (impotentiality)- است. و توانایی انجام‌دادن همواره از پیش، توانایی انجام‌دادن نیز محسوب می‌شود. این وجه دوگانه، مسأله اساسی نظریّه بالقوه‌گی است که توسط ارسطو در کتاب «متافیزیک» بسط داده شده است. آن طور که ارسطو می‌نویسد، هر بالقوه‌گی در عین حال نابعوه‌گی آن بالقوه‌گی است. نابعوه‌گی در اینجا به معنای غیاب بالقوه‌گی و عدم توانایی انجام‌دادن نیست، بلکه به معنای توانایی انجام‌دادن و هم‌چنین توانایی در به‌کارنبردن بالقوه‌گی است. م.

100 - action (praxis)

101 - production (poiesis)

۱۰۲ - به نظر آگامبن در یونان باستان و عمدتاً نزد ارسطو، پوئیسس به معنای «آوردن چیزی از عدم به عرصه حضور و هستی» و «نمایان‌ساختن» آن است. این امر کاملاً با مفهوم یونانی «آلیثیا» (حقیقت) پیوند دارد. یعنی حقیقت نزد یونانیان، انکشاف و آشکارشدن از نیستی به هستی است. در اینجا نه هنرمند نقش مهمی دارد و نه فرآیند خلاقیت هنری. آنچه مهم است خود اثر هنری است که در نهایت ظاهر می‌شود. اصل ظاهرشدن ربطی به آدمی که این کار را صورت می‌دهد، ندارد. به همین دلیل با گونه‌ای «کیش هنرمند» روبه‌رو نیستیم، زیرا مسأله اینست که با خلاقیتِ پوئیسس، گونه‌ای گشودگی و پانهادنِ انسان به قلمرو حقیقت و به تعبیر هایدگر، فضایی که انسان در آن سکنی می‌گزیند (زبان) رخ می‌دهد. به همین دلیل، ارسطو هنر را در کنار نظریّه (تئوریا) قرار می‌دهد. در مقابل پراکسیس (عمل) را داریم که در تقابل با نظر و نظریّه بر عقل عملی و حکمت عملی دلالت دارد. در اینجا با کنشی طرف هستیم که خودش و کسی که آن را انجام می‌دهد، اهمیّت دارد، نه محصول نهایی آن؛ یعنی کنشی که غایتش خودش است. در حرکت تاریخی تمدّن غربی، هنر که ابتدا در قلمرو پوئیسس بوده، به قلمرو پراکسیس کشیده می‌شود. به تعبیر آگامبن، ورود هنر به ساحت زیباشناسی به شرطی امکان داشت که هنر از قبل عرصه «تولید» (پوئیسس) را ترک کند و وارد عرصه پراکسیس شود. این امر موجب شد که درک قبلی از هنر تغییر اساسی کند. زیرا چنان که دیدیم، در درک قبلی، نه خلاقیت مهم است و نه خود کار و نه هنرمند خلاق؛

آنچه اهمیت داشت ظاهرشدن (آلتیا) فضایی است که آدمی در آن زندگی می‌کند و در چنین درک، رابطه هنر با حقیقت اهمیت می‌یابد (چنان که نزد هایدگر مشهود است)؛ و این در تقابل با زیباشناسی است که اتفاقاً ناشی از قطع رابطه هنر و حقیقت است (برگرفته از سخنرانی مراد فرهادپور با عنوان جذابیت‌های پنهان هنر، ۱۳۹۱).م.

به توضیحات واژه ژست که پیش از این در یکی از پانویس‌ها آمده، مراجعه کنید.م - 103

104 - other-than-itself

105 - making visible

106 - messianic vocation

107 - floating signifier

۱۰۸ - واژه Profanare در زبان لاتین واجد معنایی دوگانه است. از یک سو به معنی تقدس‌زدایی و حرمت‌شکنی و از سوی دیگر (البته به ندرت) به معنای قربانی‌کردن است. به نظر می‌رسد که این ابهام و دوپهلویی به ذات واژه sacred بازمی‌گردد. صفت Sacer هم به معنی والامقام، محترم و معزز؛ وقف‌شده و تخصیص‌یافته به خدایان است؛ و هم به معنی نفرین‌شده و ملعون؛ طردشده از اجتماع. این دوپهلویی در معنا، برآمده از سوتفاهم و بدفهمی نیست؛ بلکه، به تعبیری، برساننده‌ی عمل تقدس‌زدا و حرمت‌شکن، یا بالعکس، برساننده عمل تقدیس است. تاآنجا که این دو عمل به یک اُبژه واحد اشاره دارند که باید از قلمروی امر نامقدس به قلمروی امر مقدس و از قلمروی امر مقدس به قلمروی امر نامقدس تغییر موضع دهد؛ آنها باید هر بار با چیزی شبیه به ته‌مانده‌ای از نامقدسی/کفرآمیزی در هر چیز متبرک و مقدس، و باقیمانده‌ای از مقدس‌بودگی در هر اُبژه تقدس‌زدایی‌شده و بی‌حرمت‌شده، دست‌وپنجه نرم کنند (برگرفته از متن نسخه انگلیسی کتاب «تقدس‌زدایی‌ها» (Profanations) اثر جورجو آگامبن، صفحه ۷۷ و ۷۸). همچنین به توضیحات ارائه‌شده در ذیل واژه حیات برهنه (bare life) در یکی از پانویس‌های همین مقاله مراجعه کنید.م.

۱۰۹ - Situationist International: یک سازمان بین‌المللی سیاسی-اجتماعی آوانگارد که در سال ۱۹۵۷ اعلام موجودیت نمود. این سازمان حاصل ائتلاف گروهی کوچک از هنرمندان و فعالان سیاسی-اجتماعی منبعث از سه گروه مشخص شامل هنرمندان رادیکال اهل کپنهاگ، بروکسل و آمستردام (CoBra)، لتریست‌ها (انجمن بین‌المللی هنرمندان و تئوریسن‌های رادیکال در پاریس (LI)، و جنبش بین‌المللی هنری باهاوس (IMIB) بود. بهروز صفدری، مترجم کتاب «جامعه نمایش» (The Society of Spectacle) اثر گی دوبور، شخصاً معادل «موقعیت‌سازان» را عبارت مناسب‌تری برای برگردان فارسی سیتواسیونیست‌ها می‌داند؛ چراکه سیتواسیونیست‌ها خواهان ساختن و خلق موقعیت‌های جدید و کاملاً متفاوتی در شهر بودند؛ هر چند در ترجمه فارسی این واژه از اصطلاح موقعیت‌گرایان نیز استفاده شده است.م.

۱۱۰ - Détournement - : واژه‌ای فرانسوی که در اصل به معنای مسیر چیزی را تغییردادن/به انحراف‌کشاندن/ معنای چیزی را عوض‌کردن/و نیز اختلاس‌کردن است. مفهوم دتورمان که در برگردان آن از واژه انتحال (سخن یا شعر دیگری را به خود نسبت‌دادن/ سرقت ادبی کردن) هم بهره گرفته‌اند، تاکتیکی بود که موقعیت‌سازان از آن برای دخل‌وتصرف در تولیدات رسانه‌ای به قسمی که نسخه جدید، معنایی متعارض یا متضاد با اصل پیدا کند، استفاده می‌کردند. دتورمان به معنای استفاده از تهیید دشمن بر علیه خود دشمن است و موقعیت‌سازان از این طریق، آنچه که قدرت، وارونه و به میل خود مصادره کرده را از نو وارونه ساخته و به سود امر انقلابی مصادره می‌کردند. مفهوم دتورمان با آنچه آنری لوفور از مفهوم تصاحب/ازان‌خودسازی (appropriation) در تولید فضا مد نظر دارد، قرابت معنایی دارد. مردم تنها در لحظات گسست میان کارکرد/استفاده تعریف‌شده برای فضا توسط سازندگان آن و کارکرد/استفاده واقعی خود از آن‌ها می‌توانند راهی به رهایی یابند (برگرفته از دو منبع: ۱- مصاحبه روزنامه شرق (۱۳۹۳) با بهروز صفدری مترجم کتاب جامعه نمایش اثر گی دوبور؛ ۲- نقد صالح نجفی در شماره ۲۴۹۹ روزنامه شرق (۱۳۹۴) با عنوان از «اگو- ایده‌آل‌های یکسر آماده پرواز» تا «انفجاری سوبژکتیو از گونه‌ها»).م.

111 - re-significations

۱۱۲ - Jacques Rancière: ارتباط این مرحله از نوشتار حاضر با این فیلسوف فرانسوی می‌تواند نابهنگام و بی‌مورد به نظر برسد. رانسیر به‌عنوان بخشی از نسل جدید متفکران معاصر فرانسه همچون ژان لوک نانسی (Jean-Luc Nancy)، برنارد استیگلر (Bernard Stiegler)، کاترین مالابو (Catherine Malabou)، و آلن بدیو (Alain Badiou)، دغدغه اصلی‌اش را از زبان به مادیت (materiality) چرخانده است. از آنجایی که وی سازوکارهایی را مورد توجه قرار می‌دهد که از طریق آنها، دامنه تجربه حسانی تفکیک و تقسیم می‌شود، در تلاش ما برای نزدیک‌شدن به پرکتیس سیاسی برابری‌خواه در واقعیت شهری بسیار مفید است. چنین تفکیکی

در خدمت حفظ جدایی ملموسِ ظرفیت‌های مرتبط با کسی که می‌تواند مشروعاً حرف بزند از کسی که نمی‌تواند، است. ارتباط سه‌گانه (نا)برابری، سیاست و تجربه‌حسانی، همان دلیلی است که چرا کار رانسیر یقیناً به این نوشتار خیلی مرتبط است. برای کسب اطلاعات بیشتر به این منبع مراجعه کنید: Camillo Boano & Emily, "Towards an architecture of dissensus: Participatory urbanism in South-East Asia." Footprint (۱۳)، ۲۰۱۳، ۴۱ - ۶۲ (توضیحات مؤلف مقاله).

113 - givenness of the place

114 - social fixity

115 - the possible

116 - the impossible

۱۱۷- رانسیر کار خود را از تمایز گذاشتن میان پلیس (police) و سیاست (politics) آغاز می‌کند. پلیس که در حکومت تجلی پیدا می‌کند، سلسله‌مراتب و جایگاه‌ها و وظایف را مشخص کرده و نظمی مستقر را در اجتماعات انسانی ایجاد می‌کند. در تفکر رانسیر، پلیس آن مفهومی است که در مقابل سیاست تعریف می‌شود. به تعبیر وی، پلیس به نظم متگی بر آراء عمومی موجود، مشروعیت تام‌وتمام بخشیده و به نوعی، «سیستم توزیع و مشروعیت‌بخشی» است که مجموعه‌ای از رویه‌ها را در نظر می‌گیرد؛ رویه‌هایی که به واسطه آن «اجماع و رضایت عمومی پیرامون سازمان‌یابی قدرت، توزیع جایگاه‌ها و نقش‌ها، و نظام مشروعیت‌بخشی به این توزیع به دست می‌آید. پلیس و فرایندهای پلیسی می‌کوشند، همواره سلطه را طبیعی‌سازی و بازتولید کنند. نظم پلیسی همان چیزی است که مقدر می‌کند برخی افراد یا گروه‌های خاص در جایگاه‌های سلطه و برخی دیگر در جایگاه‌های متابعت قرار گیرند و آنها را «به انواع خاصی از زندگی، اعم از خصوصی یا عمومی می‌گمارد، و نیز در مکان‌ها و زمان‌هایی خاص، در «بدن‌هایی» خاص، یعنی در شیوه‌های خاصی از دیدن و گفتن گرفتار می‌کند. نظم پلیسی به دنبال قراردادن هر چیزی در مکان خاص و مناسب خود است؛ این امر از راه تخصیص و توجیه صورت می‌گیرد. در مقابل، تفسیر رانسیر از سیاست معطوف به برابری است و به آنتاگونیسمی چشم دارد که نظم موجود را در مقام نوعی اجماع (consensus) به چالش می‌کشد و اختلاف‌نظر (dissensus) را جانشین آن می‌کند. اجماع فارغ از آنکه در جبهه حاکمیت باشد یا اپوزیسیون، به شکلی تمامیت‌خواهانه تلاش دارد تمام گونه‌های فرضی کنش‌ها و رفتارهای سیاسی را رمزگذاری و از آن خود کند. به همین دلیل هم تنها راه دستیابی به اشکال تازه مقاومت، گذر از هرگونه اجماع ساختگی در هر دو سوی قطب با دستاویز قراردادن تفسیر متفاوتی از سیاست است. به عقیده رانسیر، سیاست را می‌توان به صورت فعالیتی تعریف کرد که با بساختن سوژه‌های جدید، از نظم پلیسی می‌گسلد و انواع جدیدی از بیان جمعی را برمی‌سازد؛ پیکربندی‌های جدید میان امور قابل‌دیدن و غیرقابل‌دیدن و میان امور قابل‌شنیدن و غیرقابل‌شنیدن، نحوه‌های جدید توزیع مکان و زمان و خلاصه ظرفیت‌های بدنی جدید. تحقق سیاست/دموکراسی منوط به گذر از پلیس است. سیاست یا دموکراسی به معنای برهم‌خوردن نظم بخش‌های به‌رسمیت شناخته‌شده جامعه و کلیت آن یعنی حکومت از سوی بخش‌های بدون سهم جامعه در به‌دست‌گرفتن برابری اداره امور مشترک است. پس، از این نگاه، دموکراسی و سیاست هر دو به گونه‌ای یکی شده و هر دو در عین حال با مدیریت نظم موجود - آنچه که در افکار عمومی سیاست و دموکراسی نامند- متضاد می‌شوند. به زعم رانسیر، دموکراسی، قدرت‌کسانی است که هیچ صلاحیت ویژه‌ای، به جز عدم‌صلاحیت، برای حکمرانی ندارند. به اعتقاد وی، دموس (مردم) یا سوژه سیاسی به معنای دقیق کلمه باید با تمامیت کسانی که هیچ صلاحیتی ندارند یکی انگاشته شود. رانسیر این را به حساب آوردن به حساب‌نیامدگان یا بی‌سهمان می‌نامد (این توضیحات برگرفته از سه منبع است: ۱- بخشی از یادداشت پوریا جهان‌شاد با عنوان «تأملاتی درباره مفهوم سیاست در فیلم‌های مستند سیاسی» در روزنامه شرق؛ ۱۳۹۷، شماره ۳۲۰۲؛ ۲- یادداشتی با عنوان «ممکن‌شدن سیاست» در روزنامه شرق؛ ۱۳۹۸، شماره ۳۵۶۶؛ و ۳- نوشتاری با عنوان دموکراسی‌ها بر ضد دموکراسی اثر ژاک رانسیر، ترجمه شیدان وثیق، ۱۳۹۲) م.

118 - possible coming community

119 - use of the common

120 - common use

121 - Laboratorio Arti Civiche

122 - Action Diritti in Movimento, Blocchi Precari Metropolitani, and Coordinamento Cittadino Lotta per la Casa

۱۲۳ - Jesuit colony : انجمن عیسی (معروف به یسوعی‌ها و یا ژزوئیت‌ها) به معنی سربازان مسیح و پیاده‌نظام پاپ، که فرقه‌ای مذهبی وابسته به کلیسای کاتولیک است. م.

۱۲۴ - heterocrony: اصطلاحی از میشل فوکو که از زیست‌شناسی وام گرفته شده تا ساخت زمان و ارتباطش با روایت‌های تاریخی هژمونیک را مورد مذاقه قرار دهد. در علم زیست‌شناسی، هتروکرونی، تغییرات یا تفاوت‌های تدریجی در زمان‌بندی فرایند توسعه یک موجود زنده طی نسل‌های متمادی است که به تغییرات تکاملی در ریخت‌شناسی موجودات زنده منجر می‌شود. مثلاً ژن خاصی مسئول ساخت پروتئینی است که رشد شاخ در کرگدن‌ها را موجب می‌شود. مقایسه میان گونه‌های مختلف کرگدن نشان می‌دهد، توالی و ساختار این پروتئین در گونه‌های مختلف کرگدن مشابه است؛ اما آنچه به بلندتر شدن شاخ در برخی گونه‌ها می‌انجامد، زمان‌بندی ساخت این پروتئین است. در گونه‌هایی که شاخ بزرگ‌تری دارند، زمان‌بندی یا نرخ ساخته شدن و ترشح این پروتئین بیشتر است. فوکو درصدد است تا با مدد از این اصطلاح، مسأله سیاست برآمده از یک زمان خاص را از طریق بررسی ارتباط میان زبان (روایت‌ها و بازمانی‌ها)، قدرت، و زمان‌مندی تشریح کند. هتروکرونی به زمان به مثابه یک بُعد انتزاعی از فیزیک اشاره دارد، بلکه زمان را در قامت یک ساخت اجتماعی و سیاسی می‌بیند. بایگانی‌ها، کتابخانه‌ها، و موزه‌ها به‌عنوان هتروکرونی‌ها، زمان را به تدریج و ذره‌ذره انباشت می‌کنند. دگرجاها (هتروتوپیاها)، غالباً به تگه‌های زمانی مختلف متصل و با آنها در ارتباطند، یعنی به سوی دگرزمان‌ها (هتروکرونی‌ها) گشوده هستند. به عبارتی، هتروتوپیاها برآمده از انباشت تدریجی و نامحدود زمان هستند. دگرمان‌ها و دگرزمان‌ها در کلام فوکو، به همجواری یک مکان و زمان واقعی اشاره دارد که برآمده از چندین فضا و زمانی است که در هر جا و هر زمانی غیر از این همجواری، ناسازگار تلقی می‌شدند (برگرفته از دو منبع: الف) نوشته عرفان خسروی در روزنامه شرق با عنوان «بچه‌هایی شبیه بالغ‌ها و بالغ‌هایی شبیه بچه‌ها»، ۱۳۹۸ و ب) ترجمه شخصی بخشی از مقاله‌ای تحت عنوان Heterochronia نوشته پائول بی. پرسیادو (Paul B. Preciado). م.

125 - fundamental anchors

126 - text

127 - texture

۱۲۸ - در زبان‌شناسی، متنی (text) که دارای دو خاصیت انسجام (coherence) و چسبندگی (cohesion) باشد، اصطلاحاً واجد texture یا بافت/ساختار است. م.

129 - any possibility of language

130 - spatial agency

131 - appropriations

۱۳۲ - البته در خلال جلسات و گردهم‌آبی‌ها، برخی صداها توانمندتر از صداها دیگرند، اما تصمیمات نهایی قطعاً به‌صورت مشترک اتخاذ می‌شود (توضیحات مؤلف مقاله).

۱۳۳ - شبکه شهر رم چند بار تلاش کرده تا صدایش توسط نهادهای مدیریت شهری شنیده شود، گرچه این مهم به‌ندرت رخ می‌دهد (برای مثال، از مدیریت شهری درخواست شده تا شماری از مکان‌های خاص را به ساکنین این فضاهای عدوانی (مردمی که مستحق دسترسی به مسکن اجتماعی هستند) خصیص دهد) (توضیحات مؤلف مقاله).

۱۳۴ - Secularisation: آگامبن، تقدس‌زدایی را در مقابل سکولاریزاسیون (دنیوی کردن یا غیردینی کردن) قرار می‌دهد؛ سکولاریزاسیونی که نیروهایی که با آنها سروکار دارد را با صرفاً جابه‌جایی‌شان از یک مکان به مکان دیگر، دست‌نخورده باقی می‌گذارد. بنابراین، سکولاریزاسیون سیاسی مفاهیم الهیاتی (تعالی و استعلاء خدا به‌عنوان یک پارادایم قدرت حاکمیتی) - چنانکه کارل اشمیت (Carl Schmitt, ۲۰۰۳) باور دارد که تمام مفاهیم بنیادین نظریه مدرن دولت، هم از حیث تاریخی و هم از حیث ساختاری، مفاهیم الهیاتی سکولاریزه شده هستند - چیزی جز جایگزینی یک پادشاهی آسمانی/ لاهوتی با یک پادشاهی زمینی/ ناسوتی نیست و قدرت‌ش، دست‌نخورده باقی می‌ماند (Agamben, ۲۰۰۷, ۷۷). سکولاریزاسیون، صرفاً تغییر مکان هندسی قدرت است؛ یعنی نهایتاً «تضمین اعمال قدرت به‌وسیله برگرداندن آن به یک الگوی مقدس» (Agamben, ۲۰۰۰, ۷۷) (توضیحات مؤلف مقاله).

135 - recalibrating action

۱۳۶ - کارگاه مذکور با همکاری و سازمان‌دهی مشترک واحد برنامه‌ریزی توسعه دانشکده بارتلت (DPU) و لابراتوار هنرهای مدنی برگزار شد (توضیحات مؤلف مقاله).

137 - river harbor

۱۳۸ - نام Porto Fluviale برگرفته از نام جاده‌ای (via del Porto Fluviale) است که دروازه اصلی حصار رو به آن باز می‌شود؛ در عین حال، نام این جاده نیز خود مشتق از بندرگاهی است که در نزدیکی‌اش و بر روی رودخانه Tiber قرار دارد و زمانی اداره گمرکات در آن استقرار داشت. در گذر ایام، نام این مکان به آنجا کشید که یادآور کاراکتر یک سکونتگاه عدوانی شد و هویت‌های بسیاری می‌توانستند در آن لنگر انداخته و خود را به آن وصل کنند (توضیحات مؤلف مقاله).

139 - intercultural resistance

140 - use value

141 - exchange value

142 - realm of consumption

143 - unprofanable

۱۴۴ - Archaeology: از کلیدواژه‌های منظومه فکری میشل فوکو که رویکردی متفاوت به نگارش تاریخ دارد. دیرینه‌شناسی به بررسی دقیق ردپاها و نظم‌های گفتمانی به‌جامانده از گذشته می‌پردازد تا از طریق آن، تاریخ امر حاضر (history of the present) را بنگارد. در واقع، دیرینه‌نگاری، نگرستن به تاریخ به‌عنوان راهی برای فهم فرایندهایی است که آنچه امروز هستیم را منجر شده‌اند. ایده اصلی دیرینه‌شناسی آنست که سیستم‌های اندیشه و دانش (اپیستم‌ها یا صورت‌بندی‌های گفتمانی) تحت قواعد معینی کنترل می‌شوند. این قواعد، معرف یک سیستم از امکانات مفهومی‌ای است که مرزهای اندیشه در یک قلمرو مکانی و دوره زمانی معین را تعیین می‌کند.

145 - statement of centrality

۱۴۶ - شاید منبع اصلی الهام برای چنین روش‌شناسی را بتوان در یکی از نوشته‌های هنرمند آمریکایی، رابرت اسمیتسون (Robert Smithson)، تحت عنوان A Tour of the Monuments of Passaic یافت. در این نوشته، هنرمند، قسمتی از اراضی حومه‌ای ظاهراً اتلاف‌شده را به‌عنوان یادمان (monument) توصیف می‌کند؛

See: Robert Smithson, "A tour of the monument of Passaic." In: Flam, J. (ed.) Robert Smithson: The collected writings, Berkeley, University of California Press, 1997

147 - Archaeology of Knowledge : اشاره به نام یکی از کتاب‌های فوکو. م.

148 - Archaeology of the Sign

۱۴۹ - signatures: آگامبن در کتاب «نشان‌گر همه چیزها»، اشاره می‌کند که هر چیزی حامل نشانه‌ای (sign) است که کیفیات نامرئی آن را فاش و عیان کرده و حاکی از درونیات آن چیز است و توسط همین نشانه‌ها است که می‌توان به آنچه در هر چیزی نشان‌گذاری شده، پی برد. در نتیجه، نشانگری، علم یا به زبان بهتر، کنش نشان‌گذاری است که توسط آن، هر آنچه پنهان است، پیدا می‌شود. پارچه زردی که یهودی‌ها بر بالاپوش خود وصل می‌کنند تا هر که آنها را ببیند، بداند که یهودی‌اند؛ نشانه‌ای که پیک‌ها بر لباس خود دارند که آنها را پیام‌رسان معرفی می‌کند، اینکه چه کسی آن را فرستاده و از کجا می‌آیند؛ نشانه‌های رنگینی که سربازان در صحنه نبرد به تن می‌کنند تا دوست و دشمن آنها را بشناسد. از اینها مهم‌تر، نشانه‌هایی است که هنرمند یا پیشه‌ور بر دست‌ساخته‌های خود می‌زند تا همگان بدانند خالق یا سازنده آن کیست و در همینجاست که ارتباط میان نشانگر با عمل نشان‌گذارن بر یک چیز (امضا)، عیان می‌شود. امضا یا مهر، نشانگری است که به یک چیز یا به یک اثر، اعتبار می‌دهد. کنش نشان‌گذارن در پای یک نقاشی از سوی صاحب‌اثر، ابدأ کنشی پیش‌پافتاده نیست. در واقع، امضا یا نشان‌گر، چیزی به محتوا یا شکل یک چیز یا یک اثر اضافه نمی‌کند، اما آن چیز یا اثر را در ارتباط با خالقش قرار می‌دهد، و او را به ما می‌شناساند؛ اگر این امضا یا نشان‌گر وجود نمی‌داشت، چیزی از مادیت یا کیفیت آن اثر کم نمی‌کرد، اما آن رابطه‌ای که توسط آن امضا یا نشانگر برقرار می‌شود، آنچنان مهم است که اساساً ممکن است نگاه ما را به آن اثر تغییر دهد و اگر در دوران حق مؤلف و حق انتشار انحصاری باشیم، آن امضا و نشانگر می‌تواند عواقب قانونی را گوشزد کند؛ یا مثلاً امضا یا نشان‌گری که بر روی یک سگه است، چیزی به خاصیت آن شیئی فلزی گرد اضافه نمی‌کند، اما رابطه ما با آن سگه و کارکردش در جامعه را مشخص می‌کند. نشانگر یا امضاء روی نقاشی یا روی سگه، آن نقاشی یا سگه را در بطن شبکه پیچیده‌ای از مناسبات قدرت قرار می‌دهد. در همه این مواردی که ذکر شد، یک نشانگر (امضا)، صرفاً بیانگر رابطه نشانه‌شناختی میان یک نشان‌گذار و نشان‌گزارده نیست، بلکه آن چیزی است که در عین اینکه بر چنین رابطه‌ای اتکا دارد، اما با آن یکی نمی‌شود، بلکه می‌تواند آن را جابه‌جا کند و به قلمرو دیگری برود و بدین ترتیب، آن را در شبکه تازه‌ای از مناسبات پراگماتیک و هرمنوتیک جا دهد.

در نتیجه، آن پارچه زرد یا آن علامت رنگین، صرفاً دال‌های ساده و خنثی نیستند که به مدلول یهودی یا سرباز یا پیک دلالت داشته باشند، بلکه با انتقال این رابطه به حوزه پراگماتیک و سیاسی، آنها بیانگر نحوه رفتاری که باید با یک یهودی، سرباز یا پیک داشت، و نیز کیفیت رفتاری که از آنها باید توقع داشت، هستند. چیزی که اینجا اهمیت دارد، اینست که نشانگر همان نشانه نیست؛ نشانگر یک عملگر است و جهان را فهمیدنی می‌کند. نشانه به خودی‌خود خنثی و گنگ است و باید برای آنکه به دانش و شناخت منجر شود، در نشانگر (امضا) واجد جان و صلاحیت شود. نشانگر چیزی است که نشانه را فهمیدنی می‌کند. نشانگر، رد یا اثری است که نشانگی را به نشانه می‌دهد. پس، نشانگر، یک چیز نیست، یک کنش یا یک خاصیت اثربخشندگی است. چنانکه قانون‌گذار با امضاء یک عبارت، آن را بدل به یک حکم قانونی می‌کند و به آن اثر یا عواقب اجرایی می‌بخشد، چیزها نیز توسط نشان‌گذارنده، نشان‌گذارنده می‌شوند و از قدرت نشانگری برخوردار می‌گردند. نشان‌گذارنده با گذاشتن نشانگری (امضا) بر پای چیزی، آن را نشان‌گذارنده می‌کند؛ یعنی به آن نوعی اثربخشی و نفاذ به مثابه نشانه (sign) می‌دهد. پس با چهار مفهوم مجزاً مواجه‌ایم: نشان‌گذار (نشان‌گذارنده)، نشانگر، نشان‌گذارنده، و نشانه (برگرفته از کتاب «نشان‌گر همه چیزها»، اثر جورجو آگامبن با ترجمه علی فردوسی، نشر دیبایه، ۱۳۹۴).

150 - operators

151 - signifiers

152 - politics of Profanation

153 - change of use

154 - order of things : اشاره به نام یکی از کتاب‌های فوکو. م.

155 - otherness

156 - Purcell

۱۵۷ - طراحی شهری در قامت یک کنش/ژست، حد وسط وسیله و هدف نیست، بلکه واسطه و میانجی میان وسیله و هدف است. م.
 ۱۵۸ - bare life: «حیات برهنه» مفهومی است برساخته جورجو آگامبن در برابر «حیات سیاسی»، برای توصیف ترازیک‌ترین وضعیت ممکن که انسان در آن قرار می‌گیرد. حیات برهنه، برآمده از تفکیک و جدایی حیات حیوانی-طبیعی محض (زونه-zoe) از حیات سیاسی-اجتماعی که ارزش زیستن دارد (بیوس-bios) است. آگامبن با استفاده از مفاهیم رایج در رم باستان و قوانین حکومتی آن زمان، چهره و نقشی به نام هومو ساکر (Homo Sacer) را معرفی می‌کند. به لحاظ معنای لغوی، homo به معنی انسان است، اما معنی sacer در ادبیات مذهبی روم باستان با معنای آن در دوران مسیحیت یکسان نیست. در روم باستان، واژه sacer به هر چیزی که جدا از جامعه باشد، اطلاق می‌شد و دربردارنده‌ی هم معنی مگرّم و مقدّس است و هم معنی ملعون و نفرین‌شده. در طول زمان و به ویژه از دوران مسیحیت، این واژه معنایی به خود گرفت که با آنچه در زبان انگلیسی sacred به معنی مقدّس است، معادل می‌باشد. آگامبن شرح می‌دهد که هوموساگر به کسی اطلاق می‌شد که عمل ناشایستی را مرتکب شده و یکی از تابوهای جامعه را زیر پا گذاشته و به همین دلیل از تمام حقوق شهروندی و انسانی خود محروم شده است. به این ترتیب، هوموساگر یک اصطلاح حقوقی است و محروم‌شدن از حقوق انسانی و شهروندی، باعث مباح‌شدن خون هوموساگر می‌شد و دیگر شهروندان می‌توانستند بدون آنکه مسئولیتی گردن‌شان باشد، هوموساگر را بکشند. در این حالت، هوموساگر از مقام انسانیت ساقط شده و هیچ قانونی نمی‌تواند از کرامت و حتی حق حیات او دفاع کند. آگامبن در اصل این وضعیت را که هوموساگر از همه حقوق خود معلق می‌شود تا به قتل برسد، «وضعیت استثنایی» می‌نامد. زندگی در «وضعیت استثنایی» یک زندگی برهنه است که هر لحظه امکان قطع‌شدن آن وجود دارد. آگامبن مفهوم حیات برهنه را آنجا به کار می‌برد که قدرت حاکم با زور و تهدید، بدن و حیات سوژه اجتماعی را عریان و او را به اتاق انتظار مرگ بدل می‌کند. حیات برهنه نزد آگامبن، حیاتی کاملاً خلع‌سلاح‌شده است که فاصله چندانی بین زندگی سوژه و مرگ او قرار ندارد. حیات برهنه، حیاتی بی‌دفاع است. انسان با قرارگرفتن در وضعیت حیات برهنه، از خودش به‌عنوان موجودی اجتماعی دارای حقوق اساسی، بیگانه می‌شود و به قالب موجودی درمی‌آید که صرفاً سزاوار مردن است. این انسان زمانی به این موقعیت سقوط می‌کند که در وضعیت حیات برهنه قرار گیرد (برگرفته از دو منبع: ۱- نوشته‌ای از عنایت چریزانی با عنوان «حیات برهنه؛ آری اما نه؛ تنها فرودستان بخوانند»، ۱۳۹۸ و ۲- سخنرانی مراد فرهادپور و امید مهرگان با عنوان «حیات برهنه و قدرت حاکم»، ۱۳۸۳). م.

159 - aesthetics of praxis (as production)

160 - field of forces

161 - aesthetics of poiesis (as action, art as production of origin)

162 - art as production of origin

۱۶۳ - آگامبن در پیوند با مفهوم اصالت و مفهوم «خاستگاه و مبدا و منشأ»، بر این باور است که اصیل‌بودن موجب می‌شود اثر هنری استثنا شود. نه فقط از حیث تاریخی بلکه در قالب نوعی بازگشت به خاستگاه‌ها و ریشه‌ها. به نظر آگامبن در یونان باستان و عمدتاً نزد ارسطو، پوئسیس به معنای «آوردن چیزی از عدم به عرصه حضور و هستی» و «همایان‌ساختن» آن است. این امر کاملاً با مفهوم یونانی «آلیثیا» (حقیقت) پیوند دارد. یعنی حقیقت نزد یونانیان، انکشاف و آشکارشدن از نیستی به هستی است. در اینجا نه هنرمند نقش مهمی دارد و نه فرآیند خلاقیت هنری. آنچه مهم است خود اثر هنری است که در نهایت ظاهر می‌شود. اصل ظاهرشدن ربطی به آدمی که این کار را صورت می‌دهد، ندارد. به همین دلیل با گونه‌ای «کیش هنرمند» روبه‌رو نیستیم، زیرا مسأله اینست که با خلاقیت پوئسیس (ساختن/تولید) گونه‌ای گشودگی و پانهادن انسان به قلمرو حقیقت و به تعبیر هایدگر، فضایی که انسان در آن سکنی می‌گزیند (زبان) رخ می‌دهد. به همین دلیل، ارسطو هنر را در کنار نظریه (تئوریا) قرار می‌دهد. در مقابل پراکسیس (عمل و کنش) را داریم که در تقابل با نظر و نظریه بر عقل عملی و حکمت عملی دلالت دارد. در اینجا با کنشی طرف هستیم که خودش و کسی که آن را انجام می‌دهد، اهمیّت دارد، نه محصول نهایی آن؛ این امر در جنگاوری، مهندسی، سیاست و... نیز صادق است، یعنی کنشی که غایت خودش است. نکته مهم این است که تمایز پراکسیس از پوئسیس استوار بر مفهوم اراده و حقیقت است، یعنی ارتباط پوئسیس با حقیقت است ولی پراکسیس در نهایت، کنش اراده‌شده است. ارسطو در رساله «درباره نفس» تأکید می‌کند که «زندگی چیزی جز اراده‌ای که مبنای حرکت و بازتولید زیستن است، نیست. اهمیّت این اراده تا جایی است که کلّ متافیزیک غربی به متافیزیک اراده بدل می‌شود که در نهایت نزد نیچه به صورت «اراده قدرت» ظهور می‌کند. در حرکت تاریخی تمدن غربی، هنر که ابتدا در قلمرو پوئسیس بود، به قلمرو پراکسیس کشیده می‌شود. به تعبیر آگامبن، ورود هنر به ساحت زیباشناسی به شرطی امکان داشت که هنر از قبل عرصه «تولید» (پوئسیس) را ترک کند و وارد عرصه پراکسیس (عمل) شود. این امر موجب شد که درک قبلی از هنر تغییر اساسی کند. زیرا چنان که دیدیم، در درک قبلی، نه خلاقیت مهم است و نه خود کار و نه هنرمند خلاق؛ آنچه اهمیّت داشت ظاهرشدن (آلیثیا) فضایی است که آدمی در آن زندگی می‌کند و در چنین درکی، رابطه هنر با حقیقت اهمیّت می‌یابد (چنان که نزد هایدگر مشهود است)؛ و این در تقابل با زیباشناسی است که اتفاقاً ناشی از قطع رابطه هنر و حقیقت است (برگرفته از سخنرانی مراد فرهادپور با عنوان جذابیت‌های پنهان هنر، ۱۳۹۱).م.

۱۶۴ - نزد آگامبن، تخریب امر زیباشناختی، و خلاصی از هنری که محصول کنش (action) یا کار (work) یک هنرمند است، ضرورت دارد، و در عوض، باید به هنر شعرگونه و اصیلی فکر کنیم که افشای حضور می‌کند و فضا را می‌گشاید.م.

165 - the urban sensorium

۱۶۶ - Architecture of transgression - : اشاره به آن نوع از معماری‌هایی که پا را از حدود و ثغور معمول و پذیرفته‌شده فراتر نهاده و به نوعی از آن حدود - که قانونی یا عرفی است - تخطی می‌کنند. چنین امری دلالت بر نوعی تخطی و شرارت، و رفتار خودسرانه و سرکشانه دارد و چالشی برای امر مستقر محسوب می‌شود. این تخطی، نه خوب است و نه بد؛ خوبی و بدی آن وابسته به زمینه و بستر قرارگیری آن معماری و موضع شخصی دارد؛ چنانکه موضع تروریستی نزد یک نفر، ممکن است نزد فرد دیگر موضعی انقلابی تلقی شود. این نوع تخطی، چالشی است که آنچه پذیرفته‌شده و به‌هنگار است را وادار به بازتنظیم می‌کند.م.

167 - mongrel discipline of urban design

تَابِسْتَان

فرار از دوگانگی: حرکت از فضای سوم به فضای نو در رمان «به هیلبروی ما خوش آمدید»^۱ اثر فازوین امپه^۲

نویسنده: گلرنگ درویشیان

چکیده

این مقاله می‌کوشد مقایسه‌ای میان مفهوم فضای سوم ادوارد سوچا و رمان «به هیلبروی ما خوش آمدید» اثر فازوین امپه به دست دهد. در این راستا به دوگانه‌ی خود/دیگری و مرکز/حاشیه می‌پردازیم. در دوران آپارتاید آفریقای جنوبی میان سیاه‌پوست و سفیدپوست تمایزی تبعیض‌آلود وجود داشت. سفیدپوست خودی محسوب می‌شد و سیاه‌پوست دیگری. مرزهایی وجود داشت که سیاه‌پوست‌ها حق عبور از آن‌ها را نداشتند؛ مرزهایی سفت و سخت که نمی‌شد آن‌ها را زیر پا گذاشت و از آن رد شد. بعد از شکست آپارتاید این مرزها به‌صورتی دستخوش تغییر قرار گرفتند و حتی تعریف خود و دیگری در آفریقای جنوبی تحول یافت. حالا تمامی اهالی آفریقای جنوبی خودی بودند و هر کس از کشورهای بیگانه و اطراف می‌آمد دیگری به حساب می‌آمد. در رمان امپه تمامی این مرزها کم‌رنگ و محو شده‌اند. شخصیت‌های داستان به همه جا سفر می‌کنند و در رمان بر این سیالیت تأکید بسیار شده است. در رمان مرزهای بیگانه‌ستیزی و خطوط میان خود و دیگری محو می‌شود. امپه فضایی به نام بهشت ساخته که در آن شخصیت‌های رمان می‌توانند مسائل را از زوایای مختلف بررسی کنند و به حقیقت مسائل پی ببرند. مفهوم بهشت در این رمان به فضای سوم ادوارد سوچا می‌ماند؛ فضایی که تلاقی‌گاه همه‌ی تضادها و دوگانگی‌هاست. امپه با خلق این رمان نشان می‌دهد که آفریقای جنوبی نیاز به بازسازی دارد. نیاز به فضایی دارد که خود و دیگری بتوانند بدون بیگانه‌هراسی در آن به زندگی‌شان ادامه دهند.

خلاصه‌ای از رمان

رمان «به هیلبروی ما خوش آمدید» حول زندگی رفتنزه^۳ و رِفیلوه^۴، دو سیاه‌پوست جوان، یکی مرد و دیگری زن، می‌گردد که سابقاً عاشق یکدیگر بوده‌اند و هر دو تحصیل‌کرده و نویسنده هستند. رمان در هیلبرو واقع شده که یکی از مناطق فقیرنشین و حومه‌ی شهر ژوهانسبورگ است. رویای آن‌ها برای داشتن زندگی‌ای معنی‌دار و سطح بالا و خلاق قربانی حواشی ادبی و بعداً ایدز می‌شود. رفتنزه نویسنده است و در دانشگاه تدریس می‌کند. او عاشق دختری به نام لوراتو است. یک روز که رفتنزه به خانه بازمی‌گردد می‌بیند که لوراتو با بهترین دوستش، سمی، رابطه دارد. رفتنزه خود را از پنجره

به بیرون پرتاب و خودکشی می‌کند. لوراتو نیز بعد از این ماجرا از غم خودکشیِ رفتزه خود را با داروی خواب می‌کشد. در بخشی از رمان شخصیت‌های مختلف را در فضایی می‌بینیم که نویسنده نام آن را بهشت گذاشته است. در بهشت رفتزه را می‌بینیم که بر همه چیز اشراف دارد و از جهان دیگر با ما صحبت می‌کند. رفتزه حالا همه چیز را متوجه می‌شود و درمی‌یابد که رابطه‌ی لوراتو با سَمی کاملاً تصادفی بوده.

از سوی دیگر، رفیله برای تحصیل به آکسفورد می‌رود و آنجا عاشق یک آفریقایی دیگر می‌شود و متوجه می‌شود که هر دو مبتلا به ایدز هستند. رفیله قبل از آمدن به انگلستان بسیار متعصب بود و تصور می‌کرد همه‌ی سیاه‌پوست‌های غیر از آفریقای جنوبی بی‌فرهنگ هستند. اما او در لندن با دانشجویهای سیاه‌پوست دیگری آشنا می‌شود و می‌فهمد دیدگاهی غیر اخلاقی داشته و بر خطا بوده. شخصیت او کاملاً دگرگون می‌شود و تعصب‌های نژادی‌اش از بین می‌رود. او تصمیم می‌گیرد به خانه‌اش در تیراگالونگ^۵ برگردد ولی این بازگشت برای او شروعی دوباره نیست بلکه یک پایان است چرا که به ایدز مبتلا شده و قرار است به زودی بمیرد.

رمان «به هیلبروی ما خوش آمدید» در مورد زندگی و مرگ پنج شخصیت است و رفیله و رفتزه که هر دو بومی تیراگالونگ هستند، دو قهرمان اصلی این داستان‌اند. راوی زندگی آن‌ها را هنگامی که از تیراگالونگ به هیلبرو و آکسفورد و سرانجام بهشت می‌روند دنبال می‌کند.

هیلبرو: هیولایی تهدیدآمیز یا مکان فرصت‌ها

در رمان «به هیلبروی ما خوش آمدید» فازوین امپه می‌کوشد فضایی روایی بسازد که کلیت اجتماعی آفریقای جنوبی را دربرگیرد. برای مثال، قدم زدن رفتزه در شهر به ما اجازه می‌دهد که نقشه‌ی هیلبرو را در ذهن‌مان تصور کنیم. اما رمان همچنین نشان می‌دهد که بیگانه‌هراسی، ایدز و نژادپرستی - که مبنای روایت رمان هستند - مختص آفریقای جنوبی نیستند. این رمان توجه خواننده را به دوگانگی غالب مرکز و حاشیه در هیلبرو که باعث پدید آمدن بیگانه‌هراسی و به حاشیه راندن افراد با موقعیت اجتماعی پایین می‌شود، جلب می‌کند. تمایز مرکز/حاشیه برساختی اجتماعی است. به گفته‌ی گایاتری اسپیواک، همیشه افراد خاصی به حاشیه رانده شده‌اند تا دیگران در مرکز قرار بگیرند (p. 41). تشکیل مرزهای جغرافیایی و حاشیه‌های اجتماعی در این زمینه هویتی مکانی می‌سازند که یا همه را شامل می‌شود یا تنها افراد خاصی را دربرمی‌گیرند و از این طریق هویت فردی کسانی را که در این فضاها به سر می‌برند شکل می‌دهند. امپه در این رمان نوعی ضدفضا ترسیم می‌کند که می‌توان آن را بر اساس مفهوم فضای سوم ادوارد سوگا تحلیل کرد. طبق گفته‌ی ایریکیدزای ماناس، «نقشه‌نگاری قطعه‌قطعه، اگرچه در همه‌ی شهرهای جهان رواج دارد، بیشتر در جهان سوم و جنوب آفریقا تعریف می‌شود؛ به‌ویژه متأثر از برنامه‌ریزی شهری استعماری و آپارتاید که با هدف تفکیک نژادی انجام شده بود.» (p. 90) رمان «به هیلبروی ما خوش آمدید» نشان می‌دهد گرچه مرزهایی که در آفریقای جنوبی با

هدف تفکیک نژادی ایجاد شده بودند از میان رفته‌اند، شکل جدیدی از دوگانه‌ی خود/دیگری پدید آمده که جایگزین دوگانه‌ی مرکز/حاشیه شده است.

امپه در بسیاری از بخش‌های رمان اشاره می‌کند که در هیلبرو خارجی‌ها مسئول جرم‌های اتفاق افتاده تلقی می‌شوند. به خارجی‌های مهاجری که از سایر کشورهای آفریقایی آمده بودند مَکوره کوره^۶ گفته می‌شد. مراد از این اصطلاح اشاره به صداها‌ی نامفهومی‌ست که اصطلاحاً خارجی‌های بی‌سواد از خود تولید می‌کنند. در دوران آپارتاید محور اصلی تبعیض، تمایز میان مردمان سیاه و سفیدپوست بود. مرزهایی بین آن‌ها وجود داشت و به نظر می‌رسید بعد از آپارتاید این مرزها از بین رفته باشند، اما در واقع این مرزها فقط جابجا شده‌اند. حالا کانون تبعیض حول تمایز میان خود و دیگری می‌گردد. اینک محور تمایز میان اهالی هیلبرو (به عنوان آفریقایی‌های خودی) و آفریقایی‌هایی‌ست که از سایر کشورها به این شهر آمده‌اند و دیگری محسوب می‌شوند، مهاجرانی که با خود حامل انواع بدبختی و جرم و بیماری هستند. امپه نمونه‌های بسیاری می‌آورد. برای مثال اشاره می‌کند که پسرعمو همیشه از این فرصت استفاده می‌کرد تا از جنایت و کثافت در هیلبرو که چنین خارجی‌هایی را مسئول آن‌ها می‌دانست، شکایت کند. رمان «به هیلبروی ما خوش آمدید» باز نمایانده‌ی ترس از دیگری است. محور اصلی رمان دیگری‌هراسی است، هراسی که ریشه‌های آن را باید در گذشته‌ی آپارتاید و استعماری آفریقا سراغ کرد که حتی پس از رها شدن از چنگ استعمارگران همچنان به بقای خود ادامه می‌دهد. آفریقایی‌های غیرشهری و شهرستانی و کسانی که اهل آفریقای جنوبی نیستند هدف این مرزبندی‌ها هستند. آن‌ها سرچشمه‌ی تمام شرارت‌ها تلقی می‌شوند. ترس از سفیدپوست‌ها به جای ترس از غیر آفریقای جنوبی‌ها نشسته است، امری که از تغییر شکل تبعیض و ترس در آفریقای جنوبی پس‌آپارتاید خبر می‌دهد.

امپه به دنبال نشان دادن وجهه‌ای از آفریقای جنوبی‌ست که نیاز مبرم به التیام یافتن دارد. خواننده در این رمان به فضایی جغرافیایی دعوت می‌شود که در آن افراد جوان محکوم به مرگ زودرس هستند. هیلبرو مکانی‌ست با ذاتی دوگانه. این شهر پناهگاه افراد مختلف مانند نوجوانان فراری، فروشندگان مواد مخدر و پناهندگان سایر کشورهای آفریقایی مانند زیمبابوه و نیجریه بوده است. و با این حال شهری‌ست که برای برخی شغل و فرصت فراهم می‌کند. این تناقض درست در قلب هیلبرو قرار دارد. حتی عنوان رمان هم کنایه‌آمیز است. شهر خیلی مهمان‌نواز و گرم به نظر نمی‌رسد. با وجود این، از سوی راوی دعوت می‌شویم که همراه رفتن در این شهر قدم بزنیم. به نظر نمی‌رسد این شهر با مناطق فقیرنشینش، میزان بالای جرم و جنایت و سرقت، شهر ناموزونی که نتیجه‌ی برنامه‌ریزی شهری استعمار و آپارتاید است و بر تفکیک نژادی و فضایی تأکید دارد، شهری مطلوب باشد. این سوال برای خواننده پیش می‌آید که ما به چگونه مکانی دعوت می‌شویم؟ به شهری که با «هیولایی تهدیدآمیز» مقایسه می‌شود که شهروندان را می‌بلعد؟ یا شهری که با وجود سیاه بودنش برای عده‌ای مکان فرصت‌هاست؟

ادبیه‌ی رِفیلوه: آگاهی از منطق تفکیک

رفیلوه سفر خود را از روستایش آغاز می‌کند و راهی هیثرو^۷ می‌شود. سفری که تأثیر بسزایی بر او دارد و جهان‌بینی‌اش را نسبت به بیگانه‌ستیزی تغییر می‌دهد. او تیراگالونگ را به هیلبرو و هیلبرو را به هیثرو و سرانجام به بهشت پیوند می‌دهد. این رمان مانند یک شبکه است که این شهرها و فضاها و حتی آدم‌ها را به هم وصل می‌کند. شخصیت‌های رمان همه به هم متصل هستند، زنده یا مرده، در هیلبرو یا هیثرو، از طریق بدن‌ها یا خاطرات‌شان. آنچه امپه از طریق بازنمایی این ارتباطات و پیوندها نشان می‌دهد این است که فرضیات درونی‌شده‌ی قدیمی در مورد دوگانگی میان خود و دیگری به ظهور شکل جدیدی از بیگانه‌ستیزی و همچنین اشکال جدید تفکیک نژادی و فضایی کمک کرده است. این تفکیک فضا اتفاق می‌افتد، زیرا فضایی که «خود» در آن زندگی می‌کند، نمی‌تواند همان فضایی باشد که دیگری هم در آن زندگی می‌کند. بر ساخت اجتماعی فضا که از دوران آپارتاید شروع شده و در دوران پس‌آپارتاید در هیلبرو ادامه یافته، برخی از مردم را بر اساس نژاد و طبقه‌ی اجتماعی از خود طرد کرده است. به عبارت دیگر، میان خود و دیگری رابطه‌ای وجود دارد، اما «خود»، چون خود را برتر می‌داند، نمی‌خواهد به این رابطه اقرار کند. خود برای این که بر فضا حاکم شود و وجودش مقدس شناخته شود، به فرودست و فرومایه شناختن دیگری نیاز دارد. وضع خود مستلزم نفی دیگری است. افراد در آفریقای جنوبی که قبلاً تحت سلطه‌ی سفیدپوستان و دولت آپارتاید بودند حق محدودی در رفت و آمد در برخی فضاهای شهری داشتند و حتی حق ورود به برخی از فضاهایی را نداشتند. پس از آپارتاید نه تنها آفریقایی‌ها حق رفت و آمد در تمام آن فضاهای ممنوعه را دارند بلکه پویایی این تقسیم فضایی را درونی کرده‌اند و ایدئولوژی تفکیک هنوز در میان آن‌ها وجود دارد. وقتی رِفیلوه به آکسفورد سفر می‌کند متوجه می‌شود که برای آکسفوردی‌ها هیچ تفاوتی بین اهالی آفریقای جنوبی و سایر آفریقایی‌ها نیست. در آکسفورد است که او خودش را از دیدگاه آکسفوردی‌ها یک مکوره‌کوره می‌بیند. به نظر دانبرگ^۸، این رمان با دربرگرفتن مکان‌ها و فضاهای متفاوت نشان می‌دهد که «چگونه ملت‌ها، مکان‌ها و یا شهرها با الگوی گفتمان‌های تبعیض‌آمیز یکسان، دیگری‌سازی و کلیشه‌های منفی که هر شهر و منطقه و ملت درباره‌ی خارجی‌ها می‌سازد، به هم گره می‌خورند» (p. 45). به عبارت دیگر، تفکیک نژادی و ترس در آفریقای جنوبی پس از آپارتاید شکل جدیدی یافته که از گذشته‌ی آپارتاید ناشی می‌شود و در کشور دکلیزیه شده همچنان حاکم است. یعنی منطق تفکیک و تبعیض از میان نرفته است. در هیثرو است که رِفیلوه یاد می‌گیرد انگلیسی‌ها برای مکوره‌کوره لغت خاص خودشان را دارند و آن لغت «آفریقایی» است. دگرگونی رِفیلوه وقتی آشکار می‌شود که به پایان سفر خود رسیده و دریافته که حالا او دیگر در تصویری بزرگتر جا می‌گیرد. رِفیلوه در طول سفر خود متوجه می‌شود که در مورد تعصبات بیگانه‌هراسی خود اشتباه می‌کرده است. هیلبرو و تیراگالونگ در ذهن او جاری می‌شوند و در هم می‌آمیزند، او در لندن و آکسفورد و هیثرو و لاگوس به معنای جدیدی از عشق دست پیدا کرده است. در رمان هیچ کدام از این شهرها بر دیگری برتری ندارند بلکه به یکدیگر متصلند و ارتباط درونی دارند. رِفیلوه متوجه اشتباهات خود می‌شود و می‌فهمد که با آن زن اهل هیلبرو که همیشه حسی جز تحقیر برایش نداشته هیچ تفاوتی ندارد.

رفتزه و حرکت

در هیلبرو با دو نقشه از این مکان روبرو می‌شویم. یکی نقشه‌ی رسمی شهر است که از خطوط، نام‌ها و رنگ‌ها تشکیل شده است. دیگری نقشه‌ی مفهومی است که ساکنین با قدم زدن در شهر و زندگی در آن ایجادش می‌کنند. رفتزه به عنوان یکی از این ساکنین ما را برای قدم زدن در محله‌های گوناگون این شهر فرا می‌خواند. با گشت و گذار در فضاهای مختلف، راوی ما را به یاد تاریخ فضاهایی می‌اندازد که رفتزه از آن‌ها عبور می‌کند. کاربری برخی از این فضاها تغییر کرده اما حافظه‌ی فضاها پاک نشده است. همه‌ی این فضاها دارای تاریخی هستند که باید ما را به یاد مبارزات تاریخی آفریقای جنوبی بیاندازند. «اولین ورود تو به هیلبرو، رفتزه، اوج بسیاری از مسیرهای همگرا بود ... تو خیلی خوب می‌دانی که داستان مهاجران ارتباط زیادی با شکل‌گیری شهر داشت» (p. 2). با این حال رفتزه نمی‌داند که اولین جاده‌ی همگرای هیلبرو از کجا شروع می‌شود و هیلبرو به کجا ختم می‌شود. در این رمان مرزهای آپارتاید کم‌رنگ شده‌اند و مردم آفریقای جنوبی آزادند که از این مرزهایی که زمانی سفت و سخت بودند عبور کنند: «حرکت در شهر و تحرک داشتن یعنی شکست دادن طراحی فضای آپارتاید. بنابراین شهرنشین‌های جوان در حرکت جغرافیای شهر را از نو می‌سازند و مکان‌های متفاوت را در کنار یکدیگر قرار می‌دهند و نقشه‌های شخصی خلق می‌کنند. فضاهایی که مردم از طریق آنها دائماً جابجا می‌شوند و رفت و آمد می‌کنند برای افراد مختلف تبدیل به چیزهای مختلف می‌شوند - و فرهنگ‌های جدیدی از نوآفرینی و کالاشدگی^۹ ورای جغرافیاهای گذرای لحظه‌ی آپارتاید تولید می‌کنند.» (Mbembe and Nuttall, p. 371). شخصیت‌ها در این رمان همیشه پویا هستند و از روستا به شهرهای بزرگ مسافرت می‌کنند، از مرزهای آفریقا می‌گذرند و به دنیای خارج می‌روند. این نوع پویایی و سفر کردن دستاورد مثبتی است به‌ویژه در مورد رفیلوه که زنی است برخاسته از دهاتی در آفریقای جنوبی که برای تحصیل به هیئو در انگلستان می‌رود و تمام آن مرزهای سفت و سخت را پشت سر می‌گذارد.

بهشت به مثابه فضای سوم

امپه در این رمان می‌خواهد مرزها را بازنگری کند و این رمان فضایی اتوپیایی ترسیم می‌کند که هر کس بتواند به‌رغم اختلافات در کنار دیگری زندگی کند. به گفته‌ی امپه، این فضای جدید «بهشت ما» است، فضایی ورای دوگانه‌ی نفی و حاشیه‌سازی. این رمان دعوتی است برای تصور دوباره‌ی فضای اجتماعی و مرزهای آفریقای جنوبی با خلق نوعی فضای سوم، فضایی که نویسنده آن را بهشت می‌خواند. فضای سوم این امکان را برای واسازی هنجارهای فضاهای موجود ایجاد می‌کند و آن‌ها را به سوی «تخیل فضایی» ایجاد شیوه‌ی دیگری از تفکر در مورد فضا «سوق می‌دهد» (Soja, 2014, p. 11). بهشت امپه را با مفهوم فضای سوم سوجا می‌توان فهمید و هیچ نسبتی با مفهوم مذهبی این واژه ندارد. بهشت امپه، همچون فضای سوم سوجا، ملهم از سویی هنجاری نظریه‌ی آنری لوفور، فضای اتوپیایی است که در آن همه چیز به هم گره می‌خورد: «ذهنیت و عینیت، انتزاعی و عینی، واقعی و خیالی، قابل شناخت و غیر قابل شناخت،

تکراری و ناهمسان، ساختار و آزادی، ذهن و بدن، آگاه و ناخودآگاه، نظم و ترارشته‌گی، زندگی روزمره و تاریخ پایان‌ناپذیر» (Soja, 2009, p. 54). فضای سوم فضایی‌ست که «همه‌ی مکان‌ها از هر زاویه قابل مشاهده هستند ... فضایی که برای همه‌ی ما مشترک است اما هرگز قابل رویت و درک کامل نیست، جهانی غیر قابل تصور» (ibid). سوجا در ادامه می‌نویسد: «فضای سوم یک نقطه‌ی تلاقی است، مکانی چندگانه، جایی که می‌توان از مرزهای موجود فراروی کرد» (ibid, p. 65). بنابراین در قلب نظریه‌پردازی فضای سوجا «مبارزه بر سر حق بر شهر و حق متفاوت بودن، شهری‌سازی آگاهی و ضرورت یک انقلاب شهری» وجود دارد (Soja, 2014, p. 8). بهشتِ امپه فضای سوم است، امپه در این رمان از ما می‌خواهد فضایی دیگر را تصور کنیم، فضایی که از دوگانه‌های خود/دیگری فراروی، منطقِ نفی را براندازد، فضایی که در آن حق بر شهر و حق تفاوت توأمان محقق شوند. بهشت «مکانی دور از دسترس نیست که خدا در آن بنشیند و قضاوت کند و منتظر خواندن لیست بی‌پایان و بی‌رحمانه‌ی خود از مجرمان روی زمین باشد. این بهشت که اقامتگاه فعلی شماست، چیز کاملاً متفاوتی است. جهنم خودش را خود به دوش می‌کشد» (Mpe, p. 47). بنابراین امپه از خوانندگان سراسر جهان دعوت می‌کند که به هیلبرو به عنوان چنین فضایی وارد شوند. این دعوت یک انقلابِ فضایی است که یک فضا را به عنوان جایی که دیگر با کسی خشن و دشمن نیست بازنویسی می‌کند. اتوپیایی که همه‌ی ما را در آغوش می‌کشد، مکانی برای مردم به حاشیه رانده شده که نظم اجتماعی پیشین را واسازی می‌کند، فضایی برای خلق «اجتماعی از مقاومت در برابر هر شکلی از اعمالِ قدرت» (Soja, 2009, p. 65).

امپه در این رمان نقشه‌ای مفهومی از هیلبرو به ما ارائه می‌دهد. مثلاً رفتن از میان محله‌ها در امتداد مرزهای آپارتاید قدم می‌زند. امپه به تدریج مرزها را از طریق پویایی شخصیت‌های خود و سیالیت بدن آنها محو می‌کند. به عنوان خواننده ما را به درون سفر رفتن می‌کشاند و با او همراه می‌سازد و از ما دعوت می‌کند که با او وارد هیلبرو شویم. ماناس می‌گوید: «این بازنمایی داستانی از فضای شهری آفریقای جنوبی همچین نشان می‌دهد که شهرها کاملاً سفت و سخت نیستند اما همچنان این امکان را برای ساکنان فراهم می‌آورند که بتوانند هویت و زندگی خود را بازسازی کنند و مطابق با نیازهایشان فضاهای شهری بیگانه با خود را دوباره تعریف کنند.» (p. 89). امپه در رمان نشان می‌دهد که فضایی باید بازتعریف شود که دربرگیرنده‌ی همه‌ی انسان‌ها باشد. در بهشتِ امپه خبری از بیگانه‌ستیزی و مرزهای میان خود و دیگری نیست. در بهشت شخصیت‌ها می‌توانند مسائل را از همه‌ی زوایا بررسی کنند و همه چیز را ببینند و به جنبه‌های جدیدی از زندگی پی ببرند. مادرِ رفتنِ وقتی لُراتو را در بهشت می‌بیند متوجه می‌شود که در مورد لُراتو اشتباه کرده و همه‌ی قضاوت‌هایش نادرست بوده است. همانطور که راوی توضیح می‌دهد: «بهشت به شما مزیت بازنگری گذشته و دانای کل بودن را می‌دهد» (p. 47). و به دلیل این نقطه نظرِ دانای کل در بهشت است که آنها به خرد و درکی دست می‌یابند که هنگام سکونت در زمین از آن برخوردار نبودند. بنابراین این «فضای سوم» بهشت در آن واحد فضایی واقعی و خیالی، از حال و آینده است. این فضا لزوماً موقعیت جغرافیایی جدیدی را به نمایش نمی‌گذارد. در این

فضا، تضادها و دوگانگی‌ها پذیرفته می‌شوند زیرا این فضای ناهمگن تجسم خلاق فضایی‌ست که مرکز و حاشیه با هم تلاقی می‌کنند. علاوه بر این، بسیاری از ارجاعات به مایعات بدن، افراد را در وضعیتی گذرا و سیال قرار می‌دهد و آنها را در ماهیت مکانی واقعیت اجتماعی دخیل می‌کند. بدن‌های سیال ایستا نیستند بلکه از مرز فکر و خیال خارج می‌شوند. پایان رمان را، با همه‌ی غم انگیزی‌اش، باید همچون فریادی شنید برای ساختن فضای جدید از طریق ادبیات. در صفحات پایانی رمان، راوی به ما یادآوری می‌کند که رفیله به پایان سفر خود رسیده است و قصد ورود به بهشت دارد. راوی یادآور می‌شود که رفیله هم درست مثل کسانی که روزگاری تحقیرشان می‌کرد اهل هیلبرو، آکسفورد و ژوهانسبورگ است و خون و مایع منی مکوره‌کوره در رگ‌های هیلبروی‌اش جریان دارد. امپه در این رمان به ما مختصات ساختن «فضای سوم» را نشان می‌دهد. او به ما نشان می‌دهد که می‌توان از فضای ساخته شده فراتر رفت و فضایی جدید خلق کرد. امپه از ما می‌خواهد فضایی دیگر تخیل کنیم، او ما را به بازنویسی جهان برای غلبه بر تبعیض و تعصب، از طریق ساختن فضایی جدید، دعوت می‌کند. از نظر سوچا، فضای سوم «می‌تواند ترسیم شود اما هرگز در جغرافیای معمولی ثبت نمی‌شود. می‌توان آن را خلاقانه تصور کرد، اما فقط در صورت تمرین و زندگی کامل معنی پیدا می‌کند» (Soja, 1999, p. 276). بهشت امپه نوعی فضای اتوپیا یا آلترناتیو است، «فضای گشودگی رادیکال، فضای مبارزه‌ی اجتماعی»، جایی که «امر واقعی و خیالی در هم می‌آمیزند» (Soja, 2014, p. 68)، بهشتی که همه‌ی ساکنانش به دلیل موقعیت دانای کل و رهایی از قید فضاهای استعماری که سابقاً تخیل آنها را شکل می‌داد، دانش کسب می‌کنند.

منابع

- Dannenber, Hilary. "Narrating the Postcolonial Metropolis in Anglophone African Fiction: Chris Abani's *GraceLand* and Phaswane Mpe's *Welcome to Our Hillbrow*." *Journal of Postcolonial Writing* 48.1 (2012): 3950-.
- Hoad, Neville W. *African Intimacies: Race, Homosexuality, and Globalization*. Minneapolis: U of Minnesota P, 2007.
- Manase, Irikidzayi. "Mapping the City Space in Current Zimbabwean and South African Fiction." *Transformation: Critical Perspectives on Southern Africa* 57.1 (2005): 88105-.
- Mbembe, Achille and Sarah Nuttall. "Writing the World from an African Metropolis." *Public Culture* 16.3 (2004): 347372-.
- Mpe, Phaswane. *Welcome to Our Hillbrow*. Scottsville, South Africa: U Natal P, 2001.
- Soja, Edward W. *Thirdspace: Journeys to Los Angeles and Other Real-and-Imagined Places*. Malden: Blackwell, 2014.
- Soja, Edward W. "Thirdspace: Expanding the Scope of the Geographical Imagination". *Human Geography Today*. Ed. D. Massey, J. Allen, and P. Sarre. Cambridge: Polity Press. 1999. 26078-.
- Soja, Edward W. "Thirdspace: Toward a New Consciousness of space and Spatiality" In *Communicating in the Third Space*. Ed. Karin Ikas and Gerhard Wagner. New York: Routledge, 2009. 4961-.
- Spivak, Gayatri Chakravorty, and Sarah Harasym. *The Post-Colonial Critic: Interviews, Strategies, Dialogues*. Psychology Press, 1990.

یادداشت

- 1 . Welcome to Our Hillbrow
- 2 . Phaswane Mpe
- 3 . Refentš
- 4 . Refilwe
- 5 . Tiragalong
- 6 . Makwerekwere
- 7 . Heathrow
- 8 . Dannenberg
- 9 . Commodification

تولید فضا در مناطق کلانشهری: تحلیلی لوفوری از حکمرانی و تغییر فضایی^۱

نویسنده: مایکل باسر

برگردان: نریمان جهانزاد

چکیده

امروز زبان جغرافیای رابطه‌ای، با عباراتی نظیر «مرزهای نامشخص» و «جریان‌ها و شبکه‌ها»، در قلمرو و ادبیات برنامه‌ریزی نفوذ کرده است. از این عبارات معمولاً برای اشاره به پیچیدگی مناسبات اجتماعی-اقتصادی و حکمرانی استفاده می‌شود. اما تحقیقات اخیر نشان می‌دهد که «چرخش» - به اصطلاح - «رابطه‌ای» نه تنها جامع و کامل نیست، که حتی از ارائه‌ی توضیحی برای واقعیت آشکار فرایندهای شهری عاجز است. با توجه به این مباحثات، مقاله‌ی حاضر می‌کوشد مطالعه‌ی تغییر شهری را از تفسیرهای رابطه‌ای و مطلق از فضا دور سازد، و برخوردی دقیق‌تر و تأملی انتقادی بر تولید اجتماعی شهر-منطقه‌ها داشته باشد. در این راستا نویسنده با استفاده از رویکردی برگرفته از تولید فضای لوفور به بررسی استراتژی‌های منطقه‌گرایی کلانشهری در ناحیه‌ی مرکزی نیویورک می‌پردازد. با تفسیر شهر-منطقه به منزله‌ی برساخته‌ای اجتماعی که بازتاب‌دهنده‌ی رابطه‌ی هم‌پیوند سه عنصر فضایی، یعنی فضای تصور شده^۲، فضای ادراک شده^۳ و فضای زیسته^۴ است، برمی‌نهمیم که سکوت و خاموشی فضای زیسته در منطقه‌گرایی کلانشهری حاکی از نوعی وضعیت پسا-سیاسی است، که در آن، ایدئولوژی، گفتمان و چشم‌انداز هژمونیک دموکراسی شهری فریه را نفی و طرد می‌کند. همین توانایی درگیر شدن با دینامیسم تغییر اجتماعی و مناسبات میان فضاها است که سبب می‌شود نظریه‌ی فضایی لوفور برای مطالعه‌ی ساختارهای حکمرانی متغیر و نوظهور ارزش بسیار داشته باشد.

کلیدواژه‌ها: شهر-منطقه، کلانشهر، لوفور، نظریه‌ی فضایی، پسا-سیاسی

مقدمه

مقاله‌ی حاضر راجع به سیاست و فضا‌مندی حکمرانی کلانشهری است. در سال‌های اخیر توجهات زیادی به ظهور پهنه‌های شهر-منطقه‌ای و کلانشهری، به منزله‌ی اشکال قلمرویی اصلی همکاری حکمرانی، شده است (Etherington and Jones, 2009; Neuman and Hull, 2009; Rodriguez-Pose, 2008). در اواخر دهه‌ی ۱۹۹۰ و اوایل دهه‌ی ۲۰۰۰ در ادبیات نومنتقه‌گرایی، عموماً این مناطق کانون‌های محلی فعالیت اجتماعی-اقتصادی‌ای تلقی می‌شدند که برای رقابت اقتصادی جهانی جایگاهی حیاتی دارند

(Scott, 2001). توجه مطالعات بعدی به بساخت اجتماعی این سامان‌ها معطوف شد، از جمله گرایشی شکل گرفت که در پی بررسی تأثیر سیاست‌های محلی بر سرشت نمونه‌های خاص شهر-منطقه‌گرایی بود. اغلب این مطالعات متأخر تفسیری رابطه‌ای از فضا دارند، و به تبع آن، از استعاره‌های مفهومی «جریان‌ها و شبکه‌ها» و «نامشخص‌بودگی»^۵ استفاده می‌کنند. برخلاف برداشتهای اقلیدسی که فضا را ظرف یا سطحی کالبدی قلمداد می‌کنند، در رویکرد رابطه‌ای، به تکثر شبکه‌ها و روابطی توجه می‌شود که مناطق شهری را در می‌نوردند (Massey, 2005; Healy, 2007). با این حال، تحقیقات اخیر نشان می‌دهد که برنامه‌ریزی در عمل، و کلی‌تر، بسیج سیاسی، همچنان برداشتهای اقلیدسی یا مطلق از فضا دارد که غالباً در چارچوب‌های نهادی سنتی‌ای مثل مرزهای سیاسی و حقوقی گرفتار است.

داوودی به دشواری فراگیر «ترجمه‌ی پسا-ساختارگرایی... به قلمرو کردارهای معاصر برنامه‌ریزی» و نیز «پوزیتیویسم سرسخت»ی که از قرار معلوم با گذار به سوی دیدگاه‌های جغرافیایی رابطه‌ای هیچ مراقتی ندارد اشاره می‌کند (۲۰۰۹: ۲۴۲). گفته می‌شود که حاصل این امر در برنامه‌ریزی هیچ نبوده جز شکافی نامیمون و روبه‌رشد میان نظریه و عمل. با توجه به این بحث‌ها، اینک وقت آن است که دوباره دست به کار بازاندیشی در بنیان‌های مفهومی سیاست فضایی در پیوند با برنامه‌ریزی شویم. باری، مقاله به تأسی از جونز (۲۰۰۹) و مورگان (۲۰۰۷) برمی‌نهد که باید از دیدگاهی که فضا را ذیل دوگانه‌ی مفهومی مطلق/رابطه‌ای قرار می‌دهد دست بشویم و دیگر بار به بررسی ماهیت تغییر شهری در مناطق پیچیده‌ی شهری بکشیم.

برای این منظور، مقاله‌ی حاضر استراتژی‌های کلانشهری اخیر در ناحیه‌ی مرکزی نیویورک را از خلال رهیافتی که تولید فضای لوفور صورتبندی کرده برمی‌رسد. این نوشته شهر-منطقه را محصول رابطه‌ی متقابل بین فضاهای تصور شده، ادراک شده و زیسته تلقی می‌کند، و بر این اساس، مطالعه‌ی منطقه‌گرایی کلانشهری را با لحاظ کردن بازنمایی‌های نخبگان کلانشهری - یعنی برنامه‌ریزان، سیاست‌مداران، توسعه‌گران اقتصادی، و سایر ذی‌نفعان- به مثابه بخشی از فرایند جاری تغییر اجتماعی و فرهنگی به پیش می‌برد. افزون بر این، بکارگیری نظریه‌ی فضایی لوفور ابزاری در اختیار می‌گذارد که مطالعه‌ی منطقه‌گرایی کلانشهری را از تلقی شهر-منطقه به منزله‌ی «ابژه» دور کرده، آن را به سمت تأملی انتقادی در باب سیاست و محدودیت‌های منطقه‌گرایی کلانشهری سوق می‌دهد.

در بخش بعدی، مقاله گزارشی اجمالی در مورد زمینه‌ی مفهوم‌پردازی لوفور از فضا و مباحثات متأخر راجع به «تفکر رابطه‌ای» در برنامه‌ریزی و سایر رشته‌های مرتبط ارائه می‌دهد. سپس در باب روش فهم تغییر شهری در شهر-منطقه‌ها بر اساس تولید فضا توضیحاتی خواهد آمد. این روش متعاقباً برای بررسی نمونه‌ی موردی یعنی ناحیه‌ی مرکزی استفاده خواهد شد. مقاله با ارائه‌ی خلاصه‌ای از یافته‌ها پایان می‌یابد. این بخش بر بصیرت‌های یگه‌ی پیش‌نهاد از سوی رویکرد لوفور تأمل می‌کند و به برخی از چالش‌های اساسی در خصوص شکل‌گیری سیاست کلانشهری «راستین» اشاره می‌کند.

تولید فضای لوفور و گذار به سوی برساخت‌گرایی اجتماعی در تحلیل شهر-منطقه

آنری لوفور در کتاب تولید فضا نظریه‌ای جامع برای درک مناسبات میان فضا و تغییر اجتماعی پیش نهاد. مشهور است که این کتاب اثر برجسته و نهایی لوفور در مورد شهرها و فضا است، مضمون پژوهشی‌ای که مورد توجه مرحله‌ی بعدی کار فکری فیلسوف بود (Merrifield, 2006). این کتاب که در اوایل دهه‌ی ۱۹۷۰ در فرانسه به رشته‌ی تحریر درآمد، از سوی متفکرانی نظیر مانوئل کاستلز به باد انتقاد گرفته شد و کلاً در سرزمین مادری لوفور مورد بی‌توجهی قرار گرفت، اما ابتدا نظریه پرداز شهری، دیوید هاروی، و سپس ادوارد سوچا، با شور و اشتیاق از آن بهره جستند و آراء لوفور در باب فضا را با تکیه بر همین کتاب و برخی دیگر از متون او تفسیر و به مخاطب انگلیسی زبان معرفی کردند.

ترجمه‌ی تولید فضا به انگلیسی در ۱۹۹۱ سبب بوجود آمدن موج دیگری از توجهات دانشگاهی به نظریه‌های فضایی لوفور شد (Brenner, 2000; Fyfe, 1996; McCann, 1999; Soja, 1996). این ترجمه‌ها و تفاسیر آنگلو-امریکن به بخشی از تغییر پارادایمی گسترده‌تر در جغرافیای انسانی، برنامه‌ریزی و مطالعات شهری شکل داد که به سمت درکی پسا-ساختاگرا از فضا می‌رفت، و فضا (شامل پهنه‌هایی مثل شهر-منطقه‌ها) را برساخته‌ای اجتماعی و امری رابطه‌ای تلقی می‌کرد (Marston, 2000). درگیری‌های اخیر با تولید فضا نشان می‌دهد که نظریه‌های لوفور در رشته‌های گوناگون همچنان از جذابیت و اهمیت برخوردار است (cf. Allen and Crookes, 2009; Butler, 2009; Carp, 2004; Healey, 2007; Leary, 2007; Rogerson and Rice, 2009; Vallance et al., 2005; Wells, 2007). پیوند اساسی میان بسیاری از این کارهای متأخر، گرایش آنها به تحلیل شهرها از منظر دیالکتیک سه‌گانه‌ی لوفور است. نویسنده‌ی مقاله‌ی حاضر از پژوهش‌های جاری برنامه‌ریزی پا فراتر می‌نهد. برای این منظور نشان خواهیم داد که رهیافت سه‌گانه‌ی لوفور (که در اینجا برای تحلیل یک نمونه‌ی زنده و واقعی از منطقه‌گرایی کلانشهری استفاده خواهد شد) چگونه می‌تواند ما را یاری کند تا از شر محدودیت‌های تفاسیر دوالیستی از فضا خلاص شویم و پژوهش را به سمت بررسی‌های پخته‌تر و دقیق‌تر از تغییر شهری ببریم.

به باور لوفور، هر تلاشی برای فهم فضا باید بپذیرد که فضا و زمان «ابعاد جدایی‌ناپذیر کردار اجتماعی» اند و در مقام برساخته‌هایی اجتماعی، فقط و فقط در بسترهای مشخص اجتماعی قابل درک اند (Schmid, 2008: 29). بنابراین فضا وجودی فی‌نفسه ندارد -مثل سطح یا ظرفی خالی که جامعه در آن ریخته شده باشد- بلکه امری پویاست که از رهگذر کنش و برهم‌کنش اجتماعی در طی زمان ساخته می‌شود. در بسیاری از تحقیقات و نوشته‌های معاصر در باب شهر-منطقه‌ها (و کلی‌تر مطالعات شهری) این مفهوم برساخت‌گرایی اجتماعی امری «بدیهی» در نظر گرفته می‌شود و همین امر هم سبب شده که علاقه‌ی زیادی به کیفیت مکان و سیاست تغییر فضایی پدید آید. حاصل آن برای برنامه‌ریزی این بوده که شیوه‌ی مواجهه با قلمرو و تغییر قلمرویی از مدل عقلانی-علمی به سمت رویکردی پست-مدرن تغییر کند. این گذار بویژه برای مطالعه‌ی شهر-منطقه‌ها خود را در این باور آشکار می‌سازد که فضاهای کلانشهری «وجودی بیرونی» ندارند که بتوان یافت‌شان، بلکه برساخته‌ی انگیزه‌ها و کنش‌های بازیگران خاص و

رخدادهای اجتماعی جاری هستند (Healey, 2009). توجه به برساخت اجتماعی شهر-منطقه‌ها به شکل‌گیری انبوهی از تحقیقات زمینه‌ای که سیاست‌تغییر شهری در نواحی کلانشهری را روایت می‌کنند دامن زده است؛ چند نمونه از تحقیقات زمینه‌ای درباره‌ی کلانشهرها از این قرار است: برساخت سیاسی آنها (Harrison, 2010; Healey, 2007; Krueger and Savage, 2007; McCann, 2007; McGuirk, 2007)، تشکیلات حکمرانی^۶ آنها (Brenner, 2002, 2004; Salet and Thornley, 2007)، ویژگی‌ها و دلالت‌های دموکراتیک آنها (Hubler and Schwab, 2007; Purcell, 2007)، و پتانسیل آنها برای اینکه فضاهایی کارآمد برای برنامه‌ریزی فضایی باشند (Haughton et al., 2010).

تلقی فضای شهری به منزله‌ی برساخته‌ای اجتماعی، در تحقیقاتی که به حکمرانی کلانشهری می‌پردازند موجب شده که پژوهش‌ها و درک‌های غنی‌ای از شبکه‌های پیچیده‌ی پیوندها و اتصالات پدید آید که برداشت‌های سنتی از قلمرو و مقیاس را به چالش می‌خواند. بخش عمده‌ی این کارها برآنند که با تفسیرهای قبلی از شهر-منطقه به منزله‌ی فضایی منخل از سیستم اقتصاد جهانی مخالفت کنند، و به عوض بر فرایندهای موقعیت‌مندی تأکید بگذارند که این «اشکال قلمرویی برساخته‌هایی سیاسی‌اند» که از طریق آن فرایندها شکل یافته‌اند (Jonas and Ward, 2007: 170)، تولید شده‌اند و «مرئی گشته‌اند» (Harrison, 2010: 18). این مطالعات، رویکرد قائل به «قلمرو حقوقی ثابت» را در مقابل «مضمون برساختنی و مکان-مبنا-بودن [قلمروها]» (Healey, 2009: 841) قرار می‌دهند، و فضای شهر-منطقه‌ای را مکان‌های سیال و پویایی می‌دانند که مشحون از نزاع و کشمکش [سیاسی] است و «از خلال قسمی سیاست بازتوزیعی برساختی و محلی بازصورتبندی می‌شود» (McGuirk, 2007: 185). این تفسیر برساخت‌گرایانه‌ی اجتماعی در بحث لوفور درباره‌ی فضای اجتماعی هم مشهود است؛ فضا هم برساخته‌ای برای مصرف است و هم ابزار تولید، یعنی «شبکه‌ها و جریان‌های انرژی و مواد خام فضا را می‌سازند و خود نیز از طریق آن تعیین می‌یابند» (Lefebvre, 1991: 87). در قسمت بعد، مقاله به سراغ نسبت میان جغرافیای رابطه‌ای و منطقه‌گرایی کلانشهری می‌رود. هدف نه بررسی جامع‌گذار به‌سوی تفکر رابطه‌ای، بلکه شرحی موجز از مباحثات جاری در قلمرو برنامه‌ریزی است.

تفسیرهای مطلق و رابطه‌ای از فضای کلانشهری

شهر-منطقه مفهوم بسیار مفیدی برای بررسی مقولات فضا، قلمرو، و برساخت اجتماعی مقیاس و استراتژی‌های مقیاسی^۷ است. اینک متون فراوانی در رشته‌های برنامه‌ریزی، جغرافیای انسانی، و علوم سیاسی در دست است که روایتگر توجه‌چهل و اندی ساله‌ی حکمرانی به چالش‌هایی است که مناطق شهری پیچیده به لحاظ فضایی با آنها مواجه‌اند. در اروپای غربی و آمریکای شمالی چند موج مشخص برنامه‌ریزی قابل رصد است: منطقه‌گرایی قدیمی (دهه‌ی ۱۹۶۰ تا دهه‌ی ۱۹۷۰)؛ نولیبرالیسم ملهم از تاچر و ریگان و رهیافت‌های بازار آزاد دهه‌ی ۱۹۸۰؛ منطقه‌گرایی جدید (دهه‌ی ۱۹۹۰)؛ و شهر-منطقه‌گرایی جدید (پس از دهه‌ی ۲۰۰۰). جای کافی برای شرح تفصیلی این برش‌های زمانی در این مقاله وجود ندارد.

باری، شایان ذکر است که در سال‌های پس از جنگ، بارها و بارها، سر و کله‌ی مفاهیم «کلانشهری» یا «شهر-منطقه» به منزله‌ی مکان‌هایی کلیدی برای همکاری حکمرانی پیدا شد، که غالباً از آنها به عنوان قلمرو ثابت مقیاسی^۱ برای چالش‌های اجتماعی و زیست‌محیطی اساسی یاد می‌شد. باری، این شیئی‌سازی از [و متصلب کردن] مقیاس‌های خاص مدیریت و مقررات‌گذاری، بابت ناتوانی‌اش از توضیح نیروهای که پیکربندی‌های فضایی خاص را ایجاد می‌کنند (از جمله و از همه مهم‌تر بستر تاریخی و بُعد زمان)، به باد انتقاد کشیده شده است (Davoudi and Strange, 2009).

باری از چند نمونه‌ی بالا که بگذریم، بسیاری از تحلیل‌های شهر-منطقه‌ای استوار بر دیدگاهی رابطه‌ای به فضا هستند، و مناطق شهری را متشکل از مجموعه‌ی پیچیده‌ای از شبکه‌های هم‌پوشان می‌دانند. وفق این دیدگاه، هر منطقه‌ی کالبدی خاص، واجد تمام اشکال رابطه در خود است، و هر یک، دینامیک فضا-زمانی خاص خود را دارد. گرچه فلسفه‌ی رابطه‌ای تاریخ دور و درازی دارد، بطور مشخص در دهه‌ی ۱۹۹۰ بود که این تلقی از فضا، به عنوان ابزاری برای مواجهه‌ی دقیق‌تر با جریان‌ها و فرایندهای پویا در فضا، در نظریه‌ی برنامه‌ریزی بکار گرفته شد - عموماً از این تغییر نگاه با عنوان گذار از تفکری هندسی اقلیدسی به «رابطه‌ای اندیشیدن به فضا» یاد می‌شود (see Jones, 2009). این گذار، علاوه بر وقوف به اینکه فضاها و مقیاس‌هایی نظیر شهر-منطقه‌ها را نمی‌توان پدیده‌هایی بدیهی و مسلم در نظر گرفت، به لزوم اتخاذ رهیافت‌های تحلیلی‌ای مشیر است که بر درکی تاریخاً موقعیت‌مند و زمینه‌ای انگشت تأکید می‌نهند.

این امر در پژوهش برنامه‌ریزی به شکل‌گیری موجی از توجهات به تشکیلات حکمرانی غیرسنتی، که با عناوینی نظیر فضاها، نرم و مرزهای نامشخص [فازی] برنامه‌ریزی مشخص می‌شوند، منجر شده است (Allmendinger and Haughton, 2007; Haughton et al., 2010). در این پژوهش‌ها، تفکر رابطه‌ای به توضیح آن ویژگی‌های اجتماعی، از جمله تشکیلات همکارانه که از مرزهای قانونی و رسمی فراتر می‌روند، کمک می‌کند. اما تحقیقات و نوشته‌های اخیر نشان می‌دهد که این چرخش رابطه‌ای هنوز بسیار ناتمام است و برداشت‌های سنتی از قلمرو همیشه برای حرفه‌ی برنامه‌ریزی امری حیاتی باقی می‌ماند. مثلاً هریسون (۲۰۱۰) با بررسی شهر-منطقه‌ها در انگلستان، به پابرجا بودن برداشت‌های سنتی از قلمرو که مورد حمایت دولت هم هست اشاره می‌کند و می‌افزاید این امر موجب محدود شدن شکل‌گیری فضاهایی شده که به نحو رابطه‌ای شبکه‌ای شده‌اند. داوودی نیز در توضیحش درباره‌ی تلاش‌های برنامه‌ریزی فضایی در انگلستان و ایرلند، به این نکته پی برده که برداشت‌های مطلق از فضا غالب هستند و دیدگاه‌های جغرافیای رابطه‌ای تأثیر بسیار کمی بر محتوای برنامه‌ها داشته‌اند. سرل و بانکر (۲۰۱۰)، در محیط استرالیایی، اشاره کرده‌اند که گرچه اخیراً گذاری به سوی برنامه‌های کلانشهری‌ای شده که در آنها از مقولات رابطه‌ای خوراک گرفته شده است، اما مدل «بلوپرینتی» سنتی‌تر، به قوت خود باقی‌ست، چرا که ذی‌نفعان همچنان به دنبال زیرساخت‌ها و چارچوب‌های برنامه‌ریزی‌ای هستند که، در این جهان پیش‌بینی‌ناپذیر، آینده‌ای پیش نهند که در آن قطعیت بیشتری وجود داشته باشد» (۲۰۱۰: ۱۷۷)، و برای این منظور به حکومت‌های قدرتمند متشبث می‌شوند. این یافته‌ها مؤید ادعای مورگان است مبنی بر

اولاً پابرجایی و [همچنان] معنادار بودن سیاست قلمرویی (فضاها غالباً بوسیله‌ی ساختارهای دموکراسی نمایندگی مقید و متعین می‌شوند) و ثانیاً این دیدگاه که بسیج سیاسی از طریق مساوقتِ برهم‌کنش سیال و قلمرومند^۱ شکل می‌گیرد (Morgan, 2007).

به نظر برخی پابرجاماندن برداشت‌های پوزیتیویستی از فضا نشان‌دهنده‌ی شکستِ اساسی تفکر رابطه‌ای در ارائه‌ی تبیینی از فرایندهایی است که فضا را محدود می‌کنند، ساختار می‌بخشند، و آن را [به امور دیگر] پیوند می‌دهند، و [همین ناتوانی از تبیین فرایندهای مزبور] مفیدبودن آن را به عنوان رهیافتی برای درک تغییر شهری قویاً محدود می‌کند. داوودی برمی‌نهد که «میراث پابرجای پوزیتیویسم» نشان‌دهنده‌ی کاستی و خلأ حرفه‌ای فراگیری است که بازتاب آن را می‌توان در ناتوانی برنامه‌ریزان از اندیشیدن به شکل رابطه‌ای مشاهده کرد (۲۰۰۹:۲۱۴). هریسون تجربیات حزب کارگر در خصوص حکمرانی منطقه‌ای در انگلستان دهه‌ی ۲۰۰۰ را با عنوان «شهر-منطقه‌گرایی سازش‌یافته»^{۱۰} توصیف می‌کند (۲۰۱۰: ۲۵). در مثال هریسون، نورتن وی^{۱۱} - ساختارهای حکمرانی شهر-منطقه‌ای که به تازگی قدرت یافته بودند - نمی‌توانستند بر مرزهای اداری و سیاسی پیشاموجود چیره شوند.

این تحقیق به ما یادآور می‌شود که چارچوب عام کنش سیاسی، که در مرزهای سیاسی و اداری قرار گرفته - از جمله مرزهای دولت-ملت و قلمروهای قانونی محلی - (احتمالاً) به طرز غافل‌گیرکننده‌ای در برابر آثار تمرکززدایی از الگوهای فضایی و فرایندهای بازسازی اقتصاد جهانی تاب آورده‌اند. درست است که این یافته حائز اهمیت و ارزش است، اما این خط استدلالی می‌خواهد بحث فضایی را در یک دوتایی صلب میان فرایندهای رابطه‌ای^{۱۲} و خواست‌های سیاسی مطلق^{۱۳} زورچپان کند (Jones, 2009). در نتیجه ممکن است پرداختن به نحوه‌ی تفسیر کردار فضایی (برای مثال این بحث [بی‌حاصل] که آیا نتایج و فعالیت‌های خاص برنامه‌ریزی نمودگار گرایشاتی پوزیتیویستی‌اند یا پسا-ساختارگرا) پروژه‌ی درک تغییر شهری را به محاق ببرد.

باید مستقیماً با تغییر فضایی و تولید فضا درگیر شد؛ از جمله باید برسید چگونه اشکال فضایی - از خلال تجربه‌ی زیسته، در کنار مفاهیم، ارزش‌ها، و کردارهایی که یا در پابرجایی و تاب‌آوری آنها سهم دارند یا آنها را تضعیف می‌کنند - سر بر آورده‌اند. این مقاله در ادامه، با برگرفتن این مباحث به عنوان آغازگاه خود، می‌کوشد چارچوبی برای تحلیل حکمرانی کلانشهری به دست دهد که گرفتار محدودیت‌های بحث رابطه‌ای/مطلق نباشد. برای این منظور، از نظریه‌های لوفور، بویژه سه‌گانه‌ی مفهومی‌اش که در تولید فضا صورتبندی شده، خوراک می‌گیرد.

رهیافتی برای درک تغییر اجتماعی شهری در شهر-منطقه‌ها بر اساس تولید فضای آنری لوفور
لوفور در قلب تولید فضا سه‌گانه‌ای مفهومی عرضه می‌دارد که برهم‌کنش میان کردارهای فضایی^{۱۴}، بازنمایی‌های فضا^{۱۵} و فضاها بازنمایی^{۱۶} را بیان می‌کند. این سه‌گانه همچنان موضوع مورد علاقه‌ی

پژوهشگران شهری هم هست. می‌توان سه‌گانه را سازوکاری دانست که لوفور از طریق آن تولید فضا را ردیابی می‌کند، و فرایندها و کردارهای مرئی و نامرئی را آفتابی می‌سازد (Leary, 2009; Merrifield, 2006). در زیر هر یک از عناصر سه‌گانه معرفی می‌شوند:

- مفهوم بازنمایی‌های فضا راجع به آن حیثیتی از فضا است که به قالب مفهوم درآمد، و تعریف یا فهم شده. این مفهوم ناظر است بر فضای عقلاً منتزع‌شده‌ی «دانشمندان، برنامه‌ریزان، شهرسازان، مفسران تکنوکراتیک و مهندسين اجتماعي» (Lefebvre, 1991: 38) که در آن ایدئولوژی، قدرت و دانش سلطه دارد. این مفهوم فضای نظم، توصیف‌های کلامی، زبان و کلام نوشته‌شده است. بازنمایی‌های فضا به منزله‌ی «قسمی شاکله‌ی سازمان‌دهنده یا ملاک داوری برای ارتباط عمل می‌کنند که جهت‌یابی (فضایی) را ممکن می‌سازند، و در آن واحد فعالیت را تعیین می‌کنند» (Schmid, 2008: 37). به این ترتیب، بازنمایی‌های فضا انتزاعیات هستند و بر قدرت انضمامی دلالت دارند.
 - فضاهای بازنمایی لوفور راجع است به فضاهایی که مستقیماً زیسته شده‌اند. فضاهای بازنمایی از آنجاکه محصول تجربه‌های انسانی‌اند راجع به خاطرات و احساسات هستند. این فضا نمادین، سوژکتیو، «کیفی، سیال، و پویا» است (Lefebvre, 1991: 42; Merrifield, 2006) و «مبین و یادآور تجربه‌ها، ارزش‌ها و هنجارهای اجتماعی است» (Schmid, 2008: 37). به‌علاوه، فضای زیسته را می‌توان به امر «پنهانی یا مکنون» پیوند داد که نمودار «عرصه‌ی نبرد است که در آن تخیلات بدیل از فضا ممکن‌اند» (Simonsen, 2005: 7).
 - کردارهای فضایی اشاره دارند به ادراکات افراد از جهانی که در واقعیت روزمره‌شان تجربه می‌کنند. این فضای ادراک‌شده متضمن امور مشهود و محسوس است؛ آنچه «مستقیماً قابل دیدن، شنیدن، بو کردن، لمس کردن و چشیدن» است (Degen, 2008: 19). به این ترتیب، کردارهای فضایی اشاره دارند به مادیت، و متضمن «مسیرها و شبکه‌ها»یی (Lefebvre, 1991: 37) هستند که زندگی روزانه را می‌سازند. با این حال، این فضا نه فقط محیط مصنوع، بلکه فرایندهایی را هم شامل می‌شود که مادیت از طریق آنها تولید می‌شود (Leary, 2009).
- این سه قلمرو اساساً نه واقعیت‌هایی مجزا، بلکه «ویژگی‌های واقعیتی واحد - و همواره متغیر - هستند» (Lehtovuori, 2010: 55) که «سیال و زنده»¹⁷ است (Merrifield, 2006: 108). به این ترتیب، بکارگیری این سه‌گانه تمایزها و روابط نامشخص و ناپایدار را مشخص می‌کند. مع‌ذلک، این عناصر یا دقیقاً «مجموعه مناسبات و شبکه‌هایی‌اند که کنش اجتماعی را ممکن می‌سازند» (Butler, 2005: 11). برای مثال، این سه‌گانه فضای شهری را به این ترتیب صورت‌بندی مفهومی می‌کند: «موجودیتی کالبدی که برای بقا و توسعه‌اش نیازمند منابع است، فضایی که به نحو نهادی بازنمایی می‌شود، و مکانی که اجتماعاً برهم‌کنشی است و موقعیت تاریخی مشخص دارد، و به وسیله‌ی مجموعه‌ای از بازیگران تخیل شده است» (Leary, 2009: 196). به باور اشمید کلید نظریه‌ی لوفور رویکرد ویژه‌ی او به تفکر دیالکتیکی است، که محصول دهه‌ها کلنجار رفتن با نوشته‌های هگل، مارکس و نیچه است. دیالکتیک لوفور، به تاسی از این متفکران پرنفوذ آلمانی

سه دقیقه‌ی هم‌پیوند را با هم جمع می‌کند: در اینجا کردارهای فضایی (کنش اجتماعی)، بازنمایی‌های فضا (زبان و اندیشه‌ی اجتماعی) و فضاها‌ی بازنمایی (میل، خلاقیت) را داریم. اما اشمید می‌گوید برخلاف دیالکتیک هگلی یا مارکسی که «دو ترم متضاد در ترم سوم رفع متعالی می‌شوند»، در «مدل سه‌بعدی» لوفور هر دقیقه به دو تای دیگر اشاره دارد (۲۰۰۸: ۳۳). به این ترتیب، مفاهیم متمایز از یکدیگر می‌مانند اما هیچ‌یک بر دیگری برتری ندارد. شاید این رابطه‌ی سه‌تایی خاص که در آن هر دقیقه اهمیتی یکسان دارد، مهمترین وجه تمایز تحلیل دیالکتیکی لوفور باشد.

مفهوم‌پردازی فضا به این سیاق می‌تواند برای پژوهش برنامه‌ریزی بسیار مفید باشد، چرا که موضوع تحلیلش را نوعی فرایند فعال تولید تلقی می‌کند. حاصل این رویکرد برای مطالعه‌ی حکمرانی کلانشهری این است که موضوع تحلیل دیگر نه صرفاً خود شهر-منطقه، بلکه آن فرایندهای بازتولید اجتماعی‌ای است که «شهر-منطقه‌ها» را «پدیدار» می‌سازند (Harrison, 2010:5). در بخش تجربی مقاله که در ادامه می‌آید، روابط و برهم‌کنش‌های میان سه نوع فضای لوفور را در بستر کلانشهری متعارض و پویا برمی‌رسیم.

استفاده از سه‌گانه‌ی لوفوری: نمونه‌ی دره‌ی فناوری و ناحیه‌ی مرکزی نیویورک

مقاله اینک یک نمونه موردی از همکاری بینا-بخشی و بینا-قلمرویی^{۱۸} را از ناحیه‌ی مرکزی نیویورک، که مثال اعلای شهر-منطقه‌گرایی جدید بوده، ارائه و تفسیر می‌کند. نقطه‌ی شروع برای این تحقیق مجموعه‌ای از گفتگوهای غیررسمی با برنامه‌ریزان منطقه‌ای در ناحیه‌ی مرکزی بود. این گفتگوها خوراکِ طرح تحقیقی بودند که نویسنده بر اساس علاقه‌ی خود به [فهم] تحولات جاری در برنامه‌ریزی شهری و منطقه‌ای، تمرکززدایی فضایی و سرشت مکان طراحی کرد. داده‌های تجربی مقاله در سال ۲۰۰۸ و ۲۰۰۹ از طریق مصاحبه‌های کیفی (حجم نمونه = ۳۴)، گزارش‌های عمومی درباره‌ی تغییرات منطقه‌ای (یعنی مقاله‌ها و سرمقاله‌های روزنامه‌ها) و بررسی گزارش‌های برنامه‌ریزی مرتبط، اسناد سیاست‌گذاری و استراتژی‌های مربوط به منطقه‌گرایی کلانشهری در محدوده‌ی مورد نظر جمع‌آوری شد.

مصاحبه‌شوندگان عبارت بودند از: سیاست‌مداران، برنامه‌ریزان، توسعه‌گران اقتصادی، رهبران ارشد کسب و کار و سازمان‌های داوطلبی/غیرانتفاعی فعال در شبکه‌ی منطقه‌گرایی کلانشهری. روش شناسایی این گروه‌ها و افراد آمیزه‌ای از تکنیک گلوله برفی، و تکنیک‌های نمونه‌گیری هدفمند و اشتهاری^{۱۹} بود. افزون بر آن، برای پر کردن برخی خلأهای زمینه‌ای خاص، کنشگران دیگری هم به این جمع اضافه شدند (برای مثال گروه‌های داوطلبی، حامیان حفاظت از محیط‌زیست و نماینده‌های مسکن قابل استطاعت). طی مصاحبه‌ها از افراد و گروه‌ها خواسته شد که به معانی فضایی و فرهنگی ناحیه‌ی مرکزی بیندیشند، در مورد ماهیت مشارکت‌شان در همکاری کلانشهری بحث کنند، و فرایندها، نتایج و رخدادهای خاص مربوط به تغییر و تحول منطقه‌ای را روایت کنند.

اکثر مصاحبه‌های انجام‌شده و بخش اعظم داده‌هایی که در این مقاله ارائه می‌شود نمودگار دیدگاه‌ها و فعالیت‌های کسانی‌ست که باید آنها را «متخصصین» درگیر در انتزاع فضای کلانشهری^{۲۰} تلقی کرد. برای یافتن تبیین‌های بدیل و دیدگاه‌های مخالف تلاش ویژه‌ای انجام شد، اما وقتی این صداها‌ی مخالف را

شناسایی کردیم، عموماً تلاش می‌کردند راهی برای فرار از بحث پیدا کنند؛ با چارچوب سیاسی‌ای مواجه شدیم که عمدتاً غیرپاسخگو بود. چنانکه مطالعه‌ی موردی نشان خواهد داد، این وضعیت «پسا-سیاسی» (Allmendinger and Haughton, 2012; Swyngedouw, 2011) ویژگی اصلی منطقه‌گرایی کلانشهری در ناحیه‌ی مرکزی‌ست و از خواست و توان ذی‌نفعان و متخصصین کلانشهری برای محدود کردن بحث سیاسی خبر می‌دهد. به‌علاوه، قابلیت نظریه‌ی فضایی لوفور در شناسایی این دینامیسم است که آن را به عنوان ابزاری برای درک تغییر شهری بسیار ارزشمند می‌کند.

گفتمان‌های منطقه‌گرایی در ناحیه‌ی مرکزی

ما می‌توانیم این کار را بکنیم، ما داستانی برای گفتن داریم اگر و تنها اگر آن را به صورت منطقه‌ای بگوییم...
-عضو هیئت مدیره‌ی سابق، مرکز توسعه‌ی اقتصادی، ناحیه‌ی مرکزی، نیویورک

نقل قول بالا نشان‌دهنده‌ی گرایش به حکمرانی کلانشهری در مناطق کلانشهری ایالات متحده است که در آن از همکاری میان قلمروهای سیاسی-قانونی^{۳۱} به عنوان استراتژی‌ای برای ارتقاء شرایط اقتصادی استفاد می‌شود. این نقل قول بخشی از یک برنامه‌ی جاری کسب و کار-محور برای منطقه‌سازی^{۳۲} در ناحیه‌ی مرکزی نیویورک (ایالات متحده‌ی امریکا) (با جمعیت تقریباً یک میلیون نفری) است، که در طی دو دهه‌ی گذشته، به دنبال چیزی کمتر از بازسازی اقتصادی تمام عیار و رقابت اقتصادی جهانی شدید نبوده است. ناحیه‌ی مرکزی معمولاً منطقه‌ای در نظر گرفته می‌شود متشکل از [بخش‌هایی از] چهار شهرستان آلبانی،^{۳۳} سنکنتدی،^{۳۴} رنسلیر،^{۳۵} و ساراتوگا،^{۳۶} که در شمال شهر نیویورک واقع شده و حدود دو ساعت و نیم از آن فاصله دارد. بطور تاریخی حکومت و سیاست نقش مهمی در هویت منطقه ایفا کرده‌اند. بسیاری از مناطق شهری، علاوه بر اینکه در پایتخت ایالت نیویورک واقع شده‌اند، کاملاً متأثر از منش تاریخی و سیاست ماشینی دموکراتیک^{۳۷} هستند که فردی نظیر شهردار اراستوس کورنینگ نمونه‌ی بارز است، که از ۱۹۴۲ تا ۱۹۸۳ شهردار شهر آلبانی بود. در دوران پس از جنگ، این ترکیب حکومت ایالتی و سیاست محلی طولانی به حجم نسبتاً بالای اشتغال در مشاغل دولتی منجر شد، که آن هم به سهم خود، به محافظت از اقتصاد کلانشهری یاری رساند - بویژه از زمان افول و نوسانات اقتصادی مربوط به بسیاری از دیگر شهرهای شمال شرقی ایالات متحده. اما تلاش‌های اخیر برای توسعه‌ی اقتصادی معطوف بودند به گذار از آسودگی‌های مشاغل حکومتی، با این هدف که باعث تقویت کارآفرینی و افزایش سرمایه‌گذاری در بخش‌های تولید و تحقیق فناوری پیشرفته شوند. این تلاش‌ها در کار تولید ناحیه‌ی مرکزی به منزله‌ی منطقه‌ای با هویتی یکپارچه و واحد بودند.

اوایل، علاقه به منطقه‌گرایی ناحیه‌ی مرکزی و ساختن ساختارهای نهادی منطقه‌ای آن، تلاش اصلی بخش عمومی [=حکومت] بود، که به سیاست‌های شهری حکومت ایالات متحده در دهه‌ی ۱۹۶۰ گره می‌خورد.

در این دوران، سرمایه‌گذاری‌ها و بودجه‌های فدرال عموماً صرف برانگیختن اقداماتی برای کاستن از فقر شهری و مدیریت عدم تعادل رو به رشد میان شهرها و حومه‌ی شهرها، در سطح کلانشهری می‌شد. یک نهاد شبه-رسمی نظارت و برنامه‌ریزی منطقه‌ای برای این منطقه‌ی چهارشهرستانی ایجاد شد، بطوریکه کمیته‌ی حمل و نقل ناحیه‌ی مرکزی (CDTC)، کمیسیون برنامه‌ریزی منطقه‌ای ناحیه‌ی مرکزی (CDRPC)، و اداره‌ی حمل و نقل ناحیه‌ی مرکزی (CDTA)، در دهه‌ی ۱۹۶۰ راه‌اندازی شدند تا بر الزامات برنامه نظارت و مدیریت کنند و برنامه‌ریزی منطقه‌ای را هدایت نمایند (CDRPC, 1975).

با این حال، این سازمان‌ها توانایی یا اقتدار کافی برای هماهنگ کردن زیرساخت با توسعه را نداشتند و به همین سبب تأثیر بسیار اندکی بر الگوی فضایی کلی منطقه‌ی کلانشهری گذاشتند. باری، این زیرساخت نهادی [=اداره‌های شبه-رسمی فوق] به به رسمیت شناخته شدن فراگیر منطقه به عنوان منطقه‌ای که با منطقه‌ی چهارشهرستانی مزبور یکی است یاری رساند. برای خیلی‌ها، این نهادها باعث ساخته شدن درک خاصی از فضائیت حکمرانی کلانشهری در ناحیه‌ی مرکزی شدند- به عبارت دیگر، آنها به پرسش «این شهر-منطقه چیست» پاسخی دادند. این طرز تلقی - یعنی این بازمانی خاص از فضا - توانایی برنامه‌ریزان را برای برگرفتن مفاهیم رابطه‌ای محدود ساخت. برای مثال، برنامه‌ریزانی که برای این تحقیق با آنها مصاحبه شد، معتقد بودند این منطقه‌ی چهار-شهرستانی باز نمود ناکافی‌ای از سطوح فعالیت‌های اجتماعی-اقتصادی‌ای است که در سطح منطقه‌ی کلانشهری رخ می‌دهد.

با این حال، علاقه‌ی اندکی به بسط یا جرح و تعدیل تشکیلات برنامه‌ریزی منطقه‌ای وجود داشته است؛ منطقه‌ای که پس از دهه‌ی ۱۹۶۰، که واقعیت سیاسی و مالی اتخاذ رویکردی پراگماتیک به کسب و کار منطقه‌گرایی را ایجاد می‌کرد، هیچ تغییری نکرده است. مدیر اجرایی سازمان در اشاره به گستره‌ی فضایی یکی از نهادهای برنامه‌ریزی منطقه‌ای می‌گوید:

من [با بقیه‌ی شهرستان‌ها^{۲۹}] هیچ ارتباطی برقرار نمی‌کنم چون این کار باعث میشه منطقه‌ای اندیشیدن خیلی سخت‌تر بشه. چون تفاوت‌های مهمی هست. ... چون من معتقدم این کار توانایی ما رو برای منطقه‌ای اندیشیدن تضعیف می‌کنه (مدیر اجرایی، هیئت برنامه‌ریزی منطقه‌ای، ناحیه‌ی مرکزی نیویورک).

به این ترتیب، این نمونه با قول داوودی (۲۰۰۹)، هریسون (۲۰۱۰) و دیگرانی که به پابرجایی سرسختانه‌ی تلقی‌های مطلق در محتوا و عمل برنامه‌ریزی در مجموعه‌ای از نمونه‌ها اشاره کردند همسویی دارد. مشابه مطالعه‌ای که سرل و بانکر (۲۰۱۰) درباره‌ی برنامه‌ریزی کلانشهری در استرالیا انجام دادند، از قرار معلوم در ناحیه‌ی مرکزی هم، پراگماتیسم و میل به قطعیت و ایقان در دنیایی غیر قطعی، دست کم تا حدی، گذار به سوی تشکیلات حکمرانی را محدود ساخته است، که شاید پیچیدگی برهم‌کنش‌ها در شهر-منطقه‌ها را توضیح دهد.

اما، گرچه این چارچوب تشکیلاتی پراگماتیکی در اختیار برنامه‌ریزان قرار می‌دهد که از رهگذرش با مسائل توسعه‌ی منطقه‌ای سرشاخ شوند، اما وقتی از مصاحبه‌شوندگان خواسته شد که در مورد برداشت خود از ناحیه‌ی مرکزی بیندیشند، همه‌شان به احساسات، خاطرات و تجربه‌های خاصی اشاره کردند تا هویت‌هایی بسازند که یا از تصویر منطقه‌ی چهار-شهرستانی فراتر می‌رفت و یا شباهت و قرابت بسیار اندکی به آن داشت. در نظر خیلی‌ها، این هویت بر اساس عادات جاری و کردارهای روزمره، الگوها و برهم‌کنش‌هایی که آنها را به مکان‌ها و مردم در منطقه پیوند داده بود شکل گرفته بود. بعضاً، این امر در اشاره به برخی مرزهای طبیعی خاص هم مشهود بود:

در مردم گرایشی هست که از رودخونه رد نشن، و باید بگم سکنتدی دهاتی‌ترین [شهرستان] از این نظر بوده (عضو هیئت مدیره، منطقه‌ی کلانشهری سکنتدی).

در همین مورد یکی از اعضای هیئت مدیره‌ی یک نهاد توسعه‌ی ناحیه‌ای بیان داشت که رودخانه‌های هودسون و موهاک^{۲۹} نه تنها موانعی کالبدی برای رفت و آمدند، بلکه نمادهایی هستند از وضعیت گسترده‌تر تفرق و جدایی. برخی دیگر از مصاحبه‌شوندگان به نشانه‌هایی نظیر ساختمان مرکز ایالت، یا کانون نمایش «تخم مرغی» یا تصاویر چشم‌اندازهای فضایی اشاره کردند که [برای‌شان] تداعی‌کننده‌ی نوعی «حس مکان» خاص بود. بورديو این نقشه‌های ذهنی را چنین توصیف می‌کند: «جهان‌های درونی اندیشه‌ها و باورهایی که حیات روزمره را ساختار می‌بخشند؛ جهان‌هایی مشترکی که بصورت جمعی ساخته شده‌اند» (۲۰۰۷: ۲۵۹۶). مصاحبه‌شوندگان برای توصیف ویژگی‌های کالبدی متنوع و در عین حال هم‌پیوند منطقه، غالباً از تصاویر فضایی استفاده می‌کردند. برای مثال یکی از ذی‌نفعان حوزه‌ی کسب و کار اظهار داشت:

یه چیزی هست که این مکان رو به هم می‌چسبونه... شما به منابع طبیعی مون، توپوگرافی مون، جغرافی مون، سیستم‌های ارتباطی مون، شبکه‌های حمل و نقل مون نگاه کن، انگار یه چیزی هست که اینجا رو به عنوان یک منطقه‌ی واحد به هم می‌دوزه (مدیر اجرایی سابق، مرکز رشد اقتصادی، ناحیه‌ی مرکز نیوروک).

یکی دیگر از ذی‌نفعان در خصوص «تجربه‌ی» ناحیه‌ی مرکزی گفت: در دایره‌ای حدوداً به شعاع ۹۰ مایل به مرکزیت شهر آلبانی یک «منطقه‌ی فرهنگی و تفریحی» در همه‌ی جهات گسترش یافته است، که مرز شهرها، شهرستان‌ها و ایالات را در می‌نوردد و به ایالت ماساچوست می‌رسد. تصاویری مثل این‌ها، که برآمده از خاطرات و تجربه‌های مشترک گسترده از محدوده‌ی محلی است (برای مثال تماشای برکشایر، پیاده‌روی در آدیرونداکس)، نشان می‌دهد که می‌توان مفاهیم فضایی را بدون ارجاع به مرزهای اداری یا قانونی مفصل‌بندی کرد.

علاوه بر این تصاویر فضایی ذهنی، ذی‌نفعان کلانشهری عموماً در توصیف هویت منطقه‌ای داوری‌هایی هنجارین داشتند. یکی از این مثال‌ها، که برای سیاست‌گذاری منطقه‌ای اهمیت ویژه‌ای داشته، توصیفی ناخوشایند از اجتماع محلی بود که آن را فاقد روح بلندپرواز و کارآفرین تلقی نمود. مصاحبه‌شوندگان اغلب به روحیه‌ی شکست‌خورده و حال و هوای عبوس در جمعیت محلی اشاره می‌کنند. این ویژگی‌ها عموماً نه به افراد خاص، بلکه به فرهنگ عقب‌مانده و اُمّلی نسبت داده می‌شدند که بخشی از تاریخ سیاسی منطقه است که وابستگی شدیدی به اشتغال بخش عمومی دارد.

افراد منطقه همچنین روحیه‌ای دارن: «بعله، برو از شهردار کار بخواه»... تنها هدف توی زندگی شون گرفتن یه شغل دولتی، چون شغل دولتی داشته باشی زندگی تو روال می‌افته. دیگه نیازی نیست واسه پول درآوردن خیلی بدو بدو کنی، حقوقات ردیفه، می‌تونی یه زندگی آبرومند و امن داشته باشی (مدیر اجرایی سابق، هیئت توسعه‌ی اقتصادی منطقه‌ای، ناحیه‌ی مرکزی نیویورک).

در نزد توسعه‌گران اقتصادی، فقدان روح کارآفرینی یک کاستی فرهنگی و مانعی بر سر راه رشد منطقه‌ای بود. به‌علاوه، گرچه این ویژگی‌ها به ذات مردم تعمیم داده شدند، اما اساساً به ناحیه‌ی مرکزی به عنوان یک مکان گره زده شدند - بطور مشخص تاریخچه‌ی صنعتی اولیه‌ی منطقه به منزله‌ی [محدوده‌ای متشکل از] مراکز شهری خود-بسند (مثلاً سکنتدی، تروی، آلبانی، کوهوس)، ساختارهای حکومت محلی متفرق و فرهنگ سیاست ماشینی. برخی مصاحبه‌شوندگان می‌گفتند که این تاریخ خاص کوتاه‌نظری، اُمّلی و چندپارگی را در نهادها و فرهنگ منطقه حک کرده و ماهیت همیاری میان مرزهای شهری^{۳۰} را رقم زده است. به این ترتیب، آینده‌ی اقتصادی منطقه نیازمند گذار از اُمّلی و کوتاه‌نظری فرهنگی به سوی کارآفرینی و تشکیلات اداری منعطف‌تر و همکارانه‌تر است. در اینجا شباهت‌های زیادی با مفهوم «شهرساز» لوفور وجود دارد، که نقش درمانگر را بازی می‌کند، «خود را غم‌خوار و دلسوز جامعه‌ی بیمار می‌داند... بیماری‌های فضایی را تشخیص می‌دهد» و برای آنها درمانی دست و پا می‌کند (Lefebvre, 2003: 157). به این ترتیب، بازنمایی ناحیه‌ی مرکزی به عنوان منطقه‌ای ناقص و ناکارا، فضای کلانشهری را همچون یک ابژه فتیشیزه می‌کند و سر آن دارد که تجربه‌ی زیسته‌ی واقعی را به نفع مفاهیم انتزاعی رشد اقتصادی نفی کند.

با تأمل درباب این گفتمان‌های منطقه‌گرایی، گستره‌ی وسیعی از تفکرات فضایی آفتابی می‌شوند. واضحاً دیدگاه‌های برنامه‌ریزی رایج در دهه‌ی ۱۹۶۰ همچنان بر روی فعالیت‌های پراگماتیک منطقه‌گرایی کلانشهری اثر و نفوذ دارند. با این حال، مصاحبه‌شوندگان، در توصیف ناحیه‌ی مرکزی، به ندرت به این جغرافیای چهار-شهرستانی اشاره کردند. به عوض، این بازیگران به الگوهای خاص و برهم‌کنش‌های میان مکان‌ها و مردم، سایت‌ها و نشانه‌ها، و تصاویر فضایی اشاره نمودند - که همه‌ی این توصیفات بوسیله‌ی ادراکات خاص و منحصر به فردشان از جهان شکل گرفته بود. مهمترین تصورات مصاحبه‌شوندگان از

ناحیه‌ی مرکزی توصیفِ ناخوشایندِ آن بود، بطوریکه آن را منطقه‌ای اُمّلی و فاقد روح کارآفرینی دانستند. مقاله در قسمت بعد برمی‌رسد که چگونه این کردارهای فضایی و تلقی‌های پویا و سیال از «منطقه»، بر کنش سیاسی و ظهورِ طرحِ ابتکاریِ کلانشهری دره‌ی فناوری اثر گذاشت.

به چالش کشیدن هویت‌های فرهنگی و معانی فضایی

در ناحیه‌ی مرکزی، بازیگران کلانشهری عموماً درگیر این «نمودهای فرهنگی کیفیات مکان و معانی فضایی» (Healey, 2007: 204) بودند تا فضا را (باز) مفهوم‌پردازی نمایند و تغییر منطقه‌ای را باعث شوند. این «شهرسازان» (Lefebvre, 2003) برنامه‌ی اقتصادی خود را نه فقط با هدفِ باززنده‌سازی اقتصادی، بلکه، از آن اساسی‌تر، پروژه‌ای برای تغییر اجتماعی در نظر گرفتند. اجتماع کسب و کار در اوایل دهه‌ی ۱۹۸۰ کار خود را آغاز کرد و در پی آن بود که اقتصاد سست و کم‌جانِ منطقه را دوباره جان بخشد و جریان مهاجرت و افولی را که در بسیاری از بخش‌های شمال شرقی و میانه غربی آمریکا وجود داشت معکوس کند. پیشگام این برنامه‌ی مرکز رشد اقتصادی (CEG) بود، کنسرسیومی منطقه‌ای متشکل از دفاتر ذی‌نفعان اقتصاد و تجارت، همراه با نامی که ابداع کردند: دره‌ی فناوری.^{۳۱} دره‌ی فناوری سرانجام به یک کنسرسیوم توسعه‌ی اقتصادی رسمی ۱۸-شهرستانی تبدیل شد، اما در عین حال، حسن تعبیری بود از برتدِ خاصِ ایده‌های سیاست‌گذاری حامی رشد، که توسعه‌ی همکاری‌ها در سطح منطقه و ترویج دستورکارِ کارآفرینانه مبتنی بر ساخت و تحقیق فناوری پیشرفته را شامل می‌شد.

برای بسیاری از افرادِ دخیل، دره‌ی فناوری در وهله‌ی نخست به فرهنگ شکست‌خوردگی راجع بود و حاکی از ایده‌ی بدیلی بود از آنچه منطقه می‌توانست بشود. زبانِ سیلیکون ولی [=دره‌ی سیلیکون] و نظراتی که ناحیه‌ی مرکزی را کانونِ کارآفرینی فناورانه می‌دانستند، می‌خواستند با تلقی شهر آلبانی (و منطقه) به منزله‌ی «شهری خواب‌زده» مقابله کنند (Prez-Pena, 2002). ذی‌نفعان کلانشهری، چندین دهه تلاش کرده‌اند که فرهنگ منطقه‌ای را تغییر دهند و برداشت افراد از فضا، و شیوه‌ی معنادهی به آن را در ناحیه‌ی مرکزی عوض کنند. اگر به چارچوب لوفوری بازگردیم، مفهوم دره‌ی فناوری به منزله‌ی بازنمودی از فضا، ملاک و چارچوب جدیدی برای داوری و مجموعه‌ای تازه از ارزش‌ها و هنجارها برای جامعه در منطقه ارائه کرد. به این ترتیب، دره‌ی فناوری تنها ابزارِ بازاریابی برای جلب سرمایه‌ی جهانی نبود، بلکه خطاب به شهروندان ساکنِ ناحیه‌ی مرکزی این پیام را می‌رساند که آنها اینک جزئی از یک فرهنگ زنده و پویای کارآفرینی، رشد و تکنولوژی هستند.

در اواخر دهه‌ی ۱۹۹۰، مرکز رشد اقتصادی به عنصری اثرگذار در اجتماع توسعه‌ی اقتصاد منطقه‌ای تبدیل شد و حمایتِ جوزف برونو، سناتور قدرتمندی که در مکان و زمان درستی قرار گرفته بود، در سرازیر شدنِ بودجه‌ی اصلی دولتی برای تأمین منابع حمل و نقلی کلیدی منطقه اثر گذار بود (فرودگاه بین‌المللی آلبانی در ۱۹۹۶ بازسازی شد، و [پروژه‌ی تأسیس] راه‌آهن آلبانی-رنسلار در ۲۰۰۲ به اتمام رسید). مصاحبه‌شوندگان اشاره کردند که این پروژه‌های ارتباطی مؤلفه‌های اصلی برای برنامه‌ی پرتدسازی مجدد منطقه‌ای بودند و

گام مهمی در جامه‌ی عمل پوشاندن به تصویرِ ناحیه‌ی مرکزی به عنوان منطقه‌ای که در حوزه‌ی فناوری پیشرفته دارای ارتباط و جایگاهی جهانی‌ست بودند. این عناصر مادی محیط مصنوع تجربیه‌ی کسانی را که به/از منطقه سفر می‌کردند تغییر داد. این تسهیلات و زیرساخت‌ها از جابجایی و سفر حمایت می‌کردند و تلاش‌های روشنی بودند برای «خارج کردنِ آلبانی از عصر تاریکی» (نماینده‌ی کسب و کار، به نقل از کار اسمیث، ۱۹۹۶) و مبارزه با تلقی منطقه به عنوان مکانی منزوی و گرفتار در گذشته.

بازیگران کلانشهری، علاوه بر این پروژه‌های زیرساختی، توانستند علاقه‌ی بخش خصوصی و دولتی را برای حمایت و سرمایه‌گذاری در صنعت فناوری پیشرفته در ایالت نیویورک به دست آورند. بخش عمده‌ای از این سرمایه‌گذاری صرفِ زیرساخت‌های تحقیق و توسعه در محوطه‌ی غربی دانشگاه آلبانی در فولر رُود^{۳۳} شد که شامل این موارد می‌شود: احداثِ مرکز مدیریت فناوری و علوم زیست محیطی (CESTM)، تأسیس مرکز عالی نانو الکترونیک (CEN)، جذبِ سیمچ^{۳۴} بین‌المللی (یک کنسرسیوم کسب و کار فناوری پیشرفته که شامل ای.ام.دی،^{۳۴} هولت-پاکارد،^{۳۵} آی.بی.ام^{۳۶} و تگزاس اینسترومنتس^{۳۷} و جز آن می‌شود)، و یک مرکز تحقیق و توسعه‌ی مشارکتی به مبلغ ۴۰۳ میلیون دلار در محل مرکز عالی نانو الکترونیک (CEN). این سرمایه‌گذاری‌ها در صنعت فناوری پیشرفته - ساختارهایی با طراحی براق و مدرن - به کار نمایش مادی سرمایه‌گذاری فناوری پیشرفته در ناحیه‌ی مرکزی آمد و تصویرِ دره‌ی فناوری را برای منطقه مورد تحسین قرار داد. چنانکه یکی از مصاحبه‌شوندگان بخش غیرانتفاعی می‌گوید:

شما فقط به نگاه به محیط ساخته‌شده توی گوشه‌ی فولر رُود می‌ندازی ... و به محوطه‌ی دانشگاهی یک میلیارد-دلاری می‌بینی که همین چند سال پیش وجود نداشت ... همه‌رقم اتفاقاتی باحال و خوب داره می‌افته (نماینده، فروم شهری دره‌ی فناوری).

درکش سخت نیست که این [حرفی که در نقل قول بالا دیدیم] دقیقاً همان واکنشی بود که مرکز رشد اقتصادی (CEG) و سایر توسعه‌گران اقتصادی می‌خواستند از طریق تغییر مادی در محیط شهری ایجاد کنند. به این ترتیب، سایت‌های دره‌ی فناوری اینک، سخت به دنبال جلب توجه کردارهای فضایی شهروندان ناحیه‌ی مرکزی در کناره‌ی رودخانه‌ها، بزرگراه‌ها، ساختمان «تخم مرغی» و سایر نشانه‌های منطقه‌ای بودند. در واقع، این موفقیت‌ها و دستاوردها اعتماد به نفس اجتماع توسعه‌ی اقتصادی را افزایش داد و تصویری از ناحیه‌ی مرکزی ایجاد کرد که برای سرمایه‌گذاری مناسب است. این باور عمومی [به هویت جدید ناحیه‌ی مرکزی] در سال ۲۰۰۶ توفیق یافت، یعنی زمانی که پارک فناوری لوتر فارست^{۳۸} در بخش حومه‌شهری ساراتوگا به عنوان مکان احداث کارخانه‌ی ریزپردازنده‌ی ای.ام.دی ۴ میلیارد دلاری انتخاب شد. این پروژه، که فرماندار وقت آن را «بزرگ‌ترین سرمایه‌گذاری صنعتی‌ای که تا به حال در نیویورک انجام شده است» (به نقل از لین، ۲۰۰۶) خواند، مورد حمایت بسیاری از ذی‌نفعان سیاسی و اقتصادی منطقه قرار گرفت و همچنین بسته‌ی یارانه‌ای مالیاتی هنگفتی از سوی ایالت نیویورک دریافت کرد.

فضای تصور شده و منطقه‌ی کلانشهری پاساسیسی

گرچه پروژه‌ی لوتر فارست، در یک برنامه‌ی بلندمدت منطقه‌ای تغییر اقتصادی، در صدر توجهات قرار گرفت، شایان ذکر است که این پروژه و سایر پروژه‌های اقتصادی بدون هیچ سازوکار رسمی همکاری منطقه‌ای یا هیچ ساختاری برای برنامه‌ریزی کلانشهری اتفاق افتاد. به این ترتیب، این نمونه‌ی موردی راه‌های امکان حمایت تشکیلات حکمرانی غیررسمی کلانشهری از سیاست‌های نئولیبرالی را برجسته می‌کند؛ فرایندی که، در این نمونه‌ی موردی خاص، از قابلیت بازیگران کلیدی برای منکوب کردن مباحثه‌ی سیاسی بهره جست. برای مثال، یکی از مصاحبه‌شوندگان برای تحقیق، که یک برنامه‌ریز منطقه‌ای سطح اجرایی بود و در گزارشی روزنامه‌ای در مورد طول عمر کوتاه پروژه یادداشتی نوشته بود، می‌گفت که بلافاصله مورد عتاب صاحب‌نفوذان سیاسی قرار گرفته و تهدید به اخراج شدن از کارش شده. پرنفوذترین گروه حامی حفاظت از اراضی در شهرستان هم با اشاره به فشارهای مشابه، از ترس ایجاد شدن خللی در منابع مالی اصلی‌اش هیچ موضعی در خصوص پروژه نگرفت.

می‌شد اظهار نظر [مخالفی] کرد؟ معلومه که نه، ما نمی‌تونستیم همچین کاری بکنیم. چون اون وقت دیگه خبری از کمک‌هزینه‌ی بعدی نبود. برای همیشه فاتحه‌ی کمک هزینه خونده می‌شد! از هیچ بنی‌بشری دیگه نمی‌تونستیم بگیریمش! (مدیر اجرایی، سازمان حفاظت از فضای باز عمومی منطقه‌ای، ناحیه‌ی مرکزی نیویورک).

غالباً، مصاحبه‌شوندگانی که ارتباط مستقیمی با دره‌ی فناوری نداشتند نوعی حس پذیرش و ناگزیربودن نسبت به پروژه‌ی لوتر فارست داشتند. از آنجا که دره‌ی فناوری در منطقه‌ای از کشور قرار داشت که پایه‌ی صنعتی‌اش ضعیف و اقتصادش عقب‌مانده بود، انگاره و دستورکار گسترده‌تر این دره جلوی هر بحث جدی بر سر اولویت‌ها و بدیل‌های فضایی را بلاموضوع می‌کرد.

در پروژه‌ی لوتر فارست هم هیچ سازوکاری وجود نداشت که از خلال آن، مباحثات منطقه‌ای درباره‌ی الگوهای توسعه‌ی فضایی شکل بگیرد، همچنین قدرت اندکی به نهادهای برنامه‌ریزی منطقه‌ای برای تأثیرگذاری بر تصمیم‌های توسعه در ایالت نیویورک داده شده بود؛ این دو عامل شکل‌گیری و توسعه‌ی لوتر فارست را تسهیل نمود. برای مثال، هر دو سند برنامه‌ریزی منطقه‌ای مرتبط به موضوع، یعنی سند چشم‌انداز کمیته‌ی حمل و نقل ناحیه‌ی مرکزی (CDTC, 2007) و سند مطالعه‌ی آثار مالی کمیسیون برنامه‌ریزی منطقه‌ای ناحیه‌ی مرکزی (CDRPC, 2007) مدافع توسعه‌ی شهر-محور با تکیه بر اصول رشد هوشمند بودند. اما در فقدان امکان مشارکت نهادهای منطقه‌ای یا وجود یک شورا برای مباحثه‌ی منطقه‌ای، این مسائل کاملاً از بحث‌های مربوط به پروژه غایب بودند، و این امر توسعه را هر چه بیشتر از کانون‌های شهری سنتی ناحیه‌ی مرکزی دور ساخت.

همه‌ی این توضیحات، در کنار هم، حاکی از محدود بودن محیط برای افرادی است که به مباحثه‌ی انتقادی علاقه دارند. در اینجا، گروه‌های «مستقل» یا «بیرونی» (مثلاً گروه‌های داوطلبی، یا حامیان مسکن قابل استطاعت) که به دنبال طرح کردن سیاست‌های اجتماعی-اقتصادی بدیل بودند، در به چالش کشیدن اولویت‌های رشد یا تشکیل ائتلاف‌های بلندمدت توفیق چندانی نیافتند. به‌علاوه، این سازمان‌ها به عوض نقد کل دستورکار رشد، عموماً ابتکار عمل‌های خود را مستقیماً به برنامه‌ی دره‌ی فناوری محدود ساختند. برای مثال، نشست اجرایی غیرانتفاعی،^{۳۹} ائتلافی از سازمان‌های غیرانتفاعی ناحیه‌ی مرکزی، به دنبال آن بودند که این بخش را به یکی از ذی‌نفعان اساسی و مهم در دستورکار رشد منطقه‌ای تبدیل کنند. این گروه غیرانتفاعی، تحت حمایت انجمن مدنی دره‌ی فناوری (TVCF)، کارگاه‌هایی با سران ارشد سیاسی و حوزه‌ی کسب و کار برگزار نمود و در آن از مساهمت بالقوه‌ی بخش غیرانتفاعی صحبت کرد. در سلسله گزارش‌های بعدی، گروه استراتژی‌ای برای گسترش منافع ناشی از رشد فناوری پیشرفته در منطقه تنظیم و ارائه کرد. برنامه بر مشارکت با ذی‌نفعان دره‌ی فناوری تأکید می‌کرد و هدفش عبارت بود از: «بازی دادن سران ارشد کسب و کار، حکومت، اجتماع و آموزش در شناسایی فرصت‌های مربوط به رشد فناوری پیشرفته برای رفاه اجتماع» (TVCF, 2009: ii).

به همین ترتیب، ARISE، گروهی وابسته به جمعیت‌های مذهبی، از توانمندسازی منطقه‌ای در ناحیه‌ی مرکزی حمایت کرد، و «یک دستورکار مساوات‌خواه برای دره‌ی فناوری» طراحی نمود. این گروه، که برنامه‌های عدالت اجتماعی و شهر-محورش را با نوآوری‌های فناوری پیوند داده بود، دره‌ی فناوری را فرصتی برای کاستن از نابرابری‌های منطقه‌ای و تقویت امکانات یادگیری برای جوانان محروم منطقه تلقی کرد.

سؤال ما این بود ... که آیا عالی همیشه اگر بچه‌ها رو با یه برنامه‌ای از پایین شهر بیرون بیاریم و واقعاً این امکانات فناوری پیشرفته را در اختیارشون قرار بدیم؟ (مدیر پروژه‌ی ناحیه‌ی مرکزی، ARISE).

مصاحبه‌شونده با اشاره به فقدان ساختار کلانشهری‌ای که از طریق آن گفتگوهای دربارهِ توزیع فرصت اقتصادی و ثروت صورت بگیرد، خاطر نشان ساخت که ARISE نهایتاً از این تلقی منطقه‌ای دست شست و رفت به سمت چانه‌زنی بر سر توافقنامه‌های منفعت اجتماع^{۴۰} مرتبط با پروژه‌های توسعه‌ای اصلی.

این [توافقنامه‌های منفعت اجتماع^{۴۱}] ابزار جدیدمونه برای پیش بردن و گسترش همون دستورکار اصلی‌ای که محتوایش اینه که ما چجوری می‌تونیم مطمئن شیم که مردم محلات مختلف توی این پروژه سهیم هستن و توش دیده می‌شن (مدیر پروژه‌ی ناحیه‌ی مرکزی، ARISE).

به این ترتیب، دفاع از محلات محروم در فرایند بررسی توسعه‌ی محلی به مشارکت کردن در فضای نامشخص و مبهم منطقه‌گرایی کلانشهری اولویت و ترجیح داده شد.

این مثال‌ها پرده از سرشت سیاست‌زدوده‌ی رشد کلانشهری در ناحیه‌ی مرکزی برمی‌دارند. در فقدان چارچوبی برای مشارکت مدنی، تصمیم به بازسازی اقتصاد منطقه از طریق رویکرد دره‌ی فناوری مورد بحث و گفتگوی جدی قرار نگرفت. بلکه، چنانکه در اینجا نشان داده شد، [حتی] صداهایی که در پی پرداختن به مفاهیم منطقه‌ای بودند، یا تسلیم همکاری از طریق برنامه‌های مشارکتی غیررسمی دره‌ی فناوری شدند، یا فقط به نقد یک پروژه‌ی توسعه‌ای خاص پرداختند که بحث‌شان به برنامه‌ریزی سایت و مسائل منافع محلی محدود می‌شد (چیزهایی مثل ترافیک، سروصدا و غیره). این فقدان گفتگوی سیاسی واقعی نمودگار همان چیزی است که موف، سوینگدو و دیگران آن را وضعیت «پساسیاسی» نامیده‌اند. از این منظر، حذف بدیل‌های واقعی، همراه با «سیاست اجماعی»^{۴۲}، نشانه‌های گویای افول دموکراسی هستند (Mouffe, 2005: 29). در مورد منطقه‌گرایی کلانشهری، خلأ فضای سیاسی با «سیاست‌های اجماعی-تکنیکی-مدیریتی» پُر می‌شود (Swyngedouw, 2011: 11). رویکرد اجماعی- که در ناحیه‌ی مرکزی در حمایت گسترده از دستورکار دره‌ی فناوری بازتاب یافت- برنامه‌ریزی انتقادی و موضوعات توسعه‌ای مربوط به عدالت اجتماعی، برابری و تمرکززدایی شهری را به محاق می‌برد. نکته‌ی دیگر آنکه جستجوی توسعه‌ی اقتصادی چنان موقعیت هژمونیک قدرتمندی دارد که امکانات و تلقی‌های فضایی بدیل غیر قابل تصور می‌شوند.

تحلیل بیشتر: فضای تولیدشده بوسیله‌ی چندین نیرو و ارزش دیالکتیک سه‌تایی لوفور

ناحیه‌ی مرکزی مسیر گسسته و متفرقی را طی کرد: از تلاش‌های «منطقه‌گرایانه‌ی قدیمی» کمیته‌ی حمل و نقل ناحیه‌ی مرکزی (CDTC)، کمیسیون برنامه‌ریزی منطقه‌ای ناحیه‌ی مرکزی (CDRPC)، و مرجع حمل و نقل ناحیه‌ی مرکزی (CDTA) در دهه‌ی ۱۹۶۰ آغاز شد و به ظهور شهر-منطقه‌گرایی جدیدی رسید که نماینده‌اش دره‌ی فناوری و برنامه‌ی بازسازی اقتصادی جاری هستند. با اینکه این تبیین فقط بخشی از داستان منطقه‌ای است، نمونه‌ی موردی ارزش بالای سه‌تایی فضایی لوفور را برای پیشبرد پژوهش شهری و درک تغییر فضایی نشان می‌دهد. این سه‌تایی، به عنوان رهیافتی روش‌شناختی، پژوهش را از «تقابل‌ها، تضادها و آنتاگونیسم‌ها» (Lefebvre, 1991: 39) و پرسش‌های ناظر بر امر کلی نظیر «شهر-منطقه چیست؟» دور می‌سازد و آن را به سوی فهم زمینه‌مندتری سوق می‌دهد که در آن تفاسیر مرتبط و ارزشمند گوناگونی از فضای شهر-منطقه‌ای قابل شناسایی است.

این رویکرد، برای نظریه‌ی برنامه‌ریزی، از بحث‌های معاصر در باب فضا تمرکززدایی می‌کند - مثل بحث میان تفکر مطلق و رابطه‌ای - و به عوض چارچوب استواری برای بررسی فرایندهای تغییر در اختیار می‌گذارد. برای مثال، داستان نمونه‌ی موردی نشان می‌دهد که چگونه برخی از برنامه‌ریزان منطقه‌ای نمی‌خواستند یا راحت نبودند که مفاهیم رسمی از ناحیه‌ی مرکزی را جدا از منطقه‌ی چهار-شهرستانی بازسازی کنند و واضحاً از مفاهیم رابطه‌ای استفاده نمی‌کردند. چنانکه داوودی (۲۰۰۹) قبلاً برنهاد، برنامه‌ریزان همچنان به برداشت‌هایی مطلق از فضا دست می‌یازند. این امر تا حد زیادی حاکی از یک

تصمیم آگاهانه‌ی پراگماتیک برای بازنمایی یک حوزه‌ی انتخاباتی مشخص^{۴۳} است. باری، روشن شد این ساختارها دیرپا هستند، اما فقط یک نوع تلقی فضایی را نمایندگی می‌کردند (آن تلقی‌ای که بواقع اهمیت کمی در دستورکار اصلی توسعه‌ی اقتصادی و برنامه‌ریزی داشت). به عوض، سه‌گانه‌ی لوفور برداشت‌هایی بدیل از فضا و انگیزه‌هایی دیگر برای کنش را، بر اساس تخیلات خاص فضایی، آشکار کرد که نه فقط این جغرافیاهای سنتی، بلکه تداعی‌معانی و پیش‌پنداشت‌های دیرپای راجع به ناحیه‌ی مرکزی به منزله‌ی یک ایده‌ی فرهنگی (مثل مفهوم کوتاه‌نظری و اُملی) را به چالش می‌کشد. ذی‌نفعان حوزه‌ی کسب و کار، بر اساس دره‌ی فناوری، تفسیر جدیدی از منطقه و رویکرد نوینی نسبت به توسعه‌ی منطقه‌ای پیش نهادند، بطوریکه رویکرد توسعه‌ی اقتصادی را درمان «بیماری فضایی» (Lefebvre, 2003: 157) ناحیه‌ی مرکزی دانستند. این امر هم باعث تغییرات کالبدی شد- که اینک جامعه دارد آن را تجربه و حس می‌کند.

برای این گروه‌ها گویا تصویب و احداث لوتر فارست آرمان‌های دره‌ی فناوری منطقه را محقق کرده است. نکته‌ی مهم این است که این تغییرات کالبدی در چارچوب فهمی تغییریافته از فضا قرار گرفته بود. افراد دخیل در پروژه اشاره کردند که بدون تغییرات کالبدی، در هیچ جای دیگری از منطقه (نظیر مرکز مدیریت فناوری و علوم زیست محیطی در فولر رُود) چنین چیزی امکان‌پذیر نمی‌بود. این مسلماً نشان‌دهنده‌ی فرایندهای درس‌گرفتن از گذشته و تجمع منابع است. باری، ویژگی‌های مادی سرمایه‌گذاری به مؤلفه‌های مشهود محیط ساخته‌شده‌ی ناحیه‌ی مرکزی تبدیل شدند - بخشی از تجربه‌ی روزانه یا به قول لوفور کردار فضایی - و از مفهوم اقتصاد منطقه‌ای فناوری پیشرفته به عنوان یک واقعیت حمایت کردند. این مؤلفه‌های محیط ساخته‌شده به مکان‌های سکونت افراد تبدیل شد؛ مکان‌هایی که در آنها کار و سفر می‌کنند و زندگی را تجربه می‌کنند. در طی زمان، این مادیت‌الگوهای فضایی را تغییر داده است و (به نظر برخی) به [شکل‌گیری] ادراک‌های فرهنگی جدید از ناحیه‌ی مرکزی یاری رسانده است؛ همچنین مفاهیم جدیدی (نظیر استراتژی‌های برنامه‌ریزی، ضوابط کاربری زمین و جز آن) در سطح منطقه در حال ظهور هستند که بازتابنده‌ی انگاره‌ی دره‌ی فناوری‌اند.

اما برای بخش بزرگی از جامعه، این تلاش‌ها اثر یا اهمیت ناچیزی داشته است. برای مثال، افراد و خانواده‌هایی که با فقر دست و پنجه نرم می‌کنند یا کسانی که درگیر مسکن قابل استطاعت و عدالت اجتماعی‌اند مشارکت چندانی در دره‌ی فناوری نداشتند. به‌علاوه، غیاب فضای زیسته نشان می‌دهد که انتزاعیات کلانشهری‌ای نظیر دره‌ی فناوری مجال مبارزه با هژمونی نئولیبرال را محدود ساخته است. در ناحیه‌ی مرکزی، مفهوم توسعه‌ی اقتصادی شدیداً در تار و پود فرهنگ برنامه‌ریزی منطقه‌ای ریشه دوانده است بطوریکه استدلال‌های مخالف [- توسعه‌ی اقتصادی]، اگر اصلاً مجال ظهور بیابد، به‌سادگی نادیده گرفته و کنار زده می‌شود. به‌علاوه، حتی آن صداهای کم‌اهمیت‌تر، نظیر ARISE، چندان علاقه‌ای به تعارض یا ارائه‌ی الگوهای بدیل توسعه نداشتند. اما به قول سوینگدو اگر «سیاست شهری راستین موجب شکل‌گیری عدم وفاق و تخالف شود و مباحثه‌ای در باب اندیشیدن به آینده‌های شهری مساوات‌خواه‌تر و همه‌شمول‌تر به راه اندازد» (۲۰۱۱: ۱۵)، در سیاست کلانشهری اجماعی ناحیه‌ی مرکزی آرامش اندکی

می‌توان یافت. فضای کلانشهری به عوض اینکه مکانی برای مباحثه‌ی دموکراتیک باشد، تماماً به تسخیر یک خواست واحد نئولیبرال در آمده- که در قالب تصویرِ دره‌ی فناوری بازگامی شد. در اینجا توجه به بررسی لوفور از سرشتِ این انفعال مفید است:

امر کمی [امر ادراک‌شده]، از حیث ایدئولوژیک، سیاسی و تکنیکی به قاعده، هنجار و ارزش تبدیل شده است... امر کیفی [فضای زیسته] ^{۴۴} هرز رفته است. هر چه را نتوان کمی کرد حذف می‌شود. تروریسم عام امر کمیت‌پذیر کارایی فضای سرکوب‌گر را تشدید می‌کند، آن را بدون ترس از هیچ توییح و سرزنشی تقویت می‌کند، دلیلش هم بر می‌گردد به سرشتِ خود-تأییدگرش (ایدئو-لوژیک)، علمی بودنِ ظاهری‌اش (۲۰۰۳: ۱۸۵).

نخبگان شهری با تصویر کردن ناحیه‌ی مرکزی به عنوان مکانی مریض و «نیازمند به درمان برنامه‌ریزی» (Gunder, 2005: 185)، امر زیسته را نابود کرده و فضایی سرکوب‌گر را، تهی از هر محتوای سیاسی‌ای، سازمان دادند (Merrifield, 2006). به علاوه، این فرایند مداوماً از جانب ساختارهای نهادی خاص تقویت می‌شود، از جمله نهاد برنامه‌ریزی که تفکر انتقادی را محدود می‌کند و فضای زیسته و سیاستِ ستیهنده را منکوب می‌سازد (تازه اگر به کل آنها را نفی نکند).

البته شاید در آینده این تحولات به ظهور یک بیان فرهنگی و نیروی ستیهنده‌ی بدیل کمک کند که حامی پارادایم جدیدی در خصوص اولویت‌های توسعه‌ی فضایی باشد. شایان ذکر است که این تحقیق پیش از عیان شدنِ وسعتِ رکود فعلی (به اصطلاح «بحران اعتبار») و پیش از شکل‌گیری جنبش ستیهنده‌ی اشغال جهانی انجام شده است. به این ترتیب، امکان‌ش هست که شالوده‌ی ستیز با برداشت‌ها و انگاره‌های فضایی هژمونیک در ناحیه‌ی مرکزی (و جاهای دیگر) در حال ظهور باشند. اما اینکه این‌ها چگونه می‌توانند راهی برای به چالش کشیدنِ عاملینِ منطقه‌گرایی کلانشهری بیابند مسأله‌ی بخرنجی باقی می‌ماند.

جمع‌بندی

این مقاله بر نهاد نظریه‌ی فضای لوفور، که در اینجا برای مطالعه‌ی شهر-منطقه‌ها بکار گرفته شد، ما را یاری می‌کند که از برخی تفاسیر ناتوان‌ساز از استراتژی‌های شهری که در دایره‌ی تنگ برداشت‌های رابطه‌ای یا مطلق گرفتار هستند گذار کنیم، و به عوض، فضای کلانشهری را به منزله‌ی قسمی فرایند اجتماعی مفهوم‌پردازی نماییم که در آن هر یک از سویه‌های این سه‌تایی، فضای اجتماعی را با هم می‌سازند و شکل می‌دهند. برای مثال، در ناحیه‌ی مرکزی نوعی فرم ساخته‌شده‌ی نوظهور وجود دارد که نشان‌دهنده‌ی آرمان‌ها و ارزش‌های دره‌ی فناوری است. با این حال، مادیتِ کالبدی (سپهر ادراک شده‌ی کردار فضایی) بدون احساسات و هیجاناتِ صرف‌شده یا مفاهیم و اندیشه‌هایی که باز نمود آنها هستند هیچ معنایی ندارد (Schmid, 2008). در این نمونه‌ی موردی، این مادیت از رهگذر اندیشه‌ها و مفاهیم توسعه‌گران اقتصادی، سیاست‌گذاران منطقه‌ای، و سیاست‌مدارانی که چشم‌اندازِ خود را همچون درمانی برای کاستی‌های خاص منطقه‌ای مفصل‌بندی کردند بازگامی و هدایت شد - انتزاعی که سپس به تجربه‌ی زیسته فراافکنی

می‌شود (Lefebvre, 2003). نهایتاً، این فرایندها از جمله دگرذیسی‌ها در محیط‌ساخته‌شده‌ی کالبدی، با توجه به اینکه زبان دره‌ی فناوری به آهستگی در مقررات‌گذاری و سیاست‌گذاری در سطح منطقه نفوذ کرده است، به عنصر مهمی در نحوه‌ی فهم فضا در ناحیه‌ی مرکزی، در حال حاضر، تبدیل شده است. درست است که فضا برساخته‌ای اجتماعی‌ست اما برساخته‌ای‌ست ناتمام که دائماً ادراک، تصور، و زیسته می‌شود. به‌علاوه، همانطور که اشمید خاطر نشان می‌کند «هیچ‌یک از این ابعاد نمی‌توانند به عنوان خاستگاه مطلق وضع شوند [و] ... هیچ کدام‌شان برتری [بر دیگری] ندارد» (۲۰۰۸: ۴). بدین ترتیب، سه‌گانه‌ی لوفور در پی توضیح فرایندی خطی نیست، بلکه «کشف یا بازشناسی معنا» را در افق امکانات «ممکن می‌سازد» (۲۰۰۸: ۳۴). در این افق، بررسی روابط میان فضاهاست که به ایضاح فرایندهای تغییر اجتماعی کمک می‌کند. برای مثال، شیوه‌های منکوب‌سازی فضای زیسته بوسیله‌ی «انتزاعیات» تصور شده، اهمیت بسزایی در ماهیت منطقه‌گرایی کلانشهری در ناحیه‌ی مرکزی داشته است. در اینجا، فضای زیسته در واقع «فرار» است (Merrifield, 2006: 110)، و تحت تسخیر و سلطه‌ی مفاهیم و تصورات نخبگان کلانشهری قرار دارد. توانایی شناخت این دینامیسم‌هاست که نظریه‌ی فضای لوفور را برای مطالعه‌ی ساختارها و فعالیت‌های نوظهور حکمرانی شهری بسیار ارزشمند می‌سازد. به‌علاوه، مطالعه‌ی تحلیلی منطقه‌گرایی کلانشهری در قالب سه‌گانه‌ی لوفور، دریچه‌ای به روی قلمرو مفاهیم و تغییر اجتماعی می‌گشاید که در چارچوب تنگ دوگانه‌ی مطلق-رابطه‌ای به سادگی نادیده گرفته می‌شدند- این نظریه‌ی فضای است که سکوت‌های اساسی جامعه را نشان می‌دهد. در ناحیه‌ی مرکزی، قدرت توسعه‌ی اقتصاد منطقه‌ای سر آن داشت که اظهارات روایت‌های مخالف خود را نامعقول و محال جلوه دهد. شهروندانی که شأن و مرتبه‌ی اجتماعی و اقتصادی پایینی داشتند و یا صداهای به‌حاشیه‌رانده‌شده به ندرت گفتمان‌های مسلط رشد را به پرسش کشیدند، و وقتی هم چنین کردند، سیاست‌اجماعی دره‌ی فناوری ساکت‌شان کرد. فقدان یک «سیاست شهری واقعی» (Swyngedouw, 2011: 14) ابراز و بیان فضای زیسته را طرد می‌کند و این پیامدهای مهمی برای جامعه‌ی مدنی دارد. به نظر لوفور همین «انفعال افراد دخیل، سکوت‌شان، و احتیاط و ملاحظه‌کاری خاموش‌شان» از فقدان دموکراسی شهری خبر می‌دهد (Lefebvre, 2003: 137). در واقع، زمانی که «موضوعات مهم محل نزاع از پیش بوسیله‌ی هنجارهای فرهنگی مسلم گرفته‌شده تعیین شوند» و فقط آن دیدگاه‌هایی که با چشم‌انداز هژمونیک غالب همسو باشند مورد توجه قرار گیرند، کل پروژه‌ی دموکراتیک متزلزل می‌شود (Gunder, 2005: 175). به قول لوفور، در جستجوی بدیل، می‌باید در پی «سیاسی‌کردن مسائل شهری» (۲۰۰۳: ۱۴۸) بود که در آن فرایندهای دموکراتیک حامی (و نه نافی) یک سیاست‌سپهنده‌ی پرشور باشند، فرایند و وضعیتی که در منطقه‌گرایی کلانشهری ناحیه‌ی مرکزی جایش خالی است.

منابع

- Allen C and Crookes L (2009) Fables of the reconstruction: a phenomenology of 'place shaping' in the North of England. *Town Planning Review* 80(4-5): 455-480.
- Allmendinger P and Haughton G (2007) The fluid scales and scope of UK spatial planning. *Environment and Planning A* 39(6): 1478-1496.
- Allmendinger P and Haughton G (2012) Post-political spatial planning in England: A crisis of consensus? *Transactions of the Institute of British Geographers* 37(1): 89-103.
- Boudreau J (2007) Making new political space: mobilizing spatial imaginaries, instrumentalizing spatial practices, and strategically using spatial tools. *Environment and Planning A* 39(11): 2593-2611.
- Brenner N (2000) The urban question as a scale question: Reflections on Henri Lefebvre, urban theory and the politics of scale. *International Journal of Urban and Regional Research* 24(2): 361-378.
- Brenner N (2002) Decoding the newest 'metropolitan regionalism' in the USA: A critical over-view. *Cities* 19(1): 3-21.
- Brenner N (2004) *New State Spaces: Urban Governance and the Rescaling of Statehood*. Oxford: Oxford University Press.
- Butler C (2005) Reading the production of suburbia in post-war Australia. *Law Text Culture* 9(2): 11-33.
- Butler C (2009) Critical legal studies and the politics of space. *Social and Legal Studies* 18(3): 313-332.
- Capital District Regional Planning Commission (CDRPC) (1975) *Regional Development Plan*. Albany, New York.
- Capital District Regional Planning Commission (CDRPC) (2007) *Estimating the Fiscal Impact of Alternative Futures for the Capital Region*. Albany, New York.
- Capital District Transportation Committee (CDTC) (2007) *New Visions 2030. The Plan for a Quality Region. Summary Document*. Albany, New York.
- Carp J (2004) Wit, style, and substance: how planners shape public participation. *Journal of Planning Education and Research* 23(3): 242-254.

- Davoudi S (2009) Asymmetric development in spatial planning: positivist content and post-modernist processes? In: Davoudi S and Strange I (eds) *Conceptions of Space and Place in Strategic Spatial Planning*. Abingdon: Routledge, 207–243.
- Davoudi S and Strange I (2009) Space and place in twentieth-century planning: an analytical framework and an historical review. In: Davoudi S and Strange I (eds) *Conceptions of Space and Place in Strategic Spatial Planning*. Abingdon: Routledge, 7–42.
- Degen MM (2008) *Sensing Cities: regenerating Public Life in Barcelona and Manchester*. New York: Routledge.
- Etherington D and Jones M (2009) City-regions: new geographies of uneven development and inequality. *Regional Studies* 43(2): 247–265.
- Fyfe NR (1996) Contested visions of a modern city: planning and poetry in postwar Glasgow. *Environment and Planning A* 28(3): 387–403.
- Gunder M (2005) The production of desirous space: mere fantasies of the utopian city? *Planning Theory* 4(2): 173–199.
- Harrison J (2010) Networks of connectivity, territorial fragmentation, uneven development: the new politics of city-regionalism. *Political Geography* 29(1): 17–27.
- Haughton G, Allmendinger P, Counsell D and Vigar G (2010) *The New Spatial Planning: Territorial Management with Soft Spaces and Fuzzy Boundaries*. New York: Routledge.
- Healey P (2007) *Urban Complexity and Spatial Strategies: Towards a Relational Planning for our Times*. London: Routledge.
- Healey P (2009) City regions and place development. *Regional Studies* 43(6): 831–843.
- Jonas AEG and Ward K (2007) Introduction to a debate on city-regions: New geographies of governance, democracy and social reproduction. *International Journal of Urban and Regional Research* 31(1): 169–178.
- Jones M (2009) Phase space: geography, relational thinking and beyond. *Progress in Human Geography* 33(4): 487–506.
- Krueger R and Savage L (2007) City-regions and social reproduction: A ‘place’ for sustainable development? *International Journal of Urban and Regional Research* 31(1) 215–223.
- Kübler D and Schwab B (2007) New regionalism in five Swiss metropolitan areas: An assessment of inclusiveness, deliberation and democratic accountability. *European Journal of Political Research* 46(4): 473–502.

- Leary M (2009) The production of space through a shrine and vendetta in Manchester: Lefebvre's spatial triad and the regeneration of a place renamed Castlefield. *Planning Theory and Practice* 10(2): 189-212.
- Lefebvre H (1991) *The Production of Space*. Oxford: Blackwell.
- Lefebvre H (2003) *The Urban Revolution*. Minneapolis, MN: University of Minnesota Press.
- Lehtovuori P (2010) *Experience and Conflict: The Production of Urban Space*. Surrey: Ashgate.
- Lyne J (2006) New York's big subsidies bolster upstate's winning bid for AMD's \$3.2 billion 300-MM fab. *Site Selection*, 10 July 2006.
- Marston S (2000) The social construction of scale. *Progress in Human Geography* 24(2): 219-242.
- Massey D (2005) *For Space*. London: Sage
- McCann E (1999) Race, protest, and public space: contextualizing Lefebvre in the US city. *Antipode* 31(2): 163-184.
- McCann EJ (2007) Inequality and politics in the creative city-region: Questions of livability and state strategy. *International Journal of Urban and Regional Research* 31: 188-196.
- McGuirk P (2007) The political construction of the city-region: Notes from Sydney. *International Journal of Urban and Regional Research* 31(1): 179-187.
- Merrifield A (2006) *Henri Lefebvre: a Critical Introduction*. New York: Routledge.
- Morgan K (2007) The polycentric state: new spaces of empowerment and engagement? *Regional Studies* 41(9): 1237-1251.
- Mouffe C (2005) *On the Political*. London: Routledge.
- Neuman M and Hull A (2009) The futures of the city region. *Regional Studies* 43(6): 777-787.
- Pérez-Peña R (2002) Albany no longer a secret in high-tech chip world. *New York Times*, 19 July 2002.
- Purcell M (2007) City-regions, neoliberal globalization and democracy: a research agenda. *International Journal of Urban and Regional Research* 31(1): 197-206.
- Rodríguez-Pose A (2008) The rise of the 'city-region' concept and its development policy implications. *European Planning Studies* 16(8): 1025-1046.
- Rogerson R and Rice G (2009) Making sense of places. *Architectural Theory Review*

14(2): 142–155.

Salet W and Thornley A (2007) Institutional influences on the integration of multi-level governance and spatial policy in European city-regions. *Journal of Planning Education and Research* 27(2): 188–198.

Schmid (2008) Henri Lefebvre's theory of the production of urban space: towards a three-dimensional dialectic. In: Goonewardena K, Kipfer S, Milgrom R and Schmid C (eds) *Space, Difference, Everyday Life: reading Henri Lefebvre*. New York: Routledge, 27–45.

Scott AJ (ed.) (2001) *Global City-Regions: Trends, Theory, Policy*. Oxford: Oxford University Press.

Searle G and Bunker R (2010) Metropolitan strategic planning: an Australian Paradigm? *Planning Theory* 9(3): 163–180.

Simonsen K (2005) Bodies, sensations, space and time: the contribution from Henri Lefebvre. *Geografiska Annaler B*, 87(1): 1–14.

Soja E (1996) *Thirdspace: expanding the Geographical Imagination*. London: Blackwell.

Swyngedouw E (2011) *Designing the post-political city and the insurgent polis*. Civic City Cahier 5. London: Bedford Press.

Tech Valley Civic Forum (TVCF) (2009) *Tech valley trends: a basis for civic change*. Available at: www.techvalleyfutures.org/reports/Tech_Valley_Trends.pdf

Vallance S, Perkins HC and Moore K (2005) The results of making a city more compact: neighbours' interpretation of urban infill. *Environment and Planning B: Planning and Design* 32: 175–733.

Wells K (2007) The material and visual cultures of cities. *Space and Culture* 10(2): 136–144.

یادداشت‌ها

1. Buser, Michael., The production of space in metropolitan regions: A Lefebvrian analysis of governance and spatial change, *Planning Theory*, 11(3) 279-298, 2012.
 2. Conceived space
 3. Perceived space
 4. Lived space
 5. fuzziness
 6. Governance arrangements
 7. Scalar strategies
 8. Scalar fix
 9. simultaneity of porous and bounded interaction
 10. Compromised city-regionalism
 11. Northern way
 12. Relational processes
 13. Absolute political claims
 14. Spatial practices
 15. Representations of space
 16. Spaces of representation
 17. Fluid and alive
 18. Cross-jurisdictional and cross-sector collaboration
 19. reputational
 20. abstraction of metropolitan space
 21. jurisdiction
 22. Region-building
 23. Albany
 24. Schenectady
 25. Rensselaer
 26. Saratoga
 27. Democratic machine-style politics
۲۸. عبارات داخل کروشه از خود متن اصلی است.
29. Hudson and Mohawk rovers
 30. Inter-municipal
 31. Tech vally
 32. Fuller road
 33. sematch
 34. AMD
 35. Hewlett-Packard
 36. IBM
 37. Texas Instruments
 38. Luther Forest Technology Park
 39. Non-profit executive roundtable
 40. community benefit agreements
۴۱. عبارات داخل کروشه از نویسنده است..
42. Consensual politics
 43. Specific bounded constituency
۴۴. عبارات داخل کروشه در این نقل قول هر دو از نویسنده است.

پاییز

دیالکتیک همچون فلسفه‌ی علم آنری لوفور آیدین ترکمه

آنری لوفور را معمولن با نظریاتش درباره‌ی تولید فضا، نقد زندگی روزمره، مدرنیته، انقلاب شهری، و حق بر شهر می‌شناسند. گستره‌ی کاری او اما گسترده‌تر از این است. برای مثال مجموعه‌ی چهارجلدی او درباره‌ی دولت بسیار کمتر بررسی شده است. همین موضوع درباره‌ی کارهای فلسفی‌تر او نیز مصداق دارد. البته در سال‌های اخیر برخی دیگر از آثار او از فرانسه به انگلیسی برگردانده شده‌اند. از جمله می‌توان به اندیشه‌ی مارکسیستی و شهر (۲۰۱۶)، متافلسفه (۲۰۱۶)، و هگل، مارکس، نیچه یا قلمروی سایه‌ها (۲۰۲۰) اشاره کرد. با این حال هنوز بسیاری از کارهای او در زبان انگلیسی و دیگر زبان‌ها وارد نشده است. از جمله مهم‌ترین کارهای فلسفی او که به روش دیالکتیکی‌اش مرتبط است اثری است با عنوان روش‌شناسی علم (Méthodologie Des Sciences) که مشخصن بر فلسفه‌ی علم متمرکز است. جالب اینکه این اثر حتا در فرانسه نیز خیلی دیر یعنی در سال ۲۰۰۲ منتشر شد یعنی حدودن پنجاه سال پس از نگارشش. ویلیام اس. لوئیس (William S. Lewis) اما در مقاله‌ای با عنوان «روش دیالکتیکی: فلسفه‌ی علم آنری لوفور» که آخرین منتشر شده^۱ کوشیده است تا به ادای سهم لوفور در فلسفه‌ی علم در کانتکست عضویتش در حزب کمونیست فرانسه پردازد. من در این متن با اتکا بر نوشته‌ی لوئیس سعی می‌کنم برخی از پرسش‌های مرتبط با فلسفه‌ی علم را در بستر اندیشه‌ی دیالکتیکی لوفور برجسته کنم. کتاب روش‌شناسی علم در سایه‌ی حمایت حزب کمونیست فرانسه نوشته شد و در واقع تلاشی بود در راستای ادغام بینش‌های کتاب تاریخ حزب کمونیست اتحاد جماهیر شوروی – به سرویاستاری استالین که با عنوان Short Course شناخته می‌شود – در فلسفه‌ی مارکسی. این اثر نشان می‌دهد که ایدئولوژی چگونه می‌تواند فهم و شناخت را متاثر سازد. این را می‌توان در وفاداری لوفور به این دیدگاه استالین دید که بر یکی از بینش‌های بنیادین مارکس و انگلس مهر تایید می‌زد: اینکه این شرایط و موقعیت اجتماعی و اقتصادی فرد است که جهان‌بینی او را تعیین می‌کند. مارکس و انگلس اما همزمان بر این نیز تاکید داشتند که این را نباید به معنای عدم امکان دسترسی به عینیت در دانش علمی تلقی کرد. به بیان دیگر، اگرچه هر فرد بنا به شرایط اجتماعی و اقتصادی‌اش می‌اندیشد، این اما مانع از تولید دانش علمی ابژکتیو یا عینی نیست. این بحث به یک موضوع مهم اشاره دارد و آن رابطه‌ی علم و ایدئولوژی است. می‌دانیم که لوفور بین دانش انتقادی و دانش ایدئولوژیک تمایز می‌گذارد. لوئیس اما این را تدقیق می‌کند و می‌گوید در کتاب روش‌شناسی علم، لوفور صراحتن بر تنش بین این دو نوع دانش یا شناخت تمرکز دارد. این تنش در نگاه اول همچون تضاد شناخت‌شناسی‌های متفاوت به نظر می‌رسد اما چنین نیست. اندیشه‌ی دیالکتیکی لوفور

1. <https://www.versobooks.com/blogs/5060-dialectical-method-henri-lefebvre-s-philosophy-of-science?fbclid=IwAR3J5VTmYIm4Picp21I91DcDEpa5NTtCImR0Y1h8KDUBiaugEES61agBHJU>

از یک سو بر امکان تولید دانش دقیق و متقن و حقیقی تاکید دارد و از طرف دیگر همزمان بر نقش ایدئولوژی در جهت‌دهی به دانش/شناخت حرف می‌زند. به بیان دقیق‌تر، این ایدئولوژی است که اساس شکل خاصی از پژوهش علمی را مجاز می‌دارد، تهییج می‌کند، جهت می‌دهد، و کنترل می‌کند. و از همه مهم‌تر، این ایدئولوژی است که تأثیری اساسی در پذیرش عمومی دانش علمی و ابژکتیو و نتایج آن دارد. این موضع لوفور اما هیچ ربطی به فلسفه‌ی علم مسلط در آن دوران و اکنون یعنی پوزیتیویسم منطقی یا تجربه‌گرایی منطقی ندارد که معتقد است مساله‌ی سوژکتیویته را می‌توان به اتکای اتقان روش‌شناختی و تحلیل منطقی برطرف کرد. در مقابل، رویکردی که لوفور در آن زمان برمی‌گزیند به نوعی اولین نسخه‌ی آن چیزی است که امروز برخی از فمینیست‌ها طرح کرده‌اند. در این معنا فلسفه‌ی علم لوفور نوعی پیش‌دستی بر نظریه‌های منظر (standpoint theory)، تجربه‌گرایی بسترمند (contextual empiricism)، و پلورالیسم روش‌شناختی (methodological pluralism) به شمار می‌رود.

باید یادآور شد که لوفور کتاب روش‌شناسی علم را در سال ۱۹۴۷ به پایان برد و این دقیقن همان زمانی است که حزب کمونیست فرانسه نیز در حال گذار از تز وحدت علوم بین‌المللی (Thesis of the Unity of International Sciences) به تز «دو علم» (Two Sciences) بود. این دوپارگی در واقع بیانگر و بازتاب تقسیم جهان به دو اردوگاه متعارض بود که با جنگ سرد شکل گرفت. به بیان دیگر، حزب کمونیست حالا ضروری می‌دید که علم شوروی را از علم غربی متمایز کند و سپس بکوشد تا برتری اولی را بر دومی اثبات کند. موضوعی که امروز هم به نوعی در ایران در سطحی بسیار ضعیف‌تر و تراژیک‌تر در جریان است و می‌کوشد برتری چیزی به نام علم اسلامی را بر چیزی به نام علم غربی نشان دهد. در دوران جنگ سرد، این تفکیک ایدئولوژیک سبب شد تا این پروپاگاندا و جزم‌اندیشی باشد که مسیر پژوهش علمی را تعیین می‌کند و طبیعتن، نتایج چنین علمی هم به سهم خود از ادعاهای ایدئولوژیک و جزم‌اندیشانه پشتیبانی می‌کردند. دانشمندان کمونیست و ایدئولوگ‌های حزب بر این اساس ادعا کردند که علم بورژوایی قادر نیست شناختی از جهان آن طور که واقعن هست ارائه دهد چرا که روشش بر یک فرضیه‌ی اشتباه و پوزیتیویستی مبتنی است و آن اینکه می‌توان قوانین طبیعی را به واسطه‌ی بررسی تجربی فکت‌های ابژکتیو، کشف کرد. در مقابل، ادعا شد که علم پرولتاریایی می‌تواند فرایندهای دیالکتیکی‌ای را دریابد که در طبیعت در جریانند و در نتیجه می‌تواند به شناختی حقیقی از جهان دست یابد. چرا؟ دقیقن به این دلیل که هسته‌ی علم پرولتاریایی، به‌رسمیت شناختن رابطه‌ی دیالکتیکی بین نظریه و پرکتیس است یعنی همان چیزی که علم بورژوایی ظاهرن از آن محروم است.

در چنین شرایطی، و زمانی که هنوز تز وحدت علوم بین‌المللی هنوز در حزب کمونیست فرانسه مبنای عمل بود، حزب از فیلسوفانی همسو مانند لوفور استقبال می‌کرد چرا که این به ارتقای پرستیژ حزب کمک می‌کرد. در نتیجه معنادار است که حزب کمونیست فرانسه که تا پیش از جنگ کار لوفور را به این خاطر که بیش از حد هگلی است ممنوع و نابود کرده بود، در سال ۱۹۴۶ و ذیل سلطه‌ی تز وحدت علوم، پیشنهاد انتشار مجموعه‌ای هشت‌جلدی را درباره‌ی ماتریالیسم دیالکتیکی به او داد. اولین جلد از این

مجموعه با عنوان منطق صوری، منطق دیالکتیکی در سال ۱۹۴۷ منتشر شد. این کتاب ابتدا مورد توجه و تایید قرار گرفت اما به محض آنکه دکترین حزب در نتیجه‌ی جنگ سرد تغییر کرد و تز جایگزین یعنی «دو علم» رسمن مبنای عمل حزب کمونیست اعلام شد، کتاب لوفور مورد هجوم و حمله‌ی اعضای حزب قرار گرفت. آنچه در معرض این حملات ایدئولوژیک قرار داشت این استدلال لوفور بود که دیالکتیک، منطق صوری را ملغای می‌کند. اگرچه خود لوفور تاکید دارد که منطق صوری فقط یک مرحله در فرایند خودشناسی اندیشه است که دیالکتیک از آن فراروی می‌کند، اینکه او حدی از اعتبار را برای منطق صوری قائل شده بود، برای حزب پذیرفتنی نبود. این رویکرد لوفور باعث شد تا حزب کمونیست برچسب خرده‌بورژوا به او بزند که بویی از روحیه‌ی حزبی نبرده است. از دید حزب کمونیست، منطق صوری آشکارا بیانگر یک فانتزی بورژوایی بود. از همین رو این گفته‌ی لوفور که منطق صوری نیز می‌تواند تا حدی در شناخت جهان به ما کمک کند، از دید حزب، مصداق بارز کفرگویی تلقی می‌شد.

جالب اینکه به گفته‌ی لوئیس، زمانی که لوفور آماج این انتقادات دگماتیک حزبی قرار گرفته بود، جلد دوم مجموعه‌ی پیش‌گفته درباره‌ی روش‌شناسی علم در چاپخانه آماده‌ی انتشار بود. اما پس از دیدار با یکی از اعضای عالی‌رتبه‌ی حزب کمونیست فرانسه، و توییح به خاطر اینکه نتوانسته است تشخیص دهد که با پیروزی پرولتاریا – بخوانید پیروزی مستضعفان – منطق جدیدی شکل گرفته است – بخوانید منطق انقلاب اسلامی – لوفور بر آن شد تا کتاب را پس بگیرد. ترس لوفور از این بود که آنچه در کتاب بر مبنای روش‌شناسی‌های دوگانه‌ی علوم طبیعی و انسانی پرورنده است، با نگرش رسمی حزب همسویی ندارد. از دید حزب، فقط و فقط منطق دیالکتیکی و نه صوری است که می‌تواند به شناخت جهان بی‌انجامد. همه‌ی این‌ها و نیز خودزندگی‌نامه‌ی لوفور اما نشان می‌دهند که او تحت فشار حزب از انتشار کتاب عقب نشسته است. لوفور معتقد بود که به هیچ وجه نمی‌توان رویکرد حزب درباره‌ی علم و روش‌شناسی‌های آن را توجیه کرد. این یکی از همان لحظاتی است که نشان می‌دهد مارکسیسم لوفور تا چه اندازه متفاوت از مارکسیسم حزبی و در تقابل با آن بود. نکته‌ی دیگر اینکه می‌توان استدلال کرد که این رویکرد لوفور به فلسفه‌ی علم به نوعی واکنشی بود به برداشت‌های استالین در کتابش ماتریالیسم دیالکتیکی و تاریخی و تلاشی برای طرح یک نظریه‌ی آلترناتیو. البته نقدهای لوفور بر کتاب تاریخ حزب کمونیست اتحاد جماهیر شوروی چندان صریح و مستقیم نبود زیرا لوفور در آن زمان خود عضوی از حزب بود و شدیداً به کمونیسم پایبند. برای مثال او هیچ‌گاه به استالین ارجاع نمی‌دهد. به جای یک مواجهه‌ی مستقیم، لوفور استدلال می‌کند هدفش در آن کتاب اصلاح و نقد دو فلسفه‌ی علمی است که از آن زمان به بعد به کمک فیلسوفان دانشگاهی رواج یافتند. در روش‌شناسی علم، لوفور استدلال می‌کند که فلسفه‌ی ماتریالیستی دیالکتیکی در واقع بر سازش بین نظریه‌های نودیالکتیکی و تجربه‌گرایانه‌ی منطقی دانش علمی استوار است و هر دو را به رسمیت می‌شناسد. از دید لوفور، اگرچه نودیالکتیسین‌هایی همچون گاستون باشلار به درستی استدلال می‌کنند که این مفاهیم علمی است که ابژه‌های علمی را تولید می‌کنند و نیز اینکه این مفاهیم علمی هستند که در گذر زمان صرفن به اتکای نیروی اندیشه تغییر می‌کنند، اما بیش از اندازه

تداول‌گرا/سنت‌گرا (conventionalist) هستند و به قدر کفایت ماتریالیست نیستند. در آن سوی طیف نیز لوفور به نقد تجربه‌گرایان منطقی‌ای از جمله آلفرد جی. آیر و رودولف کارنپ می‌پردازد چرا که ماتریالیسم‌شان را ماتریالیسمی خام‌اندیشانه می‌داند. از دید لوفور، فلسفه‌ی علم این دسته بر این فرض استوار بود که منطق به لحاظ تاریخی و فرهنگی خنثا است و نیز این تلقی که نوعی تناظر ساده بین نشانه‌های زبان‌شناختی و فکت‌های خنثا وجود دارد، از این نکته غافل است که نوعی رابطه‌ی تاریخی بین امر واقعی، دانش، و فرد زنده وجود دارد.

به این ترتیب لوفور نظریه‌ی ماتریالیستی دیالکتیکی خودش را درباره‌ی تولید دانش علمی، جایی بین دیدگاه نودیالکتیسی‌ها و نوپوزیتیویست‌ها بنا می‌کند. به گفته‌ی لوئیس، لوفور همسو با پوزیتیویست‌ها ادعا می‌کند که چیزهای مادی وجود دارند، دانشمندان می‌کوشند این چیزهای مادی را در عینیت‌شان توصیف کنند، و این منطق صوری است که به آن‌ها چنین امکانی می‌دهد. با این حال، لوفور همچنین آگاه است که موقعیت اجتماعی و تاریخی یک دانشمند بر پرسش‌هایی که او (دانشمند/عالم) درباره‌ی جهان طبیعی و اجتماعی طرح می‌کند، شیوه‌ی مواجهه‌ی او با پژوهش، و نیز بر شیوه‌ی تفسیر نتایج پژوهش علمی تاثیر می‌گذارد. لوئیس البته معتقد است که این توصیف سردستی نظریه‌ی لوفور درباره‌ی شرایط تولید دانش علمی نه توضیح می‌دهد که دانش ابژکتیو از جهان واقعی چگونه تولید می‌شود و نه تفاوت نظریه‌ی او و استالین را آشکار می‌کند. با این حال این نوآوری در فهم رابطه‌ی بین ماتریالیسم تاریخی و دیالکتیکی در کتاب روش‌شناسی علم به نوعی آشکار می‌شود. همچنین باید یادآور شد که پوزیتیویسم، بر خلاف نظر لوئیس، مدعی نیست که چیزهای مادی وجود دارند بلکه واقعیت را به تجربه‌ی انسانی از واقعیت تقلیل می‌دهد. به این ترتیب، پوزیتیویست‌ها مدعی نیستند که چیزهای مادی وجود دارند بلکه صرفن چیزهای مشاهده‌پذیر و تجربه‌پذیر را دارای واقعیت می‌دانند و معتقدند همین چیزهای تجربه‌پذیر برای شناخت علمی کفایت می‌کنند و به شکلی خودنقض‌کننده هرگونه اندیشه‌ورزی مفهومی و متافیزیکی را زاید می‌انگارند.

به گفته‌ی لوئیس، هم استالین و هم لوفور استدلال می‌کنند که جهان (طبیعی و اجتماعی) به طور دیالکتیکی پرورش می‌یابد و این فقط اندیشه‌ی دیالکتیکی است که می‌تواند این جهان در حال تغییر مداوم را بشناسد. با این حال بر خلاف استالین، لوفور معتقد نیست که فقط پرولتاریا یا حزب کمونیست می‌تواند به چنین شناختی دست یابد یا آن را توسعه دهد. لوفور در مقابل استدلال می‌کند که تا جایی که دانشمندان خود را درگیر واقعیت مادی می‌کنند، به همان نسبت در فرایند کشف حقایق عینی درباره‌ی آن وارد می‌شوند. با این حال، به رغم تصدیق این مزیت عالمان/دانشمندان، لوفور معتقد است که این سطح پیشرفت اجتماعی، اقتصادی، و تکنولوژیکی فرهنگی که دانشمندان در آن قرار دارد است که سطح عینیت و حقیقتی را که می‌تواند بدان دست یابد تعیین می‌کند. به بیان روشن‌تر، به ویژه در علوم اجتماعی، و البته در خود علوم طبیعی و حتا ریاضیات، دانشمندان آن تزهایی را بازتاب و ارائه می‌کنند که به نوعی حافظ منافع‌شان یا منافع آن گروه اجتماعی‌ای باشد که عضوش هستند. اینجا این پرسش

پیش می‌آید که پس چگونه ممکن است چنین تزه‌ها و نظریاتی، دانش عینی تلقی شوند؟ پاسخ لوئیس این است که اگر این تزه‌ها و نظریات علمی را به طور منفرد و همزمان مد نظر قرار دهیم نمی‌توان آن‌ها را عینی یا ابژکتیو دانست. اما اگر این را نیز در نظر بگیریم که این دانشمندان همدیگر را نقد می‌کنند و همزمان، فرهنگ و اقتصادی که آن‌ها در آن کار می‌کنند نیز تغییر می‌کند و پرورش می‌یابد، آنگاه می‌توان انتظار داشت که تزه‌ها و دیدگاه‌های سوژکتیو تر به تدریج برانداخته و با نظریه‌های حقیقی‌تر/ درست‌تر و ابژکتیو تر جایگزین می‌شوند.

این تفسیر لوئیس را می‌توان در پرتو دیدگاه فیلسوفانی همچون روی باسکار، مارگارت آرچر، و اندرو کلیر و بینش‌های‌شان درباره‌ی ابژکتیویته و سوژکتیویته بازاندیشی کرد. از منظر رئالیسم انتقادی، این بینادذهنیت نیست که معیار عینیت علم اجتماعی است. رئالیسم انتقادی به این ترتیب معتقد است که عینیت را نباید به لایه‌ی بینادذهنی فروکاست. عینیت، بیش از آنکه به سرجمع پویای رویکردهای علمی و تفاسیر و نقدها بر آن مربوط باشد، به مکانیسم‌ها و نیروهای ساختاری‌ای مربوط است که مستقل از انسان و جامعه‌ی انسانی وجود دارند و عمل می‌کنند. در نتیجه معیار دقیق برای بررسی درجه‌ی عینیت گزاره‌های علمی، نه بینادذهنیت یا اجماع جامعه‌ی علمی، بلکه همین مکانیسم‌های ساختاری است. همان طور که کلیر در کتابش با عنوان در دفاع از ابژکتیویته عنوان می‌کند، برای دورشدن از آن‌تروپوسنتریسیم غالب در دوران سرمایه‌داری، ضروری است تا برداشتی دیالکتیکی را از واقعیت بپروانیم و بپراکنیم؛ برداشتی که طبق آن، تمامیت واقعیت به تجربه‌ی انسانی فروکاسته نمی‌شود و این ابژه‌های تجربه‌ی انسانی هستند که در کانون توجه قرار می‌گیرند. کلیر به این ترتیب «آنچه تجربه می‌شود» را به لحاظ هستی‌شناسانه بر «تجربه همچون یکی از ویژگی‌های انسانی» مقدم می‌داند و اساسن خردورزی عینی یا ابژکتیو را در پرتو چنین هستی‌شناسی‌ای بازتعریف می‌کند. از این منظر، خردورزی عینی به معنای توانایی عمل کردن در پرتو ماهیت چیزهایی است که مستقل از انسان وجود دارند. به این ترتیب ابژکتیویته بیانگر درست‌بودن چیزی مستقل از هرگونه قضاوت سوژه درباره‌ی صدق آن است. بازگردیم به لوفور.

از دید لوفور، سطح توسعه‌ی اجتماعی و سیاسی و اقتصادی و تکنولوژیک هر جامعه‌ای سطح عینیت و حقیقتی را که علم می‌تواند به دست بیاورد مشروط می‌کند. این از نظر من به نوعی همان لایه‌مندی جهان را بازتاب می‌دهد. و توضیح می‌دهد چرا سطح عینیت علمی مثلث در ایران پایین‌تر از امریکا است. سرمایه‌داری به سبب لایه‌های جدیدی که (به شکل خشونت‌آمیز) به وجود آورده فضایی را تولید کرده که سطح عینیت علمی بالاتری را به طور نابرابر و فقط برای برخی کشورها و مناطق ممکن ساخته است. لوفور استدلال می‌کند که برخی گروه‌های اجتماعی (و در نتیجه دانشمندانی که از برآمده از این گروه‌ها هستند)، دقیقن به سبب ویژگی‌های فورماسیون اجتماعی‌ای که این گروه‌های اجتماعی را تولید می‌کند، می‌توانند به درجه‌ی بالاتری از عینیت دست یابند. با این حال بر خلاف استالین، لوفور از این نتیجه نمی‌گیرد که یک گروه اجتماعی واحد، یعنی طبقه‌ی کارگر یا نمایندگان، قادرند دانش

عینی را بیابند و تملک کنند و گروه‌های اجتماعی دیگر صرفن تعصب را بازتولید می‌کنند. بر خلاف این دیدگاه، لوفور معتقد است که وقتی تشخیص دادیم که تعصب‌ها و سوگیری‌های اجتماعی، ترزا و نظریات علمی را متاثر و تحریف می‌کنند، آنگاه این موضوع ضرورت می‌یابد که هر تز و نظریه‌ای را از منظر جانب‌داری‌های ایدئولوژیکش نیز ارزیابی کنیم. به این ترتیب هر دیسپلین علمی‌ای باید آگاهانه نظریات خودش را بازاندیشی کند و پیوسته به شرایط تولید خودش بنگرد و آن را نقد کند. دقیقن از آنجایی که این خودانتقادی را می‌توان همزمان با انجام پژوهش علمی پیش برد، لوفور پیشنهاد می‌کند فیلسوفانی که در دیالکتیک ماتریالیستی تبحر و دانش دارند در واحدهای پژوهش علمی مستقر شوند تا به این ترتیب این امکان به وجود آید که با شناسایی پیش‌فرض‌های جانب‌دارانه‌ای که زیربنای فرضیات دانشمندان هستند و به فقدان ابژکتیویته می‌انجامد، از بروز و یا تداوم‌شان ممانعت کرد.

به رغم این پیشنهاد لوفور مبنی بر نظارت فیلسوفان ماتریالیست دیالکتیک بر دانشمندان، او برداشتی پیچیده از پرکتیس علمی داشت و کار دانشمندان را ارج می‌نهاد. این همسویی و احترام، متفاوت از نگاه حزب کمونیست فرانسه بود. لوفور، بر مبنای جهت‌گیری هگلی‌اش، فعالیت دانشمندان را فعالیتی دیالکتیکی می‌دانست. از دید او، دانشمندان، در جریان فعالیت‌شان، نظریه‌هایی را درباره‌ی اینکه جهان چگونه کار می‌کند عرضه می‌کنند. دانشمندان به این ترتیب جهان را وامی‌دارند تا نشان دهد که یک نظریه غلط است. چگونه؟ با کمک از ترمینولوژی رئالیسم انتقادی می‌توان این طور پاسخ داد: از طریق میدان‌دادن به جهان و ساختارهای گرایش‌مندش تا فکت‌هایی را در سطح تجربی تولید کند که صدق نظریه‌ی محل بحث را به چالش بکشد. اگر چنین فکت‌های انضمامی‌ای بروز کنند، دانشمند در اولین برخورد می‌کوشد تا آن‌ها را درون نظریه‌ی موجود ادغام کند. برای این منظور مثلن یک نظریه‌ی فرعی یا زیرنظریه ابداع می‌شود که این فکت‌های جدید را نیز توضیح دهد. اما اگر به هیچ وجه نتوان این فکت‌ها را درون نظریه‌های موجود گنجانده، آنگاه این فکت‌ها که نتایج یک پژوهش علمی تجربی هستند دانشمند را وامی‌دارد تا دست به یک نظریه‌پردازی کاملن جدید بزند. از این طریق، نظریه‌ی پیشین کنار گذاشته می‌شود و نظریه‌ی جدیدی که می‌تواند فکت‌های مورد نظر را توضیح دهد پرورانده می‌شود. از دید لوفور، تاریخ علم تاریخ این حرکت دیالکتیکی از انتزاع به انضمام است که تا ابد ادامه خواهد داشت و نتیجه‌اش نیز چیزی نیست جز بهبود فزاینده‌ی دانش. این بهبود اما آنگونه که نودیالکتیسین‌ها مدعی هستند صرفن فرگشتی در اندیشه نیست. بلکه دانشمندان در فرایند برهم‌کنش با واقعیت مادی، واقعیت را به شیوه‌ای عینی/ابژکتیو یعنی در تحول دیالکتیکی فعلیت‌یافته‌اش همچون مجموعه‌ای از تضادها می‌شناسند.

اگرچه این وجه از فلسفه‌ی علم لوفور و توصیفش از پرکتیس علمی، با برداشت متافیزیکی حزب مبنی بر اینکه طبیعت خود دیالکتیکی است همسو است، اما بر خلاف حزب به هیچ وجه معتقد نیست که این فقط پرولتاریا است که می‌تواند به دانش ابژکتیو دست یابد. چنین دانشی از دید لوفور به شکلی پس‌نگرانه (retrospectively) به واسطه‌ی روش‌های ماتریالیسم تاریخی کسب می‌شود و در دسترس هر

آن کسی است که به کاوش در تاریخ اقتصاد سیاسی بپردازد. با این نتیجه‌گیری‌های یونیورسال، تعجبی ندارد که مقامات حزب در آن زمان که جنگ سرد باعث شده بود تا حزب به شکلی ایدئولوژیک موضع «دو علم» را تصدیق کند، مانع از انتشار روش‌شناسی علم شوند.

پس از آنکه لوفور کتاب را پس گرفت دیگر هیچ‌گاه چنین نقدی را طرح نکرد. او پس از کنارگذاشتن این کتاب و پروژهی هشت‌جلدی‌اش، مقاله‌ای را در نقد خودش منتشر کرد تا کفاره‌ی گناهی را بدهد که در خلال کارش درباره‌ی منطق و دیالکتیک، بر ضد مارکسیسم-لنینیسم مرتکب شده بود. مهم اما این که این تحمیل‌های حزبی باعث نشد که لوفور دیدگاه‌های منسجمش را تغییر دهد. اگر چه برای مدتی گزاره‌های بدعت‌آمیزتر و هترودوکس‌ترش را درباره‌ی فلسفه‌ی مارکسیستی تا حدی محدود کرد و به تحلیل ادبی عقب نشست، اما هرگز این استدلالش را رها نکرد که مارکسیسم فلسفه‌ی آزادی انسان است و این آزادی به واسطه‌ی ابزارهای علمی، فرهنگی، و هنری محقق خواهد شد.

سه جریان تاریخی برنامه‌ریزی شهری^۱

نویسنده: پیتر مارکوزه

برگردان: نریمان جهانزاد

مقدمه

سه رویکرد کاملاً متفاوت جریان اصلی برنامه‌ریزی مدرن را مشخص می‌کند: رویکرد تکنیکی، رویکرد اصلاح اجتماعی و رویکرد عدالت اجتماعی. هر یک، که در زمان و مکانی خاص برجسته و مهم هستند، غالباً و نه همیشه، با حضور همزمان سایر رویکردها، سه رویکرد قابل شناسایی در تاریخ برنامه‌ریزی را می‌سازند. بنابراین این سه رویکرد که غالباً با هم تلفیق می‌شوند و بعضاً با هم در تعارض قرار می‌گیرند، به ندرت خالص هستند، اما از نظر روش و اهداف با هم تفاوت‌های چشمگیری دارند.

رویکرد فن‌گرای مطیع^۲ که به هزاران سال پیش بازمی‌گردد، مبتنی بر کار شهری مهندسين است، و اساساً به کسانی که بر سر قدرت هستند و برای سفارش کار اقتدار و منابع لازم را در اختیار دارند، پاسخگوست. ریشه‌ی این رویکرد در تاریخ مدرن به ناکارآمدی‌های ابتدائاً عمدتاً کالبدی در سازماندهی اقتصاد صنعتی جدید برمی‌گردد، ناکارآمدی‌هایی که مانع از رشد و رونق اقتصادی می‌شد. این رویکرد حفظ روابط نهادی موجود را به زیر سؤال نبرد بلکه به آن گردن نهاد، و با تمرکز بر ارزش کارآمدی، تداوم این روابط را بدیهی انگاشت. بنابراین مورد حمایت اساسی گروه‌های سیاسی، اقتصادی و اجتماعی مستقر بود. برنامه‌ریزی فن‌گرا، بنا بر این تعریف، ذاتاً خادم و نوکر ساختارهای قدرت وضع موجود است.

رویکرد اصلاح اجتماعی هم بطور مشابه از دغدغه‌های راجع به آثار خارجی صنعتی شدن به پیدایی آمد، منتها نه فرایندهای اقتصادی‌شان بلکه مسائل مربوط به جنبه‌های رفاه اجتماعی آنها: سلامت، بزه، مسکن غیربهداشتی، ناآرامی اجتماعی، و آلودگی. این رویکرد با روح اصلاح‌گرایی به این مسائل پرداخت و مترصد آن بود که مسائل اجتماعی را در چارچوب ساختارهای موجود قدرت رفع کند، و اغلب هم در این کار توفیق می‌یافت. نگاهش به مسائل اجتماعی عموماً از بیرون و بالا بود، یعنی از این زاویه که این مسائل چگونه می‌تواند بر سلامت و بهروزی کسانی که از مناسبات اقتصادی و اجتماعی جاری بهره می‌برند تأثیر بگذارد؛ اما به پدیده‌ها از منظر کسانی که از این مناسبات رنج می‌بردند نمی‌نگریست. این رویکرد نتایج ارزیابی را نه بر اساس کارآمدی روش‌ها از نظر هزینه‌شان، بلکه بر حسب میزان برآورده شدن نیازها اولویت‌بندی می‌کرد، گرچه موضوع کارآمدی هم همچنان در اولویت‌بندی‌هایش نقش داشت. رویکرد

1. Marcuse, Peter. 2011. "The Three Historic Currents of City Planning". In *The New Blackwell Companion to the City*, edited by Gary Bridge and Sophie Watson. Oxford: Blackwell Publishing Ltd, pp. 643-55.

2. deferential technicist approach

اصلاح اجتماعی برداشتی تُنک‌مایه از امر اجتماعی داشت، بطوریکه نابرخوردان، مسکینان، فقرا، اقلیت‌ها، و مطرودین را مورد توجه قرار می‌داد، به عوض اینکه مشکلات این گروه‌ها را ابعادی از نظام اجتماعی کلان‌تری که مسائل در آن رخ می‌دهند در نظر بگیرد، نگاهی که لازمه‌اش این است که هم نابرخورداران و هم نابرخورداران، هم اکثریت و هم اقلیت، هم پردکنندگان و هم پردشدگان با هم مورد توجه و بررسی قرار گیرند- به دیگر سخن، لحاظ کردن امر اجتماعی به منزله‌ی مجموعه‌ی تام روابط بیناشخصی و بیناگره‌ی که برسازنده‌ی جامعه هستند. (۱)

رویکرد عدالت اجتماعی برآمده از نگرانی در خصوص هزینه‌های انسانی وارد شده بر کسانی است که از شهری شدن و صنعتی شدن شتابان (که در زاغه‌ها و شهرهای سریع-رشدیافته و جمعیت‌های مسکین و فقیرشان مشهود است) زیان دیده‌اند. این رویکرد که موسعاً موضعی انتقادی نسبت به مناسبات اجتماعی و نهادی داشت، آلترناتیوهایی جامع پیش می‌نهاد، و امر کالبدی را تابع تغییرات اجتماعی گسترده‌تر می‌دانست. مسائل اجتماعی را از منظر کسانی می‌نگریست که از آن مناسبات اجتماعی و نهادی آسیب دیده بودند، یعنی از پایین به موضوع نگاه می‌کرد، و سطوح گسترده اما متفاوتی از حمایت از فقرا و سرکوب‌شدگان سرلوحه‌ی کارش بود.

مقاله‌ی حاضر می‌کوشد تعریفی موسع از این رویکردهای متفاوت به دست دهد، و برای هر یک، مثال‌های منتخبی از تاریخ و تحول‌شان عرضه نماید. در بررسی هر یک از آنها به دو جنبه توجه خواهیم کرد، از این قرار: (۱) رهیافت‌ها انتقادی در برابر رهیافت‌های مطیع‌وار در رابطه با مناسبات موجود قدرت و (۲) دغدغه‌های اجتماعی در برابر دغدغه‌های کارآمدی. در پایان خواهیم نهاد که رویکردهای اصلی امروز در تنش با هم قرار دارند، تنش که هم در نظریه‌ی برنامه‌ریزی و هم در عمل برنامه‌ریزی عیان است، و اشاره خواهیم کرد که راه حل ناقص اخیر برای حل این تنش، که بدون بحث فراگیر و مشخص انجام گرفت، فرصت از دست‌رفته‌ای بود برای پیشبرد برنامه‌ریزی بطور کلی.

بحث ما در اینجا هم مبتنی بر و هم در نقطه‌ی مقابل سه شیوه‌ی برخورد کلاسیک با تاریخ برنامه‌ریزی است: سرچشمه‌های برنامه‌ریزی شهری مدرن نوشته‌ی لئاردو بنیولو، (۲) شهرهای آینده‌ی پیترو هال، (۳) و برنامه‌ریزی شهری آمریکایی مل اسکات. (۴) چنانکه روشن خواهد شد، مقاله از پژوهش ایشان خوراک بسیار برمی‌گیرد اما می‌کوشد بحث‌شان را توسیع دهد تا تصویر وسیع‌تری از تنش‌ها و جریان‌های زیربنایی در این تاریخ عرضه نماید.

برنامه‌ریزی مطیع «برنامه‌ریزی فن‌گرایانه»

فن‌گرایانه یا مطیع‌بودن اصطلاحی است که در اینجا برای اشاره به آن نوع برنامه‌ریزی‌ای استفاده می‌شود که معطوف به کارآمدی هر سیستم یا مکانی است که مورد برنامه‌ریزی واقع می‌شود. مسلماً کارآمدی هدف تقریباً هر نوع برنامه‌ریزی‌ای است؛ قطعاً هیچ برنامه‌ای تدوین نمی‌شود که ناکارآمد باشد، همانطور که هیچ برنامه‌ای تدوین نمی‌شود که ناپایدار باشد. بنابراین در رویکرد عدالت اجتماعی انتقادی هم انتظار

می‌رود که برنامه‌ریزی در خدمت به اهدافش کارآمد باشد. اما برنامه‌ریزی فن‌گرای مطیع، آنگونه که در اینجا استفاده می‌شود، چنان شأن‌والایی برای ابزارهای فنی برنامه‌ریزی (یعنی همان جوهری که معطوف به کارآمدی هستند) قائل می‌شود که به‌کل ابزار فنی به ویژگی اصلی و نیروی محرک برنامه‌ریزی تبدیل می‌شود. این نگره، به برنامه‌ریز به عنوان فردی حرفه‌ای، کارشناس، و تکنسینی نگاه می‌کند که دانش و تربیت خاصی داشته، و قادر به بکارگیری مجموعه ابزارهایی است که برای آنها آموزش فنی ویژه‌ای دیده است. این نگاهی است که در کتاب سبز، که راهنمای اصلی برنامه‌ریزان حرفه‌ای تلقی می‌شود، صورتبندی شده است:

هدف اصلی برنامه‌ریزی جمع‌آوری بهترین دانش، مهارت و تخیل در حل مسائل پیچیده و عملی کردن راه‌حل‌ها است. برنامه‌ریز فعال اولویت‌ها را در میان مسائل مشخص می‌کند، در خصوص اینکه آیا بهترین تلاش انجام شده یا خیر به داوری می‌نشیند، و افزون بر آن، در باب اینکه آیا این راه حل کارآمد است یا خیر، آیا هزینه‌اش خیلی زیاد است یا خیر، و آیا این راه حل مانعی برای چیزهای خوب دیگر هست یا نه دست به قضاوت می‌زند. (۵)

کارل پولانی این نکته را بخوبی بیان کرده: نقش برنامه‌ریزی نشانند^۱ بازار در جامعه است. بازار علیه ایجاد برابری یا عدالت می‌جنگد؛ در واقع، ادعایی هم جز این ندارد. حتی نیرومندترین مدافعینش هم، مثل هایک، صراحت دارند که نباید بازار را نهادی که به دنبال اهداف اجتماعی است دانست. و اگر دولت (یا برنامه‌ریزی) که برای دولت کار می‌کنند) با تکیه بر اهداف اجتماعی در بازار دست‌درازی کند، نمی‌تواند بهترین عملکرد خود را ایفا کند. بنابراین یکی از سه جریان عمل برنامه‌ریزی که می‌خواهم شناسایی کنم، یعنی جریان فن‌گرا، ذاتاً محافظه‌کار است: در خدمت نظم اقتصادی و اجتماعی و سیاسی‌ای است که نقش‌اش کمک به تسهیل عملکرد بدون گیر و گرفت این نظم است. مؤلفه‌ی اجتماعی برنامه‌ریزی تنها به میزانی پا به صحنه می‌گذارد که برای تسهیل عملکرد کارآمد بازار ضروری باشد. بنابراین برنامه‌ریزی باید زیرساخت فراهم کند، باید جلوی تضاد کاربری‌های زمین را که مخل کارآمدی اقتصادی است بگیرد، و می‌باید سوءاستفاده‌های اجتماعی را آنگاه که ممکن باشد در نظم سیستم خلل ایجاد کنند مهار کند. شهر علمی^۲ بارزترین تجلی تاریخی این جریان از عمل برنامه‌ریزی است، و همین جریان هم عملاً جریان غالب است. عملکرد برنامه‌ریزی در این دیدگاه به مهندسی می‌ماند: نپرس چرا چیزی ساخته می‌شود، بلکه فقط آن را خوب بساز. بنابراین این اولین جریان برنامه‌ریزی است: عملکرد کارآمد. این نگره‌ای فنی به برنامه‌ریزی است- یا، از آنجا که هر شکلی از برنامه‌ریزی ذاتاً فنی است، این رویکرد «فن‌گرایانه» است، یعنی برنامه‌ریزی را فقط مُشتی امور فنی می‌داند، و کلیه‌ی ملاحظات دیگر را نادیده می‌گیرد. (۶) در رابطه با ذی‌نفعانی که حامی این رویکرد فن‌گرا هستند، تاریخ مل اسکات پر است از روایت‌های راجع به اینکه چقدر گروه‌های تکیه‌زده بر تخت قدرت نقش تعیین‌کننده‌ای داشته‌اند: گروه‌های کسب و کار،

1. embed

2. City scientific

اتاق‌های بازرگانی، و ذی‌نفعان حوزه‌ی املاک و مستغلات عاملان اصلی بودند، از نمایشگاه شهر سفید در شیکاگو گرفته تا قانون پهنه‌بندی در نیویورک سیتی تا برنامه‌های نوسازی شهری و بازتوسعه‌ی شهری در سال‌های بعد از جنگ جهانی دوم. در واقع، یک جریان تحلیلی معتقد است که دقیقاً همین نقش برنامه‌ریزی در رفع و رجوع تناقض‌های رشد اقتصادی و توسعه‌ی شهری در سرمایه‌داری پیشرفته بوده که به شکل‌گیری برنامه‌ریزی و حرفه‌ی برنامه‌ریزی نیاز داشته است. (۷)

در برنامه‌ریزی فن‌گرای مطیع سه شاخه را می‌توان از هم متمایز کرد: برنامه‌ریزی «علمی»، برنامه‌ریزی طراح،^۲ برنامه‌ریزی پیمانی،^۳ و برنامه‌ریزی فرایند. کارآمدی مسأله‌ی اصلی است. اما وقتی برنامه‌ریزی صرفاً به عنوان فعالیتی برای حل مسأله تعریف می‌شود، و جستجوی بیان مسأله و اهداف به دیگران واگذار می‌گردد، کارآمدی نه فقط به معیاری برای داوری درباره‌ی کیفیت برنامه‌ریزی در جهت نیل به اهدافش، بلکه خود به هدف تبدیل می‌شود. نظریه‌ی برنامه‌ریزی مدل‌های گوناگونی پیش می‌نهد که اصولی در اختیار حرفه‌ای‌ها قرار می‌دهد تا از آنها در عمل برنامه‌ریزی کارآمد بهره‌جویند.

برنامه‌ریزی «علمی»

دیدگاه برنامه‌ریزی «علمی» عملکرد برنامه‌ریزی را ایجاد کارآمدترین ماشین، از حیث علمی، می‌داند که فعالیت‌های شهر موجود، هرچه که باشند، از طریق آن اجرا شوند. دغدغه‌ی اصلی‌اش کارآمدی است، اما کارآمدی را به ارباب [اصل] و نه بنده [فرع] تبدیل می‌کند؛ کارآمدی خودش هدف می‌شود، نه معیار سنجشی برای نیل به هدفی که جای دیگر تدوین شده است. شهر، که همچون ماشین یا ارگانیک‌سیمی طبیعی به نحو کارآمد کار می‌کند، به هنجار تبدیل می‌شود، و برنامه‌ریزی در واقع ضامن عملکرد کارآمد شهر است. مشکلات فنی و کالبدی هستند، عمدتاً [مربوط به] مهندسی عمران، [و] برنامه‌ریزی همچون مهندسی شهری [است]. در این رویکرد هیچ وجه انتقادی‌ای در کار نیست، و امر اجتماعی، اگر اصلاً به آن اشاره شود، صرفاً یکی از موضوعات فرعی نظیر دسترس‌ی حمل و نقل یا فاضلاب است، و نه هدفی مهم. هدف فرایند برنامه‌ریزی به دست آوردن حمایت برای آن چشم‌انداز است، و برنامه‌ریز باید بکوشد روایی و امکان‌پذیر بودن این چشم‌انداز را برای کارفرمای خود ثابت کند و او را قانع نمایند. (۸) مل اسکات مدام از این رویکرد با عنوان «شهر کارآمد یا شهر عملکردی» یاد می‌کند. (۹)

این دیدگاه را در نخستین آغازگاه‌های برنامه‌ریزی به مثابه حرفه در ایالات متحده می‌یابیم. نلسون لوییس، نویسنده‌ی کتاب بدیع برنامه‌ریزی شهر مدرن در ۱۹۱۲ این نکته را چنین بیان می‌کند: «تدوین برنامه‌ی شهر... اساساً کار مهندس، یا کارکنان مهندسی تنظیم شهر است.» (۱۰) فردریک لا المستد جوان، در ۱۹۱۰ شهر را با «یک ارگانیک‌سم اجتماعی بزرگ» (۱۱) مقایسه کرد، تصویر شهری عاری از تعارض منافع،

۱. البته مارکوزه در ادامه به چهار شاخه اشاره می‌کند. شاید سهو قلم بوده باشد.

2. Designer planning

3. Contractual planning

که در آن برنامه‌ریزان می‌توانند در راستای منافع همه‌ی ساکنین شهر کار کنند- و تلویحاً بر تداوم مناسبات موجود و مستقر قدرت مَهْر تأیید می‌زند.

رویکرد مهندسی به برنامه‌ریزی شهری که در خاستگاه‌های این حرفه در ایالات متحده مشهود است، در طی سال‌های بعد گسترش یافت و به دیدگاه فن‌گرایانه‌ی کامل‌تری بدل شد که از تمرکز کالبدی صرف رویکرد قبلی فاصله گرفت و برای مسائل اجتماعی راه‌حلهایی فنی بکار می‌گرفت، البته به نحوی مطیع‌وار که از نقد اجتناب می‌کرد و به عوض می‌کوشید پیامدهای اجتماعی نامطلوبِ نظم موجود را بدون پرسش‌گری از سرچشمه‌های آن اصلاح نماید. بنابراین برنامه‌ریزی اجتماعی فن‌گرا بسیار به عنصر اصلاح در برنامه‌ریزی عدالت اجتماعی شباهت می‌یابد. تفاوت‌شان برمی‌گردد به میزان صریح بودن نقد، میزان حمایت از ابتکار عمل‌هایی که گروه‌های مستقر برای صیانت از وضع موجود برمی‌کشند، و میزان تلقی تخصص فنی به عنوان عنصری کانونی در حل مسائل اجتماعی. به این اعتنا، توصیه‌هایی نظیر پیشنهاد‌های کستلز و بورجا برای رویکردی مدیریتی به برنامه‌ریزی شهری، (۱۲) به چشم برخی منتقدین پیشنهادی فن‌گرایانه است، (۱۳) ولو مسائل اجتماعی در میان دغدغه‌های ایشان قطعاً حائز اهمیت باشد. (۱۴)

برنامه‌ریزی طراح

برنامه‌ریزی طراح نقش برنامه‌ریز را، بخاطر شایستگی بارز فنی و یا نبوغ خیال‌پردازانه، چنان ارتقا می‌دهد که او بتواند تصویری منحصر به فرد از مطلوب‌ترین طرح برای آنچه باید ساخته شود بپروراند. این شاخه عموماً توجهی به فرایند ندارد، و گمانش این است که طرح‌های کالبدیِ موجدِ ویژگی‌های اجتماعی و فردی استفاده‌کنندگان از آنها هستند، نه برآمده از آنها. این رویکرد از نظر درک لزوم تغییر و نقدِ تلویحی بر وجوه خاصی از وضع موجود، با برنامه‌ریزی اصلاحی اشتراکات زیادی دارد اما معتقد است پاسخ را باید در راه‌حلهای خیال‌انگیز برنامه‌ریز طراح سراغ کرد.

شاید لوکوربوزیه نمونه‌ی اعلا‌ی چنین رویکردی باشد، گرچه برنامه‌ریزانی هم که جهت‌گیری اجتماعی‌تری داشتند، نظیر ارنست می یا برونو تات، از نظر اهمیتی که برای تخصص خود در تدوین برنامه‌ها قائل بودند به لوکوربوزیه و مبانی رویکرد طرح‌گر بی‌شباهت نبودند، و آنها هم دغدغه‌ی چندانی در خصوص مشارکتِ ذی‌نفعانِ مورد نظرشان در برنامه‌ریزی توسعه‌های جدیدشان نداشتند. امروز، اصطلاح «برنامه‌ریزی طراح» را، با همه‌ی معانی و دلالت‌هایش، می‌توان در مورد معماران «ستاره» همچون فرانک گری، رم کولهاس، یا لُرد نورمن فوستر صادق شمرد، کسانی که معترف بودند دغدغه‌شان [یافتن] راه حل مسائل اجتماعی نیست. به قول یک روزنامه‌نگار:

لرد فوستر منتقد اجتماعی نیست؛ شغل او، بنا به رأی خود، به بیان درآوردن ارزش‌های کارفرمایش، به نحوی شیوا، است. آنچه طراحی کرده بنای یادمانی تمام عیاریست برای شهر نوظهور آبرثروتمندان روشن‌فکر: هوشیار به لحاظ زیست‌محیطی، حساس به تاریخ، مطمئن از جایگاهش در نظم جدید جهان، مقاوم در برابر قربانی‌گری. (۱۵)

درست است که برنامه‌ریزانِ طراح سخت مایل به معمار بودن هستند، اما این نقدِ خود معماری نیست، بلکه بحث بر سر مرزهای رشته‌های دانشی در میان حرفه‌ها، و اولویتی محضی‌ست، که در برخی آموزش‌های حرفه‌ای در معماری، به طراحی خیال‌انگیز داده می‌شود، و در آنها توجه به مسائل اجتماعی مقامی فرعی و ثانوی می‌یابد. مقیاس طراحی شهری‌ای که آنها غالباً اختیارِ انجامش را دارند نمی‌تواند «برنامه‌ریزی» نامیده شود، (۱۶) گرچه اغلب نامیده می‌شود، اما بواقع کاری که انجام می‌دهند در چارچوب جریان غالب برنامه‌ریزی فن‌گرای مطیع قرار دارد. (۱۷)

برنامه‌ریزی پیمانی

در برنامه‌ریزی پیمانی، برنامه‌ریزان فن‌گرای مطیع خود را صرفاً غلامان حلقه‌به‌گوش کارفرمای‌شان می‌دانند، که با جعبه ابزارهایی که تجربه و آموزش در اختیارشان نهاده، مهارت‌های آموزشی، مهارت‌های خاص و تجربه‌ی برنامه‌ریزان حرفه‌ای را به عرصه‌ی شغلی خود می‌آورند، تا به آن اهدافی جامه‌ی عمل بپوشانند که برایش استخدام شده‌اند. مسلماً میان برنامه‌ریزی که پیمان‌کارِ مستقلی‌ست و کسی که کارمند است تفاوت هست، اما بالأخره هر دوی‌شان مطیع شرایط قرارداد هستند که شامل تعهد، پایبندی به منافع مشتری یا کارفرما، محرمانه‌گی کار و غیره می‌شود. برای اهداف این رویکرد، موضوع مهم جدابودنِ برنامه‌ریز از موضوعات مربوط به اهداف برنامه است. اهداف برنامه‌ریزی خوب، از هر نوعش، باید روشن باشند، و برنامه‌ریز فن‌گرای مطیع در واقع باید مشتری یا کارفرمای خود را وادارد که اهداف بیان‌شده‌ی خود را شفاف سازد، و غالباً در طول فرایند می‌باید بیانیه‌ی آغازینی را که به او عرضه کرده‌اند مورد پرسش قرار دهد. اما این پرسش‌گری فقط برای ایضاح است، و از اخلاق، اخلاقیات و تصویر غایی‌ای که مطلوب و خواسته‌ی کارفرماست پرسشی نمی‌شود. بنابراین، در برنامه‌ریزی پیمانی تنگ‌نظر، چشم‌اندازهای بدیلِ هدفِ برنامه‌ریزیِ محلی از اعراب ندارند و کنار گذاشته می‌شوند. در ضوابط اخلاقی گوناگونِ برنامه‌ریزان و کارمندان دولتی، این نکته گاهی بیان می‌شود [و گاهی نه]، اما تبعیت [برنامه‌ریز] قراردادی [از منافع کارفرما] به مثابه الزام رسمی و لازم‌الاجرای حرفه [صراحتاً] بیان می‌شود، گرچه ممکن است پایبندی به اهداف پایه، اصول، ارزش‌ها و چشم‌اندازها هم مورد اشاره قرار بگیرد اما نه بصورت لازم‌الاجرا بلکه به شکل آرزویی [و توصیه‌ای]. (۱۸)

برنامه‌ریزی پیمانی فقط مربوط به بخش خصوصی نیست، بلکه جنبه‌ی فراگیری از برنامه‌ریزی عمومی نیز هست، گرچه در این حالت مشتری یک کارفرمای دولتی است. بسیاری از مطالعات موردی و توضیحات افراد شاغل در این حوزه نشان می‌دهد زمانی که برنامه‌ریزان به محدودیت‌های کارفرمایان تن نمی‌دهند چه تنش‌هایی ایجاد می‌شود، و زمانی که در چارچوب خواسته‌ها و انتظارات ایشان کار می‌کنند چقدر موفق‌اند. (۱۹)

برنامه‌ریزی فرایند

بخش زیادی، شاید بیشترین بخش، نظریه‌ی برنامه‌ریزی چیزی نیست جز نظریه‌ای در باب اینکه برنامه‌ریزی مطیع بواقع چگونه کار می‌کند یا باید چگونه کار کند. برنامه‌ریزی مطیع هیچ کاری با اینکه اهداف برنامه‌ریزی چه باید باشند ندارد، جز از منظر فرایند. در این رویکرد، برنامه‌ریزی باید از این مطمئن گردد که مشتری، که اهداف را تدوین می‌کند، باید به آنچه مطلوب است اندیشیده باشد و روشن ساخته باشد که چه اهدافی باید دنبال شوند. برنامه‌ریزی روشی برای حل مسأله تلقی می‌شود، و هم خود را یکسره مصروف این می‌کند که چگونه این فرایند، به عنوان روش کار، می‌تواند به کاراترین شکل ممکن عمل کند. اوج ارتفاع انتقادی بودن‌اش زمانی‌ست که شکاف میان ادعا (ی آنچه در حال انجامش است) و واقعیت (آنچه بواقع انجام شده) را برجسته می‌کند. (۲۰) باری، این شاخه، بیش از هر چیز، رویه‌هایی را که در برنامه‌ریزی مطیع استفاده شده است تحلیل می‌کند، و این کار را بر اساس روال‌های مستقر و جاری برنامه‌ریزی و در راستای منافع مشتریانِ مستقر آنها انجام می‌دهد.

برنامه‌ریزی اصلاح اجتماعی

برنامه‌ریزی اصلاح اجتماعی بزرگ‌ترین مسیری را ساخته که دغدغه در خصوص مسائل اجتماعی در برنامه‌ریزی از آن سرچشمه یافته است، گرچه مرهون پیشگامان آرمانشهرگراست، که چنانکه خواهیم دید، نقد اجتماعی شرایط شهری برای نخستین بار از سوی ایشان مطرح شد. اصلاح شهری به معنای مدرنش بسیار پیش از آنکه اصلاً مفهوم برنامه‌ریزی شهری، یا حرفه‌ای به نام «برنامه‌ریزی» در کار باشد، آغاز شد. نگرانی در خصوص بهداشت و جلوگیری از بیماری‌های مُسری از عناصر کانونی نخستین این جنبش در نظم‌بخشی عمومی به توسعه‌ی شهری بود.

انواع مختلف برنامه‌ریزی اصلاح در بخش عمده‌ای از برنامه‌ریزی مدرن نقش داشته‌اند. حتی زمانی که تمرکز یکسره بر ابعاد کالبدی فضای شهری، هارمونی یا زیبایی یا نظم بود، این ویژگی‌ها را پیش‌شرط لازم برای ایجاد تغییر در محیط شهری که به رفاه عمومی انسان کمک می‌کند، و نیز پیش‌شرط لازم برای ایجاد تغییر در شرایطی که با این هدف در نظر گرفته شده است، تلقی می‌کرد. [در این رویکرد هم] مانند برنامه‌ریزی اتوپیا، آموزه‌های پایه‌ای در حوزه‌ی ارزش‌ها و ایده‌های اجتماعی وجود دارد، اما بر خلاف برنامه‌ریزی اتوپیا، تغییراتی که ضروری تلقی می‌شوند بنیادی نیستند بلکه در چارچوب نظم اجتماعی، سیاسی، و اقتصادی موجود قابل حصول‌اند، حتی اگر منجر به ایجاد تغییراتی در این نظم، به نحو خیلی خرد و تدریجی شوند. بنابراین در اغلب تلاش‌های اصلاحی، دامنه و عمق اصلاح محدود است، هم ماهیتاً و هم از حیث مقیاس.

در واقع برخی، از نظر مقیاس، آرمان‌های بزرگی دارند و اگر به نتایج منطقی‌شان برسند می‌توانند کاملاً اتوپیا باشند. برای مثال، جنبش شهر زیبا در ایالات متحده، ویژگی‌های شهر را در کل وسعت آن مورد

توجه قرار داد، اما اهدافش را بر اساس ارتقا کالبدی می‌دید، و از موضوعات اجتماعی، سیاسی و اقتصادی (که اتخاذ گسترده‌ی رویکرد زیبایی‌شناسی به منزله‌ی معیار توسعه‌ی شهری مستلزم آن است) اجتناب می‌کرد. و نقدش بر زشتی هر روزه‌ی شهر صنعتی نقدی بود که برای محیطی عمدتاً متعلق به طبقات مرفه شکل گرفته بود که اصلاح اجتماعی جزئی از آن نبود. جنبش پارک‌ها، که پارک مرکزی فردریک لا المستد در نیویورک یک نمونه‌اش بود، پایه‌ی اجتماعی مشابهی داشت، و دغدغه‌های رفورمیستی و عدالت اجتماعی برای کسانی که با ساخت آن آواره شدند تعمیم نیافت. (۲۱)

دغدغه‌ی پایداری زیست‌محیطی، که غالباً، اگر نه همیشه، به عدالت زیست‌محیطی پیوند خورده است، امروز مؤلفه‌ی رو به رشدی از رویکرد اصلاحی در برنامه‌ریزی است. برنامه‌ریزی سبز اصلاح‌گراست، و از نظر ارزش‌های اجتماعی با بخش عمده‌ای از برنامه‌ریزی اصلاحی سنتی اشتراکاتی دارد، صرفاً تأکید بیشتری بر احترام به طبیعت و توازن اکولوژیکی به عنوان ارزش‌هایی فی‌نفسه می‌گذارد، و بعضاً، مثلاً در اکولوژی سخت، این دست ارزش‌ها را تا سطوح بنیادی برمی‌کشد، شبیه به ارزش‌ها و جهت‌گیری معطوف به تغییر بنیادی در برنامه‌ریزی اتوپیا. برنامه‌ریزی «پایدار»، اگر معنایش هر چیزی باشد جز برنامه‌ریزی‌ای که حساسیت‌های اکولوژیکی دارد، نام‌گذاری بی‌محتوا و غلطی است. هیچ برنامه‌ریزی‌ای سودای ناپایدار بودن ندارد؛ هر برنامه‌ای، به استثنای آنهایی که با وضعیت‌های اضطراری موقتی مواجه‌اند، سر آن ندارد که در دستیابی به اهداف خودش ناپایدار باشد. (۲۲)

در ایالات متحده، انجمن تراکم‌زدایی جمعیت و جنبش اصلاح قوانین املاک استیجاری و کنفرانس برنامه‌ریزی شهری ملی اصالتاً امور مشترکی بودند؛ و تازه در ۱۹۱۰ از هم جدا شدند، (۲۳) در سلسله رخدادهایی که خبر از جدایی اصلاح از رویکردهای فن‌گرای مطیع برنامه‌ریزی را می‌داد. پهنه‌بندی در نگرانی در خصوص اثرات منفی مزاحمت‌ها آبشخور داشت؛ می‌توان آن را برنامه‌ریزی فن‌گرای مطیعی دانست که معطوف به استفاده‌ی کارآمد از زمین و اصلاح ناکارآمدی‌ها بود، پیوند وثیقی با موضوعات ترافیک و تراکم داشت و جلوی ترکیب اجتماعی نامطلوبی را که در عقلانی‌سازی کارآمد ارزش‌های زمین خلل ایجاد می‌کرد می‌گرفت. برنامه‌ریزی مسکن از این جریان جدا شد و به سمت دغدغه‌های اصلاح اجتماعی رفت.

مشارکت عمومی در برنامه‌ریزی، دموکراتیک‌سازی آن، به عنصر اصلی تقریباً همه‌ی انواع برنامه‌ریزی اصلاحی در اواسط دهه‌ی ۱۹۶۰ تبدیل شد، عمدتاً در بستر جنبش حقوق مدنی، و در برنامه‌های مبارزه با فقر و شهرهای نمونه به قالب قوانین درآمد، و امروز هم در لباس قانون منطقه‌ی توانمندسازی شده که در جریان است ادامه دارد. شری آرنشتاین طیف انواع مشارکت را در مقاله‌ای مهم در ۱۹۶۹ صورت‌بندی نمود. (۲۴) از آن زمان به بعد تمایز میان مشارکت و تصمیم‌گیری دموکراتیک برجسته شد. (۲۵) مشارکت قدرت نیست؛ اصلاح آن رادیکال نیست. امروز تقریباً هیچ پروژه‌ی برنامه‌ریزی مهمی نمی‌تواند بدون حدی از مشارکت انجام شود، گرچه فرایندهای دموکراتیک تصمیم‌گیری عقب می‌مانند. مشارکت، دست‌کم اسماً، قسمی اصلاح است که علی‌الظاهر بخش جدایی‌ناپذیر تعهدات حرفه است. در بازنگری اخیر ضوابط اخلاقی AICP قاعده‌ی اول از این قرار است:

۱- ما عامدانه یا با بی‌تفاوتی غیرمسئولانه در عرضه‌ی اطلاعات مناسب، مقتضی، شفاف و دقیق در رابطه با موضوعات برنامه‌ریزی کوتاهی نخواهیم کرد.

برنامه‌ریزی مساوات‌طلب، اصطلاحی که به کار نورمن کرومهلز در کلیولند در بازه‌ی ۱۹۶۹ و ۱۹۷۹ گره خورده است، (۲۷) احتمالاً جامع‌ترین تلاش در تدوین اهداف اصلاح‌گری در حرفه باشد که تا به امروز دیده‌ایم. کرومهلز رئیس منتخب هم انجمن برنامه‌ریزی آمریکایی و هم مؤسسه‌ی آمریکایی برنامه‌ریزان رسمی بود، و در نتیجه نقشی که ایفا کرد بسیار تفاوت داشت با نقش قاطبه‌ی آن دسته از برنامه‌ریزانی که به لحاظ ایدئولوژیک به رویکرد عدالت اجتماعی (که در ادامه به آن خواهیم پرداخت) تعلق دارند؛ از نظر محتوا بسیار با رویکردهایی که نسبت به واقعیت‌های موجود موضع انتقادی داشتند همسو بود.

برنامه‌ریزی عدالت اجتماعی

بخش عمده‌ی برنامه‌ریزی اصلاحی برنامه‌ریزی حرفه‌ای است، برنامه‌ریزی وکلا، برنامه‌ریزی کارشناسان، برنامه‌ریزی در چارچوب ساختارهای بوروکراتیک/قانونی مستقر. به موازات این نوع برنامه‌ریزی، برنامه‌ریزی عدالت اجتماعی را داریم که متکی بر گروه‌های مردمی است، که در نیرومندترین حالت به جنبش‌های اجتماعی تبدیل می‌شوند. این گروه‌ها در اتخاذ تصمیم‌های برنامه‌ریزی‌ای که بازتاب دغدغه‌های عدالت اجتماعی هستند بازیگران اصلی بوده‌اند. آنها گاهی در چارچوب ساختارهای موجود کار کرده‌اند یا از آنها بهره گرفته‌اند، مثل جریان‌هایی که لئون سندرکوک و تام آنگوتی شرح داده‌اند؛ (۲۸) گاهی عامدانه بیرون از این ساختارها بوده‌اند و در آن اختلال ایجاد نموده‌اند، نظیر جنبش‌هایی که فرانسیس پیون و ریچارد کلووارد در جنبش‌های تنگ‌دستان تشریح کرده‌اند. (۲۹) برنامه‌ریزی آنها، و برنامه‌ریزی حامیان‌شان، از نظر تقابل مستقیم با موضوعات قدرت، با برنامه‌ریزی اصلاح اجتماعی فرق دارد، بطوریکه در مقابل آن ادعاهای رقیبی در برنامه‌ریزی که کارامدی را هدف اصلی تلقی می‌کنند، منافع عدالت اجتماعی را در اولویت قرار می‌دهند.

مقصودم از عدالت اجتماعی مجموعه‌ای از اهداف و ارزش‌های متغیر در طی زمان است که بر توسعه‌ی انسانی، گسترش ظرفیت‌ها، و ارزش‌هایی نظیر برابری، مساوات، تنوع، و مسئولیت متمرکز است. (۳۰) به لحاظ تاریخی، رویکردهای عدالت اجتماعی از سوی گروه‌ها، ذی‌نفعان و حامیانی مورد پشتیبانی قرار گرفته که با گروه‌های حامی رویکردهای فن‌گرای مطیع فرق داشته‌اند. (۳۱) این نگره، به خلاف برنامه‌ریزی فن‌گرای مطیع و بخش عمده‌ای از برنامه‌ریزی اصلاحی، صرفاً نه بر مشارکت بلکه بر تصمیم‌گیری از پایین در موضوعات برنامه‌ریزی تأکید می‌گذارد.

برنامه‌ریزی اصول اخلاقی/فرهنگی

متأخرترین رویکرد به برنامه‌ریزی، و رویکردی که همچنان در مباحثات نظریه‌ی برنامه‌ریزی جریان دارد، را می‌توان برنامه‌ریزی اصول^۱ نامید. این قسمی از برنامه‌ریزی است که اصل یا اصول بنیادینی را، که باید در موقعیت بکار گرفته شود، مقدم بر هر گونه هدف بی‌واسطه و آنی کنش برنامه‌ریزی قرار می‌دهد، و متضمن این است که هر اقدام پیشنهادی‌ای که برای نیل به اهداف بی‌واسطه صورت می‌گیرد باید با الزاماتی که آن اصل تعیین کرده مطابقت داشته باشد. ریشه‌های آن به مجموعه نقدهایی با جهت‌گیری اجتماعی بر برنامه‌ریزی متعارف برمی‌گردد که رویکردهای خاصی را غیردموکراتیک، غیرشفاف، نامنصفانه یا ناعادلانه، مولد نابرابری، بی‌احترام به تفاوت‌های فردی، و معطوف به رشد بدون توجه به پیامدهای انسانی آن، و ناپایدار می‌داند. در مقابل، تحت عناوینی نظیر برنامه‌ریزی تبدالی، (۳۲) برنامه‌ریزی شهر عادلانه، (۳۳) برنامه‌ریزی ارتباطی، (۳۴) برنامه‌ریزی حامی پایداری، برنامه‌ریزی حامی تکثر، برنامه‌ریزی چندفرهنگی، (۳۵) برنامه‌ریزی حامی توسعه‌ی کامل ظرفیت‌های انسانی و غیره، پیشنهادهایی برای رویکردهای بدیل ارائه می‌شود. این اشکال مختلف برنامه‌ریزی اصول به درجات مختلف در کنش واقعی حرفه وارد شده‌اند. تا اینجا، اغلب آنها یا در قلمرو نظریه‌ی برنامه‌ریزی مانده‌اند که مثلاً در آزمون‌های تعیین صلاحیت انجمن آمریکایی برنامه‌ریزان رسمی (AICP) (۳۶) به رسمیت شناخته شده‌اند، یا به عوض اینکه موضوع خود را مسائل محتوایی‌ای در نظر بگیرند که از یک هدف واحد، مثلاً پایداری اکولوژیکی، فراتر رود، به رویه‌های و روش‌های برنامه‌ریزی اختصاص یافته‌اند. آنها تا اینجا تقریباً در ضوابط اخلاقی اخیراً تدوین‌شده‌ی AICP، که در آن واژه‌هایی نظیر «عدالت»، «تکثر» و «فرهنگ» به چشم نمی‌خورد، نادیده گرفته می‌شوند.

برنامه‌ریزی اجتماع-محور

یک مسیر دیگر به سوی وجه رادیکال جریان برنامه‌ریزی عدالت اجتماعی عناصری از تفکر اتوپایی (که در پایین توضیحش می‌آید) و اصلاح‌گرا را با هم ترکیب می‌کند. وجه اشتراکش با تفکر اتوپایی توجه به امر ایدئال است، اما به سمت اصلاح حرکت می‌کند و از نظر دغدغه‌اش راجع به امر عملاً ممکن با تفکر اصلاح‌گرا هم‌داستان است. مشهودترین نمود آن را امروز شاید بتوان در برنامه‌ریزی اجتماع-محور سراغ کرد، جنبشی که نیروی خود را از قوانین ضد فقر و شهرهای نمونه در دهه‌ی ۱۹۶۰ در ایالات متحده گرفت، قوانینی که خودشان هم در جنبش حقوق مدنی و تلاطم‌های سیاسی دهه‌ی ۱۹۶۰ آبشخور دارند، یعنی در مقابله با تبعیض و دفاع از انتگراسیون، حمایت از مسکن عمومی و گسترش آن، استخدام کارمند برای مراکز طراحی اجتماع ذیل برنامه‌ی مبارزه با فقر، دفاع از برنامه‌ریزی وکالتی هم در نظر هم در عمل، (۳۸) و اخیراً، گرچه هنوز بیشتر بار نظری دارد، در مباحثات رو به گسترش درباره‌ی برنامه‌ریزی در راستای توانمندسازی، (۳۹) برنامه‌ریزی شورشی، (۴۰) برنامه‌ریزی بومی، برنامه‌ریزی فمینیستی، و برنامه‌ریزی انتقادی. (۴۱)

1. Principles planning

برنامه‌ریزی رادیکال یا انتقادی

برنامه‌ریزی رادیکال یا انتقادی اصول اصلی برنامه‌ریزی عدالت اجتماعی را برمی‌گیرد، اما تفاوتش با برنامه‌ریزی اخلاقی یا اجتماع-محور برمی‌گردد به پافشاری آن بر معطوف کردن تحلیل پایه‌ای‌اش به مواجهه با عملکرد نظام اجتماعی، اقتصادی، و یا سیاسی‌ای که مسائل خاصی را که برنامه‌ریزی با آنها دست به گریبان است ایجاد می‌کند. رویکرد انتقادی، بر این اساس، قدرت را امری نمی‌داند که باید به نحو تاکتیکی با آن برخورد کرد تا به نحو موفقیت‌آمیز دستاوردهای فوری حاصل نمود، بلکه در این نگره قدرت امری است که در اغلب موارد باید با آن به نحو بنیادی‌تر و بلند مدت مقابله کرد. مثلاً در بررسی اینکه در مواجهه با آثار طوفان کاترینا بر ساکنین نیو اورلئان چه باید کرد، برنامه‌ریزی فن‌گرا بر این تمرکز می‌کند که کارآمدترین راه تعیین اینکه مناطق نزدیک سطح دریا چگونه باید همچنان مورد استفاده قرار بگیرند چیست (و آیا اصلاً باید مورد استفاده قرار بگیرند یا نه) و اینکه سدها باید کجا و چگونه مستحکم شوند؛ برنامه‌ریزی اصلاح اجتماعی بر این تمرکز می‌کند که کمک‌های موجود فدرال چگونه به عادلانه‌ترین شکل ممکن توزیع شوند و کمک‌رسانی به ساکنین فقیر و اقلیت‌های مناطق سیلزده را در اولویت قرار می‌دهد و به آنها کمک می‌کند که به محلات بهتر برنامه‌ریزی شده بازگردند (و بر مشارکت ساکنین آنها در فرایند برنامه‌ریزی تأکید می‌گذارد). اما، برنامه‌ریزی انتقادی به بررسی ساختار خود فرایند برنامه‌ریزی در نیو اورلئان می‌پردازد و توزیع ناعادلانه‌ی قدرت را که در بنیاد فرایند تصمیم‌گیری جریان دارد آفتابی می‌سازد، ضمن اینکه بر مسئولیت صنعت املاک و مستغلات، بنگاه‌های توریستی، و شرکت‌های کشتی‌رانی در آسیب‌های اکولوژیکی‌ای که پیش از هرچیز اسباب بروز سیل را فراهم آورد دست می‌گذارد. (۴۲)

برنامه‌ریزی اتوپایی

تفکر اتوپایی معطوف به وضعیت‌های غایی ایدئال یا پیشنهادهایی است که به وضعیت‌هایی ایدئال منجر می‌شوند و آنها را در تقابل مطلق با واقعیت‌های موجود قرار می‌دهد. (۴۳) به موضوعات قدرت صرفاً به شکل تلویحی می‌پردازد؛ تفکر اتوپایی، از طریق برنهادن پیشنهادهایی که ناظر بر نوسازی تمام عیار، و در واقع نفی، نظم موجود است، تلویحاً سیستم‌های قدرتی را که آن نظم بر آنها استوار است نفی می‌کند، گرچه اینکه چه میزان موضوع قدرت صراحتاً مطرح می‌شود [در شاخه‌های مختلف تفکر اتوپایی] متفاوت است. اما در تفکر اتوپایی شاخه‌هایی هم هستند که به میزان تمرکز بر محیط مصنوع، شکل و ریخت آرمانشهرها، و سیماهایی که در تقابل اساسی با آن قرار دارند، می‌پردازند.

تفکر اتوپایی سه شاخه‌ی اصلی دارد. اول، اتوپیاهای طراحی هستند که مستقیماً به ایدئال‌های جامعه‌ای کامل می‌پردازند اما چندان به شکل کالبدی توجه نمی‌کنند. دوم، اتوپیاهای نمادین‌اند که برای نشان دادن مفاهیم اجتماعی گسترده‌ی چنین جامعه‌ای به سادگی از اشکال و فرم‌های محیط مصنوع استفاده می‌کنند. سوم، اتوپیاهای کالبدی‌اند که معتقدند فرم‌های مشخصی از محیط مصنوع

در واقع قطعاً دربردارنده‌ی ایدئال‌های مطلوب هستند. اتوپیا‌های انتزاعی قدمت زیادی دارند، اما در مقام پیشنهاد‌های واقعی برنامه‌ریزی که معطوف به ارتقا محیط مصنوع‌اند نسبتاً متأخر هستند. اتوپیا‌های طراحی از همه قدیمی‌ترند و به هزاران سال پیش برمی‌گردند. بر مقیاس اجتماعی متمرکزند و موضع انتقادی تند و تیزی نسبت به اشکال موجود دارند، و وجه اشتراک‌شان با سایر اتوپیاها در بی‌توجهی به اجرا [و عملی‌سازی ایدئال‌ها] است، به عوض، الگوهای ایدئالی می‌پروراندند که بیش از آنکه ناظر بر نظم و ترتیب‌های کالبدی، شهری یا روستایی، باشد معطوف به امور اجتماعی است، یعنی به مناسبات حکومت، یا روابط میان افراد، یا روابط میان افراد و جامعه. افلاطون احتمالاً نخستین فرد در این زمینه باشد. اتوپیا‌ی تامس مور، شهر خورشید تامس کامپانلا، شهر خدای سنت آگوستین برخی نمونه‌های آن هستند. اتوپیا‌های نمادین، که به نحو غلط‌اندازی به پی‌ریزی ساختار محیط مصنوع گره می‌خورند، از پیشنهاد‌هایی که شکل کالبدی دارند برای نشان دادن نظم‌های اجتماعی مطلوب به نحو گرافیکی، یا نمادین کردن آنها، استفاده می‌کنند. اروون باتلر، اتوپیا‌ی مدرن ایچ. جی. ولز، نگاه به گذشته‌ی ادوارد بلامی، پاشنه آهنی جک لندن، و ۱۹۸۴ جورج اورول نمونه‌های آن هستند. هر دوی این‌ها به قول دیوید هاروی اتوپیا‌های فرایند هستند. (۴۴) نوع سوم برنامه‌ریزی اتوپیا‌ی آنی‌ست که هاروی اتوپیا‌های فرآورده می‌نامد: برنامه‌ریزی‌ای که تمرکز اصلی‌اش تأثیر گذاشتن بر روی روابط کالبدی و فضایی است.

اتوپیا‌های عملی غالباً شاخه‌ی مستقیم اتوپیا‌های اولیه تلقی می‌شوند، گرچه سویی‌ی عدالت اجتماعی‌شان معمولاً صریح نیست و حالت تلویحی دارد: پیشنهادها برای طراحی فرم‌های شهری و روابط اجتماعی، نظیر طرح باغشهرهای ابنزر هاورد. آنها اتوپیا‌های کالبدی هستند و خون اتوپیا‌نسیسم [آرمانشهرگرایی] در آنها جاری است، در ایدئال‌هایی بنیاد دارند که متضمن نظم اجتماعی، اقتصادی یا نهادی اساساً جدید و متفاوتی است، و مستظهر بر دیدگاهی انتقادی نسبت به جامعه‌ی موجود است. مُنْتها این‌ها به عوض اینکه تغییرات کالبدی را صرفاً محصول، یا ملازم، تغییرات اجتماعی گسترده‌تر بدانند، پیشنهاد‌های کالبدی جدی‌ای به مثابه راه‌هایی برای تحقق آن تغییرات ارائه می‌دهند. ممکن است این پیشنهادها زمانی به تخیل درآمده باشند که تغییرات کالبدی در سازماندهی حیات شهری رفته رفته به منزله‌ی امری که تابع کنترل عمومی‌ست پدیدار شده باشد.

ایده‌های باغشهر محبوبیت گسترده‌ای داشته‌اند، و به درجات مختلف عملی شده‌اند. ایده‌های انجمن برنامه‌ریزی منطقه‌ای آمریکا در ایالات متحده، ساخت شهرهای جدید در بریتانیا و کشورهای اسکاندیناوی، ساخت مسکن در سال‌های بین دو جنگ در آلمان، همه و همه وام‌دار تفکری مشابه [ایده‌ی باغشهر] بودند. هیچ کدام‌شان شهرک‌هایی نساختند که در مقیاس شهر بزرگ یا مگالوپلیس عمل کند، هرچند همه‌شان کاملاً بر مسائل منطقه‌گرایی متمرکز بودند، و به خاطر وابستگی‌شان به ساختارهای سیاسی و اقتصادی ملی که منابع در دسترس برای توسعه‌ی کامل آنها را محدود می‌کرد با محدودیت‌های جدی مواجه بودند. طرح بی‌حاصل شهرهای جدید در ایالات متحده در دهه‌ی ۱۹۷۰ مثال بارزی است از محدودیت‌های بستر ملی گسترده‌تری که به آرمان‌های عدالت اجتماعی توجه اندکی دارد.

آنچه درباره‌ی همه‌ی این تحولاتی که برنامه‌ریزی عدالت اجتماعی از ریشه‌های آن در طرح‌های اتوپایی اولیه برگرفته اهمیت دارد دغدغه‌ی اساسی آنها در خصوص امور اجتماعی و دیدگاه انتقادی‌شان نسبت به وضع موجود است، گرچه رویکردهای مختلف در این دو جنبه [یعنی دغدغه‌ی امور اجتماعی و نگاه انتقادی به وضع موجود]، از نظر مقیاس، عمق و دغدغه در خصوص اجرا با هم فرق دارند، اما در یک چیز هم‌داستان‌اند و آن گرایش آنها به نقد امور جاافتاده و مستقر است.

جمع‌بندی

به این ترتیب سه رویکرد متفاوت در تاریخ برنامه‌ریزی وجود داشته که هر یک وجوه چندگانه‌ی متفاوتی دارند. این سنت‌ها طیفی از رویکردهای فن‌گرا تا رویکردهای اجتماعی را تشکیل می‌دهند، که گاهی همزمان با هم وجود دارند، و تقریباً همیشه تا حدی با هم تلفیق می‌شوند، و غالباً با هم در تنش هستند. ماهیت متفاوت هر یک را می‌توان به طرق مختلف صورت‌بندی کرد. تفاوت آنها شبیه به تمایز میان عقلانیت محتوایی و عقلانیت ابزاری به بیان هابرماسی است، میان برنامه‌ریزی متعارف و برنامه‌ریزی عدالت در بحث‌های جاری درباره‌ی شهر عادلانه. (۴۵) عزرائیل استولمن، مدیر اسم و رسم‌دار و باسابقه‌ی هم‌انجمن برنامه‌ریزی آمریکایی و هم‌نهاد آمریکایی برنامه‌ریزان رسمی، آن را این‌گونه بیان کرده: تنش میان برنامه‌ریزانی که مطیع دستورات مشتریان خود هستند و برنامه‌ریزانی که بر ارزش‌های خود پافشاری می‌کنند. (۴۶)

بنابراین نباید تصور کرد که این مقاله قضاوتی اخلاقی درباره‌ی کنش‌های برنامه‌ریزان فردی ارائه می‌کند، بلکه تلاشی است برای برجسته کردن وظایف متفاوتی که به لحاظ تاریخی از برنامه‌ریزی برای شکل‌دادن به شهرها خواسته شده است. رابطه‌ی متقابل میان امر مطلوب (و اینکه مطلوب برای چه کسی است) و امر ممکن، میان امر عادلانه و امر واقع‌گرایانه، تنش مستمر در توسعه‌ی شهری پدید می‌آورد. شفافیت درباره‌ی دلایل این تنش و توجه به بدیل‌های حل و فصل آن می‌بایست در دستورکار همیشگی کسانی قرار بگیرد که نگران آینده‌ی شهرها هستند.

یادداشت‌ها

- ۱- تفاوت میان این دو تعریف تقریباً متناظر است با استفاده‌هایی که از واژه‌ی «اجتماعی» در دانشکده‌های مددکاری اجتماعی و دپارتمان‌های جامعه‌شناسی می‌شود. وقتی برنامه‌ریزان از این اصطلاح استفاده می‌کنند معمولاً راجع است به مسائل «نرم» (soft) برنامه‌ریزی، در مقابل مسائل «سخت» (hard) کالبدی.
2. Leonardo Benevolo (1967) *The Origins of Modern Town Planning*. Trans. Judith Landry. London: Routledge and Kegan Paul.
3. Peter Hall (2001) *Cities of Tomorrow: An Intellectual History of Urban Planning and Design in the Twentieth Century*. 3rd edn. Oxford: Basil Blackwell.
4. Mel Scott (1969) *American City Planning*. Berkeley, CA: University of California Press.
5. Israel Stollman (1979) The values of the city planner. In *The Practice of Local Government Planning*, eds Frank So and Israel Stollman, American Planning Association, et al. Washington, DC: International City Management Association in cooperation with the American Planning Association (hereafter “The Green Book”).
6. Both Coke in the first ICMA Green Book (James G. Coke (1968) Antecedents of local planning. In *Principles and Practice of Urban Planning*, eds William I. Goodman and Eric C. Freund. Washington, DC: International City Managers’ Association, 5–28) and David Harvey (1978) On planning the ideology of planning. In *Planning for the ’80s: Challenge and Response*, ed. J. Burchall. New Brunswick, NJ: Rutgers University Press, separate out that component of planning that is technical.
7. See for instance David Harvey (1976) Labor, capital, and class struggle around the built environment in advanced capitalist societies. *Politics and Society* 6: 265–95; Edmond Preteceille (1976) Urban planning: the contradictions of capitalist urbanization. *Antipode March*: 69–76; Richard E. Foglesong (1986) *Planning the Capitalist City: The Colonial Era to the 1920s*. Princeton, NJ: Princeton University Press; Christine Boyer (1983) *Dreaming the Rational City*. Cambridge, MA: MIT Press.
8. T. J. Schlereth (1981) Burnham’s Plan and Moody’s Manual: city planning as progressive reform. *Journal of the American Planning Association* 47 (1981): 70–82.
9. Scott, *American City Planning*, 123.
10. Proceedings of the Engineers’ Club of Philadelphia July 1912: 198–215 at p. 201.

11. In 1910 before the Second National Conference on City Planning and Congestion of Population, reprinted as F. L. Olmsted (1910) *The basic principles of city planning*. *American City* 3: 6772.
 12. M. Castells and J. Borja, in collaboration with Belil Mireira and Benner Chris (1997) *Local and Global. The Management of Cities in the Information Age*. United Nations Centre for Human Settlements (Habitat). London: Earthscan Publications Ltd.
 13. Peter Marcuse (2002) *Depoliticizing globalization: from neo-Marxism to the network society of Manuel Castells*. In *Understanding the City*, eds John Eade and Christopher Mele. Oxford: Blackwell, 131-58.
 14. Castells and Borja, *Local and Global*.
 15. Nicolai Ouroussoff (2006) *Injecting a bold shot of the new on the Upper East Side*. *New York Times* October 10. Available online at www.nytimes.com/200610/10//arts/design/10fost.html?scp=1&sq=ouroussoff%20Upper%20East%20Side%20October%2010%202006%&st=cse (accessed October 21, 2010).
 16. See, for instance, the columns of Nicolai Ouroussoff, architect critic of the *New York Times*. On Gehry in particular, see (with a symptomatic headline “What will be left of Gehry’s vision for Brooklyn?”) *New York Times* March 21, 2008: E25.
 17. The most recent examples run from downtown Los Angeles to Atlantic Yards in Brooklyn, New York.
- ۱۸- برای بحثی تفصیلی‌تر درباره‌ی نقش‌های متعدد برنامه‌ریزان در عمل بنگرید به:
- Marcuse (1976) *Professional ethics and beyond: values in planning*. *Journal of the American Institute of Planners* 42 (3): 254-74. Reprinted in *Public Planning and Control of Urban and Land Development: Cases and Materials*, ed. Donald Hagman. 2nd edn. Minneapolis, MN: West Publishing Co. (1980), 393-400.
 19. See, for instance, the accounts collected in Bruce W. McClendon and Anthony James Catanese (1996) *Planners on Planning: Leading Planners Offer Real-Life Lessons on What Works, What Doesn’t, and Why*. *Jossey-Bass Public Administration Series*. San Francisco, CA: Jossey-Bass Publishers.
 20. Bent Flyvbjerg (1998) *Rationality and Power: Democracy in Practice*. Chicago, IL: University of Chicago Press.

21. See Elizabeth Blackmar and Roy Rosenzweig (1992) *The People and the Park: A History of Central Park*. Ithaca, NY: Cornell University Press.
 22. Peter Marcuse (1998) Sustainability is not enough. *Environment and Urbanization* 10 (2): 103–12. Also in *The Future of Sustainability*, ed. Marco Keiner. Heidelberg: Springer Verlag (2006), 55–68.
 23. See Peter Marcuse (1980) Housing in early city planning. *Journal of Urban History* 6 (2): 153–76, reprinted in slightly different form as Peter Marcuse (1980) Housing policy and city planning: the puzzling split in the United States, 1893–1931. In *Shaping an Urban World*, ed. Gordon E. Cherry. London: Mansell.
 24. S. Arnstein (1969) The ladder of citizen participation. *Journal of American Institute of Planners* 35 (4): 216–24.
 25. Peter Marcuse (1970) Tenant Participation – for What? Washington, DC: The Urban Institute, Working Paper No. 112–20, July 30.
 26. As adopted by the American Institute of Certified Planners, March 19, 2005. The full text, and its history, is available at www.planning.org/ethics/ethicscode.htm (accessed October 21, 2010).
 27. Norman Krumholz and John Forester (1990) *Making Equity Planning Work*. Leadership in the Public Sector, foreword by Alan A. Altshuler. Philadelphia, PA: Temple University Press; Norman Krumholz and Pierre Clavel (1994) *Reinventing Cities: Equity Planners Tell Their Stories*. Philadelphia, PA: Temple University Press.
 28. Leonie Sandercock (ed.) (1998) *Making the Invisible Visible*. Berkeley, CA: University of California Press; Thomas Angotti (2008) *New York for Sale: Community Planning Confronts Global Real Estate*. Cambridge, MA: MIT Press.
 29. Frances Fox Piven and Richard A. Cloward (1977) *Poor People's Movements: Why They Succeed, How They Fail*. New York: Pantheon Books.
 30. In Amartya Sen and Martha Nussbaum's sense of the term: Martha C. Nussbaum and Amartya Sen (1993) *The Quality of Life*. Oxford: Oxford University Press.
- ۳۱- این ویژگی را باید به تفصیل بیشتر تشریح کرد. به صورت شهودی و شمی بتوانیم بگوییم که گروه‌های طبقه‌ی کارگر، مهاجرین، اعضای گروه‌های اقلیت، زنان، دگرباش‌ها از نظر ایدئولوژی و سبک زندگی، احتمالاً باید در برنامه‌ریزی عدالت اجتماعی انتقادی فعال باشند و از آن حمایت کنند، اما شواهد تفصیلی باید برایش فراهم کرد. این خلئی است در پژوهش‌های موجود است که هنوز به نحو سیستماتیک انجام نشده است.

32. John Friedmann (1987 [1973]) *Retracking America: A Theory of Transactive Planning*. Garden City, NY: Doubleday; John Friedmann (1987) *The social mobilization tradition of planning*. In *Planning in the Public Domain: From Knowledge to Action*. Princeton, NJ: Princeton University Press, 225–310.
33. Susan Fainstein (2009) *Planning and the just city*. In *Searching for the Just City*, eds Peter Marcuse, James Connolly, Johannes Novy, Ingrid Olivo, Cuz Potter, and Justin Steil. New York and London: Routledge, 19–39.
34. John Forester (1989) *Planning in the Face of Power*. Berkeley, CA: University of California Press.
35. Michael Burayidi (ed.) (2000) *Urban Planning in a Multicultural Society*. Westport, CT: Praeger, 225–34.
36. Clare G. Hurley (1999) *Planning theory ... approaching the millennium ... Study Manual for the Comprehensive AICP Exam of the American Institute of Certified Planners*. Chapter President's Council, the American Planning Association.
37. Angotti, *New York for Sale*, and James DeFilippis (2004) *Unmaking Goliath: Community Control in the Face of Global Capital*. New York: Routledge.
38. Paul Davidoff (1965) *Advocacy and pluralism in planning*. *Journal of the American Institute of Planners* 31: 331–8; Linda Davidoff and Nel Gold (1974) *Suburban action: advocacy planning for an open society*. *Journal of the American Institute of Planners* 40: 12–21.
39. June Thomas (1998) *Racial inequality and empowerment: necessary theoretical constructs for understanding US planning history*. In *Making the Invisible Visible*, ed. L. Sandercock, 198–208.
40. Sandercock, *Making the Invisible Visible*.
41. Peter Marcuse (2007) *Social justice in New Orleans: planning after Katrina*. *Progressive Planning summer*: 8–12.
42. The argument is developed in P. Marcuse (2005) *Katrina disasters and social justice*. *Progressive Planning, the Magazine of Planners Network* 165 (fall): 1, 30–5.
43. For background, I have found Malcolm Miles (2007) *Urban Utopias: The Built and Social Architectures of Alternative Settlements*. London: Routledge, exceptionally useful. There is a Society for Utopian Studies, whose website has links to a substantial bibliography.

44. David Harvey (2000) *Spaces of Hope*. Berkeley, CA: University of California Press.
45. See Peter Marcuse, James Connolly, Johannes Novy, Ingrid Olivo, Cuz Potter, and Justin Stein (eds) (2009) *Searching for the Just City: Debates in Urban Theory and Practice*. Oxford: Routledge.
46. Stollman, *The values of the city planner*, 8.

تولید فضای جنسیتی-طبقاتی:

نگاهی به فضا زمان ایران دهه‌ی ۱۳۵۰ از خلال سینمای داستانی عباس کیارستمی^۱
فریده شهریاری و آیدین ترکمه

چکیده:

این مقاله می‌کوشد تا خوانشی فضایی از برخی از فیلم‌های داستانی عباس کیارستمی در دهه‌ی ۱۳۵۰ پروراند. کیارستمی در فیلم‌هایش بر درهم‌تنیدگی کودکی، آموزش، و فضا تمرکز کرده است. در این مقاله به دنبال آن هستیم تا با بررسی سه اثر سینمایی از او یعنی تجربه (۱۳۵۱)، مسافر (۱۳۵۳)، و لباسی برای عروسی (۱۳۵۴) برخی از فضا زمان‌مندی‌های اساسی ایران را همچون مکانیسم‌های تعیین‌کننده‌ی سازماندهی فضای اجتماعی در آستانه‌ی وقوع انقلاب اسلامی ۱۳۵۷ بکاویم و برجسته کنیم. ایده‌های تولید فضا، شهری شدن سیاره‌ای، و ضرب‌آهنگ‌کاوی آنری لوفور از جمله رویکردهای اصلی جهت‌دهنده در این مطالعه به شمار می‌روند که کمک می‌کنند فهم دقیق‌تری از فضا زمان‌مندی‌های پیش‌گفته ارائه کنیم. در این نوشته سینمای عباس کیارستمی را همچون بازتاب زندگی روزمره‌ی کودکِ کارِ مذكرِ طبقه‌ی فرودستی در نظر می‌گیریم که از حاشیه‌ها به مرکز یعنی تهران مهاجرت کرده است. با استناد به ایده‌ی کارتوگرافی ادبی رابرت تالی^۲ استدلال ما این است که سینمای کیارستمی، ماهیت طبقاتی-جنسیتی-مذهبی فضا را آن طور که در سطح زندگی روزمره تجربه و زیست می‌شود نقشه‌پردازی می‌کند. تصویرپردازی سینمایی و فضایی از تهران در سینمای کیارستمی را می‌توان همچون یک شیوه‌ی ژئوکریتیکیال کارتوگرافی تلقی کرد. کیارستمی به این ترتیب سازوکار سیستماتیک تولید بدن‌های سرکوب‌شده و رام‌شده را در بستر گسترده‌تر فضای به طور نابرابر شهری‌شده‌ی ایران دهه‌ی ۵۰ آشکار می‌کند. ادعای ما این است که طیفی از فضا زمان‌مندی‌های چندمقیاسی و چندضرب‌آهنگی در ایران آن دوره در حال ظهور بوده است که در فیلم‌های کیارستمی بازتاب پیدا کرده‌اند: نابودسازی تحمیلی شیوه‌ی زیست دهقانی و کشاورزی غیرسرمایه‌دارانه، پرولتاریایی‌سازی، و متعاقباً مهاجرت از روستا به شهر، و پدیدارشدن سکونت‌گاه‌های

۱. این نوشته برگرفته (همراه با برخی تعدیل‌ها و اضافات) از متنی است که نویسندگان در ماه می ۲۰۲۱ در کنفرانسی در دانشگاه ایالتی تگزاس ارائه کردند. این کنفرانس آنلاین با عنوان «تصور فضایی در علوم انسانی» به میزبانی رابرت تالی برگزار شد.
۲. این نوشته تداوم نوشته‌هایی است که پیش‌تر در قالب دو مقاله‌ی دیگر حول ژئوکریتیسیسم در فضا و دیالکتیک منتشر شده است: ژئوکریتیسیسم چیست؟ روایت زنانه از جنگ: از خودنگاری به مکان‌نگاری، و ژئوکریتیسیسم (نقد جغرافیایی) در میانه‌ی چیزها: مکان، دگرگونی/اواژگونی، و چشم‌اندازهای ادبیات تطبیقی

غیررسمی و بی‌ثبات‌کاری. بر مبنای آنچه کیارستمی در این فیلم‌های داستانی مستندسازی/نقشه‌پردازی می‌کند می‌خواهیم ماهیت اجتماعی چندلایه و همزمان فیزیکی و گفتمانی تجربه‌ی شهری را در تهران دهه‌ی ۱۳۵۰ همچون فشردگی نیروهای سیاسی، اقتصادی و فرهنگی آشکار کنیم.

کلیدواژه‌ها:

بدن‌های رام‌شده، تولید فضا، زندگی روزمره، سکسوالیته، شهری‌شدن، ضرب‌آهنگ‌کاوی، فضا‌مندی، فضای آموزشی، کودکی

۱. در اهمیت سه‌گانه‌ی اول کیارستمی: تجربه، مسافر، و لباسی برای عروسی

عباس کیارستمی (۱۳۹۵-۱۳۱۹) کارگران، فیلم‌نامه‌نویس، تدوین‌گر، عکاس، گرافیکست و نقاش ایرانی، از دهه‌ی ۱۳۵۰ به طور فعالانه مشغول فیلم‌سازی شد. کیارستمی در تولید بیش از ۴۰ فیلم مشارکت داشته است که فیلم‌های کوتاه و مستندهایی را نیز در برمی‌گیرد. او شناخته‌شده‌ترین فیلمساز ایرانی در عرصه‌ی بین‌المللی است. با این حال مخاطبان ایرانی او را بیشتر با کلوزآپ (۱۳۶۸) و سه‌گانه‌ی کوکر (۱۳۷۳-۱۳۶۶) و مخاطبان بین‌المللی نیز او را بیشتر با فیلم‌های متاخرش یعنی ده (۱۳۸۰)، شیرین (۱۳۸۷)، کپی برابر اصل (۲۰۱۰)، و مثل یک عاشق (۲۰۱۲) می‌شناسند. در نتیجه سینمای اولیه‌ی کیارستمی هیچگاه به طور گسترده و دقیق مورد بحث و بررسی قرار نگرفته است. و این به رغم آن است که کیارستمی بارها اذعان کرده بود که سینمای مستند و فیلم‌های اولیه‌اش بیشترین تاثیر را در شکل‌گیری جهان‌بینی بروزیافته در سینمای متاخرش داشته‌اند. همچنان که او در مصاحبه‌ای^۱



گفته بود که اولین فیلمش یعنی فیلم کوتاه نان و کوچه (۱۳۴۹) مادر تمام فیلم‌هایش است. افزون بر این، مسایل اجتماعی، سیاسی، و اقتصادی متعددی به طور صریح در سینمای اولیه‌ی کیارستمی طرح و بازتابی شده‌اند. در اواخر دهه‌ی ۱۳۴۰ قانون پرورش فکری کودکان و نوجوانان او را استخدام کرد تا مستندهایی

آموزشی را برای کودکان و نوجوانان بسازد. برخی از تم‌های کلیدی در این فیلم‌های اولیه معرفی و مطرح شدند که مبنای کارهای آتی او را شکل دادند. از میان این تم‌ها باید به کودکی، مردانگی، آموزش، بدن‌ها و شاید از همه مهم‌تر، فضا و شهری‌شدن اشاره کرد؛ موضوع بسیار مهمی که عمدتاً در خوانش‌های موجود از کارهای کیارستمی غایب است.

1. <https://www.youtube.com/watch?v=-1CCPg5UY-E> Abbas Kiarostami in conversation with TIFF Director & CEO Piers Handling, TIFF Bell Lightbox, 2016

دست کم در فیلم‌های دوران کانونش کیارستمی عمدتاً با کودکان، آموزش، و فضای شهری درگیر بود. از همین رو در آثار بعدی‌اش نیز همچنان گوشه‌چشمی به مساله‌ی آموزش و کودکان دارد. برای مثال می‌توان این تفسیر را داشت که محرک ساخت فیلم همشهری (۱۳۶۲) ریشه در همان مساله‌ی آموزش کودکان داشته که در آثاری همچون به ترتیب یا بدون ترتیب (۱۳۶۱) و همسرایان (۱۳۶۱) پیش‌تر در پیوند با مساله‌ی کودکی تصویرپردازی شده بود. به بیان دیگر، به نظر می‌رسد یکی از رویکردهای کیارستمی این است که یک شیوه‌ی خاص آموزش در مدارس چگونه می‌تواند متعاقباً به یک فاجعه در سطح شهر - آن طور که در همشهری تصویر شده - ختم شود. از همین رو است که کیارستمی خود تاکید دارد که «من خودم را همچون کارگردانی که برای کودکان فیلم می‌سازد نمی‌بینم، من فقط یک فیلم برای کودکان ساختم؛ مابقی آثارم فیلم‌هایی درباره‌ی کودکان هستند» (Elena & Coombes, 2005: 33).

در این مقاله به دنبال آن هستیم تا خوانشی فضا‌مند از فیلم‌های کیارستمی عرضه کنیم. استدلال ما این است که کیارستمی از جمله معدود فیلم‌سازانی است که دست کم در آن دوره خود را وقف مسایل درهم‌تنیده‌ی کودکی، آموزش و فضا کرده بود. با بررسی سه اثر سینمایی او یعنی تجربه (۱۳۵۱)، مسافر (۱۳۵۳)، و لباسی برای عروسی (۱۳۵۴) برخی از فضا‌زمان‌مندی‌های اساسی ایران را همچون مکانیسم‌های تعیین‌کننده‌ی سازماندهی فضای اجتماعی در آستانه‌ی وقوع انقلاب اسلامی ۱۳۵۷ بکاویم و برجسته کنیم. این سه فیلم را نمی‌توان صرفن همچون سه فیلم داستانی مجزا در نظر گرفت. از دید ما آن‌ها به نوعی اولین سه‌گانه‌ی داستانی کیارستمی را شکل می‌دهند که روایتی اساسی فضا‌مند از کودکان کار ارائه می‌کنند که تا حد زیادی محصول امواج بیرونی شهری شدن سیاره‌ای در ایران دهه‌ی ۱۳۵۰ و شیوه‌ی مواجهه‌ی دولت محمدرضا پهلوی با آن بوده است.

۲. چارچوب نظری: کارتوگرافی سینمایی فضای شهری و تولید فضا

ما در این نوشته به پیروی از بینش‌های رابرت تالی درباره‌ی کارتوگرافی ادبی، فیلم‌های کیارستمی را همچون آثاری ادبی می‌خوانیم که فضای خاصی را در یک کارتوگرافی سینماتیک بازنمایی می‌کنند. همچنان که تالی در مصاحبه‌ای با آماندا میر^۱ عنوان می‌کند کارتوگرافی ادبی به ما کمک می‌کند تا ببینیم که مولف (auteur) چگونه چیزی همچون یک نقشه‌ی ادبی تولید می‌کند. به گفته‌ی تالی^۲، «ادبیات همچون شکلی از نقشه‌نگاری عمل می‌کند به طوری که توصیف‌هایی را از مکان‌ها به خوانندگان/مخاطبان ارائه می‌کند و این مکان‌ها را در

1. Elena, A., Coombes, B., & Iran Heritage Foundation. (2005). The cinema of Abbas Kiarostami. London: Saqi in association with Iran Heritage Foundation.

2. A Place You Can Give a Name To": An Interview with Dr. Robert T. Tally Jr. by Amanda Meyer, Newfound, Issue 1, Winter 2013.

3. Tally, R. T. (2013). Spatiality. London: Routledge.

نوعی فضای تصویری/تخیلی قرار می‌دهد که نقاط ارجاعی را در اختیار می‌گذارند که خوانندگان به اتکای‌شان می‌توانند مختصات خود را بیابند و جهانی را که می‌زیند بفهمند» (Tally, 2012: 2). افزون بر این، با استناد به ایده‌های تولید فضا، شهری‌شدن سیاره‌ای، و ضرب‌آهنگ‌کاوی، و نقد زندگی روزمره‌ی آنری لوفور تلاش داریم تا فضا‌مندی‌های عمده‌ی ایران و به ویژه تهران را در دهه‌ی ۱۳۵۰ آن طور که در سطح زندگی روزمره پدیدار می‌شوند بکاویم. سینمای کیارستمی اینجا همچون بازنمایی زندگی کودکان کار مذكر طبقه‌ی فرودست (که یا از حومه به تهران مهاجرت کرده‌اند و یا در حاشیه‌های تهران زندگی می‌کنند) در نظر گرفته می‌شود. استدلال‌مان این است که سینمای کیارستمی ماهیت طبقاتی و جنسیتی تولید فضا را آن طور که در سطح زندگی روزمره‌ی سه نوجوان مذكر نقش اول این فیلم‌ها تجربه می‌شود نقشه‌پردازی و ترسیم می‌کند. هر سه شخصیت اصلی از شکل‌های واحدی از سرکوب و طردشدگی رنج می‌کشند که وجوهی همزمان ذهنی/مفهومی و فیزیکی/مادی دارند.

به این ترتیب تصویرپردازی سینمایی و فضایی از تهران در سینمای کیارستمی را همچون یک شیوه‌ی ژئوکریتیکیال کارتوگرافی معرفی می‌کنیم. کیارستمی دقیقن دوربینش را در آن لحظه و آستانه‌ای می‌کارد که سازوکار سیستماتیک تولید بدن‌های سرکوب‌شده و رام‌شده را در بستر گسترده‌تر فضای به طور نابرابر شهری‌شده‌ی ایران دهه‌ی ۵۰ به تصویر می‌کشد. به بیان دقیق‌تر، دوربین کیارستمی توانسته است رویدادها و ساختارهایی را برجسته کند که در یک برهه‌ی اساسی از تاریخ معاصر در حال وقوع بوده است. از همین رو می‌توان گفت که طیفی از فضا‌زمان‌مندی‌های چندمقیاسی و چندضرب‌آهنگی در ایران آن دوره در حال ظهور بوده است که یا به صورت ضمنی در پس‌زمینه و یا به طور صریح در فیلم‌های کیارستمی بازتاب پیدا کرده‌اند و از آن جمله می‌توان این موارد را برشمرد: نابودسازی تحمیلی شیوه‌ی زیست دهقانی و کشاورزی غیرسرمایه‌دارانه، پرولتاریایی‌سازی، و متعاقب‌ن مهاجرت از روستا به شهر، و پدیدارشدن سکونت‌گاه‌های غیررسمی و بی‌ثبات‌کاری. یکی از ادای‌سهم‌های اصلی لوفور به مارکسیسم و جغرافیای رادیکال، ایده‌ی تولید فضا همچون یک فرایند دیالکتیکی سه‌وجهی است که شامل سه لحظه‌ی اجتماعی، فیزیکی و تصویری می‌شود. تولید اجتماعی فضا در این معنا هم تولید اجتماعی طبیعت/محیط و هم بازنمایی‌ها از فضا را دربرمی‌گیرد. نکته‌ی کلیدی در دیالکتیک تولید فضا اما این است که نه طبیعت/محیط و نه ذهنیت/تصور را نباید همچون آغازگاه تحلیل در نظر گرفت؛ بلکه این امر اجتماعی است که باید همچون آغازگاه در نظر گرفته شود. لوفور به این ترتیب با طرح ایده‌ی تولید فضا توانسته است از ماتریالیسم خام (که طبیعت و محیط فیزیکی را آغازگاه تحلیل قرار می‌دهد) و ایده‌آلیسم استعلایی (که ذهنیت را مبنا قرار می‌دهد) فراروی کند. افزون بر این، آن طور که می‌توان از تولید فضای لوفور برداشت کرد، این دولت در معنای گسترده‌ی آن است که عامل اصلی تولید فضا به شمار می‌رود. تولید فضا در این معنا چیزی نیست جز مداخله‌ی دولتی به منظور سازماندهی و نابودسازی زندگی اجتماعی

از طریق تولید فضای انتزاعی همچون شرطِ بازتولیدِ خودِ دولت. از همین رو گفته می‌شود که این شیوه‌ی تولید فضای دولت‌محور به فضایی انتزاعی انجامیده است که زندگی روزمره را درهم می‌شکند و انسان‌ها را بیگانه می‌سازد. ما بر این اساس فضای شهری را همچون آمیزه‌ای از شکل‌های اجتماعی هیبریدی تلقی می‌کنیم که در برهم‌کنش با همدیگر حضور دارند. در ادامه، برخی از این شکل‌های اجتماعی اساسی همچون رابطه‌ی مرکز-حاشیه، بی‌خانمانی، و کار کودکان را در آثار یادشده از عباس کیارستمی بررسی می‌کنیم. در این آثار با تکراری لایه‌مند از شکل‌های اجتماعی مواجهیم که در این نوشتار ضرورتی می‌توانیم به برخی از آن‌ها پردازیم.

۳. تجربه (۱۳۵۱): تجربه‌ی شهری همچون سرکوب بدن و سکسوالیته

روایت چندبعدی تجربه حول زندگی روزمره‌ی ممد نوجوان می‌چرخد که حدودن ۱۴ ساله است و اگر که در محل کارش یعنی عکاسی جایی برای خواب نداشته باشد عملن مجبور است در خیابان‌ها



تجربه، ۱۳۵۱، (۰۳:۰۰:۰۰)

زندگی کند. کیارستمی با تصویرکردنِ فضا زمان‌های متفاوت می‌کوشد دوربینش را در گوشه‌های کور متفاوتی از شهر تهران بکارد تا تصویری روشن‌تر از زندگی یک کودک کار در دهه‌ی ۱۳۵۰ ایران ارائه کند. تجربه بیانگر تجربه‌ی شخصی و اساسن شهری فضای کار است. این فیلم چارچوبی را در

اختیارمان می‌گذارد که می‌توانیم از دریچه‌ی آن به تجربه‌ی ایرانی مدرنیته‌ی شهری سرمایه‌دارانه بنگریم. فیلم تجربه شکل شهری جدید بیگانگی را تصویر می‌کند که برای مثال در بی‌تفاوتی مطلق کارفرمای ممد نسبت به او و البته رویه‌ی شکنجه‌گرانه و تهدیدگر او مشهود است. افزون بر این مسکن اینجا چیزی نیست جز سرپناهی فلاکت‌بار در فضای کار. تجربه‌ی شهری برای ممد به این ترتیب به تجربه‌ی محوشدن از فضای اجتماعی تبدیل می‌شود. او اساسن در این فضا دیده و شنیده نمی‌شود.

فیلم همچنین شکل جدیدی از تجربه‌ی جنسی را بازنمایی می‌کند که به واسطه‌ی پدیده‌ی جدید شهری شدن ممکن شده است. ممد در اولین تجربه‌هایش از فضای شهری در خیابان‌ها دختران را با چشمان و بدنش دنبال می‌کند. این فضای جدید امکان جدیدی را برای لذت او فراهم آورده است. در صحنه‌ای دیگر، ممد که تصویر دختری را که دوست دارد چاپ و روی صورت مانکن



تجربه، ۱۳۵۱، (۰۰:۰۵:۰۰)

موجود در مغازه می‌چسباند، به خاطر این کار اخراج می‌شود. در نتیجه به نظر می‌رسد هرگونه تجربه‌ی بدنی برای ممد با تنبیه و یا شکنجه همراه است. شاید به همین دلیل است که کیارستمی مرتب ممد را در فریم‌های تنگ و بسته و تاریک، و آینه‌های شکسته و مات تصویر می‌کند که به نوعی بر محصورشدگی اجباری بدن دلالت دارد. فضای شهری که ظاهر قرار

بوده امکان‌های جدیدی را برای لذتِ بدن‌ها و تجربه‌های متفاوت به دنبال داشته باشد عملن به فضایی محدودکننده و سرکوب‌گر تبدیل شده است.



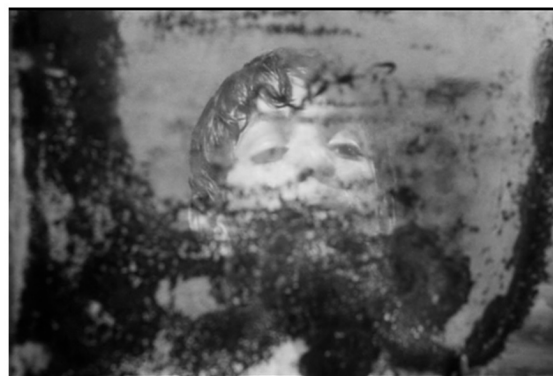
تجربه، ۱۳۵۱، (۰۰:۱۸:۱۰)



تجربه، ۱۳۵۱، (۰۰:۱۹:۴۳)



تجربه، ۱۳۵۱، (۰۰:۴۱:۳۲)



تجربه، ۱۳۵۱، (۰۰:۴۱:۳۸)

خانه‌ی برادرِ ممد نیز عملن چیزی نیست جز یک اتاق تنگ که اساسن مانع از وقوع تجربه‌های جنسی روزمره‌ی زوجها می‌شود؛ موضوعی که مانع از بازتولید نیروی کار در فضایی می‌شود که اساسن قرار است فضای بازتولید نیروی کار باشد. فقط کافی است شخص دیگری – اینجا ممد – در خانه باشد. فضای خانه در این شرایط این امکان را به زوج نمی‌دهد که بتوانند رابطه‌ی جنسی داشته باشند و این به روشنی در سکانس‌های فیلم پیدا است.

یک تم کلیدی دیگر در فیلم تجربه، تضاد طبقاتی است که حالا شهری شده است. یکی از درون‌مایه‌های تکرارشونده‌ای که در بسیاری از صحنه‌های فیلم نمایان می‌شود بیانگر یک تضاد طبقاتی بارز است. ممد



تجربه، ۱۳۵۱، (۳۸' : ۴۴' : ۰۰)

در حالی که رفته تا کفش‌هایش را واکس بزند در کنار مرد میانسال ثروت‌مندی می‌نشیند که کروات زده و در حال خواندن روزنامه بر روی صندلی نشسته است. اینجا می‌بینیم که جوراب‌ها و کفش‌های ممد پاره و زهواردررفته هستند و به جای آنکه در آن سن مشغول تحصیل و بازی و ... باشد به هر دری می‌زند تا فقط زنده بماند و این نیز برایش مقدور نیست جز از این طریق که تن به استثمار و سرکوب

شدید صاحب‌کار و خانواده و فضای گسترده‌تر شهر بدهد. ممد البته تنها کودک کار این فیلم نیست. کیارستمی بارها و بارها در طول فیلم به برهم‌کنش کودکان کار می‌پردازد و اینکه چگونه ظاهر در جهانی منفک از جهان واقعی روزگار می‌گذرانند. این گستردگی اقتصاد بازاری – البته در شکل خاص تجربه‌ی ایرانی – که در فضاهای سکونت و کار و رابطه‌ی بین آن‌ها مشهود است به طور ضمنی موید آن چیزی است که لوفور تحت عنوان شهری‌شدن سیاره‌ای همچون وضعیت جدیدی که در تمام مقیاس‌ها رسوخ کرده مفهوم‌پردازی کرده است. صحنه‌ی تقابل طبقاتی در هنگام واکس‌زدن بیانگر ماهیت سلسله‌مراتبی شهری‌شدن سیاره‌ای است که در دهه‌ی ۱۳۵۰ در ایران رفته‌رفته سربرآورده بود. این فیلم کیارستمی در سطحی عمیق‌تر ما را با ضرب‌آهنگ‌های کار و کالایی‌شدن فضا مواجه می‌سازد. این روند بیانگر تجربه‌ی جدیدی از فضا‌زمان است که تا حدی محصول تحمیلی نیروهای ساختاری گسترده‌تر همچون پرولتاریایی‌سازی در بطن شهری‌شدن سیاره‌ای است که گرایش به نابودسازی شکل‌های غیرسرمایه‌دارانه‌ی تولید – و در ایران، کشاورزی و دامداری سنتی و دیگر صنایع محلی – داشته است.

سینمای اولیه‌ی کیارستمی که یکی از وجوه متمایز آن فقدان موسیقی است تلاش بسیاری کرده است تا واقعی‌ترین تصاویر را از فضای شهری با مخاطب شریک شود. استفاده از صدای حکایت‌گر – صدای بازیگران و اشیاء و حوادث مانند صدای ماشین‌ها و به طور کلی صدای فضای شهری – یکی از ویژگی‌های این فیلم است. تجربه در واقع یکی از کم‌دیالوگ‌ترین فیلم‌های کیارستمی است. او به این ترتیب اجازه می‌دهد تا صدای حکایت‌گر/بیرونی/همزمان (diegetic sound)، در روایت غلبه داشته باشد. کیارستمی به این شکل فضای شهری را در کانون روایت قرار می‌دهد و شخصیت‌ها را در دل این فضا تعریف می‌کند. از همین رو شاید بتوان گفت که روایت کیارستمی همچون نوعی ژئوکریتیسیسم توانسته است واقعیت ابژکتیو را مبنا قرار دهد. در نتیجه این بیشتر مکان‌ها هستند که روایت می‌شوند تا انسان‌ها. همچنین آشکار است که فضای شهری فضایی طبقاتی و مردسالارانه است به طوری که حضور زنان و دختران در خیابان‌ها به شدت محدود است.

با مقایسه‌ی صحنه‌های ابتدایی و انتهای فیلم موضوع دیگری نیز آشکار می‌شود که اهمیتی نمادین دارد. در قاب‌های اولیه‌ی فیلم، و در برداشت‌هایی بلند، ممد همیشه در تاریکی محض و در مقابل آینه‌های کدر و شکسته به تصویر کشیده می‌شود. ممدی که حاضر است برای داشتن یک سرپناه موقتی و سربارِ برادر نبودن – برادری که خود از طریق کار مزدی امرار معاش می‌کند – تن به تحقیر روزانه بدهد. این در حالی است که در آخرین سکانس فیلم، لحظه‌ای که می‌دانیم ممد عکاسی را برای همیشه ترک کرده است، دوربین کیارستمی او را زیر چراغ کم‌سوئی به تصویر می‌کشد و مصمم است که بازنگردد. کیارستمی تصمیم می‌گیرد ممد را در آخرین سکانس زیر نور امید به بازنگشتن و آینده‌ی دیگری را متصور شدن نشان دهد. این در حالی است که دور تا دور شخصیت اصلی را تاریکی محض فرا گرفته است.



تجربه، ۱۳۵۱، (۳۶' : ۵۳' : ۰۰)

۴. مسافر (۱۳۵۳): خانواده‌ی هسته‌ای و مدرسه‌ی مدرن همچون شکنجه‌گران بدن

فیلم مسافر با صحنه‌ای آغاز می‌شود که در آن کودکانی در حال فوتبال‌بازی کردن در یک کوچه‌ی بن‌بست هستند. کوچه تنها فضایی است که کودکان و نوجوانان طبقات فرودست می‌توانند در آن اوقات فراغت خود را با بازی با یکدیگر بگذرانند. نوجوان شخصیت اول فیلم قاسم، پسر ۱۲ ساله و عاشق فوتبال است که در شهر کوچک ملایر – همچون یکی از فضاها‌ی حاشیه‌ای – زندگی می‌کند و همه‌جوره می‌کوشد تا مدرسه را دور بزند تا بتواند فوتبال بازی کند. این فضای بازی خیلی زود جایش را به فضای انضباطی، وحشت‌زا و نظامی‌وار فضای آموزش یعنی مدرسه می‌دهد. اما در یک صحنه‌ی میانجی بین فضای بازی و فضای آموزش، فضای خانواده‌ی هسته‌ای را مشاهده می‌کنیم که ظاهراً فضایی یکسره زنانه است چرا که پدر به طور فیزیکی اساسن در آن غایب است. البته که این زنانگی چیزی نیست جز دیگری مردانگی همچون دال اصلی و در نتیجه به هیچ وجه اثری از زنانگی آلترناتیو همچون تفاوتی رادیکال با مردانگی نیست. زنانگی همچون یک تفاوت رادیکال که در نسبت با مردانگی تعریف نشود هنوز هم شکل نگرفته است. این را می‌توان در مواجهه‌ی مادر با پسر دید. جایی که مادر مکرراً از پدر می‌خواهد که پسر را تنبیه کند اما امتناع پدر – به خاطر خستگی، اعتیاد یا ... – مادر را وامی‌دارد که خود به پدر تبدیل شود و کارکرد انضباطی و سرکوب‌گر خانواده را تداوم بخشد.



مسافر، ۱۳۵۳، (۰۰:۰۳:۰۰)



مسافر، ۱۳۵۳، (۰۰:۱۴:۱۸)

فضای خواب قاسم در خانه فضایی است که بیشتر شبیه به یک اتاقک زندان‌گون نور است تا اتاق خواب. مادر بی‌سواد قاسم پیوسته او را تحقیر می‌کند و قاسم نیز مدت‌هاست که در چنین فضایی به یک دروغ‌گوی ماهر و ارگانیک تبدیل شده است. نکته‌ی جالب اینکه در تمام فیلم‌های دهه‌ی اول فیلمسازی کیارستمی (و در واقع در فیلم‌های تجربی او) فیگور مادر همچون شخصیتی مشمئزکننده و بدجنس تصویر شده است. در یکی از صحنه‌های فیلم مسافر، مادر که نمی‌تواند از پس قاسم و بازی‌گوشی‌هایش بر بی‌آید، در حال دیالوگ با مادر بزرگ قاسم دیده می‌شود. آن‌ها موضوعی را به میان می‌کشند که یکی از درون‌مایه‌های اصلی مسافر است. مادر به مادر بزرگ می‌گوید که قاسم درس نمی‌خواند و مادر بزرگ اکیدن توصیه می‌کند که باید قاسم را از مدرسه بیرون آورد تا بتواند مشغول کار شود. گویی آلترناتیو درس‌نخواندن در چنین فضایی صرفن تبدیل‌شدن به کودک کار است. در این صحنه مادر که از بازی‌گوشی‌های قاسم به ستوه آمده به نوعی با مادر بزرگ توطئه می‌کنند تا مادر فردا شکایت قاسم را نزد دیگری بزرگ یعنی دولت (مدیر مدرسه) ببرد تا تنبیه درخوری برایش در نظر بگیرند. در صحنه‌ی مرتبط دیگری نیز تصویر محمدرضا شاه را در صفحه‌ی اول یک کتاب درسی می‌بینیم که به نوعی بازتاب حضور همه‌جا حاضر دولت است که به اتکای یک نظام آموزشی همگن مرکزی تک‌زبانی ملی‌گرایانه ممکن شده است. چند دقیقه بعد در فضای مدرسه هستیم؛ جایی که معلم برای آنکه بتواند مجله‌ای را که قاسم در حال خواندنش است از آن خود کند خیلی مودیانه و از پشت با حرکاتی ژانگولری و حرکت از روی میزها او را غافل‌گیر می‌کند. پس از مواجهه با قاسم، معلم حالا با خیالی آسوده از شکار تازه‌اش پشت میز



مسافر، ۱۳۵۳، (۰۰:۰۶:۵۰)



مسافر، ۱۳۵۳، (۰۰:۱۹:۴۸)

می‌نشیند تا به جای تدریس دلی از عزا در بیاورد. در فضایی که چیزی بجز تنبیه بدنی، تحقیر، آدم‌فروشی و فحاشی در آن اتفاق نمی‌افتد اساسن فضای آموزش تفاوت چندانی با فضای زندان ندارد. در صحنه‌ای دیگر می‌بینیم که در حالی که قاسم در حال محاسبه‌ی میزان پول مورد نیازش برای سفر به تهران و تماشای مسابقه‌ی فوتبال در استادیوم است، معلم را نیز می‌بینیم که خود در مقام یک کارگر مزدی سر کلاس در حال حساب‌کتاب‌کردن میزان قسط‌هایی است که باید پردازد. این نیز به طور نمادین نشان می‌دهد که چگونه هر دو نسل بدهکار هستند و یا زیر فشار مالی گذران زندگی می‌کنند. وقتی قاسم برای بدست آوردن پول بلیط اتوبوس برای سفر به تهران از خانه پول می‌دزدد مادرش تصمیم می‌گیرد که گزارشش را به مدیر مدرسه بدهد. مادر نه تنها از مدیر می‌خواهد که قاسم را شکنجه کند بلکه خود نیز همچون تماشاگر در صحنه حضور دارد. مدیر مدرسه اینجا همچون نماینده‌ی بر حق دولت مرکزی نمایان می‌شود؛ دولتی که آپاراتوس اصلی سرکوب و عامل اصلی تولید بدن‌های رام، مطیع‌شده و دست‌آموز است. افزون بر این مدیر نیز خود در چهارچوب نیروی کار مزدی تعریف می‌شود.

پس از تحمل رنج و مصیبت بسیار، قاسم بالاخره موفق می‌شود با طی مسیری حدودن ۴۰۰ کیلومتری با اتوبوس خود را به مرکز یعنی تهران برساند تا بتواند بازی فوتبال مهم مورد علاقه‌اش را از نزدیک تماشا کند. آنچه اینجا برجسته است مساله‌ی رابطه‌ی مرکز و حاشیه و نیز کالایی‌سازی فضا است. همچنان که فیلم نشان می‌دهد، حرکت از شهرستان‌ها به تهران که تجربه‌ی نسبتن جدیدی از فضا زمان – یعنی فضا زمان حرکت بین شهرها با استفاده از وسایل حمل‌ونقل عمومی – را ممکن ساخته است، بسیار هزینه‌بر است. مساله این است که همگان نمی‌توانند به یکسان چنین تجربه‌ای داشته باشند و نابرابری طبقاتی اینجا مانعی عمده در حرکت و تجربه‌ی فضا زمان‌های جدید به شمار می‌رود. در نتیجه رابطه‌ی استعماری مرکز و حاشیه باعث می‌شود تا به رغم وجود فضا زمان‌های جدید، برخی همچنان به طور فیزیکی و البته اجتماعی محکوم به ماندن در فضا زمان‌های پیشین بشوند.

دوربین کیارستمی صحنه‌های آخر مسافر را این طور تصویر می‌کند که قاسم به دنبال تهیه‌ی بلیط مسابقه‌ی فوتبال، پس از مدت‌ها در صف ایستادن و موفق به تهیه‌ی بلیط نشدن، از بازار سیاه سردمی‌آورد که در نهایت منجر به خرید بلیط با قیمتی بسیار بالاتر از آنچه قاسم محاسبه کرده بود می‌شود. حالا مشخص نیست قاسم چطور قرار است به ملایر بازگردد چرا که دیگر پولی برای سفر ندارد. پس از اینکه در استادیوم جایی برای نشستن پیدا می‌کند چنان مدهوش فضای جدید است که خیلی زود بلند می‌شود تا به گشت‌وگذار در فضا پردازد.



مسافر، ۱۳۵۳، (۲۵: ۰۸: ۰۱)



مسافر، ۱۳۵۳، (۰۰: ۰۹: ۰۱)



مسافر، ۱۳۵۳، (۴۰: ۰۹: ۰۱)

حرکت قاسم در فضا اینجا وجه دیگری از تجربه‌ی شهری را بازنمایی می‌کند که یادآور تجربه‌ی شهری در فیلم تجربه است. قاسم که مسحور و مجذوب فضای شهری است چنان غرق در تجربه‌های جدیدش می‌شود که در نهایت از خستگی در گوشه‌ای به خواب می‌رود. آنچه بیش از همه توجه قاسم را به خود معطوف کرده در واقع امکان‌هایی است که مرکزیت شهر در معنای لوفوری برایش فراهم آورده است. این مرکزیت است که امکان تجربه‌های تازه را برای او به ارمغان آورده است؛ مرکزیتی که حاکی از یک فضا زمان کیفیت متفاوت از فضا زمان ملایر است. همان طور که مشخص است ظاهر این دیگر تماشای بازی فوتبال نیست که برای قاسم بیشترین جذابیت را دارد. این در عوض تجربه‌ی شهری مرکزیت است که تمام هوش و حواس او را ربوده است. خوابش چنان عمیق است که وقتی بیدار می‌شود مسابقه‌ی فوتبال تمام شده است. دیگر اینکه او در خواب هم باز تمام شکنجه‌هایی را که تحمل کرده به چشم می‌بیند. این نیز نشان می‌دهد که چطور شکنجه‌های جسمانی تأثیری منفی و شاید همیشگی بر ذهن می‌گذارند. شاید غافل‌گیرکننده‌ترین سکانس سینمای تجربی کیارستمی همین سکانس پایانی فیلم مسافر باشد که در آن قاسم با تصویر دهشتناک و دیستوپیایی از استادیومی وسیع و خالی مواجه می‌شود. در تجربه، شخصیت در آخرین سکانس همچنان مردد بین روشنایی و تاریکی ایستاده است که بیانگر تقابل بین فضای بردگی و استثمار و فضایی دیگر است. در مسافر هم قاسم در فضای خالی استادیوم سرگردان است و بین جذبه‌ی فضای مرکز و سرکوب فضای حاشیه معلق است. به همین دلیل است که ما در ابتدای مقاله گفتیم سه اثر تجربه، مسافر و لباسی برای عروسی، اولین سه‌گانه‌ی کیارستمی را شکل می‌دهند.



مسافر، ۱۳۵۳، (۳۳: ۱۳: ۰۱)

۵. لباسی برای عروسی (۱۳۵۴): بدن کودکان کار همچون تجسم تضادهای اقتصادی سیاسی فصل آخر این سه‌گانه داستان سه نوجوان کار است که در یک پاساژ در مغازه‌های مختلف در طبقات متفاوت کار می‌کنند. این داستان سه شخصیت اصلی به نام‌های ممد، علی و حسین دارد. همگی پسران نوجوانی هستند که هر یک بازنمایی بدن سرکوب‌شده و رام در فضای شهری به شمار می‌روند که در

مقابل صاحب‌کاران خود، سر پایین و ترسیده هستند و انتقام زندگی روزمره را از یکدیگر می‌گیرند. این بار دوربین بازیگوش کیارستمی تنها به داستان یک فرد و یک روایت محدود نمی‌ماند. دوربین اینجا در صحنه‌ی ابتدایی با تعداد زیادی از کودکان کار و دخمه‌های تاریکی که محل خواب‌شان است آغاز می‌کند. هر کدام از این کودکان روایت خودشان را دارند اما همگی کودک کار هستند. میزاسن تمام این سه اثر، فضای شهری و کودک کار است. شاید بتوان گفت که در حین تجربه‌ی شهری شدن سرمایه‌دارانه، و گسترش بیش از پیش کارمزدی، حالا صاحب‌کاران می‌کوشند تا با استثمار کودکان، بخشی از دشواری‌های مواجهه‌ی ناگهانی با هجوم روابط پولی تولید سرمایه‌دارانه و کار مازاد تولید شده در نتیجه‌ی پرولتاریایی‌سازی را پوشش دهند. لباسی برای عروسی حاوی برخی از هرچ‌ومرچ‌آلودترین تصاویر از فضای شهری تهران است. برای مثال در یکی از صحنه‌ها سه فرد را می‌بینیم که دست‌وپای دوتای‌شان از دو سوی موتورسیکلت سه‌چرخه‌ی در حال حرکت بیرون زده است. دوربین کیارستمی باز هم در خیابان‌های شهر می‌چرخد و سوژه‌ها را از زوایای مختلف شهری به تصویر می‌کشد.



لباسی برای عروسی، ۱۳۵۴، (۰۰:۰۳:۱۴-۰۰:۰۳:۳۴)

هر سه نوجوان در این فیلم به نوعی سعی می‌کنند در فضایی که مرتب دچار خشونت‌های جسمی و روحی و احتمالان جنسی بوده‌اند وجوه مردانه‌ی خود را طوری به رخ بکشند که باعث ارباب دیگران شوند. این همان روند بازتولید مردانگی است. به همین دلیل است که بخش عمده‌ای از داستان روی این مساله تاکید دارد که ممد به کلاس کاراته می‌رود و حالا حریف می‌طلبد. وقتی سراغ علی (که در خیاطی کار می‌کند) می‌رود تا کت و شلوار تازه دوخته شده در خیاطی را برای یک شب به او قرض بدهد علی پیشاپیش مرعوب قلدرمابی ممد شده است. این در حالی است که حسین که او هم به دنبال قرض گرفتن همان کت و شلوار است نیز در نهایت مرعوب همین قدرت‌نمایی فیزیکی مبتنی بر مردانگی خشونت‌پایه‌ی ممد می‌شود و به اصطلاح بازی را به او می‌بازد.

همچنان که هر سه نفر داستان خودشان را دارند، کیارستمی دوربینش را اما روی حسین و تجربه‌ی بدنی او متمرکز می‌کند. او استتار بدنی حسین را در چندین سکانس مختلف نمایش می‌دهد که از حمل بارهای سنگین تا انجام دوخت و دوزهای ظریف را شامل می‌شود. از طرفی، وقتی به مساله‌ی حساب و کتاب در انتهای روز می‌رسد تنها یک بار جرات می‌کند که تقاضای دستمزد کند و آن نیز با خشونت کلامی صاحب‌کارش پاسخ داده می‌شود. گویی تمام کودکان کار، نوکران بی‌چیره و مواجب صاحب‌کارشان هستند. احتمالاً همین کارِ مازادِ تصرف‌شده است که نقشی کلیدی در گرداندن اقتصاد بازار تهران بازی می‌کرده است. در صحنه‌ای دیگر، دوربین در چهار قاب متفاوت مساله‌ی سرکوب بدنی و جنسی حسین و دختری را که از او خوشش می‌آید در اختناق و پنهان‌کاری مطلق به تصویر می‌کشد. همچنان که در تصویر آخر می‌بینیم کیارستمی سعی دارد با استفاده از نمای دور، فاصله‌ی دور و پرناسدنی بین حسین و دختر مورد علاقه‌اش را برجسته کند. این فاصله باعث می‌شود که ارتباط حسین و دختر اساساً به زبان اشاره و تا حدود زیادی پنهانی صورت گیرد تا نظر چشم‌های ناظر جلب نشود. در نتیجه اساسی‌ترین وجوه ارتباط از جمله نزدیکی فیزیکی و گفت‌وگوی کلامی از هر دو دریغ می‌شود.



لباسی برای عروسی، ۱۳۵۴، (۰۰:۱۲:۵۲-۰۰:۱۵:۴۳)

حسین که بالاخره موفق می‌شود علی را راضی کند که کت و شلوار را به او قرض بدهد، توسط ممد جایی در زیر پله‌ها خفت می‌شود. ممد اینجا بازتولیدگر تمام خشونت‌هایی است که خود محصول آن‌ها است: از تلاش برای دست‌درازی به دختری که همراه حسین است تا زورگیری از حسین و درآوردن لباس‌هایش و دزدیدن پول‌هایش. دوربین کیارستمی در برداشتی بلند از آنچه که

در زیر پله‌ها اتفاق می‌افتد حس ترس از آنچه که هر چیزی اینجا امکان‌پذیر است را با مخاطبش شریک می‌شود. پس از آنکه ممد حسین را به مقصد سینما و سالن نمایش شعبده‌بازی ترک می‌کند حسین و علی در کوچه‌های تاریک بازار دربه‌در به دنبال ممد می‌گردند تا لباس را پس بگیرند. دوربین اساسن در لحظه‌هایی در تاریکی محض فرو می‌رود؛ تکنیکی که کیارستمی بارها و بارها در تجربه و مسافر در قالب استفاده از قاب‌های تاریک و روشن تکرار کرده بود. و این دلهره‌ی تجربه‌ی گشتن و نیافتن و رفتن و نرسیدن از تم‌های تکرارشونده در هر سه فیلم است. سکانس شب خیلی زود جای خود را به روز می‌دهد. در نمای دید پرنده از پاساژ، که حالا در سکوت محض فرو رفته، مخاطب با این سوال مواجه می‌شود که آیا ممد هرگز باز خواهد گشت؟ پاسخ سوال خیلی سریع روشن می‌شود. وقتی ممد وارد پاساژ می‌شود و برادر بزرگش او را بازخواست کرده و مورد ضرب‌وشتم قرار می‌دهد. تجربه‌ی تنبیه بدنی از سوی برادر، همان چیزی بود که او بر حسین و علی اعمال می‌کرد.



لباسی برای عروسی، ۱۳۵۴، (۰۰:۳۱:۲۰-۰۰:۴۵:۳۵)

۶. جمع‌بندی:

همه‌ی شخصیت‌های اصلی سه فیلم بررسی‌شده در این نوشتار در مکان کارشان زندگی می‌کنند. در واقع هیچ خبری از یک مکان مجزای سکونت نیست. بازار همزمان فضای کار و سکونت است و در نتیجه مفهوم خانه در این سه فیلم غایب است. پدر و مادر و دیگر اعضای خانواده نیز کمتر در تصاویر حضور دارند؛ گویی هیچگاه حضوری در زندگی این نوجوانان نداشته‌اند. از همین رو استدلال ما این است که به لحاظ ساختاری در شرایط آن دوره در ایران اساسن امکانی برای سکونتِ فضا در معنای لوفوری کلمه

دست کم برای این طبقه وجود نداشته است. به بیان دقیق‌تر، این کودکان کار امکان استفاده از فضا را نداشته‌اند. زندگی روزمره‌ی آن‌ها تامل به فضای مبادله‌ی پولی محدود شده است. از این منظر، می‌توان استدلال کرد که فیلم‌های کیارستمی را می‌توان همچون شکلی ضمنی از آنچه لوفور نقد زندگی روزمره می‌نامد نگریست و تفسیر کرد. روایت سینمایی کیارستمی در این سه فیلم به این ترتیب بازتابی‌کننده‌ی فضای روزمره‌ی زندگی کودکان در گوشه‌هایی از ایران دهه‌ی ۱۳۵۰ شمسی است. از همین رو می‌توان این روایت را که در برخی از آثار دیگر او مانند همشهری نیز به شکلی تکرار شده است به منظور پروراندن یک نقد مارکسیستی از زندگی روزمره به کار گرفت. یکی از وجوه جالب این آثار کیارستمی این است که همچنان پس از گذشت حدود ۵ دهه بسیار به وضعیت مرتبط هستند. وضعیت فضای آموزشی و شکل خانوادگی هسته‌ای و مهم‌تر از همه شکل دولت، تفاوت چندان با اوایل دهه‌ی ۱۳۵۰ نکرده است. از همین رو روایت‌های سینمایی کیارستمی همچنان به حال ما مربوط هستند.

در پایان، باید گفت که شباهت‌های بسیاری در این سه‌گانه‌ی کیارستمی به چشم می‌خورد؛ شباهت‌هایی که مبنای‌شان مرکزیت فضای شهری است. همه‌ی کاراکترهای اصلی در این سه فیلم افزون بر فریم‌های واقعی، درون فریم‌های نمادین و استعاره‌ی پنجره‌های شکسته، آینه‌های کدر، کوچک و زهواردررفته محدود و محبوس هستند. در همه‌ی این صحنه‌ها بیننده می‌تواند تصویری محو، شکسته، و سرخورده را درون این قاب‌ها مشاهده کند. این قاب‌های محدود، شکسته، و مبهم را از دید ما می‌توان بازتابی فضازمان‌مندی‌های سرکوب‌گر جامعه‌ی ایران در آستانه‌ی فروپاشی در دهه‌ی ۱۳۵۰ تلقی کرد. یک درون‌مایه‌ی تکرارشونده‌ی دیگر، تصویر پرنده‌ای در قفس است که در هر سه فیلم دیده می‌شود. این را نیز می‌توان نمادی از تولید بدن‌های درهم‌شکسته و پیوسته محبوس دانست. زندگی روزمره در فیلم‌های کیارستمی فضای بدن‌های رام‌شده و منضبط‌شده است. در آثار او هیچ اثری از فضاهای حقیقت‌زنانه و یا هم‌جنس‌خواهانه دیده نمی‌شود. این فضای تک‌جنسیتی، تک‌طرفیتی، همگن، و مسطح مشخصه‌ی بارز جامعه‌ی ایران در دوران پهلوی و نیز جمهوری اسلامی است.



سه شخصیت، سه قاب

مسی، فوکو، و پروژهی برنامه‌ریزی کلانشهری ملبورن^۱

نویسنده: مارگو هاکسلی

برگردان: نریمان جهانزاد

مقدمه

این یادداشت کوتاه قصد دارد برای بررسی روابط میان فعالیت برنامه‌ریزی دولت، تقسیم فضایی کار، و تقسیم‌های جنسیتی منتج از آن، مقدماتی‌ترین چارچوب را ارائه کند. می‌خواهم روابط تکرارشونده میان سه پدیده را بررسی کنم: سازوکارهای پهنه‌بندی قوانین برنامه‌ریزی (آنگونه که در طرح برنامه‌ریزی کلانشهری ملبورن نمود یافته)؛ تقسیم‌های فضایی و جنسیتی کار در منطقه‌ی کلانشهری؛ و شیوه‌های تأثیر مراحل متغیر انباشت بر شکل‌گیری جدال‌های متغیر بر سر محیط مصنوع، که نتایجش متعاقباً در مقررات و قوانین تبلور می‌یابند. این روابط دال بر تناظری ضروری میان خواست‌ها و یا مقاومت‌های سرمایه و کار نیست. یک دلیل آن برمی‌گردد به مفروضات نیرومندی که مقررات برنامه‌ریزی بر زمین آنها استوارند، و «اپیستمه»، «پارادایم» یا «دستورکار» دانش و/یا قدرت برنامه‌ریزی را (که بحث بر سر برنامه‌ریزی در درون آنها رخ می‌دهد و دلیل استمرار طرح‌های پهنه‌بندی به آنها برمی‌گردد) می‌سازند. ایده‌های فوکو (۱۹۷۴) در «دیرینه‌شناسی دانش» می‌تواند در تحلیل تداوم فراگیر طرح برنامه‌ریزی برای کشف «تأخیر [در برنامه]»،^۲ و در تفسیر و تغییر مقررات (که می‌تواند در استراتژی‌های مبارزه مورد استفاده قرار گیرد) بکار آید.

استعاره‌ها: «لایه‌های ساختارهای فضایی»، «زمین‌شناسی مناسبات اجتماعی»، و «دیرینه‌شناسی گفتمان» میان استعاره‌ی پیشنهادی مسی (۱۹۸۴، صص. ۱۸-۱۱۷) یعنی «لایه‌های ساختارهای فضایی»، تغییری که وارد (۱۹۸۵) در آن ایجاد کرد و به «زمین‌شناسی مناسبات اجتماعی» تبدیلش نمود، و استعاره‌هایی که فوکو (۱۹۷۴) در «دیرینه‌شناسی گفتمان» بکار گرفته شباهت‌هایی وجود دارد. هر یک از این استعاره‌ها «سطح» اجتماعاً برساخته‌ای را مورد تأکید قرار می‌دهند که تحول بعدی بر روی آن نقشه‌نگاری [یا بازنمایی] می‌شود، هر لایه بر سایر لایه‌ها تأثیر می‌گذارد و از آنها تأثیر می‌پذیرد، و لایه‌های پیشین چارچوب‌های تعیین‌کننده‌ای، که از قبل وجود داشته‌اند (موانع و فرصت‌ها)، برای تغییرات بعدی عرضه می‌کنند.

۱. این مقاله ترجمه‌ای است از متن زیر:

Huxley, Margo, Massey, Foucault and the Melbourne Metropolitan Planning Scheme, *Environment and Planning A*, 1989, Vol 21, pp. 659661-

2. Planning scheme to uncover 'slippages'

با تکیه بر فوکو، روشی را بکار می‌گیرم که «معطوف است به کشف قواعد شکل‌گیری^۱ که گفتمان‌های خاص را به ایجاد الگوهای خاص اندیشه سوق می‌دهد» (Jessop, 1986, p. 4). آنگاه که می‌کوشم روابط ضروری اما متغیر و تکرارشونده میان چارچوب‌های اجتماعاً برساخته‌ی گفتمان و تغییرات در روابط مادی و اجتماعی سرمایه‌داری را واکاوی نمایم، از میدان فوکویی پا بیرون می‌گذارم.

دولت، برنامه‌ریزی و بعد فضایی مناسبات اجتماعی

برنامه‌ریزی کاربری زمین فعالیت از دولت تلقی می‌شود که به مستقیم‌ترین شکل درگیر (تلاش برای) تأثیرگذاری بر برآمدهای فضایی مناسبات اجتماعی است. اعمال کنترل‌های برنامه‌ریزی به دست دولت از خلال سازوبرگ‌های ساخت و ساز، دیپارتمان‌های زیست‌محیطی، مقررات‌گذاری، و برنامه‌ریزی مشخص محصول شبکه‌ی پیچیده‌ای از روابط و عوامل اثرگذار است، از جمله: مناسبات طبقاتی و جنسیتی، جنبش‌های اجتماعی، کنترل و تولید سیاسی-بوروکراتیک و حرفه‌ای/دانشگاهی دانش (و در نتیجه قدرت) در درون شرایط هژمونیک سرمایه‌داری پدرسالار (برای مثال بنگرید به: Poulantzas, 1980). کل این عوامل تأثیرگذار بر کنش‌های دولت، همراه با مقررات‌گذاری دولتی، در ساختن لایه‌های ساختارهای فضایی و زمین‌شناسی مناسبات اجتماعی دست دارند، که تقسیم فضایی کار و سطوح سرمایه‌گذاری^۲ از دل آن سربرمی‌آورد.

شالوده: نقشه، آیین‌نامه و ایجاد الگوهای دو-بُعدی

پایه و اساس طرح برنامه‌ریزی کلانشهری ملبورن نظام پهنه‌ها و کاربری‌های اراضی تخصیص‌یافته‌ای است که در ۱۹۵۴ بصورت گزارشی دو جلدی توسط کمیسیون امور کلانشهری و ملبورن بیرون آمد (MMBW, 1954). دولت، پیش از این تاریخ، از طریق مقررات ساخت و ساز و سلامت و سایر آیین‌نامه‌های حکومت محلی (که شامل پهنه‌بندی موقت^۳ می‌شود) در تنظیم محیط مصنوع دست داشته، اما از اذعان رسمی به حوزه‌ی کنترل‌گر یا قلمرو دانشی موسوم به «برنامه‌ریزی» خبری نبود.

آن سازوکار کنترلی به طرح برنامه‌ریزی کلانشهری تبدیل شد، که به یک‌سری نقشه و یک آیین‌نامه^۴ منضم به آن تقسیم می‌شد و دربردارنده‌ی تعاریف، تخصیص کاربری‌ها به پهنه‌ها، و ضوابط مربوط به آن کاربری‌ها بود. پهنه‌ها به چارچوبی برای تنظیم فضایی توسعه‌ی ملبورن تبدیل شدند و حدود و ثغور گفتمان برنامه‌ریزی را تعیین کردند. از همه مهمتر، «پهنه‌بندی»، با برساختن قسمی گفتمان که پیشتر وجود نداشت، به آن بوروکرات‌هایی در سطح دولتی و محلی که در جایگاه ارزیابی تناسب کاربری‌های پهنه‌ها بودند قدرت مشخصی اعطا کرد.

1. Rules of formation

2. Surfaces of investment

3. De facto

4. Ordinance

اما، با هر معیاری، تعاریفِ کاربری‌های زمین در آیین‌نامه‌ی طرح برنامه‌ریزیِ آشفته، دُوری، و بی‌ربط با سایر دسته‌بندی‌های دولتی (نظیر دسته‌بندی استاندارد صنایع استرالیایی) بود. تعاریف کاربری زمین فقط ارتباط اندکی با فعالیت‌های اقتصادی‌ای دارند که پهنه‌هایی برای آنها تخصیص داده شده‌اند. این بی‌ربط بودن‌ها در تعاریف تدوین‌شده‌ی دولتی حائز اهمیت‌اند: خاستگاه‌های دانش برنامه‌ریزی و کنترل کاربری زمین برمی‌گردد به دانش در سلامت عمومی، مهندسی، معماری، پیمایش، عمران، و طراحی، اما از آنها برای کنترلِ چینشِ فعالیت‌های اقتصادی در فضا استفاده شده است. (به بیان فوکویی، علی‌الظاهر یک «اپیستمه» مستقل از بستر اقتصادی و اجتماعیِ بکارگیری‌اش سربرآورده).

نقشه‌نگاری تقسیم‌های فضایی کار

علی‌ایحال، این الگوهای رنگارنگ کاربری زمین، که علی‌الظاهر از مناسبات اقتصادی زیرین تولیدشان جدا شده‌اند، به واقع بازتابِ تقسیم‌های فضایی کار هستند. در شرایط رشد اقتصادی و توسعه‌ی شهریِ سال‌های بعد از جنگ، پهنه‌بندیِ انواع خاصی از سرمایه‌گذاری را به سوی مناطق خاصی هدایت کرد و فرضش این بود که ویژگی‌های خاصی از نیروی کار می‌تواند در آن مناطق حضور یابد. طرح پهنه‌بندی همچنین به اهمیت مفروضات مندرج در طرح درباره‌ی اینکه نیروی کار چگونه باید خود را در این مکان‌های متمایز شغلی بصورت روزانه حاضر کند اشاره کرده است. چنانکه هاروی (۱۹۸۵، ص. ۱۲۸) می‌گوید «... گستره‌ی جغرافیایی بازار نیروی کار شهری وابسته است به دامنه‌ی سفر از کار به منزل، که خودش به لحاظ تاریخی بوسیله‌ی شرایط اجتماعی و تکنولوژیک تعیین می‌شود...». در طرح برنامه‌ریزی کلانشهری ملبورن، دامنه‌ی سفر روزانه‌ی کارگران میان پهنه‌های مسکونی و کاری پدیده‌ی مسلم-فرض‌شده‌ای بود که امکان تقسیم متنوع و به لحاظ فضایی متفرق^۱ کار را در درون منطقه‌ی شهری فراهم می‌ساخت. طرح برنامه‌ریزی بازتابِ تقسیم‌های فضایی مفروض و مطلوب کار بود و مدام آن را تقویت می‌کرد، و در عین حال برای مقابله با نابرابری‌های درونی این الگویابی‌های فضایی هیچ کاری نکرد.

تقسیم‌های جنسیتی فضا

آنچه طرح پهنه‌بندی ترسیم نمی‌کند، اما به شکل‌گیری آنها کمک می‌کند، نابرابری‌های طبقاتی و جنسیتی ساخت‌یافته‌ای هستند که در سازمان فضایی منطقه‌ی شهری بازتاب یافته است. از منظر نابرابری‌های جنسیتی، با توجه به «اپیستمه‌های» پنهانی در رابطه با تلقی ارزش نیروی کار بدون حقوق و جایگاه زنان در خانه، فضای شهری به نحوی صلب، به پهنه‌های «کار» و «غیرکار» تقسیم شده است. اگر قرار بود زنان و مردان بطور مساوی در کار با حقوق و بی‌حقوق دخیل می‌بودند، خیلی سریع روشن می‌شد که فعالیت‌های سفر روزانه، خرید، و رفت و آمد بین مراکز خرید، مدارس، خدمات اجتماع، و محل کارها که از نظر فضایی از هم فاصله دارند (Harman, 1983)، هزینه‌های زیادی در بر می‌داشت که سرمایه یا

1. Spatially-disjointed

دولت باید جورش را می‌کشید. از آنجاکه تصور می‌رود دستمزد مرد خانواده جواب‌گوی هزینه‌های بازتولید نیروی کار است، و از آنجاکه دولت زیرساخت‌های اساسی شهری را تأمین نموده است، از زنان خانواده انتظار می‌رود که مشغول بازتولید نیروی کار شوند و هزینه‌های تقسیم فضایی کاربری اراضی و کار را، که استوار بر مناسبات اجتماعی پدرسالارانه و سرمایه‌دارانه است، بر عهده گیرند. تفکیک قانونی سکونت از کار صرفاً محصول استثمار نیروی کار زنان و ایجاد بازارهای کار دوگانه و تفکیک شده نیست، بلکه تا حد زیادی در [شکل‌گیری] آن نقش دارد.

در خاستگاه‌های برنامه‌ریزی مناطق مسکونی، تصویری که این واقعیت را می‌پوشاند نه فقط ارتقاء «مطبوعیت» مناطق مسکونی (یعنی ارزش‌های مالکیت)، بلکه سودای پدرسالارانه‌ی آرمان زیبایی^۱ «چشم‌اندازی گرم و باصفا»^۲ است (Davidoff et al, 1976). تصویر حومه‌نشینی را، در مقام واکنشی به سرمایه‌داری صنعتی، و به عنوان «همتای سعادت و صفای خانه و اجتماع روستایی ... می‌توان مجموعه‌ی هم‌پیوندی از مناسبات قدرت آرمانی دانست» (Dresser, 1978, p. 558). زنان رئیس خانه هستند، اما نقش‌شان همیشه ایجاد فضایی امن و آرام برای مردان است. «مکان» آرمانی‌ای ساخته می‌شود که بر سکون و سازش و تبعیت تأکید می‌گذارد، و واقعیت آنچه «خانه» و «محل» هستند را بازنمایی می‌کند و یا می‌سازد.

مجموعه تصاویر مشابهی هم در ضوابط برنامه‌ریزی برای پهنه‌های محل کار، نظیر پهنه‌های تجاری، اداری، یا صنعتی قابل مشاهده است. این پهنه‌ها واضحاً اکثر شکل‌های خرده‌فروشی را حذف می‌کنند، و با توجه به تقسیم جنسی کار، زنان را وادار می‌سازند که سفرهای مربوط به خرید خانوادگی یا فردی را به ساعات ناهار موکول کنند (که برای آن زمان سفر کافی‌ای نیست) یا [تعطیلات] «آخر هفته» را به عنوان زمان-فضای کار خانگی زنان تداوم بخشند. بخاطر مفروضات پدرسالارانه و سرمایه‌دارانه‌ی پس‌پشت قوانین پهنه‌بندی، جدایی‌ناپذیری زمان-جغرافیای «خانه» و «کار» به کل به رسمیت شناخته نمی‌شود.

جمع‌بندی - عجالتاً...

با تغییر مراحل انباشت و مناسبات اجتماعی، قوانین و مقررات هم دستخوش تغییر قرار می‌گیرند؛ و پیکربندی‌های دائماً متغیر دانش، قدرت و کنترل راه خود را به دستور کار پیدا می‌کنند - به نحو حادث و با تأخیرهای زمانی، تغییر در تأکیدات و سازش و مصالحه. بر روی بنیاد پهنه‌بندی کور نسبت به جنسیت و تقسیم‌های غیرعادلانه‌ی فضایی کار، با قوانین دیگری نظیر تمهیدات صوری برای «مشارکت عمومی»، که پتانسیل‌هایی برای استراتژی‌های تحول دارند، سرپوش نهاده می‌شود. اینکه چگونه این لایه‌های هم‌پیوند مقررات بوجود آمدند و چه اثرات بالفعل و بالقوه‌ای داشتند، موضوع بخش دوم نسخه‌ی مبسوط این مقاله است.^۳

1. beau ideal

2. Landscape with figures

۳. متأسفانه موفق به یافتن مقاله‌ی مبسوط هاکسلی نشدم.

منابع

- Foucault, M., 1974, *The Archeology of Knowledge* (Tavistock Publication)
- Harman, E, 1983, 'Capitalism, Patrarchy and the city', in *Women, Social Welfare and the State in Australia.*, Eds C Baldock, B Cass (Allen and Unwin, Sydney), pp. 104129-.
- Massey, D., B., 1984, *Spatial Divisions of Labour* (Macmillan, London).
- Warde, A., 1985, ' Spatial Change, politics and division of labour', in *Social Relations and Spatial Structure*, Eds D Gregory, J, Urry (Macmillan, London), pp. 190212-.
- Jessop, B, 1986, 'Poulantzas and Foucault on power and strategy' unpublished manuscript, Unioversuty of Essex, Wivenhoe Park, Colchester CO4 3SQ, England.
- Poulantzas, N, 1980, *State, Power, Socialism* (Verson, London).
- MMBW, 1954, *Melbourne Metropolitan Planning Scheme*, Melbourne Metropolitan Baord of Works, Melbourne.
- Harvey, D., 1985, *The Urbanization of Capital* (Basil Blackwell, Oxford).
- Davidoff, L, L'Esperance, J., Newby, H, 1976, 'Landscape with Figures: home and community in English society', in *The rights and Wrongs of Women*, Eds J Mitchell, A Oakley (Penguin Books, Harmondsworth, Middx), pp. 139175-.
- Dresser, M, 1978, 'Review essay: landscape with figures' *International Journal of Urban and Regional Research*, 2: 558563-

دایره‌ی نوشتار، برزخِ سطور علیرضا فریدون گودرزی

«پیشانی نوشت»

«واتگر» یا به روایتی «دویر» به میانجی پیوندشان با کلمه‌ی شکلی از ورود به جهان، سکونت و فهم آن هستند، همانگونه که ژانوس بر دروازه ایستاده با دو چهره، هر یک به سوی – گذشته و آینده – مینگرد؛ یاری‌دهنده شهر است و فرمانروای دروازه‌هاست، از گذشته تا آینده استمرار دارد و آغاز هر دادوستد/آمدوشدی است. نوشتار از درگاه پیوستنش به یاد (ویر) و دستاندازی در مفاهیم و بخشهای محو/حذف‌شده‌ی زمان، راهبردی سیاسی است، از آن سو که تاریخ را برمیآورد و با آن سرگفتوگو را می‌گشاید. گذشته را به حال میکشاند یا چپستی آینده را در گذشته میجوید و آنچه را از خلال فضا زمان سیاسی شده به شکل امر بدیهی جلوه میکند، زمینه‌ی پرسش و گمانه‌زنی میسازد. همین پرسش‌هاست که شکلی از دلواپسی را در چهره‌ی دیدهور و نگران نویسنده پدید میآورد. دلواپسی و نگرانی، دیدهوری و بینش همواره بر دروازه‌ها حکمفرماست، زیرا که نویسنده برخلاف ژانوس، دروازه‌ها را در هنگامه‌ی آشتی و پایداری نیز نمی‌بندد، همواره آمدوشد/ هجوم برپاست. در زبان و پدیدار فراتر از گفتار هیچ آتشی خاموشی نمی‌گیرد. نوشتار توان آن را دارد تا به پَسوپیل‌های فراموش و ناپسند شمرده شده به خواست سپهر و پهنه‌های اخلاقی-سیاسی زورورزانه – در هر پوسته‌ی عقیدتی که باشد – پاسخ سربالا بدهد و جان تازه‌ای به درگاه‌های حسی و ارتباطی سرکوب شده ببخشد. نویسنده هیچ برش و دوره‌ای از تاریخ را به میانجی بروزات سیاسی زورورزانه بر آن مخروبه نمیانگارد. او مدام گاهنامه را مرور میکند و پیوستار را به چالش میکشد تا راهی به آن لحظه که پذیرنده‌ی سکونت باشد بگشاید. از زبان خدایان به زبان کاهنی، تا زبان مردم را مدام برای یافتن یا ایجاد گسست در هسته‌ی قدرت برمیکشد. به بدنهای حذف‌شده و بدون تصویر جان میبخشد، ما را به شهرهای ممنوعه رهنمایی میکند و زمانهای خط‌خورده را فرا میخواند. نویسنده مسافر همیشه‌ی زمان و مکان است و همواره فضا را با پافشاری بر تفاوت یا آشکارسازی آن نشاندار مینماید. چنین تأکیدی بر تفاوتها با راهبرد افشاگرانه‌اش در برابر یکدستی و همگونسازی سیاستورزانه و خنثیگر دولت و دستگاه ارشادی سرکوبگر آن سد و دیواری استوار است. پیشروی تجربه‌ها و روابط تجویزی-ارشادی و ساختگی سیاهه بلندی از گوناگونی سر برمیآورد تا محیط بیسو، که شکلی از «درخودماندگی بهنجارشده» است را دگرگون سازد. چنین رویکردی در نوشتار و چنین خواستی در نویسنده، بازوهای اجتماعی تکه‌تکه شده و جداافتاده را با پافشاری بر نقش‌مندیشان تناور میسازد تا فضاهای ازکف‌داده‌شان را بازیابی کنند. اتصال سپهرهای پرهیزدار از هم، همایش نیروهای به کناره رانده، آفریننده‌ی بافتاری میشود که بدن‌ها و ایستار چیره بر آنها – که بسامد

همان جبرهای فرمایشی زورورزانه است – بایسته انگاشته نشوند، زیرا به نقشِ هدایت‌کننده‌ی موجودشان بسنده نمیکنند، نقشی که مدام رفت و رفتارِ آدمی را هدایت میکند و او را بهره‌مند یا بی‌بهره از هستی میکند. تخیل و بازروایت، هر دسته اجتماعی را تا آن اندازه توانمند میسازد که دست به تعریف/بازتعریف مکانها بزنند و خیابان و خانه و زمان و بسیاری دیگر را پهنای برای حضور سازند. این حضور از نوشتار میآغازد و به خیابان و دیگر مکانها گسترده خواهد شد زیرا که نوشتار و نویسنده نگران و دیدهور است. آنچه در ادامه خواهید خواند نخستین رویارویی با چنین مختصاتی است که با من آمده و میآید. در آینده نیز هرگاه، گاه و بیگاه که تاب نوشتن و خون‌بالانیاوردن باشد ادامه خواهد یافت، هربار چیزی و هر بار نخستین دیگری در همین اندازه و هوا. سپاسدار مهر «فضا و دیالکتیک» هستم که مایه و پایه‌ی ادامه‌یافتن این دست‌ورزی را فراهم نمودند و خانه دوم این نوشته شدند بعد از نشر یکم آن در سایت مطرود، که آن هم مهر بی‌اندازه‌ی آرش الهوردی بود.

«مروی»

تاریخ محل رجوع است، نسلی که مدام و به جبر دارد مردارهاش را فتح می‌کند این را خوب می‌داند. همیشه دیر باور کرده‌ایم یا به اکراه، فقط باور کرده‌ایم این سیر رو به عقب را. می‌رویم در گذشته، می‌چرخیم در گذشته و این رفتن و چرخیدن‌ها گویی فقط غایتی زیبایی‌شناسانه دارند. برای هم دست تکان می‌دهیم و طاق و جفت، کاشی، مقرنس و مشبک‌ها را به هم نشان می‌دهیم. به این معنی و هستی، بله! البت که ما دائم‌السفریم – راحله‌ایم. ما مکان‌ها را می‌شناسیم و به این شناختن راه بلدیم. از گذشته، گذشته را بر می‌آوریم و گذشته می‌شویم. دریغ از حال و حالا که فرض اقل ما است. رجوع ما گویی رجعتی ابدی است. طبیعتِ فرهنگ فارسی: رفتن و ماندن.

مدام یادمان می‌رود – ویر نداریم به احتمال و ویرانی و بیهودگی نیز محصول همین بی‌خاطری است. شاید بی‌جهت نیست که ما به هر سه تاریخ میلادی و شمسی و قمری متصل‌ایم، چرا که همواره از قبال هجوم‌ها تعریف می‌شویم، تعریف نمی‌کنیم. روایت‌های مان تعریف نیستند و شرح ندارند. مدام تصویر داریم. مینیاتور، نقاشی قهوه‌خانه‌ای و پرسپکتیو مقامی. ما به حتم می‌سازیم (ساخته‌ایم) هرچند نه آینده را، که گذشته‌ی گذشته را با هیبتی محیر. اما حال و حالا صورت دیگری لازم است و آرایشی جدید برای مقابله با هجوم: صورت حرف و نقد و انگشت‌کشیدن.

«راوی»

آنچه که در رواج و زبان شکل می‌گیرد و ادبیات خوانده می‌شود، اساسن زاده‌ی تبعید است. ادبیات – این متباعد همیشه – هر جا که چهره می‌تاباند در جهل و سیاهی دورتر می‌رود و بعیدتر می‌شود. پس نویسنده نیز همواره در تبعید است، جایی حوالی همان دایره‌ی نوشتار و برزخ سطور و «بین» چیزها. بنا به دلایلی دست به خطیر نوشتن زده‌ام. نوشتن درباره‌ی نوشتن! امری که می‌تواند بدل به گزاره‌ای حاملِ خشونت شود. نوشتار به واسطه‌ی حمل اراده‌ای که منشا آن غایب است، همواره هدفی را بر

می‌گزیند و مواجهه را می‌آغازد، در این بین اصل و امکان و احتمالِ خواستِ استیلا بر دیگری را با و در خود دارد، شکلی از اعمالِ نیرو برای بازگونه‌ساختن آنچه پیش‌تر در زمان موجودیت یافته است.^۱ نوشتار بنا به فاصله‌ای که در زمان از گفتار و امر واقع می‌گیرد حامل وجهی از قاطعیت و جبر می‌شود، [قانون می‌شود] و در عین حال بخشی از گذشته را در خلال متن و بافتی که ارائه می‌دهد نشان‌دار می‌کند. در گذر از چنین فرضی، نقش حافظه و قاطعیت در آنچه خشونت می‌نامیم‌اش بسیار چشمگیر است. این دو عنصر در پنهان‌سازی فروپاشی و زوالِ آنچه روایت می‌شود نقشی بسزا ایفا می‌کنند، بدین واسطه لحظه‌ای در نوشتار محقق می‌شود که می‌توان آن را با «ترسی که کمتر از همه‌ی ترس‌ها بخشودنی است: وحشت فکری» (هانری لوفور، بازتولید روابط تولید) قیاس کرد.

در پیکره‌سازی همواره از ماده‌ی اولیه کاسته می‌شود تا شکل و اندام نهایی هویدا شود و در نقاشی، همواره چیزی بر بوم اضافه می‌شود تا منظره پدیدار شود. نوشتار اما هر دو عمل را هم‌زمان در خود دارد: افزودن و کاستن. ستیزه‌ای بی‌پایان با آنچه بیرون، خود را تحت لوای واقعیت بر عمل نوشتن تحمیل می‌کند، «ستیزه‌ای بی‌پایان که منشا همه‌ی چیزهاست» (هراکلیت). در هر دو عمل کاستن و افزودن «شدتی» محسوس نهفته است و این شدت بنا به مختصات که اتخاذ می‌کند در پی ساختن چیزی است که می‌توان آن را «فضا» نامید. محیطی که فهم می‌شود و در عین حال اجزا و سرچشمه‌هایش همواره کردوکاری مخفی و خود به خودی دارند.

هنگامی که وحشت کرده‌اید از چیزی یا کسی، عامل و علتش قابل ردیابی است، اما زمانی که در محیطی بدون هیچ دلیل مشخصی دچار ترس شده‌اید، چنین موقعیتی نمودِ «فضا»ی ترس است. خاصیت فضا جابه‌جایی سریع و به نوعی بی‌مکانی آن است^۲، همواره روابطی را که فقدان‌شان به چشم می‌آید بازتولید و فراهم می‌کند. فضا حامل امر تکرارشونده و محمولِ زمان است و «امر تکرارشونده، خودش تفاوت را به وجود می‌آورد» (هانری لوفور، بازتولید روابط تولید). تفاوتی که فرد را از هر تجربه‌ای پیش از این جدا می‌کند و به سان امری تازه بر وی حادث می‌شود.

هنگامی که نوشتار در موضع اعمال خشونت قرار می‌گیرد همواره دو زمان را بر می‌گزیند: گذشته و آینده. دو بُعدی از زمان که قرار است به فاعل نوشتار – که در پی اعمال جبر و قاطعیت و قانون برخاسته از این دو است – هویت و مشروعیت ببخشد. اما چگونه؟

عامل خشونت و شدت با وصف و اتصال به گذشته در نوشتار به دنبال اثبات هویت خود در خلال نفی وانکار دیگری است. نفی هر آن چیزی که پیش‌تر، دستگاه ارزشی خود را بنا نهاده است. او^۳ به طور مستمر

۱. این شکلِ اعمالِ نیرو همان بارگذاری و مواجهه‌ی متن و نوشتار با هژمونی گفتمانی و نوشتاری پیش از خودش (گفتمان غالب حاکمیت) است. همین مواجهه در ساخت گفتمان ایدئولوژیک ایجاد گسست می‌کند، برکشیدن زمان محذوفِ حال و پیوست کردن رخدادها و فهم‌شان.

۲. فضایی که مبادی پدیداری خودش را محو، پنهان یا مبدل میکند (ارجاع می‌دهم به همان مثال شهربازی لوفور) تا سازه‌ی ایدئولوژیک و تمامیت‌خواهش را پنهان کند. عملاً شکلی از محورکردن منشا آسیب‌های سیستماتیک توسط قدرت‌ها و تهی کردن ظرف دال و مدلول و دامنه‌ی ارجاع. خلاصه‌تر این که فضای مورد نظر ممکن است به واسطه استمرارش حت در لحظاتی فقدانش توسط فرد جامعه احساس شود. مانند همان فضای ترسی که پیش‌تر گفتم، شکلی از تروما.

۳. او تجلی ساحت نمادین عامل خشونت است.

ارزش‌های پیش از خود را زیر سوال می‌برد بدون آنکه پاسخ و شرحی منطقی در رد آن ارائه کند و همچنان، برای اثبات حقانیت خود، مدام به آینده‌ای نیامده ارجاع می‌دهد. آینده‌ای محتمل برای خودش و قطعی برای کسانی که سعی در تحمیل این فرض به آن‌هاست. اگر بتوانیم مقطع دایره‌ای را برای نوشتار متصور شویم، عامل خشونت، دو سطح مقطع از دو سمت این دایره را اشغال کرده است، دو بُعد از زمان را: گذشته و آینده. اما نوشتار برای آنکه حائز معنا و محتوا شود نیازمند خواننده و مواجهه‌گر است. گس یا کسانی که سهمی از آن خود را در متن و بافتار پیش رو دنبال می‌کنند. در این سهم‌خواهی زمان محسوس و مفروضی سر بر می‌آورد که «حال» نام دارد. این مقطع دست‌نخورده و در عین حال تعیین‌کننده، مدام در حال زایش پرسش و جستجو است. همچون کسی که قرار است از در و دروازه‌ای تنگ بگذرد، آماده خُسران یا رستگاری است. مواجهه‌گر به محض مداخله در متن متوجه گسست میان امر واقع (بیرون) و امر زیسته و تجربه (درون) می‌شود و از خلال همین مدخل، ورود و عبور میسر می‌شود.^۱

ورود به دایره‌ی نوشتار ملازم عبور از گزاره‌ای است که گفته نمی‌شود، بلکه خواننده می‌شود. صورتی از روایت که باقی‌مانده‌ی اصل حادثه است و توان آن را دارد (یا کسب می‌کند) تا بر آنچه تحمیل می‌شود بشورد. باقی‌مانده‌ای^۲ که سهم و فهم خود را در لحظه‌ی «حال» با حفر و حک شدن در «صدا» می‌یابد و این و همین آغازی است برای پراکنش صدا به هر دو سمت در (بیرون/درون، گذشته/آینده) دری که تنگ است اما قابل عبور.

باقی‌مانده محل سکونت است و حتی بیش از آن، محل حرکت (عبور) به هر دو سمت زمان. سهم‌خواهی آنچه از مختصات «حال» سر بر می‌آورد موجد نوشتاری می‌شود که سببیت قدرت و نوشتار منتج از اعمال خشونت را برمی‌تابد و گسست میان دایره‌ی نوشتار را بیش از پیش حفر می‌کند، زمان و زبان را از انحصار می‌رهاند و قسم محذوفش – زمان نادیده‌گرفته‌شده‌اش – را به مجرای طبیعی بازمی‌گرداند. این مهم با به‌کارگیری افعال و تصاویر – به عنوان چرخ گرداننده‌شان – حاصل و واصل می‌شود. اینجاست که نوشتار ثانویه فضایی را اشغال می‌کند و از بطن غیاب، منویات خود را احضار می‌کند. اما کار به ایجاد فضا درون فضای پیشین ختم و خلاصه نمی‌شود، تا اینجا صرفن به گسست «وارد» شده‌ایم و همچنان عبورکننده از آن نیستیم. نوشتار در این مقطع از طریق به‌کارگیری افعال در سطحی گسترده دچار تشکیک می‌شود یا بهتر گفتنش شاید این باشد: شک را به سطح می‌کشاند تا – با سعی در توصیف امور – تسری‌بخش آن باشد و به آستانه‌های نشانه‌دارکردن و یا خلق مکان نزدیک شود.

روایت پُرفعل، محمل شک و رد و حد است. وضعیتی که با توجه به مختصات و حوادث به هیچ فرضی – حتی مفروضات ثابت‌شده‌ی پیشینی – نمی‌تواند ایقان داشته باشد.

۱. این تقابل درون و بیرون برای مواجهه‌گر یا مخاطب درون نوشتار، همان نمودارشدن پدیدارها از طریق امر واقع بیرونی است و درک، زیست و تجربه شدن‌شان از مجرای ساختار ذهنی و حسی. حاکمیت همیشه در گفت‌وگوهای ارتباط این دو رو مختل یا مبتدل می‌کند.
۲. این باقی‌مانده همان برون‌داد تلاش نافرجام قدرت است در بازنمایی پدیدارها و رخدادها. ناکامی قدرت است در ارائه پالوده‌ای از فضا. نوشتار به واسطه‌ی روایت و سازه‌های کارکردی‌اش مدام در ساختار عملکرد قدرت شکاف می‌اندازد و اجازه‌ی محو و دگرذیسی تاریخ را به قدرت نمی‌دهد. چون همیشه سرکوب تولید مازاد می‌کند، تولید انباشت، و باقی‌مانده در حوالی خشم و انباشت ساکن است تا بر هردوی‌شان بشورد.

چنین هندسه‌ای در نوشتن در هر سطر خود را مدام در معرض پرسش می‌گذارد، شک می‌کند و شک می‌شود، فعلِ دیگری را قربانی می‌کند. به واسطه‌ی همین مواجهه و هم‌آورد بیرون و درونِ راوی، تمامی سطرها خشونتِ آشکار را برمی‌آورند. خشونتِ که زبان را علیرغم تمام اغراق‌هایش – به منظور یادآوری و بازنمایی – مستقر و مقرر در زمان می‌یابد. نوشتار پُر فعل، پرخطاست یه این معنی که در بطن خود همواره بر عدم یقین در باب رخدادها صحه می‌نهد و چون نمی‌تواند قطعیت بخشی افعال را در جمله باور کند، موجد وضعیتِی است که مدام گزاره‌ها را مصرف می‌کند تا به واقعیتِ نسبیِ روایتِ خود از امر بیرونی (امر واقع) دست یابد. ماحصل این ایده‌ی نوشتاری زائل‌کردن نُرم [نوشتارونحو] در حالت معیار و قاطع آن است. در واقع حرکتی است در جهت خارج کردن نوشتار از شکل قانون‌شده‌ی نحو و دستور زبان، چیزی که می‌تواند نوشتار را به مفهومی تازه‌بنیان و سیال (چیزی محصول ارتباط عناصر روایی در همان اثر) نزدیک کند. این مهم، فقط برآمده از لحظه و فضا نیست – یعنی به روایتی، همزمان، هر دو را در یک مکان، که همان برزخِ سطور روایت (گسست) است میسر می‌کند، به اغراق و اصرار زبان در جعل روایت و اتهام‌زنی‌اش به گزاره‌ها اعتراف می‌کند، این اتفاقی است که زبان را همزمان و پیوسته، هم زائل می‌کند و هم استمرار و بقا می‌بخشد. کنشی برای وارد شدن به شکاف و گسست، جایی که همواره مرتعش است و حروف را به کلمه و کلمه را به آغوشِ جمله می‌لغزاند یا به عکس، مثله‌شان می‌کند. ورودِ اول به گسست و شکاف، کشف است و محصور در لحظه و فضا، یا حتا احتمال – اما آنچه پس از آن تکرار می‌شود فتح است. فتحی که نیاز به [توضیح و صدا] دارد، حدی از وضوح و شفافیت که «واقعیت را چیزی می‌داند که بتوان در آن دست برد» (ریکور، زندگی در دنیای متن). دو عنصری که مقطع میانیِ دایره‌ی نوشتار را عمیق‌تر و سهمی از فضا را – که پیش تر نائل به بازیابی‌اش شدند – بدل به مختصاتی مکان‌مند می‌کنند. فاعلِ روایت همواره بین و لای چیزها را واضح‌تر می‌کند. شرح و صدای او نیز از همان در «بین» بوده‌گی و در «میان» واقع شدن‌اش کسب موضع می‌کند. او همواره به واسطه‌ی خیال از آنچه قابل رویت است عدول می‌کند و یا به گذشته میل می‌کند و درگذشته می‌شود یا گذشته را به آینده می‌برد. اما این امکان نیز برای او میسر است: نفوذ و مراجعت مدام در میانِ همان گسست‌ها و جابجا کردن «باقی‌مانده» در بین‌شان. شکلی از بارورسازی به همراه اتصال به صدا برای ایجاد ارتعاش و امکان جابه‌جایی در لایه‌های زمان، آن جا که از فرط تنهایی خود را میانِ افعال و سطرها بدون گذشته می‌یابی و تماس با جهان از خلال صداهایی کاملن ذهنی ممکن می‌شود. صداهایی که مدام یادآوری می‌کنند مرگِ آنچه را بیرون متن موجودیت یافته. این به نوعی ترک بیرون و آغاز حرکت به جایی خودساخته با مختصاتی برآمده از شکل استقرار واقعیات یا توضیح‌شان است.

برای تعریف صدا باید به گوش رجوع کرد یا به حنجره و زبان؟!

صاحب صدا و شنونده‌ی صدا هر کدام سمتی از روایت می‌ایستند، اما چه کسی سهم کمتر یا بیشتری را برمی‌گیرد؟ طنین صدا چگونه شنونده را مغروق لحظه‌های مشابه دیگر می‌کند؟ صاحب صدا چگونه دست در اندام خاطرات می‌برد و لحنش را نزدیک می‌کند به هر آنچه تاثیر بیشتری در اداکردن می‌گذارد؟!

حرکت ناگزیر «یاد» در میان موقعیتِ اداکردنِ حروف و شکل‌دادن به صدا و برقرارکردنِ لحن، «فضای» این نمایش است. فضای به ظاهر شخصی و منحصر به فرد که تمامی تجاربِ گوینده و شنونده را بلاواسطه و بی‌درنگ به جهانی بیرون از خودش پرتاب می‌کند. بنا به شدتِ برخورد و میزان ضرب این پرتاب، طنین و ارتعاشی دیگر نیز پدید می‌آید که علاوه بر لحنِ «صدای» اداشده به گوش می‌رسد. از قضا آنچه می‌تواند به آستانه‌های تعریف شخصی از شخصیت‌ها (شنونده و گوینده) نزدیک‌مان کند همین صدای ثانویه است. صدایی که دیرتر اما دقیق‌تر و با حجمی متغیر از تجربه‌مندیِ اندام در قبال موقعیت شکل و شما می‌گیرد.

این سعی در وضوح و نشان‌دارکردنِ مختصاتِ مکان، زمان و فضا، پیش‌فرض و پیش‌نیاز احضار صداهاست برای حدسِ میزانِ خشونت. صداهایی که از سرآغاز نوشتار با ترسی مسکون در میانِ واقعیت و معنا همواره می‌لرزند و می‌لرزانند و مدام از اثر و رد ترسِ خود در تماس با دایره و سطحی که تاریکی محض است چیزی به جا می‌نهند که میل خطرکردن را هر بار – ولو به اندازه‌ی مکتبی کوتاه – میان دو نوشتن به تعویق بیفکنند: نوشتن درباره‌ی نوشتن.

ارجاعات:

- هانری لوفور. بازتولید روابط تولید. ترجمه‌ی آیدین ترکمه. تهران: نشر تیس، ۱۳۹۵.
 پل ریکور. زندگی در دنیای متن. ترجمه‌ی بابک احمدی. تهران: نشر مرکز. ۱۳۷۳.

میدان دادن به غافل‌گیری و هنر امر ممکن: درام میانجی‌گری تفاوت‌ها^۱

جان فورستر

برگردان: نریمان جهانزاد

یادداشت مترجم

هنگامی که مشغول ترجمه‌ی این مقاله بودم، با خواندن روایت‌هایی که فورستر از میانجی‌گرهای مختلف نقل می‌کند و می‌خواهد به اتکای تجربه‌های ایشان نشان دهد که چگونه وضعیت‌های ستیهنده و تعارض‌آمیزی که به نظر می‌رسد هیچ راهی برای برون‌رفت از آنها، به معنی دستیابی به وفاق میان طرفین، وجود ندارد به طرز غافل‌گیرانه‌ای به وفاق ختم می‌شوند، مدام بنا به تجربه‌ی زیسته‌ام به یاد وضعیت‌هایی با پیچیدگی بارها کمتر از داستان‌های میانجی‌گرهای فورستر می‌افتادم که در آنها نه تنها هیچ نیازی به «شبیخون زدن به امر ناممکن» نبوده، بلکه ماجرا غالباً می‌توانسته با یک مدیریت حداقلی رفع شود. فکر کردم اگر قرار می‌بود پژوهشگران برنامه‌ریزی ایرانی مساهمتی در این حوزه، یعنی میانجی‌گری تعارض، داشته باشند احتمالاً باید به عوض «میدان دادن به غافل‌گیری و هنر امر ناممکن» مقاله‌ای با عنوان «میدان دادن به غافل‌گیری از طریق هنر سرکوب امر ممکن» می‌نوشتند. فورستر متفکر ناشناخته‌ای در ایران نیست، درست است که تا جاییکه مطلعم هیچ یک از آثار او به فارسی برگردانده نشده، اما، به استناد تکرار نام او در مقالات و پایان‌نامه‌های مختلف، می‌توان گفت اساتید و دانشجویان رشته‌های برنامه‌ریزی شهری، علوم اجتماعی و سیاسی، کمابیش او را می‌شناسند- فارغ از کیفیت و درجه‌ی این شناخت. فورستر در زمره‌ی نظریه‌پردازان برنامه‌ریزی ارتباطی قرار می‌گیرد، جریان پرزوری در اروپا و آمریکا در دهه‌ی ۱۹۸۰ که وجه مشخصه‌اش تأکید بر بسترسازی برای گفت‌وگوی سازنده میان طرفین یک وضعیت ستیزآلود، با پیش‌چشم داشتن افق دموکراسی مشارکتی، است. با توجه به تعلق فورستر به سنت هرمنوتیک فلسفی، و نظریه‌ی کنش ارتباطی هابرماس، و خوراک گرفتن از اندیشه‌ی برخی از فلاسفه‌ی اگزیستانس نظیر مارتین بوبر که گرانیگاه اندیشه‌اش نسبت من-تو است، دور نیست بگوییم مفهوم کانونی فکر او «همدلی» است. همدلی یکی از دستاوردهای فلسفه‌ی قاره‌ای معاصر، و بطور مشخص سنت پدیدارشناسی و هرمنوتیک، است که به گمان من «میدان دادن به غافل‌گیری» فورستر را باید بر اساس شکافتن همین مفهوم و پرسش از امکان و امتناع ظهور آن در بستره‌های مختلف دریافت، اینکه چگونه می‌شود که نوعی از «ما» قادر به عمل کردن بر اساس همدلی است و نوعی از «ما» نه. وقتی مقاله را می‌خواندم به این فکر افتادم که

1. Forester, John. 2009. *Dealing with Differences: Dramas of Mediating Public Disputes*. Oxford: Oxford University Press, pp. 37-56.

روایت‌های زیادی شنیده‌ام که در پیش‌پافتاده‌ترین وضعیت‌های زندگی روزمره، کار به بن‌بست، تنش، خشونت و بحران می‌انجامد؛ چه رسد به وضعیت‌های پیچیده‌ای نظیر تعارض میان سه گروه ستیپهنده (سرخپوستان بومی آمریکایی، بسازبفروش، سازمان حمایت از کهنه‌سربازان آمریکایی) که فورستر در این مقاله نقل می‌کند. اگر مفهوم همدلی را به بودن-با-دیگری پیوند دهیم و آن را نه امری شناخت‌شناسانه بلکه یکی از اگریستانسیال‌های انسان بدانیم، به گمان من تلاش برای حل تعارض‌ها به اتکای میانجی‌گری، مستلزم زیستن در فضایی است که بودن-بای بنیادین بشر مجال بروز داشته باشد. شرط امکان تحقق گفت‌وگو، برداشتن بار سنگین اراده-به-قدرت از گرده‌ی بودن-با و آزادسازی انرژی‌های نهفته‌ی آن است. فورستر از تعلیق پیش‌فرض‌ها و گشوده بودن به روی دیگری سخن می‌گوید، اما در باب شرایط گفت‌وگو، و برداشته‌شدن وزنه‌ی سنگین مسدودکننده‌ی حفره‌ی گشودگی هیچ نمی‌گوید، و همین موجب شکل‌گیری این توهم در پژوهشگران برنامه‌ریزی ما می‌شود که میانجی‌گری همدلانه‌ی فورستر را می‌توان در ایران به کار بست. اگر از او پرسیم در وضعیتی که برای خرید نان از نانوايي میان خریداران با هم و یا با نانوا درگیری لفظی و بعضاً فیزیکی رخ می‌دهد، با تمام امیدواری و خوشبینی‌اش به خردورزی و گفت‌وگو، بعید می‌دانم حکم به شدنی بودن حل تعارض‌های پیچیده‌ی شهری بکند. پاسخ احتمالی او، بنابر مبانی فلسفی فکرش، این خواهد بود: ابتدا مشکل قفل‌شدگی اجتماعی-فرهنگی را حل کنید، امکان گشوده بودن را فراهم سازید، تا در گام بعد تازه برسیم به راه‌های حل تعارض‌های پیچیده.

باری، این مقاله جذاب و خواندنی‌ست، اما بنا به تجربه‌ی زیسته و مشاهدات من، برای وضعیت «ما» رویکردی شکست‌خورده و ناممکن است. شاید این مشاهدات شخصی برای نتیجه‌گیری کافی نباشد. ای کاش کتاب‌ها یا مقالاتی در دست می‌داشتیم که برنامه‌ریزان، جامعه‌شناسان و کنشگران شهری در آنها قصه‌های خود را از تلاش برای رسیدن به وفاق میان گروه‌های متعارض تعریف می‌کردند تا امکان اندیشیدن بیشتر فراهم می‌بود. امیدوارم فرصتی فراهم شود که در آینده، به سهم خودم، به تفصیل داستانی بسیار ساده و پیش‌پافتاده از مسأله‌ای آموزشی در دانشگاه، که مبتنی بر لجاجتی کور و خصمانه، فقدان روح ارتباطی، و تعارض‌زایی (به عوض تعارض‌زدایی) میانجی‌گر ماجرا بود روایت کنم؛ داستانی که چه بسا مَهر ابطالی‌ست بر فرض اراده‌ی نیک و امکان گفت‌وگو. از همه‌ی پژوهشگران و حرفه‌مندانی که در این زمینه‌ها کار میدانی انجام داده‌اند درخواست می‌کنم داستان‌های خود را روایت کنند تا امکان تأمل بیشتر برای همه‌مان فراهم شود. از این داستان‌ها درس‌های بسیار می‌توانیم برگیریم، درس‌هایی که شاید تلنگری باشند به توهمات مان از کیستی و چیستی‌مان.

چیزی که همواره به مردم می‌گویم این است که «هرگاه که سر میز حاضر می‌شوید، همچنان غافل‌گیر هستید، چون واقعاً هرگز نمی‌توانید بطور کامل پیش‌بینی کنید افراد قرار است از کجا بیایند» (Thom, 1997).

چالش‌های وابستگی متقابل

در محیط‌های اجتماع و محل‌های کار، در ایالات متحده و نیز بسیاری از کشورهای دیگر، اهداف پرمناقشه‌ی «دربرگیری»^۱ و «مشارکت» می‌توانند تا حدی به معنی دست و پنجه نرم کردن با تفاوت‌ها باشد. تفاوت‌های مربوط به فرهنگ و طبقه، منافع و ایدئولوژی، ارزش‌ها و هویت‌ها. از آنجاکه ما همه یکسان نیستیم ولی باید با یکدیگر سر و کله بزنیم- چون به یکدیگر وابسته‌ایم- در مقام اعضای اجتماع، غالباً تمام هم خود را مصروف می‌داریم تا نه فقط از تفاوت‌های متعدد فرهنگی، اقتصادی، و سیاسی مان آگاه شویم، بلکه می‌کوشیم پیوندهایی برقرار سازیم تا، در خرده‌فرهنگ‌های متکثرمان، قادر به کار کردن با یکدیگر باشیم. بنابراین ما در اینجا به این چالش‌ها، در منازعات پیچیده‌ای که نه تنها مستلزم چانه‌زنی بر سر منافع اقتصادی متفاوت، بلکه متضمن آشتی بر قرار کردن عمیق میان هویت‌های اجتماعی و فرهنگی گوناگون است، خواهیم پرداخت. با بررسی منازعات گوناگون راجع به مسائل کاربری زمین و حمل و نقل و تعارض‌های ارزشی بر سر سقط جنین و اماکن مقدس، خواهیم دید که برنامه‌ریزان و کنشگران، سازماندهندگان و مدیران در بسیاری از بسترهای دیگر نیز، از بصیرت‌ها، مهارت‌ها، داستان‌ها و استراتژی‌های میانجی‌گرانِ کارکشته نکته‌های بسیار می‌توانند آموخت.

خواهیم دید، پروردن مهارت و قابلیت میانجی‌گری در چنین منازعاتی هیچ نوش‌دارو و علاج فنی‌ای پیش پای مان نمی‌گذارد، چرا که چالش حفظ تکرر و تفاوت در محل‌های مان، مستلزم نه فقط احترام متقابل بلکه اجتماع‌سازی محلی^۲ و تعاون عملی هم هست. وقتی پایبندی‌های اساسی ما به زمین یا کیفیت زندگی با تعارض مواجه می‌شود، فرایندهای میانجی‌گری و کردارهای رایزنانه نه کمتر که بیشتر اهمیت می‌یابند- سرچشمه‌ی بالقوه مهم استراتژی‌های عملی که می‌تواند مکمل اقدامات قانونی و قانون‌گذارانه باشد (Susskind and Cruickshank, 1987, 2006).

بدگمانی‌ها نسبت به «فقط حرف»؟ و کلبی‌مسلمی سیاسی

با این حال، در جهان مملوء از منافع و گرایش‌های متعارض - ساختن یا نساختن، «حفاظت» از زمین یا «توسعه دادن» آن، سرمایه‌گذاری در اینجا یا آنجا- از قرار معلوم خیلی‌ها نسبت به راه‌حلی‌هایی که مبتنی بر «حرافی صرف» گفت‌وگو یا رایزنی، فرایندهای تسهیل‌شده یا میانجی‌شده باشند بدگمان‌اند. گفتار و حضور تفاوت‌های عمیق متنوع در شهرها یا محل‌های کارمان در آن واحد امید و کلبی‌مسلمی ما را به چالش می‌گیرد: آیا در مواجهه با تفاوت‌های مان قادر به تصور این هستیم که می‌توانیم یا نمی‌توانیم با هم کار و زندگی کنیم؟ به رغم گفتار چندفرهنگ‌گرایی و تنوع، احترام و گفت‌وگو، به نظر می‌رسد مدافعین جامعه‌ی مدنی بیش از آنکه درباره‌ی «نحوه‌ی عمل کردن» چیزی بدانند از «نحوه‌ی حرف زدن» مطلع‌اند (Fung and Wright 2003, Sandercock 2003a).

1. inclusion

2. Local community building

این مسائل را در زندگی روزمره می‌بینیم، برای مثال وقتی یک دوست درباره‌ی یک آشنای دیگر می‌گوید «حرف زدن با او هیچ فایده‌ای ندارد؛ اصلاً شدنی نیست»- حتی اگر واقعاً چیزهای زیادی شدنی باشد- و گاهی گمان می‌کنیم نتیجه این است که دوست ما صرفاً خود را می‌فریبد که شکست محتوم است. خیلی اوقات، وقتی بسیاری از ما با تفاوت‌ها در ارزش‌ها یا دین، فرهنگ یا طبقه، نژاد یا جنسیت مواجه می‌شویم، به نظر می‌رسد نوعی رئالیسم خام، به نحو فریب‌آمیزی، با حکم به اینکه «نه، واقعاً نمی‌توانیم با آنها همکاری کنیم؛ آنها هرگز گوش نخواهند کرد؛ آنها هرگز در اینجا با ما درباره‌ی مسائل واقعی حرف نخواهند زد» ما را کور می‌کند.

در بسترهای سیاسی یا اجتماع این بدگمانی آشنا به سادگی می‌تواند به کلبی‌مسلكی فریبنده تبدیل شود، نوعی شکست عملی امید. این کلبی‌مسلكی نه فقط دوستان و آشنایان ما را، بلکه زندگی‌هایمان را هم به عنوان اعضای هر سیستم دموکراتیک یا جامعه‌ی مدنی، بطور کلی‌تر، تهدید می‌کند (Dryzek 2000). در مورد اخلاق و زندگی روزمره، بدگمانی ما نسبت به دیگران می‌تواند سبب شود وقتی درست در حضور ما هستند فرصت‌های واقعی را از دست دهیم: قادر به ایجاد روابط آگاهانه نیستیم و از پیامدهای آن بی‌دلیل رنج می‌کشیم. در مورد مذاکره‌ی عملی، غالباً تفاوت‌ها را از هم جدا می‌کنیم، و به عوض اینکه وضعیتی فراهم کنیم که اساساً به نفع هر دو طرف باشد، از روی کینه و لُج نتایجی به بار می‌آوریم که برای هر دو طرف باخت و خسران است (Susskind et al. 1999).

در خصوص هویت و احترام، به عوض ساختن روابط احترام‌آمیز متقابل، غالباً گمانه‌زنانه تفاوت‌ها را نمی‌پذیریم و حس تهدید و هراس نسبت به آنها داریم، ولو اینکه بدانیم کین‌توزی و نفرت مسلماً همچون نوشیدن زهر امیدبستن به مرگ دیگری است. ما به سادگی وسوسه می‌شویم که چنان «تفاوت‌های ارزشی» را در معنای لفظی‌شان جدی بگیریم که فرصت‌های عملی واقعی را - جاییکه باید علایم توقف را بگذاریم- پشت آنچه انتزاعیات آشتی‌ناپذیر تلقی می‌کنیم («محیط طبیعی باید محافظت شود»)، از دست می‌دهیم. این مشکلات سیاست روزمره، اخلاق، و مذاکره بر سر تفاوت‌ها، تاحدی، از طریق سه پیش‌فرض فراگیر که بی‌هوده ما را کور می‌کنند تقویت شده است. نخست، در چنگ فرهنگ‌هایی که تخصص فنی و تجربه‌گری علمی را عزیز می‌دارند چنان دچار کرختی، اگر نگوئیم حماقت، می‌شویم که غالباً به تحلیل و حتی عقلانیت به نحوی می‌اندیشیم که حساسیت عاطفی، شور، و پاسخدهی واقعی^۱ را به منزله‌ی خصیصه‌ی فردی صرف خوار می‌شماریم، و گمان می‌بریم این ابعاد عاطفی، نسبت به «آگاهی‌مان از پاسخ درست» درباره‌ی اینکه اینک چه باید کرد، عملاً کم اهمیت‌تر است. به نام درست بودن، انجام کار درست لطمه می‌بیند. دوم، می‌بینیم ترجیحات مصرف‌کننده به آسانی تغییر می‌کند، اما در مقابل، با گرایش‌های ثابت و زاهدانه به سنت‌های مذهبی «بنیادی» طرف می‌شویم، بر این اساس، غالباً تصور می‌کنیم همیشه می‌توان بر سر «منافع» به چانه‌زنی نشست ولی خیال می‌کنیم که «ارزش‌ها» به هویت‌هایی صلب گره خورده‌اند که گویی در زمان تعارض و مذاکره‌ی سیاسی هیچ تغییری در آنها رخ نمی‌دهد.

1. Actual responsiveness

سوم، تحت سیطره‌ی ایدئال‌های مان قرار داریم انقدر که به آنها سفت چسبیده‌ایم، و غالباً «تفاوت‌های عمیق» را خودبخود و بصورت پیش‌فرض تفاوت‌هایی قلمداد می‌کنیم که (عملاً و اصلاً) قابل مذاکره نیستند.^(۱)

به این ترتیب باید به‌دقت به کار میانجی‌گرهای کارکشته و خبره بنگریم تا بیاموزیم که چگونه در مواردی که با هیجانات قوی، تعارض‌های هویتی، یا تفاوت‌های ارزشی مواجه بوده‌اند (یعنی دقیقاً آن موقعیت‌هایی که بسیاری از ما - رهبران و فعالین اجتماع، برنامه‌ریزان و مدیران عمومی - احتمالاً در آنها خیلی راحت شکست را می‌پذیریم) توفیق‌هایی حیرت‌انگیز به دست آورده‌اند. با نگاه به این موارد، باید واقعاً هم از این میانجی‌گران و هم از سازمان‌دهندگان یا مدیران عمومی خود بپرسیم «به چه چیزی می‌توانسته‌اند بیندیشند؟» این میانجی‌گرها به چه می‌اندیشیدند که به آنها کمک کرد که به نتایجی شگفت‌انگیز دست یابند - و چه نوع اندیشه‌ای باعث می‌شود که مابقی ماها، در شرایط کاملاً مشابه، خیلی زود تسلیم شویم؟

یادگیری از عمل وقتی وابستگی متقابل مهم است

چرا باید در اینجا بر روی کار عملی میانجی‌گرهای منازعات عمومی تمرکز کنیم؟ میانجی‌گرها، که معمولاً در میان منافع متعارض - عمومی و خصوصی، همگانی و مذهبی - کار می‌کنند، می‌توانند برای ما نقش «هشداردهندگان خطر»^۱ را ایفا کنند، بویژه اگر بخواهیم یاد بگیریم که چگونه هم تنش‌ها در محل کار و اجتماع‌های مان را مدیریت کنیم و هم رایزنی‌های عمومی و اجتماع را اعتلا بخشیم. بنابراین میانجی‌گرها می‌توانند به ما درباره‌ی نحوه‌ی مدیریت تعارض‌های اجتناب‌ناپذیر وابستگی متقابل درس‌هایی دهند: وقتی گروه‌ها قادر نیستند صرفاً به صورت یک‌طرفه‌ی نفع‌شان را راضی سازند - مثلاً وقتی اجتماع‌های مجاور به سختی می‌توانند از سر و کله‌ی زدن با یکدیگر بپرهیزند. اما علاوه بر آن هم: میانجی‌گرها می‌دانند که چگونه گروه‌های ستیهنده اغلب در دام ایجاد مصالحه‌های ضعیف می‌افتند (همچنین از آن می‌گریزند)، مصالحه‌ای که می‌توان آن را توافق باخت-باخت نامید، بطوریکه همسایه‌ها یا کارفرمایان یا سازبفروش‌ها خیلی ساده و سوسه می‌شوند تقاضاها را بالا ببرند، در ارائه‌ی داده‌ها اغراق کنند، اطوار درآورند، منافع‌شان را پنهان کنند و جز آن. میانجی‌گرها، چنانکه خواهیم دید، همچنین به ما کمک می‌کنند که به‌دقت بیشتر درباره‌ی زمینه‌هایی بیندیشیم که متضمن تفاوت‌های «ارزش‌ها» و منافع، تفاوت‌های هویت و تفاوت‌های اهداف و ترجیحات است.

وقتی تسهیل‌گران و میانجی‌گرهایی که با احزاب و گروه‌های متعارض کار می‌کنند نتایج شگفت‌انگیز به بار می‌آورند - «ما هیچ‌وقت فکر نمی‌کردیم چنین توافقی شدنی باشد!» - می‌توانند به ما امکاناتی را نشان دهند که ما هم آنها را شگفت‌انگیز بیابیم، چون ما هنوز درک نمی‌کنیم این نتایج اصلاً چگونه به دست آمده‌اند. وقتی سازبفروش‌ها یا کنشگران یا رهبران اجتماع در منازعات می‌گویند خودشان هم غافل‌گیر شده‌اند - گروه‌هایی که احتمالاً بهتر از هر کس دیگری مشکلات خود را می‌شناسند - چه بسا خود ما هم

1. Canaries in the mine

به عنوان خواننده به همان اندازه غافل‌گیر شویم و در نتیجه بتوانیم چیزهای زیادی از ایشان بیاموزیم (Nussbaum 1990, Forester 1999a, 2006a). آریس مردوک، زمانی بخشی از این نکته را به زیبایی بیان کرده، آنگاه که درباره‌ی آموختن از کردارِ خوب^۱ سخن می‌گفت: «وقتی پای فضیلت^۲ [کردار خوب]^۳ در میان باشد، غالباً بیش از آنچه بوضوح درک می‌کنیم دستگیرمان می‌شود، و با نگاه کردن رشد می‌کنیم» (Murdoch 1970: 31).

بنابراین اگر به‌دقت به تسهیل‌گران و میانجی‌گرها نگاه کنیم- ما هم خواهیم دید که ایشان می‌توانند به ما یاد دهند که بدن‌مان به جایی می‌رسد که اندیشه‌ی‌مان معمولاً نمی‌رسد: که کردارِ واقعی نظریه را هدایت کرده و می‌تواند بکند، که نیات خیر می‌تواند رفتاری بسیار درستکارانه در ما ایجاد کند، که «درک تحلیلی» ما با تمام جلال و شکوه رئالیستی و دانش‌ورانه‌اش می‌تواند قانع‌مان سازد که هیچ چیز ناممکن نیست، وقتی تلاش کردن، طراحی کردن، بازی کردن، حتی پیاده‌روی کردن و با دیگران غذا خوردن می‌تواند واقعاً به ما نشان دهد که به‌رغم همه‌ی مشکلات و موانع چیزهای زیادی ممکن است.

وقتی به میانجی‌گرهای مجرب گوش می‌دهیم، می‌بینیم مدام از یافتن نتایج ممکنی سخن می‌گویند که هیچ یک از گروه‌ها اول آنها را ممکن نمی‌دانستند. به یاد آوریم که تی. اس. الیوت از شعر به مثابه «شبیخون زدن بر امر بیان‌نشده» یاد کرد، و می‌بینیم که میانجی‌گرها می‌کوشند هر روز، در مواجهه با تعارض، «به امر ناممکن شبیخون زنند»، تا وفاق‌های مؤثر را در مرزهای بدگمانی و بی‌اعتمادی، فرهنگ و پابندی، تفاوت‌های نژادی و طبقاتی و جنسیتی اعاده کنند- وفاق‌هایی که هیچ‌احدی اول فکر نمی‌کرد ممکن باشند (Susskind et al. 1999). این درام روزانه و عملی کار میانجی‌گران می‌تواند نتایجی (و کردارهایی) را که هیچوقت فکر نمی‌کردیم ممکن‌اند پیش چشم‌مان بگذارد، و غافل‌گیری‌هایی که به چشم می‌بینیم می‌تواند ما را نه فقط درباره‌ی امکاناتِ نو، بلکه نسبت به انتظارات قدیمی‌مان، طرز تفکر قدیمی‌مان که هرگز قرین توفیق نبود، نگاه قدیمی‌مان که چشم‌مان را نسبت به آنچه به واقع می‌توانیم بکنیم بسته بود، آگاه کند (Schon 1983, Lewicki, Gray and Elliot 2003).

می‌توانیم این مسائل را- بطور مشخص بررسی اینکه میانجی‌گرها به چه می‌اندیشیدند- در دو بخش از طریق ور رفتن با قطعاتی از «داستان‌های کردار» آنها بررسی کنیم، قطعاتی که آنها را نه به مثابه تاریخچه‌های نمونه‌های موردی بلکه به منزله‌ی دریچه‌هایی به روی جهان کردار آنها ملحوظ می‌داریم. (۲) در بخش نخست به بصیرت‌های دو حرفه‌مند توجه می‌کنیم که دریافته بودند فرایندهای تسهیل‌شده و میانجی‌شده‌ای که ذی‌نفعان متعددی دارند همیشه به موضوعات قدرت و هیجان در منازعات عمومی گره خورده‌اند.

در بخش دوم به سه داستان کوتاه توجه می‌کنیم. میانجی‌گر و مشاور، فرانک بلچمن، از مواجهه‌ی خود با هراس کارمندان عالی‌رتبه از جلسات برنامه‌ریزی پرتنش در سه شهرستان یاد می‌کند (Blechman 2005).

1. Good practice

2. virtue

۳. عبارات داخل کروشه از نویسنده است.

میانجی‌گر، استفان تام، که اخیراً قائم مقام خدمات روابط اجتماعی وزارت دادگستری ایالات متحده شده، به داستانی اشاره می‌کند که در آن در یک مناقشه بر سر کاربری زمین در کالیفرنیا تعارضی هویتی رخ داده است. سپس به یکی دیگر از داستان‌های برانگیزاننده‌ی بلچمن اشاره می‌کنیم که موضوعش تفاوت‌های ارزشی اساسی میان موافقین و مخالفین حق سقط جنین است. نهایتاً بخش جمع‌بندی به درس‌هایی که می‌توانیم از این تفکر عملی و پیش‌نگرانه‌ی (و در نتیجه نظری) میانجی‌گرها بیاموزیم اشاره می‌کند. خواهیم پرسید که این حرفه‌مندان چه می‌توانند به ما درباره‌ی بازشناسی و ایجاد وفاق‌های مؤثری که دیگران چه بسا براحتی آنها را ناممکن بدانند بیاموزند.

گوش کردن به میانجی‌گرها

بیا بید کار را با دو حرفه‌مندی آغاز کنیم که وعده‌ی مشارکت میانجی‌شده را در جهانی مملوء از قدرت و هیجان بیان می‌کنند. اولی نشان می‌دهد که چرا بازی برنده-بازنده‌ی سنتی دیگر جواب نمی‌دهد - و چرا میانجی‌گری و فرایندهای اجماع‌سازی عملی را جدی گرفته است، و چرا ما هم باید آن را جدی بگیریم. فرانک بلچمن، مشاور سیاسی و مشاور برنامه‌ریزی، سال‌ها در آموزشکده‌ی تعارض در دانشگاه جورج میسن کار کرده. او به ما می‌گوید:

من بخش عمده‌ای از فعالیت کاری‌ام را به عنوان تعارض‌زا^۱ سپری کردم... . تعارض‌زایی اساساً عبارتست از فرایند مطرح کردن یک مسأله به شکلی که در معرض توجه عموم قرار گیرد و دامن زدن به تضاد عمومی تا اینکه پنجاه و یک درصد^۲ از آن جناح مال شما شود: تعارض‌زایی اساساً نقطه‌ی مقابل فرایندهای اجماع‌سازی است، گرچه تماماً از مهارت‌های پایه‌ای یکسانی استفاده می‌کند: درک اینکه افراد از کجا می‌آیند، مایل‌اند تا کجا بروند، احساس امنیت به افراد دادن برای اینکه با طیب خاطر اطلاعاتی را که اول رو نمی‌کردند برملا کنند، و تمام این‌ها...

می‌گویند سم ری‌بورن گفته «هیچ لایحه‌ای که با بیش از ده رأی تصویب شود به اندازه‌ی کافی قوی نیست.» اکنون این بیانیه‌ی نهایی هنر عدم اجماع است: در واقع اگر برای سیاست‌گذاری فقط به پنجاه و یک درصد رأی نیاز داشته باشید، در نتیجه به دست آوردن رأی‌هایی بیش از آن بدین معناست که بیش از آنچه باید، وا داده‌اید.

اما در بسیاری از مسائلی که امروز با آنها مواجه‌ایم - از آنجا که طی نسل گذشته ما توانمند شده‌ایم، و در نتیجه افراد بسیاری به صورت خیلی مؤثری قادر به مانع‌تراشی هستند - پنجاه و یک درصد دیگر کافی نیست، شصت و یک درصد کافی نیست، هفتاد و یک درصد کافی نیست، بنابراین برای اینکه واقعاً یک سیاست را اجرا کنید باید بیشتر به نود و یک درصد نزدیک شوید.

1. Conflict generating

2. Fifty percent plus one

و برای رسیدن به آن نقطه، مهارت‌های لازم برای رسیدن به پنجاه و یک درصد باید بسوی هدفی متفاوت بازنظیم شوند- و شاید لازم باشد اصلاً نود و نه درصد یا نود و یک درصد، بسته به مقیاس، در دستور کار قرار بگیرد. اما بخش عمده‌ای از کاری که اینک من می‌کنم بیشتر در زمره‌ی نود و یک درصد و نود و نه درصد قرار می‌گیرد تا پنجاه و یک درصد.

خب، عبارات فوق تقریباً اعترافات یک حرفه‌مند در مورد تحول خودش از یک تعارضزای تخصصی برنده-بازنده به یک اجماع‌ساز همکارانه‌تر است، و دگرگونی او هیچ ارتباطی به ایدئالیسم ندارد، بلکه همه‌چیز راجع به پراگماتیسم و قدرت است. او می‌گوید پنجاه و یک درصد دیگر کافی نیست: در بسیاری از موقعیت‌های وابستگی‌های متقابل جاری، این فرمول دیگر کار نمی‌کند؛ جامعه و نظام حکومتی تغییر کرده است، و امروزه، اجرا (انجام دادن هر چیزی) به توانایی‌های گروه‌های مختلف برای کارشکنی و مانع‌تراشی گره خورده است. با این حال، او می‌گوید بسیاری از مهارت‌ها - «درک اینکه افراد از کجا می‌آیند، و مایل‌اند تا کجا بروند»- تا حد زیادی همانقدر به کار اجماع‌ساز می‌آید که به کار تعارضزا! تا اینجا شرح مستقیمی از نفع شخصی داریم: اگر می‌خواهی کاری انجام شود، توجه کن که چه کسانی می‌توانند سد راهت شوند یا کارت را به تأخیر اندازند یا برایت مانع بتراشند. اما خیلی از موقعیت‌ها به این سراسستی و سادگی نیست. داستان دوم نشان می‌دهد که هر بحثی درباره‌ی مشارکت میانجی‌شده همیشه همراه است با حرف زدن درباره‌ی تردید و خشم، شوخ‌طبعی و مطایبه. بنابراین گوش کنید به تسهیل‌گری که حس می‌کرد در یک جلسه‌ی پرتنش در مورد پرونده‌ی کاربری زمین در یک شهر کوچک گم شده است. میشل رابینسون گرگ- که در حال حاضر مشاور برنامه‌ریزی در شرکت گرین‌پلن است- تجربه‌ی خود را تعریف می‌کند، تجربه‌ای که ما هم چه بسا باید به یاد داشته باشیم از آن الگو بگیریم: لحظاتی در جلسه بود که بحث‌ها بالا می‌گرفت. یکی از این لحظه‌ها را خوب یادم هست- وقتی زنی که جلوی اتاق نشسته بود از دست وکلا خونش به جوش آمد و گفت: «خب، می‌دانید مشکل این است که شهر زورش را می‌زند که کاری بکند و عده‌ای چوب لای چرخش می‌گذارند، و بعد هم همه‌ش می‌رسد به این وکلا، و آنها هم مدام توی سر و کله‌ی هم می‌زنند و همه هم پول‌شان را پای این وکلا هدر می‌کنند.» و بعد داشت تمام مشکلات اصلی اجتماع را مثل مراکز بزرگ خرید و حقوق شهروندی برمی‌شمرد... و تمام دکمه‌ها در اتاق را فشار می‌داد. ... دیدم که همه، با دلی پر از خشم، پشت سر او بلند شده بودند. و من فکر کردم «ااه نه»، دیگر کنترل جلسه از دستم خارج شده. اما وقتی حرف آن زن تمام شد، با یک جور خونسردی شوخی کردم و گفتم «خب باید چکار کنیم؟ بزنیم مخ همه‌ی وکلا را داغون کنیم؟» همه زدند زیر خنده و آن لحظه به نوعی نجات پیدا کرد. اما فکر می‌کنم ... باید در این موارد حس شوخ‌طبعی داشت، باید هوای همه را در جلسه داشت و به همه احترام گذاشت، و هر زمان کسی یک چیز منفی می‌گوید، تمام تلاشم را می‌کنم که یک ایده‌ی مثبت پیدا کنم. سعی می‌کردم آن حرف منفی را به یک پیشنهاد مثبت

برگردانم. بنابراین ممکن است یک نفر درباره‌ی موضوعی از کوره در رود و داد و هوار راه بیندازد؛ یک نفر درباره‌ی ... ساخته شدن خانه‌ها در کشتزارهای غلات از کوره در رفت- آنها واقعاً همچین چیزی را نمی‌خواستند- و من گفتم «خب پیشنهاد شما چیست؟» و چون در طول بحث اشاره‌ای به تراست زمین کرده بودند، همان ایده را برگرفتم و گفتم «خب، یعنی می‌فرمایید اگر یک تراست زمین محلی داشته باشیم که بتواند برخی از اراضی را محافظت کند اوضاع خوب می‌شود؟» و آنها گفتند «بله!»- می‌بینید؟ به این ترتیب (وقتی هر کسی حرف منفی می‌زد) بحث واقعاً بر سر تلاش برای تبدیل کردن حرف منفی به یک پیشنهاد مثبت بود، یا اینکه در جواب به آنها بگوییم «بسیار خوب، شما دوست دارید چه اتفاقی بیفتد؟» متوجه هستید؟ این جمله‌ی «شما دوست دارید چه اتفاقی بیفتد؟» بر فضای جلسه حاکم می‌شود و واقعاً هم بر جو سازمان ما درباره‌ی آنچه تلاش داشتیم انجام دهیم، یعنی یافتن راه‌حل‌های مثبت، حاکم شد (Greig 1997).

در اینجا شاهد لحظه‌ی بسیار ارزشمند و در عین حال متزلزل، مناقشه‌برانگیز و بحرانی‌ای هستیم که در آن می‌بینیم یک بحث عمومی درباره‌ی گزینه‌های کاربری زمین با بقایای خشم مواجه می‌شود، نه خشم یک شخص بلکه خشم مشترک فراگیر؛ می‌بینیم که یک گروه به هدف ساده‌ای حمله‌ور می‌شود، یک دشمن مشترک (وکلا!)؛ می‌شنویم که یک حرفه‌مند کارکشته نگران و حیران است که مبادا بحث به نحو بازگشت‌ناپذیری بیخ پیدا کند؛ و بعد این را هم می‌بینیم که او چگونه خشمی را که به جمع سرایت کرده مدیریت می‌کند.

در اینجا سویه‌هایی از هنر میانجی‌گریِ حاذقانه را می‌بینیم، نه فقط در طنزی که گرگ به خرج داد، بلکه از این نظر که به سرعت خشم حاضرین را به رسمیت شناخت و آن را پیوند زد به نظرخواهی از حضار برای اینکه پیشنهادشان را ارائه دهند. گرگ نه به شکل تحقیرآمیز، بلکه با حزم و بصیرت، و به نحو پراگماتیک و گشودگی واکنش نشان داد: شوخ‌طبعی و مطایبه‌ی او خشم حضار را به رسمیت می‌شناسد و بعدش که با این شوخی قدری از این خشم و ناراحتی جو کاسته شد، سؤالاتی عملی درباره‌ی اینکه اکنون چه راه‌های ممکن‌تری پیش روست مطرح می‌کند. بنابراین، شوخ‌طبعی و به رسمیت شناختن هم مهم و هم رهایی‌بخش^۱ هستند؛ این‌ها به شکلی ملایم و در عین حال اثرگذار سبب می‌شوند نوعی حس مراحل بعدی^۲ ایجاد شود، یک جور حس امید. گرگ عملاً می‌گوید «بسیار خوب، نمی‌خواهیم همه‌ی پول‌مان را خرج وکلا بکنیم، حالا چه کنیم؟ پیشنهاد شما چیست؟ چه کار می‌توانیم بکنیم؟» او به ما نشان می‌دهد که لب لباب میانجی‌گری همین رفتن به سمت پیشنهادها است: تلاش برای یافتن استراتژی‌هایی که نه فقط به دست میانجی‌گرها یا تسهیل‌گران تدوین شود بلکه خود اعضای اجتماع که به نحو مناقشه‌برانگیزی چند دسته‌اند و منافع متنوعی در میان آنها به چشم می‌خورد در تدوینش نقش ایفا کنند.^(۳)

1. freeing

2. Sense of next steps

از نمونه‌های عملی، درس‌های عملی

خب حالا برویم به سراغ سه روایت از مناقشات بر سر بحث‌های توانفرسا راجع به حمل و نقل، مسکن و ارزش‌های قبیله‌ای، و مسائل پرشمار مربوط به سقط جنین. با چالش‌های سیاسی و اخلاقی میانجی‌گری و نیز درس‌های عملی واقعی برای مابقی مایی که همواره با تعارض عمومی یا اجتماع، تفاوت‌های اخلاقی و فرهنگی، یا تفاوت‌های ناشی از پایبندی‌های ارزشی عمیق کار یا زندگی می‌کنیم با وضوح بیشتر آشنا خواهیم شد.

انزجار، بی‌اعتمادی، و کوله‌بار گذشته: برنامه‌ریزی جامع شهرستان در یک کوریدور مورد مناقشه
فرانک بلچمن درباره‌ی حرفه‌ی خود در مقام میانجی‌گری که با حکومت‌های شهرستان در کوریدور حمل و نقل پر رفت و آمد کرانه‌ی شرقی کار می‌کند چنین می‌گوید:

یکی از شهرستان‌ها از ما خواست که در نحوه‌ی انجام برنامه‌ریزی جامع کاربری زمین... در بخش مربوط به آنها... یعنی کوریدور کمک‌شان کنیم. بخشی از دغدغه‌های آنها این بود که این منطقه بیشتر کارگرنشین است، و کار در آن قدری نسبت به سایر بخش‌های شهرستان مشکل‌تر است (یعنی آنها قدری کمتر مدنی هستند): این دلخوری وجود داشت که سایر بخش‌های شهرستان از خدمات بهتری برخوردار بوده‌اند، و این احساس وجود داشت که هیچ راهی برای ایجاد مشارکت شهروندی سنتی، بدون از کنترل خارج شدن کامل اوضاع و بروز رخداد‌های ناجور و تند، وجود ندارد. به این ترتیب بود که از ما پرسیدند: آیا می‌توانیم یک فرایند به‌شان پیشنهاد دهیم، کار طراحی فرایند را انجام دهیم، و به آنها توصیه‌هایی درباره‌ی اینکه چگونه می‌توانند با برنامه‌ریزی جامع کارشان را به پیش ببرند بدهیم؟

در اینجا با فرایند برنامه‌ریزی‌ای طرفیم که اسیر ترس و طفره‌رفتن است، گرفتار معضلات هراس‌افکن «مشارکت شهروندی سنتی» و نوعی حس عجز در مواجهه با جلساتی که «کامل اوضاع از کنترل خارج شود» و «رخداد‌های ناجور و تندی» بروز کند. در اینجا اشاره‌ای به فقدان «سرمایه‌ی اجتماعی» در شکل فقدان اعتماد، هنجارها و شبکه‌ها به چشم می‌خورد: اعتماد به اینکه دیگران در جلسه از کوره در نروند، هنجارهایی که آنها نیاز داشتند طراحی فرایند ارائه دهد، و شبکه‌هایی که گروه‌های گردآمده بتوانند آغاز به ساختن‌شان کنند (Briggs 2008).

خب چه شد؟ بلچمن ادامه می‌دهد «ما گفتیم «آیا فرایندی را در نظر دارید که فعالیت‌های شما را با فعالیت‌های قلمروهای مجاور در کوریدور یکی کند؟» و آنها گفتند «شما عقل‌تان را از دست داده‌اید.» خب این ممکن است بطور کاملاً منطقی نقطه‌ای باشد که بسیاری از رهبران اجتماع، مدیران عمومی، یا برنامه‌ریزان بار و بندیل‌شان را ببندند و بروند سراغ یافتن مشکلاتی که حل‌شان محتمل‌تر است. برای مثال، برنامه‌ریزان آموزش دیده‌اند اثراتی را که شهرستان‌ها بر یکدیگر دارند درک کنند، اما معمولاً این آموزش را ندیده‌اند که وقتی پیشنهادی می‌دهند و صاحب‌منصبان به آنها می‌گویند «عقل‌تان را از دست داده‌اید» باید چگونه کار را پیش ببرند. خب بیایید داستان بلچمن را دنبال کنیم:

ما گفتیم «بسیار خوب، بگذارید یک نگاه بیندازیم.» بعدش رفتیم بیرون و از صد و سی نفر مصاحبه گرفتیم، تقریباً یک-سوم کسبه، یک-سوم کنشگر-شهروند و افراد سیاسی‌طور، و یک-سوم هم کارمندان دولتی. سپس چهار گروه هم‌اندیشی تشکیل دادیم که مناطق جغرافیایی نسبتاً متفاوتی را نمایندگی می‌کردند، اما هر یک از آنها ترکیبی از سه بخش فوق بودند. و بعد بر اساس آن گروه‌های هم‌اندیشی و مصاحبه‌ها، تیمی چهارده نفره تشکیل دادیم که همه‌ی قلمروها و بخش‌ها را نمایندگی می‌کردند- که همین‌ها بعدش یک گروه مذاکره تشکیل دادند تا بر سر فرایندی برای برنامه‌ریزی یکپارچه بحث کنند.

او ادامه می‌دهد: «سپس آن گروه، به کمک ما، طرح پیشنهادی فرایند کاملاً متفاوتی را به سازمان‌های برنامه‌ریزی دو شهرستان و شورای شهرستان سوم ارائه داد- و نهایتاً طرح تصویب شد که الان شروع شده.» خوب این فعلاً «فقط» شروع ماجرا بود، و بلچمن می‌دانست که کارهای سخت بسیار زیادی پیش روست، اما در عین حال به طور مفیدی همان چیزی را که با موفقیت به دست آمده به ما یادآور می‌شود. می‌گوید: خوب، این نوعی فرایند اجماع‌سازی بود، از این حیث که صاحب‌منصبان شهرستان اول معتقد بودند نمی‌توانند با هم در یک اتاق بنشینند- اما نهایتاً نشستند و درباره‌ی اینکه فرایند چگونه باید کار کنند به توافق رسیدند. این شامل حال آن کارمندی از شهرستان هم می‌شود که گفته بود «من فکر نمی‌کنم بتوانم با آن افراد در یک اتاق بنشینم.» بدیهی‌ست که این ماجرا همان اجماع‌سازی در باب برنامه‌ریزی جامع، کاربری زمین، حمل و نقل، مدیریت زیست‌محیطی، رشد و غیره در کوریدور نیست، اما مشخصاً گام نخست است.

باری، لحظاتی دیگر از گام نخست فراتر می‌رویم، اما نباید آنچه را تا همینجا از این شروع آموخته‌ایم از دست دهیم. برنامه‌ریزان و سایر رهبران اجتماع احتمالاً تصور می‌کردند اینجا چه خبر است؟ نخست، آنهایی که امیدوار بودند گروه‌های ذی‌نفع را گردهم آورند- آنهایی که با وضعیت پرمناقشه مواجه بودند، با ذی‌نفعان به شدت دگم و بسیار متفرق- با بدگمانی ذاتی کارمندان عالی‌رتبه از کار خود بازنايستادند: «فکر نمی‌کنم بتوانم با آن افراد در یک اتاق بنشینم.» این نوعی بدگمانی روشنفکرانه و اندیشمندانه‌ی توأم با خونسردی نبود که آنها بشنوند که بگویند «تقریباً مشکوک». بلکه این بود: «شما دیوانه‌اید که به گردهم آوردن همه‌ی این افراد می‌اندیشید، اینکه ما را با «آن افراد» گرد هم آورید.»

دوم، می‌بینیم که از منظر نگرانی‌های اولیه‌ی کارمندان عالی‌رتبه درباره‌ی همکاری، فرایند مبتنی بر نمایندگی محتاطانه و «یک گروه مذاکره» بود که بحث و توصیه می‌کرد، موافقت رسمی جلب می‌کرد و خواستار فرایندی بود که تعداد انگشت شماری آن را ممکن می‌دانستند، فرایندی که به عنوان «امری جنون‌آمیز» مردود شمرده شده بود.

سوم، در اینجا شاهد فرایند یادگیری از طریق مصاحبه‌ها هستیم که به شکل غلط‌اندازی ساده- و در عین حال به لحاظ سیاسی پیچیده- است. بلچمن بعدها نشان می‌دهد که این «مصاحبه‌ها» ی مهم چقدر می‌توانند چیزهایی بیش از اطلاعات در اختیار بگذارند. می‌گوید:

با اینکه من عاشق انجام پیمایش هستم... خوب می‌دانم که برای هدف حل تعارض، پیمایش کردن قطعاً جای تماس شخصی را نمی‌گیرد. مصاحبه کردن تا حدی جمع‌آوری اطلاعات است، اما شصت درصد رابطه‌سازی است. خودتان را معرفی می‌کنید و از افراد می‌خواهید به شما اعتماد کنند. مصاحبه فی‌نفسه نوعی مذاکره است. و اگر آنها به شما اعتماد کنند، تا اطلاعات‌شان را با شما در میان بگذارند، و شما هم با آن اطلاعات با احترامی که وعده‌اش را داده‌اید برخورد کنید، آنگاه گفتن اینکه «خب حالا، آیا به من اعتماد می‌کنید تا با هم نشستیم که در آن وضع بدی نداشته باشید برگزار کنیم؟» جهش خیلی بزرگی نیست.

به این ترتیب، او می‌گوید مصاحبه کردن و سؤال پرسیدن می‌تواند به چیزی بسیار فراتر از جمع‌آوری اطلاعات دست یابد- و در اینجا فقط شاهد ویژگی‌های به اشتراک‌گذاری اطلاعات، احترام نشان دادن، جلب اعتماد، و ساختن روابط نیستیم، بلکه همه‌ی این‌ها در خدمت تشکیل دادن جلسه‌ای است که در آن می‌توان، در لوای یادگیری عملی، مذاکرات سازنده‌ی واقعی و رایزنی مدنی واقعی، و نه ایدئال، بر ترس گروه‌ها از پرخاشگری، انزجار، بی‌اعتمادی و بی‌احترامی فائق آمد (Reich 1988, Dryzek 2000, Forester 2006b, Yanow et al. 2006).

اینک بگذارید به سراغ داستان‌هایی برویم که در آنها جدال بر سر هویت و مسائل ارزشی عمیق‌تر است. چالش‌های هویت در برنامه‌ریزی کاربری زمین

در کالیفورنیای جنوبی یک بسازبفروش می‌خواست بیش از صد واحد مسکونی جدید بسازد. سرخپوست‌های آمریکایی محلی با پروژه مخالفت کردند چون زمینی که قرار بود در آن پروژه اجرا شود یک قبرستان آبا و اجدادی آنها بود. اما صاحب‌منصبان سیاسی دل‌نگران سایر انتخاب‌کنندگان بودند - چنانکه از حرفه‌مند بعدی‌مان می‌شنویم- نه سرخپوست‌های آمریکایی و نه آمریکایی‌های انگلیسی‌تبار، بلکه آمریکایی‌های آسیایی‌تبار (Thom 1997). استفان تام، از خدمات روابط اجتماعی فدرال، چنین می‌آغازد:

وقتی شهردار و سرپرست شهرستان متوجه شدند، یک آدم بی‌طرف مثل من که تجربه‌ی کار با مسائل سرخپوست‌های آمریکایی را دارد، در دسترس هست، شهردار بلافاصله از من خواست که با او به یک جلسه‌ی خصوصی بروم. در ذهنش این بود که گروه‌های مختلفی وجود دارند، و نمی‌توانست بفهمد که موضع آنها چیست، و می‌خواست بداند آیا ما می‌توانیم کمکی بکنیم؟ او خواهان چیزی فراتر از نشستن و کار کردن با گروه‌ها بود، می‌خواست... یک گروه نماینده تشکیل دهد که بتواند وارد شکل‌های سازنده‌ای از مذاکره شود. به این ترتیب بود که وارد سلسله‌ای از نشست‌های عمومی شدیم. نقش ما ابتدا این بود که با بسیاری از اعضای قبیله‌ای در منطقه صحبت کنیم.

در آن جلسات، تلاش من همه این بود که از ... آنچه بسازبفروش پیشنهاد می‌کرد و آنچه شهر به بسازبفروش اجازه می‌داد که بکند فراتر روم- اینکه تصدیق کنم آنجا قبرستان مقدسی بوده، و بگویم که بسازبفروش منعطف خواهد بود و تلاش کنم به علایق و گرایش‌های سرخپوست‌های آمریکایی احترام بگذارم- اما برای پرداختن به علایق سرخپوست‌ها باید با آنچه آنها می‌خواستند انجام شود سر و کله می‌زدم- آنچه آنها فکر می‌کردند مقدس و دینی و قابل احترام است.

در اینجا با شهرداری طرفیم که به یک راه حل مذاکره‌ای علاقه‌مند است و نه فقط به تصویب فرایند رسمی اعطای مجوز. اما می‌شنویم از آنجا که شهردار نه در مورد مسائل واقعی و نه درباره‌ی گروه‌ها مطمئن نیست، دست به دامن میانجی‌گری می‌شود که در مورد مسائل قبیله‌ای تجربه دارد. تام ادامه می‌دهد:

اعضای قبیله می‌خواستند از حفاری قبرستان جلوگیری کنند. آنها می‌خواستند بکوشند زمین را از هر نوع ساخت و سازی در امان نگه دارند، همچنین دوست داشتند هر چیزی که اطراف آن زمین ساخته می‌شود مکمل معنایی باشد که قبیله، به لحاظ تاریخی، برای استفاده از آن زمین در نظر داشته، و به آنچه ایشان می‌خواستند قبرستان‌شان باشد احترام بگذارد. ... خب تصویر رفته رفته واضح شد. در این مرحله، شاید تصویر روشن شده باشد، اما خیلی ساده می‌توانیم نگرانی درباره‌ی بن‌بست، پیگردهای قانونی، و قدرت سیاسی سنتی را ببینیم. وقتی که یک گروه می‌گوید «بیایید بیل مکانیکی را برداریم» و گروهی دیگر می‌گوید «به این زمین دست نزنید، مقدس است»، نتایج مذاکره به نظر خیلی امیدوارکننده نمی‌رسد. از قرار معلوم در اینجا با تمام نشانه‌هایی مواجه‌ایم که به سادگی می‌توان وضعیت را تعارضی رام‌نشده در رابطه با مسائل هویتی دانست. (۴) خب چه شد؟ میانجی‌گر ما، استفان تام، ادامه می‌دهد:

در همین گیر و دار سازمان حمایت از سربازان بازنشسته^۱ دنبال زمین می‌گشت، و نظامی‌هایی بودند که به شهر فشار می‌آوردند که نوعی اقامتگاه سربازان قدیمی برای‌شان دست و پا کند، و این‌ها گروه سومی بود که پا به صحنه گذاشت. شهر و شهرستان هر دو خیلی مشتاق بودند که یک اقامتگاه برای سربازان بازنشسته داشته باشند- چون احداث یک پایگاه نظامی در آن منطقه به معنای به دست آوردن رأی‌دهندگان و حامیان بزرگی بود، بنابراین حمایت از احداث اقامتگاه سربازان قدیمی برای سرپرست و شهر معنایی سیاسی داشت.

حالا تصویر دارد پیچیده‌تر می‌شود، او ادامه می‌دهد:

بسازبفروش مالک زمین بود. بسازبفروش خواهان کسب مجوز و پروانه برای تأیید آغاز ساخت و ساز بود. شهر و شهرستان اصرار می‌کردند که «ما خواهان ساخت اقامتگاه برای سربازان بازنشسته هستیم» و سرخپوست‌های آمریکایی پای می‌فشاردند که «شما بر روی قبرستانی مقدس هستید.» به این ترتیب در واقع با سه دستورکار طرف بودیم.

تا اینجا، ارزیابی ما از این تعارض، که از بیرون داریم به ماجرا نگاه می‌کنیم، ازین قرار است: ساخت مسکن جدید در مقابل اقامتگاه سربازان بازنشسته در مقابل قبرستان مقدس؛ ماجرا همچنان چندان امیدوارکننده

1. Veterans administration

به نظر نمی‌رسد. اما تام به ما می‌گوید که در نشست‌های واقعی‌شان چیزهای بیشتری دستگیرشان شد: حالا، چیزی که واقعاً جالب بود این بود که سرخپوست‌های آمریکایی عاشق این ایده بودند که در آن منطقه اقامتگاه سربازان بازنشسته داشته باشند، چون کاری که برای آنها می‌کرد این بود که به زمین برای مسن‌ها احترام می‌گذاشت... آنها این مفهوم را که اقامتگاهی برای افراد مسن داشته باشند که به دارایی‌های آنها احترام بگذارند دوست داشتند، و حس می‌کردند که سربازان چنین خواهند کرد. بنابراین کهنه‌سربازان و سرخپوست‌ها وارد مذاکره شدند و با هم به توافق رسیدند که از دستورکارهای یکدیگر حمایت کنند.

چگونه این اتفاق افتاد؟ اگر نماینده‌های طرفین با هم ملاقات رو در رو نمی‌داشتند، هرگز ممکن نبود این همه چیز دستگیرشان شود. تام توضیح می‌دهد:

یکی از رهبران (سرخپوستان) متحول شد، کسی که اساساً برخی از مفاهیمی را که تصور می‌کرد مهم‌اند کنار گذاشت. یکی پنج ایگر زمین کنار گذاشت، دومی بر روی آن زمین یک بنای یادبود سرخپوستی ساخت که مکمل اقامتگاه کهنه‌سربازان باشد و همچنین ادای احترامی باشد به آن سرخپوستانی که در جنگ‌های آمریکا شرکت کرده بودند. این تبدیل به قلاب شد: سرخپوستان این مفهوم را جذب کردند، زیرا بسیار محترم بود، به سرخپوستان احترام می‌گذاشت، و بخوبی اقامتگاه کهنه‌سربازان را تکمیل می‌کرد، و مانند هیچ ادای احترام دیگری به سرخپوستان در این کشور ادای احترام نمی‌کرد.

او از اینجا ادامه می‌دهد که شکل گرفتن مذاکره آغاز شد:

بسازبفروش باید می‌دید که آیا مجوز می‌گیرد یا نه. او هیچ مشکلی نداشت که اقامتگاهی برای کهنه‌سربازان بسازد و بیست و دو ایگر زمین برای این منظور تخصیص دهد. هیچ مشکلی نداشت که بخشی از زمین را ... به سرخپوستان تخصیص دهد، اگر این خواسته‌ی آنها باشد- در این مورد انعطاف‌پذیر بود- به شرطی که بتواند بر روی مابقی حدوداً سی ایگر زمین ساخت و ساز کند و، به گمانم، صد و بیست خانه بسازد. آنچه روشن بود این بود که شهر و شهرستان به صراحت گفته بودند که پیش‌شرط اعطای مجوز برای ساخت و ساز به سازنده ساخت اقامتگاه کهنه‌سربازان است. یکی از اعضای هیئت حمایت از سربازان بازنشسته - که فکر می‌کنم سرخپوست‌تبار بود- به صراحت گفته بود که اگر شهر می‌خواهد موافقت دولت را به دست آورد و دولت وارد میدان شود، بودجه بدهد و اقامتگاه سربازان را بسازد، باید با سرخپوستان و نیز کهنه‌سربازان به توافق برسد. به این ترتیب همه چیز برای رسیدن به مصالحه مهیا بود.

خب در اینجا، منازعه‌ای که شاید ابتدا خیلی راحت آن را لاینحل می‌دانستیم- به عنوان منازعه‌ای بر سر حفاری کردن یا نکردن، دست‌نخورده گذاشتن زمین یا ساختن مسکن بر روی آن- دیگر به نظر ناامیدکننده نمی‌رسید. کار را با تصایری از زمین بازاری در برابر زمین مقدس، اصطکاک گرایش‌ها و منافع، و چه بسا

سبک زندگی یک گروه در برابر علایق و سبک زندگی گروهی دیگر آغاز کردیم، و حالا شاهد امکاناتی هستیم که می‌تواند علایق (و شاید همچنین سبک‌های زندگی) هر یک از طرفینِ ظاهراً متخاصم را راضی کند (cf. Fuller 2005).

نکته‌ی مهم‌تر اینکه، می‌بینیم انتظارات و پیش‌فرض‌های اولیه‌ی مان از لاینحل بودن این منازعه ابطال شد، و از دیدن امکانات جدیدی که تصورش را نمی‌کردیم غافل‌گیر می‌شویم. اینک شاید کنجکاوتر و کمتر کلبی‌مسلك باشیم، و لازم باشد بهتر درک کنیم که چگونه شد که ارزیابی‌های عملی اولیه‌ی مان از یک بن‌بستِ محتمل اشتباه از آب درآمد. باید بطور جدی پرسیم «به چه می‌اندیشیدیم؟» چرا ما، خودمان، انقدر راحت تلاش برای پیش‌بردن و دست‌یافتن به چنین نتایجی را که به نفع همه‌ی طرفین است از دست داده‌ایم؟ چرا ما انقدر ساده- و ساده‌لوحانه- آماده‌ایم که لاینحل‌بودن و آشتی‌ناپذیر بودن را مسلم گیریم؟

در اینجا باز هم شاهد «درام میانجی‌گری» - و البته، مذاکره بطور عام‌تر هستیم: با تعارض و منافع و علایق به ظاهر آشتی‌ناپذیری که ربط چندانی به هم ندارند آغاز می‌کنیم، و بعد حیرت‌زده می‌پرسیم که اصلاً چگونه ممکن است این گروه‌ها دست از زندگی با این همه تضاد و اختلاف بکشند، و سپس سازماندهندگان، مدیران، مذاکره‌کنندگان و میانجی‌گرهای خبره و زبردست می‌توانند نتایجی به دست آورند که هیچ کس انتظارشان را نداشته باشد. باید بررسی کنیم که این درام‌ها چگونه می‌توانند کار کنند: چگونه گاهی «رنالیسم» آرامبخش‌مان درباره‌ی کشمکش‌های قدرت، منافع، و هویت می‌تواند ما را در حالت نخوت یا کوری (یا هر دو) نگه دارد، و اجازه ندهد به دنبال یافتن گزینه‌ها و امکاناتی باشیم که واقعاً برای افرادِ درگیر کار می‌کند (Forester 2008b, Heifetz and Linksy 2002, Kolb and Williams 2003). بنابراین بار دیگر باید ببینیم چگونه میانجی‌گرهای کارکشته می‌توانند از دلِ امورِ به‌ظاهر ناممکنِ ممکنات را برآیند، و چگونه رهبران اجتماع، مدیران عمومی، و برنامه‌ریزانی که در بطن گروه‌های متعدد و متعارض کار می‌کنند می‌توانند دقیقاً همین کار را بکنند. اگر بتوانیم بفهمیم که چگونه پیش‌فرض‌های اولیه‌ی مان ما را گروهان گرفته‌اند، چگونه ارزیابی‌های اولیه‌ی اجتماعاً بر ساخته‌مان ما را از درک امکانات واقعی محروم ساخته‌اند، آنگاه می‌توانیم به موارد آتی به نحو انتقادی‌تر، و نه کمتر انتقادی، و با کنجکاوی بیشتر و با پیش‌داوری‌های کمتر، نزدیک شویم، چنانکه حرفه‌مندان کارکشته در اینجا نحوه‌ی انجام این کار را نشان‌مان دادند.

پیش‌روی در شرایطی که مذاکره چندان ممکن به نظر نمی‌رسد

اینک بیابید برویم سراغ داستان سوم، درام مذاکره‌ی سومی که ریچاد بلچمن (۲۰۰۵) در اختیارمان می‌گذارد. شاید ببینیم (به بیانِ جالبِ راسل نوروود هنسون که گفت «چیزهای بیشتری نسبت به آنچه به مردمک چشم می‌خورد برای دیدن هست») نسبت به آنچه انتظار داریم، چیزهای بیشتری در یک نمونه در جریان است، و اینکه وقتی انتظارات ما خیلی سریع میدان دیدمان را تنگ می‌کنند، باید یاد بگیریم که بیشتر ببینیم، باید براستی یادگرفتن را یاد بگیریم، بفهمیم که آنچه را لازم است بدانیم نمی‌دانیم، حتی اگر اکنون از آنچه فکر می‌کنیم می‌دانیم مطمئن باشیم (Hanson 1961: 7).

چنانکه خواهیم دید، روایت بلچمن ابتدا به نظر مملوء از تعارض‌های آشکار می‌رسد: به نظر می‌رسد که او وعده‌ی «توافق» را انکار کند، اما در نهایت از دست یافتن به توافق به ما می‌گوید. او از مسائل غیرقابل مذاکره می‌گوید، اما بعدش به شواهدی از توافق‌های سازنده و واقعی ناشی از مذاکره اشاره می‌کند. بیایید دقیق‌تر گوش کنیم تا ببینیم واقعاً چه می‌گوید:

برنامه‌ای که با آن کار می‌کنم از نظریه‌ی مذاکره آغاز نمی‌شود. در واقع، از این فرض‌ها آغاز می‌شود که: تعارض‌هایی که مدت‌های دراز به طول می‌انجامند و سبب بیشترین آسیب می‌شوند در مسائل مذاکره‌ناپذیر، در [موضوعات مربوط به] نژاد، طبقه، جنسیت، دین، ملیت، و پابندی‌های شدید به ارزش‌ها آبخور دارند، و اینکه، در نتیجه، این مسائل عمیقاً ریشه‌دار با مذاکره حل نمی‌شوند، و در نتیجه، محصول نهایی فرایند حل مسأله یک توافق نیست. این مفروضات چارچوب نسبتاً متفاوتی برای آنچه ما انجام می‌دهیم ایجاد می‌کنند. بنابراین غالباً محصول نهایی نوعی درک است. گروه‌ها گرد هم جمع می‌شوند، گروه‌هایی که عمیقاً از هم جدا هستند؛ آنها به یک فرایند تحلیلی می‌پیوندند، و بی‌آنکه سر چیزی توافق کرده باشند پی کارشان می‌روند، اما هم موقعیت خودشان و هم موقعیت دیگران را بهتر درک می‌کنند.

تا اینجا، به هیچ نتیجه‌ی حاصل از مذاکره‌ای دست یازیده نمی‌شود بلکه به درکی ارتقایافته اشاره می‌شود، و مسلماً، می‌خواهیم بدانیم که چنین «درکی» اصلاً به چه دردی می‌خورد: اگر برخی گروه‌ها به منابع و کنترل دست یابند درحالی‌که گروه‌های دیگر به «درک» برسند، احتمالاً درباره‌ی اینکه آنها چه چیزی را درک می‌کنند نگران باشیم! (۵)

با این حال، درک وضعیت خودمان و دیگرانی که باید با آنها سر و کله بزنیم شاید بخودی خود خوب باشد، اما مسلماً چیزی فراتر در آن وجود دارد. بلچمن ادامه می‌دهد:

با این درک آنها به نحو یک‌طرفه در آینده عمل می‌کنند به نحوی که برای هر یک سازنده‌تر و کمتر تعارض‌آمیز است، و در واقع درمی‌یابند که گرچه نمی‌توانند حتی سرسوزنی هم بر سر فلان موضوع به وفاق برسند، در واقع موضوعات فراوان الف، ب، ج تا د هست که بتوانند بر سر آنها با یکدیگر همکاری کنند- بسیاری از مسائلی که اساساً قابل مذاکره هستند.

این چگونه می‌تواند کار کند؟ قدری بیشتر گوش کنیم، بلچمن ادامه می‌دهد:

یک مثال کلاسیک برای تان می‌آورم. چند سال پیش، گروه‌های موافق و مخالف آزادی سقط جنین در این ایالت، که کاتولیک‌های دوآتیشه‌ای هستند، به شدت توی سر و کله‌ی هم زدند، و پلیس ایالتی، برای جلوگیری از خشونت، پیشنهاد داد که برای یافتن مرجعی جدید برای پادرمیانی، به سراغ مجمع قانون‌گذاری بروند. جلسه‌ای میان رهبران جریان‌های موافق و مخالف سقط جنین برگزار شد که بلافاصله آن را پذیرفتند، چرا که اگر چنین قانونی تصویب می‌شد بسیار برای آنها نامطلوب می‌بود و باید متفقاً با اتکا بر دلایل مختلف آزادی بیان با آن مخالفت می‌کردند.

خب در اینجا توافقی داریم که انگیزه‌اش امری‌ست که هر دو گروه چه بسا آن را به دلایل مختلف تهدیدی بیرونی می‌دانند: مداخله‌ی بیشتر در وضعیت از سوی پلیس ایالتی. اما بحث‌های آنها چیزهای بیشتری به بار آورد، بلچمن به ما می‌گوید:

همینطور که بحث‌ها پیش می‌رفت، آنها، در حالیکه چندان هم غافل‌گیر نشدند، فهمیدند علایق مشترک نیرومندی در بهبود وضعیت تندرستی و سلامتِ نوجوانان در معرض خطر و نوجوانان باردار دارند- و همچنین با هم به ائتلافی پیوستند که داوطلبانه مجموعه قواعدی پیش می‌نهاد برای اینکه چگونه بر یکدیگر نظارت کنند تا به نوعی خطر خشونت را کاهش دهند، و از آن طریق از پیشنهاد پلیس ایالتی عبور کنند. همزمان ائتلافی در مجلس قانون‌گذاری برای افزایش بودجه‌ی ایالتی و حمایت از سلامت پیش از تولد تشکیل دادند. این ائتلاف، به رغم همه‌ی جنگ و جدل‌ها و به رغم تمام مداخلات گروه‌هایی مثل عملیات نجات،^۱ سال‌هاست که پابرجا مانده چرا که در افزایش تخصیص بودجه‌ی ایالتی برای سلامت، حتی در زمان‌هایی که بودجه کم می‌شود، موفق بوده است. و این، تا حدی، سبب ارتقای مدنیتِ بحث شده. البته، اظهارمن‌الشمس است که درباره‌ی مسأله‌ی بنیادی سقط جنین طرفین یکدیگر را قانع نکردند و به وفاق نرسیدند، و اگر هدف از گردهم آوردن طرفین صرفاً تلاش برای یافتن وجه مشترکی در باب مسأله‌ی سقط جنین می‌بود، آنها اصلاً هرگز گردهم نمی‌آمدند، و گمان من این است که همین وفاق هم شکست می‌خورد. اما، گردهم آمدن آنها در یک بستر متفاوت این امکان را برای ایشان فراهم ساخت که امور سازنده‌ی زیادی را که قادر به انجامش هستند شناسایی کنند.

در اینجا چیزهای زیادی برای یادگیری وجود دارد، چرا که بلچمن ما را نسبت به نتایج عملی کاملاً متفاوت و اینکه چگونه می‌توانیم به آنها دست یابیم آگاه می‌کند. نخست، او به ما می‌گوید، دو گروه متخاصمی که درگیر تعارضی تند و عمیقاً و اساساً به لحاظ ارزشی متمایز، و بعضاً خشونت‌آمیز، بودند به نوعی راه‌هایی برای توافق عملی یافتند:

- در مورد اقداماتی برای مقاومت علیه حمایتِ قانون از مداخله‌ی بیشتر نیروی انتظامی؛
- در مورد اقداماتی برای ایجاد قواعدی برای کاستن از ریسک‌های خشونت در تظاهرات؛
- در مورد اقداماتی برای بهبود تندرستی و سلامت برای نوجوانان در معرض خطر؛
- در مورد اقداماتی برای تشکیل ائتلافی برای لابی‌گری با مجلس در راستای اخذ بودجه‌ی سلامت پیش از تولد؛ و
- در خصوص شیوه‌های ارتقا سطح مباحثه‌ی تخصصی، ارتقا «مدنیت»، در زمان‌هایی که اعتراضات ضد سقط جنین بطور فزاینده‌ای همراه بود با ارباب زنان در کلینیک و تشدید لفاظی‌ها که بعضاً به تحریک خشونت دامن می‌زد.

اما این نتایج اساسی هنوز در اینجا مهمترین درس نیست، هر چقدر هم که توافق‌ها میان این خصم‌ها غافل‌گیرکننده و دور از انتظار باشد. درس بسیار مهمتر برای سازماندهندگان و رهبران اجتماع و نیز میانجی‌گرها و برنامه‌ریزان از این قرار است: «اگر هدف از گردهم آوردن طرفین صرفاً تلاش برای یافتن وجه مشترکی در باب مسأله‌ی سقط جنین می‌بود، آنها اصلاً هرگز گردهم نمی‌آمدند. ... اما، گردهم آمدن آنها در یک بستر متفاوت این امکان را برای ایشان فراهم ساخت که امور سازنده‌ی زیادی را که قادر به انجامش هستند شناسایی کنند.» در اینجا، بلچمن نشان می‌دهد که تلاش برای نیل به توافق بر سر مسأله‌ی اساسی به شکست خواهد انجامید. این نتیجه‌ای ساده و بدیهی - و در عین حال به نحو فریبنده‌ای خودکامبخش - است که رئالیست‌های سیاسی می‌گیرند، آنهایی که می‌گویند «مسلماً، آنها هیچوقت وفاق نخواهند کرد!»

اما از این که بگذریم، بلچمن درس عملی و مهمتری به ما داد. اگر ما به کل در گرد هم آوردن گروه‌ها شکست می‌خوریم - چرا که آنها واضحاً و از منظر رئالیستی نمی‌توانند بر سر مسأله‌ی اساسی به وفاق برسند - آن رئالیسم تنگ‌نظر، هم، یک سرچشمه‌ی شکست می‌بود و فرصت را می‌سوزاند. دوباره، «گردهم آمدن آنها در یک بستر متفاوت این امکان را برای ایشان فراهم ساخت که امور سازنده‌ی زیادی را که قادر به انجامش هستند شناسایی کنند.»

خب ما با «اقدامات یک‌سویه‌ی» مذاکره‌نشده آغاز کردیم: اقداماتی که گروه‌ها برای خودشان، بدون هماهنگی با دیگران، انجام می‌دهند، و با این پیشنهاد طرفیم که «درک» آنها، فارغ از رسیدن یا نرسیدن به هر توافقی، می‌تواند سبب شود این اقدامات یک‌سویه، برای همه‌ی گروه‌ها سازنده‌تر و کمتر تخاصمی باشد. در چنین مواردی، بدون توافقی‌های آشکار و دوسویه، گروه‌ها می‌توانند به «منافع مشترک» ثمربخش متقابلی برسند، ولو اینکه به وفاق حاصل از مذاکره دست نیابند (Axelrod 1985, Winship 2006).

اما آنچه در روایت بلچمن از اقداماتی که به وفاق راه نمی‌برند اما بطور متقابل سازنده هستند حاصل می‌شود حتی جالب‌تر است: او این فرض را می‌پذیرد که در برخی مسائل هیچ توافقی - حتی سرسوزنی توافقی - در خصوص موضوعات اصلی، تعیین‌کننده، و «کانونی» میسر نیست، با این حال، می‌گوید «آنها شاید دریابند»، شاید کشف کنند، که «مسائل زیادی هست که بتوانند بر سر آنها با هم همکاری کنند.» اما در اینجا، مسلماً، به امکانات مذاکره‌ی واقعی بازمی‌گردیم که در بستری ناخوشایند تازه کشف شده است، بستری که در آن هیچ مذاکره و وفاق بر سر یک مسأله‌ی بسیار غالب مطلقاً ممکن به نظر نمی‌رسد. بنابراین چیزی را که شاید ما - علی‌الظاهر به نحو بسیار رئالیستی - مسأله‌ای غالب و تعیین‌کننده تلقی کنیم، اینک می‌بینیم، که می‌تواند به نحو پارادوکسیکالی مسأله‌ای کورکننده باشد. خیال می‌کنیم مسأله‌ی اصلی را می‌بینیم، به نظر مذاکره‌ناپذیر می‌رسد، و از آن نتایجی برای عمل می‌گیریم: بیا از اینجا برویم؛ بیا وقت و منابع‌مان را در تلاش برای انجام دادن امر ناممکن هدر نکنیم. اما بلچمن نشان می‌دهد که این توجیه به ظاهر معقول، [یعنی باور به اینکه] «هیچ چیز ممکن نیست»، امکانات واقعی‌ای را که داریم به محاق می‌برد. ما در معرض این خطریم که توافق

آشکار بر سر یک مسأله‌ی اساسی را با توافق‌های بالقوه مذاکره‌پذیری که می‌توانیم به آنها برسیم خلط کنیم، یعنی نتایجی که هنوز می‌توانیم درباره‌ی خیلی از موضوعات مهم دیگر به آنها برسیم. بنابراین بلچمن به ما نشان می‌دهد که اندیشیدنِ خیلی زود هنگام به «توافق»، نه تنها می‌تواند ناامیدکننده باشد بلکه بدتر از آن: تمرکز بر روی ناممکن بودنِ توافق بر سر «مسائل اساسی» می‌تواند کاملاً ما را عاجز سازد. ما فقط خود را برای سقوط آماده نمی‌کنیم، بلکه خود را نادان، کوتاه‌فکر و ناپرسا نگه می‌داریم: فرصت‌هایی را که درست پیش روی‌مان است نادیده می‌گیریم.

بنابراین بلچمن، مثل تام و گرگ (Forester 2005)، به ما درس مهمی می‌دهد درباره‌ی پیش‌فرض‌های مان نسبت به دیگرانی که به نظر می‌رسد ارزش‌های عمیقاً و «اساساً» متفاوتی از ما را گرامی می‌دارند. رئالیست‌ها - رفقای مان که می‌گویند «حرف زدن فایده ندارد؛ آنها از اساس با هم مخالف‌اند» - جدی و در عین حال بسیار خشک و عاری از تخیل، و در نتیجه، مع‌الاسف، بسیار سطحی هستند. در نتیجه، بسیار محتمل است که این - به اصطلاح - رئالیست‌ها بسیاری از فرصت‌هایی را بسوزانند که از دل گفت‌وگوهای که در واقع ممکن هستند رشد می‌کنند - حتی وقتی رسیدن به توافقی «عمیق‌تر» از خلال مذاکره بر سر موضوع مهمی نظیر سقط جنین قطعاً ممکن نباشد.

بنابراین لااقل لب لباب این سه داستان از این قرار است: «موافقت» در برخی مواقع می‌تواند هدف اولیه‌ی (نامناسب و به نحوی فریبنده ساده‌ی) حل منازعه یا فرایندهای مشارکتی باشد، و درک ما از «عدم امکان توافق» بر سر مسائل اساسی، یعنی رئالیسم مذاکره‌ای خود ما، می‌تواند سبب شود که فرصت‌های واقعی را از دست دهیم. بنابراین کل ماجرا درباره‌ی رئالیسمی‌ست که می‌تواند، به رغم بهترین نیات، به قسمی کلبی‌مسلكی کورکننده تبدیل شود. ما درباره‌ی تفاوت‌های عمیق بر سر یک مسأله‌ی کلیدی می‌اندیشیم؛ واقعاً فکر می‌کنیم هیچ توافقی ممکن نیست، و هم به نحو کوتاه‌نظرانه‌ای برحقیم، و هم بطور عملی‌تر، بر خطاییم. چه بسا وقتی نهایتاً بفهمیم که بر خطا بوده‌ایم خوشحال شویم، اما خوشحال‌تر خواهیم بود اگر در وهله‌ی اول فرصت‌های واقعی‌مان را بشناسیم و بر اساس آنها عمل کنیم!

جمع‌بندی

این روایت‌ها نشان می‌دهد که میانجی‌گرهای - و برنامه‌ریزان، سازماندهندگان، و مدیرانی نظیر آنها - کارکشته و خردمند می‌توانند بعضی اوقات امکانات واقعی‌ای از دل ناممکن برابند. ما باید پرسیم، چگونه آنها به امر ناممکن شیخون می‌زنند وقتی دیگران می‌اندیشند بازی تمام شده؟ آنها چه درس‌هایی به ما می‌دهند که رهبران اجتماع، برنامه‌ریزان، و سایرین باید در موقعیت‌های منازعات پیچیده‌ی عمومی و خصوصی یاد بگیرند؟

به نظر می‌رسد میانجی‌گرهای مجرب می‌دانند که در منازعات مناقشه‌برانگیز همیشه چیزی بیشتر از آنچه به چشم می‌آید در کار است، آنها می‌دانند که گروه‌ها همواره بیش از آنچه به خاطر ژست عمومی

بیان یا اعلام یا دفاع می‌کنند، در نظر دارند. بنابراین، آنها نشان می‌دهند که ما در مقام رهبران اجتماع، کارمندان عالی عمومی، برنامه‌ریزان، یا شهروند باید در بررسی گفتار سیاسی کسانی که به نظر خصم هم می‌رسند بسیار محتاط باشیم. رک‌تر بگوییم: در دنیای جهانی‌شده‌ای که تکثر فرهنگی هر دم رو به تزاید است، باید به دقت بیشتر هم به «واژگان»، و هم با همان درجه اهمیت، به ورای «واژگان» گوش کنیم! در محیط‌های به لحاظ اجتماعی، اقتصادی و سیاسی متکثر، مسلماً، درگیر شدن با کلام شفاهی و فراسوی آن، با خود به رسمیت‌شناسی و احترام، گوش کردن و یادگیری را هم به همراه دارد. مسلماً گوش کردن صرف به «واژه‌ها» اصلاً گوش کردن نیست، بنابراین باید کمتر ساده‌لوح باشیم، و در رئالیسم سیاسی‌مان درباره‌ی آنچه شدنی نیست کمتر از خود مطمئن باشیم، تا بتوانیم کنجکاوتر، انتقادی‌تر، و خلاق‌تر باشیم بطوریکه فرصت‌هایی بیابیم که دیگران تصور می‌کرده‌اند حتی وجود ندارند (Forester 1999b, Menkel-Meadow 2001).

باری، این میانجی‌گرها هم پیش‌فرض‌های خودشان را دارند. بنابراین آنها انتظار دارند در زمان تعارض، کلیشه‌ها و ترس‌ها غالباً میدان توجه گروه‌های مختلف را محدود می‌سازد، بنابراین گروه‌ها می‌توانند و باید در واقع چیزهای جدیدی بیاموزند. از آنجا که گروه‌ها در منازعات پیچیده با تفاوت‌ها مواجه می‌شوند، برای مثال، غالباً درمی‌یابیم که چیز بیشتری هست که باید بفهمیم، بنابراین اول می‌آموزیم، دوم تمام تلاش‌مان را می‌کنیم که به اهداف‌مان دست یابیم. در دنیای در حال جهانی‌شدن، نیاز روزافزون ما به مذاکره با تفاوت‌های فرهنگی، اجتماعی، زبانی، و دینی بطور مشخص دال بر این است که باید از پیش‌فرض‌های مان بکاهیم و بیشتر بیاموزیم- بلافاصله مهم نیست چقدر «آماده» باشیم. آماده بودن تا حدی یعنی توانایی توجه کردن و آموختن داشتن.

این میانجی‌گرهای کارکشته معتقدند گروه‌ها می‌توانند با اطلاعات جدید، ژست‌ها، پیشنهادها، افشای خود، و غیره یکدیگر را غافل‌گیر کنند، و این می‌تواند آنها را- و همه‌ی ما را- قادر سازد به تنهایی و باهم به نحوی رفتار کنند که آنها و ما از یکدیگر بیاموزیم و به یکدیگر پاسخ دهیم. بنابراین، پس از ارزیابی اولیه گردهم‌آیی می‌آید. پس از و به میانجی گردهم‌آیی یادگیری می‌آید. پس از و به میانجی یادگیری، مذاکره که از کمک میانجی‌گری بهره می‌برد ممکن می‌شود.

به این ترتیب، چنانکه در هر سه نمونه دیدیم، این میانجی‌گرها معتقدند که در وهله‌ی نخست، اصلاً و عملاً، گفت‌وگو مهمتر از هر توافقی است و باید مقدم بر آن باشد. بنابراین، در بسیاری از محیط‌هایی که در آنها مشارکت یا دربرگیری مهم است، این بدان معناست که باید در برابر این موارد بایستیم: میل به چانه‌زنی خیلی سریع؛ یافتن توافقی‌های سریع و ساده؛ به عوض اینکه به خود امکان صحبت کردن، گوش کردن و بررسی کردن بدهیم صرفاً در پی معامله و بده-بستان کردن باشیم. باید دست به کنکاش زده و راه‌های جدیدی بیابیم برای اجتناب از رفتارهای کلیشه‌ای‌ای که، به عوض هوشیار و با بصیرت ساختن ما، نهایتاً ما را کور، حق-به‌جانب، و ناآگاه می‌سازند.

بعلاوه، میانجی‌گرهای دانا همچنین می‌دانند که وقتی منازعات شکل برنده-بازنده به خود می‌گیرند،

آنگاه پیچیدگی‌ها- علایق و منافع بیشتر برای مذاکره-! می‌توانند به واقع کمک کنند. ما گیر می‌کنیم، اما اطلاعات بیشتر و دغدغه‌های بیشتر، روابط بیشتر و خبرها و چیزهای نو درباره‌ی تغییر زیست‌محیطی می‌تواند ما را از این گیر درآورد، چنانکه در داستان دوم کهنه‌سربازان چنین نقشی ایفا کردند. پیچیدگی بیشتر- فاکت‌های بیشتری که اهمیت دارند، سهم‌ها یا جزئیات مرتبط بیشتر- می‌تواند ما را از «شتاب در تفسیر» رها کند، از «رنالیسم» پیش‌نگرانه و گستاخانه‌ی مان که ما را نسبت به امکاناتی که بواقع داریم کور می‌کند (Coles 1989). ماجرا شاید به نظر ساده برسد، اما مستلزم تلاش‌های شخصی‌ای است که همیشه ساده نیستند: باید تاب تحمل ابهام و پیچیدگی را داشتیم باشیم، بتوانیم باورهایی را که شبیه به باورهای ما نیست جدی بگیریم، به شیوه‌هایی از سازماندهی جهان اجتماعی که شبیه آنچه ما می‌شناسیم نیست احترام بگذاریم. سازماندهندگان و رهبران اجتماع، مدیران عمومی و برنامه‌ریزانی که می‌توانند تفاوت را در این اشکال درک کنند و به آنها حرمت نهند، در اجتماع‌ها و محل‌های کار به تکرر - و همکاری- میدان می‌دهند، به عوض اینکه از آن بگریزند یا سرکوبش کنند.

میانجی‌گرهایی که کارشان را بررسی کردیم تصور می‌کنند حل‌منازعه نه تنها مستلزم دانش و پایبندی‌ها و داعیه‌های ارزشی گسترده - نه تنها تفاوت‌ها در خصوص داعیه‌های شناخت‌شناسی و اخلاقی- و نه تنها واژگان، بلکه پیشنهاد‌های کوچک، ژست‌های متقابل، به اشتراک‌گذاری اطلاعات، و ایجاد اعتماد که در غنای کردارهای گفت‌وگو می‌بینیم است. در اینجا اطمینان و احترام چندان در قالب واژه‌ها شکل نمی‌گیرد بلکه در لحن و زبان بدن، در تماس چشمی و حالت بدن، در کارهای آیینی جزئی مربوط به نحوه‌ی غذا خوردن با دیگران شکل می‌گیرد، نه در وعده‌های کلامی یا تملق.

از آن دقیقتر، این میانجی‌گرها به ما می‌گویند که کمتر بر روی واژه‌های متناقض، کمتر بر روی استدلال‌های متعارض، کمتر بر روی داعیه‌های ارزشی و دانش انتزاعی و عام، و بیشتر بر روی لحن، سبک، و شرایط گفت‌وگو و مکالمه متمرکز شویم- یعنی بر روی خصلت عملی و بیانی نحوه‌ی صحبت کردن و گوش کردن خود و دیگران. بنابراین در محیط‌های مملوء از تنوع و تکرر، شهروندان و برنامه‌ریزان هم باید نه تنها متفاوت بیندیشند بلکه متفاوت عمل کنند: ما نه تنها نباید کارهایی نظیر نوشیدن یک فنجان چای در اینجا، قدم زدن در سایت در آنجا، گردهم‌آیی‌ها و مراسم ملاقات و گوش کردن، صحبت کردن و غذا خوردن، با هم قدم زدن و کار کردن که از خلال آنها می‌توانیم به نحو مثمیری از یکدیگر چیز بیاموزیم، را کنار بگذاریم بلکه باید از آنها استفاده کنیم. کار دربرگیری و مشارکت نه فقط در قالب واژه‌ها بلکه در کنش‌های مشترک رخ می‌دهد.

نهایتاً این میانجی‌گرها در رویارویی با تعارض بر این باورند که از آنجا که طرفین معمولاً و ناگزیر علایق و توجهاتی فراتر از آنچه به زبان می‌آورند دارند، آن‌ها هم باید وظایف، مسئولیت‌ها، و اهداف چندپهلوی، متعارض و متعددی را مدیریت کنند- و اینکه، در مقام افرادی عمل‌گرا، بسیاری از این طرفین در راستای منافع خود، حل مشکلات مشترک، و ایجاد روابط کاری استراتژیک جدید (چنانکه موافقین و مخالفین سقط چنین چنین کردند)، به اشکال پیش‌بینی‌ناپذیر و غیر قابل‌تصور، دست به نوآوری و همکاری و

چاره‌یابی می‌زنند. بنابراین، اعضای اجتماع و کنشگران، مدیران عمومی و برنامه‌ریزان هم، وقتی به نحو فزاینده‌ای با روابط متنوع و به هم وابسته رویاروی می‌شوند، می‌فهمند که تفاوت‌های بسیار ما صرفاً مسائل شسته‌رفته و مشخصی نیستند بلکه بسیار پیچیده‌تر و چندلایه‌ترند- و این پیچیدگی و چندلایه‌بودن می‌تواند هم فرصت‌های واقعی و هم محدودیت‌هایی، در کار کردن با هم، در اختیارمان بگذارد. بنابراین این تحلیل سر آن ندارد که بگویید میانجی‌گری نوعی چاره‌ی فنی عام است. بلکه، با اتکا بر کار میانجی‌گرهای دانا، می‌توانیم نسبت به طرق مختلف گرفتار شدن در زندان پیش‌فرض‌های مان آگاه شویم، به ساده‌لوحی و کلبی‌مسلكی خود، شکست‌های خود از موشکافی انتقادی و رفتار کردن بر اساس داورهای مناسب، ناتوانی‌های مان از تخیل و امید واقف شویم. در وضعیت‌هایی که شاید به چشم سهل‌انگار رئالیست کاملاً آشتی‌ناپذیر برسند، این میانجی‌گرها به ما یاد می‌دهند که می‌توان برخی مواقع، به نحو غافل‌گیرکننده‌ای، در سایه‌ی عدم امکان‌ظاهری، نتایج همکارانه و مستظهر بر توافق طرفین پیدا کرد. تمام این‌ها را می‌توانیم جستجو و کشف کنیم، حتی اگر با تفاوت‌های ارزشی ظاهراً آشتی‌ناپذیر و متعارضی مواجه باشیم.

منابع

- Axelrod, Robert. 1985. *The Evolution of Cooperation*. New York: Basic Books.
- Blechman, Frank. 2005. "From Conflict Generation through Consensus-Building Using Many of the Same Skills: A Profile of Frank Blechman." In *Mediation in Practice*, ed. J. Forester, 1-17. Ithaca, NY: Cornell University, Department of City and Regional Planning. (Edited from original interview, January 21, 1993.)
- Briggs, Xavier de Sousa. 2008. *Democracy as Problem Solving*. Cambridge: MIT Press.
- Coles, Robert. 1989. *The Call of Stories*. Boston: MA Houghton Mifflin
- Forester, John. 1999a. *The Deliberative Practitioner*. Cambridge, MA: MIT Press.
- Forester, John. 1999b. "Dealing with Deep Value Differences: How Can Consensus Building Make a Difference?" In *The Consensus Building Handbook: A Comprehensive Guide to Reaching Agreement*, ed. Lawrence Susskind, S. McKernan, and J. Thomas Larmer, 463-494. Thousand Oaks CA: Sage.
- Forester, John. 2005. *Mediation in Practice: Profiles of Facilitators, Mediators, Coalition and Consensus-Builders*. Ithaca, NY: Cornell University, Department of City and Regional Planning. (Typescript.)
- Forester, John. 2006a. "Exploring Urban Practice in a Democratizing Society: Opportunities, Techniques, and Challenges." *Development South Africa* 23, no 5 (December): 569-86.
- Forester, John. 2006b. "Policy Analysis as Critical Listening." In *Oxford Handbook of Public Policy*, ed. M. Moran, M. Rein, and R. Goodin, 124-51. New York: Oxford University Press.
- Forester, John. 2008. "Are Collaboration and Participation More Trouble than They're Worth?" *Editorial for Planning Theory and Practice* 9, no. 3 (December): 299-304.
- Fuller, Boyd. 2005. "Trading Zones: Cooperating for Water Resource and Ecosystem Management When Stakeholders Have Apparently Irreconcilable Differences." PhD diss., MIT Department of Urban Studies and Planning.
- Fung, Archon, and Erik Olin Wright. 2003. *Deepening Democracy: Institutional Innovations in Empowered Participatory Governance*. London: Verso.
- Greig, Michelle Robinson. 1997. Interview by Kristen Grace. *Profiles of Practitioners*

- Project. Cornell University, Department of City and Regional Planning, Ithaca, NY.
- Hanson, Norwood Russell. 1961. *Patterns of Discovery*. Cambridge: Cambridge University Press.
- Heifetz, Ronald, and Martin Linsky. 2002. *Leadership on the Line*. Boston: Harvard Business School Press.
- Kolb, Deborah, and Judith Williams. 2003. *Everyday Negotiation: Navigating the Hidden Agendas of Bargaining*. San Francisco: CA: Jossey-Bass.
- Menkel-Meadow, Carrie. 2001. "Aha? Is Creativity Possible in Legal Problem Solving and Teachable in Legal Education?" *Harvard Negotiation Law Review* 6: 97-144.
- Murdoch, Iris. 1970. *The Sovereignty of Good*. London: Ark.
- Nussbaum, Martha. 1990. *Love's Knowledge*. New York: Oxford.
- Reich, Robert. 1988. "Policymaking in a Democracy." In *The Power of Public Ideas*, ed. R. Reich. Cambridge, MA: Ballinger.
- Sandercock, Leonie. 2003. "Dreaming the Sustainable City: Organizing Hope, Negotiating Fear, Mediating Memory." In *Stories and Sustainability*, ed. Barbara Eckstein and Jim Throgmorton, 142-64. Cambridge, MA: MIT Press.
- Schön, Donald. 1983. *The Reflective Practitioner: How Professionals Think in Action*. New York: Basic Books.
- Susskind, Lawrence, and J. Cruikshank. 1987. *Breaking the Impasse*. New York: Basic Books.
- Susskind, Lawrence, and J. Cruikshank. 2006. *Breaking Roberts Rules*. New York: Oxford University Press.
- Susskind, Lawrence, S. McKearnan, and J. Thomas-Larmer, eds. 1999. *The Consensus Building Handbook: A Comprehensive Guide to Reaching Agreement*. Thousand Oaks, CA: Sage.
- Thom, Stephen. 1997. Interview by Kristen Grace. Profiles of Practitioners Project. Ithaca, NY: Cornell University, Department of City and Regional Planning.
- Winship, Christopher. 2006. "Policy Analysis as Puzzle Solving." In *Oxford Handbook of Public Policy*, eds Michael Moran, Robert E. Goodin, and Martin Rein, 109-23. New York: Oxford University Press.
- Yanow, Dvora and Peregrine Schwartz-Shea, ed. 2006. *Interpretation and Method: Empirical Research Methods and the Interpretive Turn*. Armonk, NY: M.E. Sharpe.

یادداشت‌ها

Original publication details: Forester, John. 2009. *Dealing with Differences: Dramas of Mediating Public Disputes*. Oxford: Oxford University Press, pp. 37–56. Reproduced with permission from Oxford University Press.

۱. مقایسه کنید با کتاب شگفت‌انگیز و پربصیرت سوزان کالین مارکس درباره‌ی کار مهم میانجی‌گرها در شرایطی که بسیاری فکر می‌کنند ناممکن است (Marks ۲۰۰۰). او در فرازی می‌نویسد «مراقبین» [یا ناظرین] به واژه‌ی کلی و مبهمی برای اکثر برقرارکنندگان صلح و آرامش بکار می‌رود، بویژه در راه‌پیمایی‌ها، در تظاهرات، یا بحران‌ها. وقتی از ما خواسته شد که یک تظاهرات عمومی را مراقبت و نظارت کنیم و نهایتاً منجر به میانجی‌گری شد، از آنجا که حضور ما برای جلوگیری از خشونت کافی بود، اینکه ما را میانجی‌گر، ناظر، یا مراقب خطاب کنند مهم نبود. سرمان شلوغ‌تر از آن بود که به این فکر کنیم باید خودمان را با چه برچسبی صدا کنیم» (Marks ۲۰۰۰: ۶۷).

۲. «داستان کردارهای» میانجی‌گرها که در اینجا مورد بررسی قرار می‌دهیم بخشی از یک پروژه‌ی تحقیقاتی بلندمدت‌تر را تشکیل می‌دهد که ناظر است بر بررسی سیاست خرد کردارهای برنامه‌ریزان و میانجی‌گرها در طیفی از بسترهای مناقشه‌دار به لحاظ سیاسی (Forester, Peters and Hittleman Forester ۱۹۹۹a, ۲۰۰۵). مصاحبه‌های تاریخ شفاهی ما متمرکز است بر تبیین‌هایی از چالش‌ها و فرصت‌هایی که نمونه‌ها و پروژه‌ها ارائه می‌دهند؛ ما بر تاریخ‌های زندگی متمرکز نمی‌شویم. به عوض، می‌کشیم روایت‌های بازیگران درونی، و نه ناظران بیرونی، را جمع‌آوری کنیم. ما پرسش‌های متمایزی می‌پرسیم که متمرکزند بر کردار و نه ایستار، باور یا نظریه‌ی مورد حمایت: نمی‌پرسیم «درباره‌ی فلان مسأله چه فکر می‌کنید؟» بلکه می‌پرسیم «چگونه در این مورد، فلان مسأله را راست و ریس کردید؟» در نتیجه، ما تاریخ‌ها یا نظرات کامل درباره‌ی مسائل را مستند نمی‌کنیم، بلکه توجه‌مان به درک عملی مداخله‌ی برنامه‌ریزان و میانجی‌گر درگیر در وضعیت است، و می‌کشیم روایت‌های ایشان را به عنوان آخرین کلام درباره‌ی نمونه‌ها در نظر بگیریم، بلکه آنها را روایت‌هایی می‌دانیم که به مثلث‌بندی و تقویت‌شدن نیاز دارند، مثل هر مدرک و دلیل تفسیری دیگری (Forester ۲۰۰۶a).

۳. سایر پژوهشگران تفاوت و تعارض شهری بطور مشابه شور، اشتیاق، شوخ‌طبعی و هیجان را در کانون داستان عقلانیت عملی در مواجهه با تعارض می‌دانند (Forester Sclavi ۲۰۰۴b, Sandercock ۲۰۰۶a,b; ۲۰۰۳a).

4. On identity conflicts, see Rothman (1997), and on intractable conflicts, for example, see Lewicki, Grey, and Elliott (2003).

۵. گزاره‌ی کلاسیک در اینجا، که همچنان مثل زمان چاپش هوشمندانه است، بحث تیزهوشانه‌ی شری آرنشتاین درباره‌ی مخاطرات «ما مشارکت می‌کنیم، آنها سود می‌برند» در مقاله‌اش «نردبان مشارکت شهروندی» است (Arnstein ۱۹۶۹). بنت فلویبر (۱۹۹۸) و ارن ییفتاشل (۱۹۹۸) هشدارهای آرنشتاین را بسط دادند. آنها می‌گویند در شرایط تعارض سیاسی، می‌توانیم انتظار این را داشته باشیم که قدرت توجیه عقلانی بر عقلانیت غالب شود، و بخش عمده‌ای از «برنامه‌ریزی» نه به خواست‌های گسترده‌تر جماعت‌های متکثر، بلکه به دستورکارهای هژمونیک کنترل فضایی خدمت می‌کند.

زمستان

برنامه‌ریزی شورشی: قراردادان برنامه‌ریزی رادیکال در جنوب جهانی^۱

فرانک میرآفتاب

برگردان: سمیه زندیه
ویرایش: نریمان جهانزاد

این مقاله به بررسی مجدد مفهوم برنامه‌ریزی رادیکال، که در دو دهه‌ی اخیر تأکید فراوانی بر شمول و مشارکت گذاشته، می‌پردازد. در این مقاله مفهوم برنامه‌ریزی شورشی به آن دسته از کردارهای برنامه‌ریزی رادیکال اطلاق می‌شود که به خصلتِ نولیبرالِ سلطه از طریق شمول واکنش نشان می‌دهند. مقاله میلِ هژمونیک سرمایه‌داری نولیبرال را برای تثبیت مناسبات دولت-شهروند به میانجی شریک کردن جامعه‌ی مدنی در حکمرانی برجسته می‌سازد، و بر اهمیت عرصه‌های مناقشه‌برانگیز شمول و سلطه در برنامه‌ریزی رادیکال تأکید می‌نهد. مبارزات نوظهور بر سر شهروندی در جنوب جهانی، که محصول پیچیدگی‌های روابط دولت-شهروند در رژیم‌های استعماری و پسااستعماری است، چشم‌اندازی تاریخ‌مند در اختیار می‌گذارد که برای کردارهای برنامه‌ریزی ضد-هژمونیک ضروری است. از آنجاکه جوامع پسا-رفاه قلمرو مسئولیت‌های دولتی را کاهش می‌دهند، نابرابری را تشدید و به حاشیه‌رانده‌شدگان را در کلانشهر بیگانه می‌کنند، بصیرت‌هایی که باید از نظرگاه جنوب جهانی برگرفت اهمیت بیشتری برای برنامه‌ریزی رادیکال در عصر نولیبرالیسم جهانی پیدا می‌کنند.

این مقاله در دو مباحثه‌ی جاری در پژوهش برنامه‌ریزی مشارکت می‌کند. یک بحث، به پیامدهای شهروندی شورشی مردمی برای برنامه‌ریزی می‌پردازد و بر برداشتی از شهروندی شورشی متکی است که نخستین بار هولستون (۱۹۹۵، ۲۰۰۸) معرفی کرد و سندرکوک (1998a, 1998b)، فریدمن (۲۰۰۲)، و میرآفتاب (2006; Miraftab and Wills, 2005) آن را وارد گفتمان برنامه‌ریزی کردند. بحث دیگر، راجع است به استعمار نظریه‌ی برنامه‌ریزی که خواهانِ تعمیم تجربه‌ی متروپل است (see Simone, 2004; Watson, 2002, 2006; Yiftachel, 2006).

هر یک از چهار بخش مقاله به پرسشی کلیدی برای درک مفهوم شورش و برنامه‌ریزی شورشی می‌پردازد. بخش اول، «بازاندیشی در مشارکت»، نقش مشارکت شهروندی را در حکمرانی نولیبرال برمی‌رسد. بخش دوم، «کمپین مبارزه با تخلیه‌ی اجباری کیپ غربی جنوب آفریقا»، نشان می‌دهد که چگونه کردارهای شهروندی شورشی در هر دو فضای کنش تمهیدشده^۲ و خلق‌شده^۳ جریان دارند. بخش سوم، «شمول و شهروندی»،

1. Miraftab, Faranak. 2009. "Insurgent Planning: Situating Radical Planning in the Global South". In *Planning Theory*, 8 (1): 32-50.

2. Invited space of actions

3. Invented space of actions

به بررسی دقیق ارتباط میان شهروندی شورشی و شمول نولیبرال می‌پردازد. بخش چهارم، «پیامدهایی برای برنامه‌ریزی رادیکال»، دلالت‌های انضمامی شورش توده‌ای را برای آموزش و عمل برنامه‌ریزی رادیکال در عصر نولیبرال باز می‌کند. بخش نهایی مقاله، «نگریستن از جنوب»، بصیرت‌های مهم برگرفته از مبارزات ضد-استعماری در کشورهای جنوب را شناسایی می‌کند. این بخش بر اهمیت رهایی برای برنامه‌ریزی رادیکال تأکید می‌گذارد و اصول هادی برای آن را ترسیم می‌کند. وجوه مشخصه‌ی کردارهای برنامه‌ریزی شورشی ضدیت با هژمونی، فرارونده‌بودن و برخورداری از قدرت خیال‌ورزی است. از این حیث ضد هژمونیک است که نظم بهنجارشده‌ی امور را به لرزه درمی‌آورد؛ با قرار دادن حافظه‌ی تاریخی و آگاهی فراملی در کانون کردارهای خود، از مرزهای زمان و مکان فرامی‌رود. از این نظر واجد قدرت خیال‌ورزی است که، به قول رادنی، نه تنها بر امکان، بلکه بر ضرورت دنیایی دیگر انگشت تأکید می‌نهند.

۱- بازاندیشی مشارکت

مشارکت شهروندی چگونه به حکمرانی نولیبرال پیوند می‌خورد؟

برای بحث در باب مشارکت شهروندی در عصر نولیبرال لازم است دریابیم نولیبرالیسم، در مقام پروژه‌های عمیقاً ایدئولوژیک، برای به دست آوردن قدرت هژمونیک تا چه اندازه به مشروعیت و درک شهروندان از شمول وابسته است. چنانکه روندهای جهانی در تمرکززدایی از دولت نشان می‌دهند، ساختار حکمرانی همه‌شمول برای حکمرانی نولیبرال حیاتی است. قدرت هژمونیک، در صورت امکان، از مجرای رضایت و درک شهروندان از شمول دنبال می‌شود. گرچه گزینه‌ی خشونت همیشه روی میز است، تکنولوژی نولیبرال حکمرانی، برخلاف سرمایه‌داری مرکانتیلیستی توسعه‌طلب دوران استعمار، اساساً متکی بر اجبار و نیروی نظامی نیست (Rose, 1999). نولیبرالیسم را نباید صرفاً مجموعه‌ای از سیاست‌های معطوف به کسب سرمایه‌ی مازاد دانست، بلکه باید شبکه‌ای از سیاست‌ها، ایدئولوژی‌ها، ارزش‌ها و عقلانیت‌هایی تلقی شود که در راستای نیل به قدرت هژمونیک سرمایه با هم کار می‌کنند (Brown, 2003). برای مثال، سیاست‌های خصوصی‌سازی آب که در سرتاسر جهان گسترش یافته، برای توجیه کالایی‌سازی یک نیاز پایه‌ای، یعنی آب، صرفاً نه بر استدلال کارایی اقتصادی، بلکه بر مجموعه‌ای از گفتمان‌های مبتنی بر ارزش استوارند. تعریف جدیدی از مسئولیت‌پذیری مدنی، شهروندان پرداخت‌کننده‌ی هزینه را، در مقابل «مفت‌خورها»،^۱ فرهیخته معرفی می‌کند. آزادی انتخاب، به معنای حق انتخاب شهروندان در میان تأمین‌کنندگان انتفاعی خدمات پایه، گفتمان ارزشی دیگری است که برای توجیه گسترش جهانی خصوصی‌سازی آب بکار گرفته می‌شود. برای بررسی علت روی آوردن سازمان‌های توسعه‌ی بین‌المللی به تعریف حکمرانی خوب بر مبنای توسعه‌ی حکومت محلی و مشارکت شهروندی، خوانشی گرامش‌یابی روشنگر است. درک هژمونی به منزله‌ی مناسبات بهنجارشده، و اقدامات ضد-هژمونیک به مثابه کردارها و نیروهایی که این مناسبات را متزلزل می‌کنند، قلمروهای ستیزناک قدرت در حکمرانی همه‌شمول نولیبرال هویدا می‌شود. کاکس (۲۰۰۱) می‌گوید که

1. free-riders

سازمان‌های توسعه‌ی بین‌المللی نظیر بانک جهانی، از دهه‌ی ۱۹۸۰ به بعد، برای حفظ مناسبات دولت با نواحی غیررسمی و مردمی، در یک اقدام هژمونیک از بالا، توسعه‌ی دولت‌های محلی، مشارکت اجتماع و توسعه‌ی مشارکتی را در دستور کار تعهدات نهادی خود قرار دادند. شاهد این اقدام نهادی شمار رو به افزایش شراکت‌های دولتی با سازمان‌های اجتماع‌محور^۱ و سازمان‌های مردم‌نهاد طی دو دهه‌ی اخیر است (Miraftab et al., 2008). پژوهش‌های زیادی نشان داده‌اند که این عادی‌سازی مشارکت اجتماع از مبارزات اجتماع‌ها سیاست‌زدایی می‌کند و کنترل دولتی را در جامعه گسترش می‌دهد. گنجاندن جنبش‌های مردمی ذیل سازمان‌های مردم‌نهاد، از طریق تثبیت مناسبات دولت-جامعه، سبب حفظ وضع موجود می‌شود. گرچه در دموکراسی‌های کم‌رمق، حکمرانی نولیبرال از طریق ایجاد فضاهای رسمی و قانونی مشارکت به سلطه‌ی خود مشروعیت می‌بخشد، این فرایند در عین حال شکافی پدید می‌آورد که جنبش‌های شورشی می‌توانند از آن بهره‌برند. شمول نمادین لزوماً متضمن بازتوزیع مادی نیست. جنبش‌های ضد-هژمونیک می‌توانند از چنین وضعیت‌های متناقضی برای برهم زدن نظم هژمونیک نولیبرال استفاده کنند.

کاکس (۲۰۰۱) هژمونی را به بالشتی تشبیه می‌کند که می‌تواند به تناسب وضعیت تغییر کند. اما قدرت مسلط تنها در صورتی می‌تواند بر روی بالشت هژمونی جا خوش کند که چالش اجتماعی و سیاسی سفت و سختی پیش روی هژمونی نباشد. مثلاً فرایندهای تمرکززدایی دولتی را در نظر بگیرید. این روند جهانی متضمن استراتژی هژمونیک دولتی برای مهار مبارزات مردمی، از خلال مجاری رسمی محلی، برای مطالبات و مشارکت شهروندی است. اما این اقدام هژمونیک تضادهایی به بار می‌آورد که می‌تواند به جنبش‌های توده‌ای دامن زند که دموکراسی‌های عمیق از-پایین ایجاد کنند. این جنبش‌ها، از طریق کردارهای ضد-هژمونیک مستمر، مناسبات بهنجار شده‌ی سلطه را افشا و متزلزل می‌کنند. (به بیان گرامشایی، جنگ مواضع به راه می‌اندازند.) مثال‌هایی از بولیوی، برزیل، و آفریقای جنوبی به ذهن می‌آید. مثلاً گل و فارثینگ (۲۰۰۸) نشان می‌دهند که در بولیوی مشارکت قانونی کنترل‌شده‌ی محلی در تصمیم‌گیری‌ها از مجرای حکومت‌های محلی، مناسبات دولت با اجتماعات بومی را تثبیت می‌کند. با این حال، چنانکه گل و فارثینگ نشان می‌دهند، این فرایند جنبش‌های بومی حقوقی را تقویت نمود. ماحصل ماجرا برهم خوردن توازن قدرت بود بطوریکه منجر به جنبش ایوا مورالس^۲ و انتخاب نخستین رئیس‌جمهور بومی کشور شد. مواضع جنبش‌های ضد هژمونیک نیز درست مثل مواضع مولد قدرت متغیر و متکثرند. تحلیل جنبش‌های زاغه‌نشینان در جنوب جهانی نشان می‌دهد سکونتگاه‌های غیررسمی در مقام تجسم شورش شهروندان، چگونه در عین حال به ثبات سیستم نیز کمک می‌کنند. سکونتگاه‌های غیررسمی که سرپناهی قابل استطاعت در اختیار اکثریت فقرا می‌گذارند، به واسطه‌ی غیرقانونی بودن‌شان، برای دولت فرصتی هستند که در ازای تأمین خدمات فراوان مورد نیازشان از آنها سوء استفاده‌ی سیاسی کند. اما با این حال آنها جنبش‌های شورشی و ضد-هژمونیک ایجاد می‌کنند که از کنترل دولت خارج می‌شود و حق خود به شهر را طلب می‌کنند.

1. Community based organization

2. Eva Morales

هولستون (۲۰۰۸)، در آخرین کتاب خود، سکونتگاه‌های غیررسمی در برزیل را عرصه‌های شهروندی شورشی‌ای در نظر می‌گیرد که مناسبات دولت-شهروند را در آن واحد تثبیت و بی‌ثبات می‌سازند. کردارهای شورشی زاغه‌نشینان در برزیل، برای متزلزل ساختن فرم‌های شهروندی تبعیض‌آمیز، از قسمی شهروندی عام و گفتمان مبتنی بر حقوق بهره می‌گیرند. هولستون می‌گوید شهروندی تبعیض‌آمیز برای افراد برابر حقوق برابر، و متعاقباً، برای افراد نابرابر حقوق نابرابر قائل است- تنها با سوادها حق رأی دارند. در مقابل، شهروندی شورشی از شهروندی عام تفویض‌شده‌ی اخیر برزیل بهره می‌گیرد - که به موجب آن همه‌ی افراد حقوق برابر دارند - تا مناسبات بهنجارشده‌ی برآمده از شهروندی تبعیض‌آمیز را برهم زند. در سکونتگاه‌های غیررسمی، که تجلی‌مادی شورش شهروندان فقیر هستند، ساکنان سازمان‌یافته، با بسیج شدن برای مطالبه‌ی حق خود بر شهر و معیشت شهری، به حقوق شهروندی فراگیرشان تحقق می‌بخشند. هولستون بر به‌هم‌تافتگی شهروندی شورشی و تبعیض‌آمیز تأکید می‌کند. دقیقاً همانطور که دولت و جامعه‌ی مدنی هرگز مقولات شسته-رفته و مجزایی نیستند، رابطه‌ی میان زاغه‌ها و دولت، یا مباحث شهروندی که آن‌ها را توجیه می‌کنند نیز مشخص و متمایز نیستند.

بخش بعدی، در باب کمپین مبارزه با تخلیه‌ی کیپ غربی در آفریقای جنوبی، به بررسی استفاده‌ی جنبش‌های مردمی از فرصت‌های سیاسی سیستم‌های هژمونیک برای به راه انداختن جنبش‌های ضد-هژمونیک، و بر عکس می‌پردازد. جنبش‌های شورشی خود را به فضاهای تمهیدشده برای مشارکت شهروندی به دست قدرت‌ها محدود نمی‌کنند؛ آن‌ها فضاهای جدیدی می‌آفرینند یا فضاهای قدیمی را دوباره از آن خود می‌کنند تا بتوانند از حقوق شهروندی‌شان برای پیش برد منافع ضد-هژمونیک خود استفاده کنند. مشخصه‌ی کردارهای شهروندی شورشی سیالیت است: بواسطه‌ی درهم‌تافتگی شمول و مقاومت، در فضاهای شهروندی تمهیدشده و خلق شده در حرکت‌اند.

۲- کمپین مبارزه با تخلیه‌ی اجباری کیپ غربی آفریقای جنوبی

کردارهای شهروندی شورشی چه هستند و چگونه بین فضاهای کنش تمهیدشده و خلق شده حرکت می‌کنند؟ شاید بهترین تجلی ماهیت متناقض سرمایه‌داری نولیبرال، تجربه‌ی آفریقای جنوبی دوران پس از آپاراتاید باشد، که در آن، در سال ۱۹۹۶، در آن واحد آزادی سیاسی و آزادسازی اقتصادی اتفاق افتاد. به محض اینکه قانون اساسی جدید آفریقای جنوبی در ۱۹۶۶، حق شهروندی سیاسی را به همه‌ی ساکنان آفریقای جنوبی اعطا کرد، سیاست‌های اقتصادی کلان بازتوزیع و رشد اشتغال (GEAR)، که در همان سال تصویب شدند، شهروندان را از حقوق شهروندی اساسی‌شان محروم کردند. آفریقایی‌های جنوبی تازه شهروندشده همچنین به مشتریانی تبدیل شدند که بابت خدمات اساسی به تأمین‌کنندگان خصوصی و عمومی پول پرداخت می‌کردند. این فرایند، که بیش از هر جای دیگر در آفریقای جنوبی نولیبرال دوران پس-آپاراتاید مضمون است، نشان می‌دهد که شهروندان چگونه می‌توانند در عین حضور نمادین در عرصه‌ی حکمرانی و تصمیم‌گیری، به لحاظ مادی محروم و محذوف باشند.

امروز، با گذشت بیش از یک دهه از قانون اساسی جدید آفریقای جنوبی، فقرای این کشور همچنان متحمل ترک اجباری از خانه‌های خود هستند، مُنتها این بار به دلایلی جز آپارتاید. در کیپ تاون، موج اولیه‌ی تخلیه‌ی اجباری در اواخر دهه‌ی ۱۹۹۰، به‌خاطر ناتوانی در پرداخت هزینه‌های خدمات اساسی و یا عدم پرداخت اجاره از سوی ساکنان مسکن عمومی یا وام‌های معوقه به بانک‌های خصوصی به راه افتاد. (۱) موج جدیدتر جابجایی اجباری، که هم توجه رسانه‌ها را بیشتر جلب نمود و هم مقاومت جمعی بیشتری را باعث شد، منجر به قلع و قمع/ بازماندگی‌های سکونتگاه‌های غیررسمی در امتداد بزرگراه N۲ شد که فرودگاه بین‌المللی را به شهر وصل می‌کرد - طرحی که بخاطر سیمای شهری و جام جهانی فوتبال ۲۰۱۰ که در کیپ تاون برگزار می‌شود مهم است. کمپین مبارزه با تخلیه‌ی اجباری^۱ کیپ غربی، جنبشی که رسماً در اوایل ۲۰۰۱ پی‌ریزی شد، اصطلاح عامی‌ست که شماری از سازمان‌های اجتماع، کمیته‌های بحران، و ساکنین را دربرمی‌گیرد که در نواحی فقیر کیپ تاون برای مقاومت در مقابل تخلیه‌ی اجباری و محرومیت از خدمات، و طلب حقوق خود برای سرپناه و خدمات اساسی ظهور کردند. به‌گفته‌ی یکی از فعالان کمپین، آن‌ها به دنبال حق خود به شهر، آب و سقفی بالای سرشان هستند، چرا که این حقوق نه امتیازی ویژه، که ضروریات اولیه‌اند. مبارزه‌ی آن‌ها علیه «خصوصی‌سازی این حقوق اساسی است که منجر به کسر شأن انسانی فقرا و کسانی که قادر به تأمین این خدمات نیستند، شده است» (Robert Wilcox interview, 2002). این کمپین جمعی‌ست متشکل از ساکنان ناراضی، سازمان‌دهندگان مدنی، کارگران تعدیل‌شده، فعالان اتحادیه‌ها و نمایندگان صنفی و اعضای سابق ائتلاف سه‌گانه‌ی حاکم (کنگره‌ی ملی آفریقا، کنگره‌ی اتحادیه‌های تجاری آفریقای جنوبی و حزب کمونیست آفریقای جنوبی). کمپین خود را به هیچ حزب سیاسی متعهد نمی‌بیند و از استقلال خود از احزاب کنگره‌ی ملی آفریقا (ANC) یا ائتلاف دموکراتیک (DA)، که در حال حاضر برای کسب قدرت در کیپ تاون و کیپ غربی مبارزه می‌کنند، دفاع می‌کند (برای کسب اطلاعات بیشتر درباره‌ی احزاب کمپین ضد تخلیه‌ی اجباری، نگاه کنید به: Oldfield and Stokke, 2006).

گروه‌های کمپین مبارزه با تخلیه‌ی اجباری همچنین بر استقلال خود از سازمان‌های مردم‌نهاد، که غالباً می‌گویند جنبش‌های اجتماعی را به‌واسطه‌ی قدرت مالی و مشروعیت قانونی‌شان کنترل می‌کنند، پافشاری می‌کنند. بر اساس بیانیه‌ی مطبوعاتی کمپین مبارزه با تخلیه‌ی اجباری کیپ غربی، سازمان‌های مردم‌نهاد از قدرت تأمین مالی خود استفاده می‌کنند «تا به نمایندگی از مبارزات مردمی در آفریقای جنوبی حرف بزنند و اساساً آن را تحت کنترل بگیرند.» کمپین در پی پافشاری بر «فروم‌های شبکه‌ای دموکراتیکی که به نحو افقی ساماندهی شده‌اند و نیز برخورداری از حق دفاع از خویش» است (WCAEC, 2007: 1). کمپین با چندین جنبش مردمی دیگر نیز ائتلاف کرده، از همه نزدیکتر در سال‌های اخیر با جنبش آلونک‌نشینان کوازولو ناتال^۲ در اباهلالی بیس میوندولو^۳.

1. Western Cape Anti-Eviction Campaign

2. KwaZulu Natal

3. Abahlali BaseMjondolo

باینکه برخی از استراتژی‌های کمپین، نظیر تحریم اجاره و تظاهرات اعتراضی توده‌ای، از استراتژی‌های به کار رفته در مبارزات ضد-آپارتاید الهام می‌گیرند، استراتژی‌های دیگر از زمینه‌ی پسا-آپارتاید و شهروندی عام تازه به دست آمده سربرآورده‌اند. اعضاء جنبش در اتاق جلسات می‌نشینند و همزمان از دادگاه و سیستم‌های قضایی و سیاست‌های رسمی برای پیشبرد حقوق شهروندی اعطاشده در قانون اساسی ۱۹۹۶ استفاده می‌کنند. اما بکارگیری استراتژی‌های قانونی رسمی را با کردارهای معیشتی غیررسمی و اقدامات تقابلی در هم می‌آمیزند. استراتژی‌های متنوع آن‌ها شامل این موارد می‌شود: مذاکرات غیررسمی با عاملان تخلیه‌ی اجباری برای به تعویق انداختن یا صرف نظر کردن از برنامه‌ی تخلیه؛ ظرفیت‌سازی و ایجاد داده‌های خود درباره‌ی گرفتاری خانواده‌های تهدید و بیرون‌شده؛ اجرای برنامه‌های هفتگی اطعام کودکان؛ نافرمانی‌های مدنی جمعی مثل اتصال مجدد خدماتی که قطع شده بودند به دست به اصطلاح «مبارزه‌ی برق‌کاران و لوله‌کشان»، و برگرداندن خانواده‌های بیرون‌شده به واحدهای مسکونی‌شان؛ اعتراضات و بسیج توده‌ای؛ تحصن؛ و هجوم به زمین- و همچنین بهره‌گیری از مطالبات قضایی و حقوقی. آن‌ها برای دستیابی به خواسته‌های به حق‌شان برای معیشت و سرپناه، از حقوق قانونی خود و گفتمان‌های مبتنی بر حقوق بهره می‌گیرند، اما، هیچ توهمی ندارند که مبارزات خود را به رویه‌های قضایی ارائه‌ی دادخواست یا به مجراهای دولتی و غیردولتی قانونی محدود سازند. از فضاهای رسمی هرگاه مناسب باشند استفاده می‌کنند، و هرگاه حس کنند محدودکننده و ناعادلانه‌اند در مقابل آن‌ها می‌ایستند. وقتی مجاری رسمی به بن‌بست بخورند، مجاری بدیلی ابداع می‌کنند تا حقوق شهروندی‌شان را طلب کنند و به شهری عادلانه برسند.

نمونه‌ی متأخرتر از مبارزه‌ی کمپین مبارزه با تخلیه‌ی اجباری کیپ غربی علیه تخلیه در دلفت و جو اسلو^۱ حاکی از بکارگیری مجموعه‌ای از اقدامات قانونی و فراقانونی رسمی و غیررسمی برای مبارزه بر سر حق به شهر و حق سرپناه است. (۲)

گذرگاه N2 پروژه‌ی مشترک سازمان ملی مسکن، حکومت استانی و شهر کیپ تاون است برای ساخت ۲۵ هزار واحد مسکونی که وزیر مسکن، لینیدو سیسولو، آن را بزرگترین پروژه‌ی مسکونی‌ای که تا بحال دولتی آن را به عهده گرفته توصیف کرده است (Chance, 2008:2). شهرداری کیپ تاون و سایر حوزه‌ها، در پرتو جام جهانی ۲۰۱۰ و در معرض دید بودن شدید آن، و بواسطه‌ی اینکه پروژه‌ی مزبور فرودگاه بین‌المللی کیپ تاون را به شهر متصل می‌کند، آن را در اولویت قرار دادند.

برای هموار کردن شرایط احداث پروژه‌ی N2، حدود ۶۰۰۰ آلونک‌نشین باید از جو اسلو به منازل موقتی‌ای منتقل شوند که در دلفت، منطقه‌ای در ۴۰ کیلومتری کیپ تاون، در حال ساخت‌اند. اما ساکنین این زاغه که در امتداد بزرگراه و نزدیک به آن زندگی می‌کنند مایل به نقل مکان به دلفت نیستند، و سرسختانه در مقابل انتقال مقاومت کرده‌اند، چرا که می‌دانند اگر پروژه کامل شود از پس هزینه‌ها برخواهند آمد و دیگر نمی‌توانند به محله بازگردند. در همین اثنا، شمار زیادی از زاغه‌نشینان در واحدهای مسکونی پر ازدحام در دلفت، که برخی از آنان حدود سی سال در صف انتظار مسکن بوده‌اند، از خانه‌های موقتی

1. Delft and Joe Slovo

تقریباً آماده‌شده‌ای که برای انتقال خانواده‌های جو اسلو در نظر گرفته شده بودند، استفاده کردند. در ۱۹ دسامبر ۲۰۰۷ خانواده‌های دلفتی نیازمند مسکن به این واحدهای خالی نقل مکان و ادعای مالکیت بر آنها کردند و نام خود را بر دیوارهای بیرونی خانه‌ها با اسپری نوشتند. به این ترتیب، ادامه‌ی پروژه‌ی N2 مستلزم اخراج حدود ۱۶۰۰ نفر از واحدهای مسکونی اشغال‌شده در دلفت و انتقال اجباری حدود ۶۰۰۰ نفر از آلونک‌نشینان جو اسلو به دلفت بود- فرایندی که می‌توان آن را به بهترین شکل «جنون بوروکراتیک» دانست (Manjuvu, 2008: 1).

در این فرایند کمپین بر آن بوده تا مبارزات اجتماع‌های فقیر در دلفت و جو اسلو را بر ضد فرایند انتقال اجباری به هم پیوند زند. آن‌ها مبارزه‌ای قانونی و فرا-قانونی علیه فرایند انتقال اجباری تحمیل‌شده بر فقرا را از پروتوریا آغاز کردند. با کمک کمیته‌ی هماهنگی قانونی کمپین (LCC) ساکنین هر دو اجتماع علیه تخلیه‌ی اجباری پرونده‌ی قضایی تشکیل دادند. (۳) آن‌ها خواستار حقوق قانونی خود برای برخورداری از سرپناه و خدمات اساسی (بندهای ۲۶ و ۲۷ قانون اساسی ۱۹۹۶ جمهوری افریقای جنوبی) شدند، و در نتیجه، برای شهروندی قانونی و حق به شهر دادخواست ارائه دادند.

اما، استفاده‌ی کمپین از رویه‌های قانونی رسمی نوآورانه بود، بطوریکه رویه‌های قانونی بوروکراتیک را به نوعی نمایش خیره‌کننده تبدیل کردند (یادداشت‌های میدانی، Ken Salo 2008). به عوض اینکه برای ثبت دادخواست برای مسکن بصورت تکی به دادگاه بروند، کل ۱۶۰۰ ساکن در معرض تخلیه‌ی اجباری و حامیان‌شان، جلوی دادگاه جمع شدند. کارمندان دادگاه که نمی‌توانستند چنین جمعیت انبوهی را در داخل ساختمان مدیریت کنند، میزها و صندلی‌ها را به خیابان آوردند و رویه‌های بوروکراتیک ثبت کردن و مهر زدن برگه‌های دادخواست را برای صف طولانی شاکیان در خیابان انجام دادند. آن‌ها با خواندن سرودهای اعتراضی ضد-آپارتاید روی پله‌های دادگاه، حضور و خواسته‌ی خود را هویدا و برجسته کردند. به بیان دیگر، آن‌ها با به دادگاه کشاندن مبارزه بر سر مسکن، دادگاه و محدودیت‌های ذاتی آن را هم به خیابان آوردند. (۴) پس از تقریباً دو ماه تظاهرات و اعتراضات عمومی هر روزه، در ۵ فوریه‌ی ۲۰۰۸، دادگاه عالی کیپ به نفع تخلیه‌ی اجباری رأی داد و به دولت استانی و خانه‌های توبلیشا (انبوه‌ساز پیمانکار) دستور داد که زاغه‌نشینان دلفت را بیرون کنند. اخراج ۱۶۰۰ ساکن دلفت در ۱۹ فوریه‌ی ۲۰۰۷ با کمک پلیس، گارد ویژه و سگ‌های پلیس صورت گرفت که با قساوت به در تک تک خانه‌ها می‌رفتند و منجر به زخمی شدن بیش از ۲۰ نفر، از جمله یک کودک سه ساله، شد و همین توجه رسانه‌ها را به شدت جلب کرد. ساکنان اخراج‌شده سپس در کف خیابان رها شدند و تیم تخلیه وسایل‌شان را - اثاثیه، تخت و لحاف و تشک، لباس‌ها - بسته بندی کرد و با کامیون به کلانتری محلی برد (Chance, 2008).

بلافاصله پس از تخلیه‌ی اجباری، نیمی از این خانوارهای بیرون‌شده به چادرهای موقتی که سیاستمداران ائتلاف دموکراتیک (حزب حاکم فعلی در کیپ تاون) فراهم کرده بودند منتقل شدند. نیم دیگر که به کمپین مبارزه با تخلیه وابسته بودند، برای حفظ استقلال خود از سوءاستفاده‌ی احزاب سیاسی، چادرها

را نپذیرفتند و در کف پیاده‌روی کنار خانه‌های موقتی N2 در جاده‌ی سمفونی^۱ ماندند. تا کنون، که سه ماه از بیرون کردن آن‌ها گذشته است، متحصنین در پیاده‌رو از جای خود تکان نخورده‌اند. آن‌ها آلونک‌هایی در پیاده‌رو ساخته‌اند و همبستگی و اجتماع‌سازی خود را به رخ کشیده‌اند. یک مهدکودک راه‌اندازی کرده‌اند؛ یک «کمپ خیابانی» برای تعطیلات مدرسه‌ی کودکان درست کرده‌اند که نِتبال و فوتبال یاد بگیرند؛ کودکان را برای بحث کردن درباره‌ی زندگی و مهارت‌های زندگی گرد هم می‌آورند؛ و با کمک کمیته‌ی کودکان سمفونی- دلفت^۲ که به تازگی ایجاد شده، فشن شوی مسیر سمفونی^۳ برگزار کردند (Delft-Symphony Anti-Eviction Campaign, 2008).

در جایی دیگر (Miraftab, ۲۰۰۶)، با تمرکز بر کار قوم‌نگارانه‌ی قبلی‌ام در باب اقدامات کمپین در کیپ تاون در بازه‌ی ۲۰۰۱ تا ۲۰۰۶، کنش‌های آن‌ها را برحسب فضاهای خلق‌شده و تمهیدشده‌ی شهروندی دسته‌بندی و تحلیل می‌کنم. فضاهای «تمهید شده» (۵) آن دسته از کنش‌های مردمی و سازمان‌های غیردولتی متحد با آنها هستند که مداخلات دولتی و کمک‌های خیریه به آن‌ها مشروعیت می‌بخشند و هدف‌شان مبارزه با وضعیت تنگ‌دستی است. فضاهای «خلق‌شده» آن کنش‌های جمعی فقرا هستند که مستقیماً با مراجع و مسئولین مقابله می‌کنند و وضع موجود را به چالش می‌کشند. این دو نوع فضا نه در رابطه‌ای دو قطبی، بلکه در نسبتی دوسویه با هم قرار دارند و متقابلاً مقوم یکدیگر هستند. آن‌ها نه مانع‌الجمع‌اند و نه لزوماً به مجموعه‌ی ثابتی از افراد یا گروه‌ها و یا نوع خاصی از جامعه‌ی مدنی وابسته‌اند. کردارهای شهروندی شورشی، چنانکه در مورد کمپین مشاهده شد، سیال‌اند و در فضاهای خلق‌شده و تمهیدشده برای مشارکت در حرکت‌اند. فعالیت‌های آن‌ها هم درگیر عرصه‌های سیاست رسمی و هم غیررسمی است و سر آن دارد که مبارزات برای بازتوزیع و خواست به‌رسمیت‌شناخته‌شدن (یادآور نظریه‌پردازی‌های نانسی فریزر، ۱۹۹۷) را با هم درآمیزد. در حالیکه برخی کنش‌های کمپین همچون «مبارزه‌ی لوله‌کشان» - که خدمات را دوباره وصل می‌کردند - و مقاومت در مقابل تخلیه، مستقیماً هدف بازتوزیع را دنبال می‌کنند، سایر کردارهای کمپین در راستای به‌رسمیت‌شناختن مشقت فقرا، تاریخ‌شان، مبارزات‌شان و مطالبه‌ی ایشان برای عدالت می‌کوشیدند. برای مثال، در مبارزه‌ی اخیر آن‌ها که در بالا معرفی شد، مردم شورش‌گر از مسیرهای قانونی برای مطالبه‌ی حق شهروندی خود به سرپناه و خدمات اولیه استفاده می‌کنند، اما آن را کافی نمی‌دانند. آن‌ها هم به معنای واقعی و هم به شکل استعاره‌ی بی‌کفایتی سیستم قضایی را با کشادن سیستم بروکراتیک‌اش به خیابان در معرض دید عموم گذاشتند. آن‌ها با ماندن در کف خیابان‌ها گرفتاری‌های همیشگی‌شان و در نتیجه ماهیت محدود و متناقض شهروندی رسمی خود در دوران پسا-آپاراتاید را نشان دادند. مهم‌تر از همه، حضور آن‌ها در پیاده‌رو خاطره‌ی جمعی میراث زشت آپاراتاید و انتقال‌های اجباری و خشونت‌آمیز آن را زنده کرد. این کار بیانگر و موجد آگاهی تاریخی سرکوب‌شان است.

1. Symphony Road

2. Delft-Symphony Children's Committee

3. Symphony Way Fashion Show

باری، نهادهای قدرت هژمونیک - رسانه‌ها، دولت، و سازمان‌های توسعه‌ی بین‌المللی - این مجموعه‌ی منعطف، متنوع و پیچیده از کردارهای شهروندی مردمی را در نسبتی دو قطبی می‌بینند. آن‌ها مردم و کنش‌های جمع‌شان را به شکلی گزینشی ارج می‌نهند (World Bank, 1998)، بطوریکه آن دسته از حرکت‌هایی که به کنار آمدن فقرا با نابرابری کمک می‌کنند مورد تحسین‌شان است، اما سایر جنبش‌های اعتراضی را تخطئه می‌کنند. آن کردارهای برنامه‌ریزی که برنامه‌ریزی همه‌شمول از خلال مشارکت شهروندی را گرامی می‌دارند، اما نسبت به پیچیدگی‌های مشارکت و مقاومت در عصر نولیبرال هیچ موضع انتقادی‌ای ندارند، در تلقی نادرست دوقطبی از جامعه‌ی مدنی و کنش جمعی دست دارند. بخش چهارم این چالش پیش روی برنامه‌ریزی را برمی‌رسد. اما پیش از آن، در بخش سوم، مروری خواهیم داشت بر مفهوم شمول که در بالا با مثال تشریح و در بستر تاریخی‌اش نشانده شد.

۳. شمول و شهروندی

نسبت بین شمول نولیبرال و شهروندی شورشی چیست؟

هولستون و آپادورای (۱۹۹۹) می‌گویند باید به شهروندی همچون درامی نگریست که بسته به شرایطش دستخوش تغییر می‌شود. حکمرانی غیرمستقیم بریتانیا در مستعمراتش با کمک همکاران محلی شاید نمونه‌ی کلاسیکی از سلطه به میانجی شمول باشد. در دوران استعمار، معروف است که شمول گزینشی بومیان و رؤسای قبایل رویکرد استعماری به تثبیت مناسبات سلطه در مستعمرات بوده است. باری، چنانکه ممدانی (۱۹۹۶) شرح می‌دهد، در مستعمره‌های مهاجران سفیدپوست بریتانیایی، این شمول لزوماً دال بر شهروندی نیست. به چشم دولت دوپاره،^۱ فقط سفیدپوستان شهروند بودند؛ بومیان صرفاً اتباع محسوب می‌شدند. اما در استعمار فرانسوی درام شهروندی با استعمار بریتانیایی از این نظر تفاوت داشت که اتباع به استعماردرآمده‌ی فرانسوی اگر توانایی نشان‌دادن «متمدن شدن» خود را به مرتبه‌ی یک [به‌اصطلاح] فرانسوی داشتند می‌توانستند به شهروند تبدیل شوند (Fanon, 1986).

برای دولت اقتدارگرای دوران پس از «استقلال»، خداوندگار برنامه‌ریزی مدرنیستی دولت‌گرا، پروژه‌های توسعه درام شهروندی مدرن را رقم می‌زدند. دولت‌های پسا-استعماری، برای تثبیت حکمرانی خود در میان افرادی که به‌تازگی شهروند اعلام شده بودند، کوشیدند با ترکیبی از توسعه، زور و فساد، شهروندی مدرن را بسازند. اما این مدل شهروندی، تناقض‌های درونی بین فرم و محتوا را فاش می‌کند: برخوردای از حقوق سیاسی و اجتماعی لزوماً ضامن حقوق اساسی معیشت نیست. پژوهش‌های فمینیستی نقش مهمی در درک مغلطه‌ی درام شهروندی لیبرال داشته‌اند، بطوریکه نشان داده‌اند این مدل به‌رغم فرض صورتی‌اش مبنی بر اینکه شهروندان واجد هویتی واحد، برخوردار از کلیه‌ی حقوق و دارای وظایف و حقوقی یکسان هستند، در عمل این حقوق و وظایف نابرابرند و تبعیض‌های جنسیتی، نژادی، و قومیتی پابرجاست (Gouws, 2005; Lister, 1997).

1. Bifurcated state

به این ترتیب، شهروندی صوری عام دوران نولیبرال معاصر شمول مادی گزینشی به بار آورده است. افراد چه بسا از خلال حکومت‌های محلی و امکان مشارکت، و نیز ادغام سیاسی و اجتماعی در نهادهای دولت، در کسب دسترسی بیشتر به نهادهای دولتی کامیاب شوند، اما این لزوماً به معنی ادغام واقعی آنها نیست. ممکن است با گسترش حقوق سیاسی افراد، همزمان دسترسی آنها به منابع گذران زندگی هرز رود. این شکاف را می‌توان در نمونه‌های کسب آزادی‌های سیاسی در اروپای شرقی دوران بعد از سوسیالیسم و آفریقای جنوبی دوران پسا-آپارتاید به عینه دید، که همزمان با گسترش حقوق مدنی و سیاسی شهروندان، نابرابری‌های اجتماعی-اقتصادی تشدید شده است.

موتور محرک کردارهای شهروندی شورشی معاصر همین شکاف میان شمول واقعی و صوری است (Sandercock, 1998b). در این زمانه‌ی نولیبرال، شهروندی واقعی از مجرای نهادهای قانونی دولتی دست‌یافتنی نیست، بلکه از طریق کردارهای شورشی اجتماع‌های به‌حاشیه‌رانده شده - اعم از مهاجران محروم از حق شهروندی؛ اقلیت‌های جنسیتی، قومی و نژادی جهان صنعتی‌شده؛ یا شهروندان زاغه‌نشین جنوب جهانی- زیر پوست شهر، که به شهری نامرئی می‌ماند، جوانه می‌زند.

به گمان من در این عصر نولیبرال، دورنگی شهروندی مدرن را بروشنی در جنوب جهان می‌توان دید. در دموکراسی‌های لیبرال شمال جهانی، شهروندان تدریس سرمایه‌داری نولیبرال را از طریق آب رفتن قلمروهای عمومی و زیر پا گذاشته شدن آزادی‌های مدنی لمس می‌کنند. اما در جنوب جهان، برای مثال در برزیل و آفریقای جنوبی، حقوق شهروندی عام تازه‌پیریزی شده، یکسره با ترک تازی‌های سرمایه‌داری نولیبرال بر زندگی شهروندان در تضاد قرار دارد. شهروندی سیاسی و حقوق صوری انتزاعی آنها گسترش یافته است، اما در آن واحد، استثمار اقتصادی و شانه‌خالی کردن دولت از مسئولیت تأمین خدمات اساسی ادامه دارد و سفره‌های مردم کوچکتر می‌شود. در جوامع با عقبه‌ی استعمار، «شهروندان حقوقی به دست آورده‌اند که شکم‌شان را سیر نمی‌کند!»

۴. پیامدها برای برنامه‌ریزی رادیکال

شورش برای آموزش و کردار برنامه‌ریزی رادیکال چه معنایی دارد؟

اس و اساس مناسبات قدرت هژمونیک مشروعیت است. تا اینجا برنهادیم که نولیبرالیسم جستجوگر مشروعیت از خلال حکمرانی‌ای که مقوم شمول سیاسی باشد است، لکن از ترجمان آن به برابری بازتوزیعی می‌پرهیزد. برعکس، ساختارهای شمول و مشارکت نولیبرالیسم کنش جمعی شهروندان را به فضاهای کنترل‌شده‌ی شهروندی تمهید شده محدود می‌کنند- برای مثال مجراهای دولتی غیرمتمرکز و رسمی، یا بخش سازمان‌های مردم‌نهاد قانونی که بناست بجای جنبش‌های اجتماعی بنشینند. این استراتژی غالباً با ترسیم دوگانه‌ی جامعه‌ی مدنی به منزله‌ی امری اصیل در برابر چپ‌های دوآتشه‌ی تخطئه‌شده تکمیل می‌شود.

در چنین زمینه‌ای، کردارهای برنامه‌ریزی رادیکال باید شورشی باشند. برنامه‌ریزی شورشی، برای ایجاد دگرگونی اجتماعی، باید تلاش‌های حکمرانی نولیبرال را برای تثبیت مناسبات سرکوب از طریق شمول بر هم زند. به این

ترتیب، برنامه‌ریزی شورشی کردارهای برنامه‌ریزی رادیکالی را شکل می‌دهد که ویژگی‌های نامنصفانه‌ی ساز و کارهای حکمرانی نولیبرال از طریق شمول را به چالش می‌کشند. برنامه‌ریزی شورشی باید دست حکمرانی نولیبرال را در وعده‌ی دروغین شهروندی همه‌شمول بخواند، همانطور که مبارزات ضد-آپارتاید/ ضد-استعمار «لاف تمدن «مدرن» در آفریقای جنوبی را رو کرد» (Ahluwalia and Zegeye, 2001: 463). برنامه‌ریزان، با غلبه بر تصویر دوگانه از جامعه‌ی مدنی، نباید کردارهای خود را صرفاً به فضاهای کنترل‌شده‌ی مشارکت - چه از مجرای سازمان‌های مردم‌نهاد یا گروه‌های اجتماعی وابسته به این سازمان‌ها باشد، چه از طریق ساختارهای رسمی مقامات محلی- محدود سازند. برنامه‌ریزی شورشی علاوه بر سازکارهای تقابلی مردمی که در فضاهای تمهیدشده‌ی شهروندی صورت می‌گیرند، کردارهای تخصصی مردمی را که شرایط مشارکت خود را به دست خود خلق می‌کنند، به رسمیت می‌شناسد، و آنها را حمایت و تشویق می‌کند.

شاید شکاکان بپرسند آیا برنامه‌ریزی شورشی گرفتار تناقضی ذاتی نیست. در پیگیری این مفهوم، یادآوری می‌کنم که بحث برنامه‌ریزی شورشی بر مبنای نسبت آن با «برنامه‌ریزی» و نه «برنامه‌ریز» صورتبندی می‌شود. برنامه‌ریزی شورشی نه به نوع خاصی از کنشگر (برنامه‌ریز شورشی)، بلکه به مجموعه‌ای از کردارها اشاره دارد. تمرکز بر تعریفی مبتنی بر ارزش از کردارهایی است که می‌توانیم آنها را شورشی تلقی کنیم.

برنامه‌ریزی شورشی نوعی سوژکتیویته‌ی اختصاصی نیست، درست همانطور که کردارهای برنامه‌ریزی به طور عام به برنامه‌ریزان آموزش‌دیده‌ی حرفه‌ای محدود نمی‌شوند. در واقع برنامه‌ریزی سپهر ستیزناک فعالیت‌های متقابل بازیگران متعدد است. این شناخت متکی بر دهه‌ها پژوهش برنامه‌ریزی رادیکال است که این افسانه را که برنامه‌ریزی ملک طلق حرفه‌مندانی است که برکنده از سایر قلمروهای کنش کار می‌کنند رسوا می‌سازد (Fainstein, 2000; Friedmann, 1973; Leavitt, 2004; Sandercock, 1998a, 1998b).

در دهه‌ی ۱۹۶۰، برنامه‌ریزی وکالتی در مخالفت با تعریفی نخبه‌گرا از برنامه‌ریزی عقلانی، که آن را اقدامات کنشگران همه‌چیز-دانی قلمداد می‌کرد که بهتر از هر کس قادر به تصمیم‌گیری درباره‌ی منافع مخاطبین‌شان هستند، سربرآورد (Davidoff, 2000[1965]). از آن گام نخست، در دهه‌های ۱۹۸۰ و ۱۹۹۰ گام‌های بلند بعدی، با برنامه‌ریزی مساوات‌خواه، برنامه‌ریزی مشارکتی، و برنامه‌ریزی ارتباطی برداشته شد (Forester, 1989; Healey, 1999; Innes, 2004; Krumholz, 1994). با وجود این، این چشم‌اندازهای انتقادی در محدوده‌ی خرد متعارفی که برنامه‌ریزان را متخصصانی برکنده از جامعه می‌دید باقی ماندند، ولو اینکه به مشارکت شهروندان، از طریق بازتوزیع یا دست‌کم ارتباط، کمک کنند.

جنبش متأخرتر در پژوهش برنامه‌ریزی رادیکال گام‌هایی در راستای گشودن باب برنامه‌ریزی به ورای مرزهای حرفه‌ای‌اش برداشته است. این جنبش هم واکنشی است به اهمیت سازمان‌های جامعه‌ی مدنی در تحول اجتماع‌ها، شهرها و مناطق، و هم به نسل جدیدی از برنامه‌ریزان که لزوماً در سازمان‌های مشاور خصوصی یا عمومی سنتی کار نمی‌کنند (نگاه کنید به کارهای Douglas and Friedmann, 1998). این پژوهش برنامه‌ریزی نشان می‌دهد که تحولات شهری و اجتماعی در واقعیت از خلال کردارهای روزانه‌ی شهروندان زاغه‌نشین، زنان فقیر مصمم، مهاجران غیرقانونی و سایر اجتماع‌های به حاشیه‌رانده‌شده و محروم

رخ می‌دهند (Beard, 2003; Friedmann, 1988; Irazábel, 2008; Miraftab, 2005; Sandercock, 1998b). این کنشگران همچنین از طریق ساخت خانه‌ها و زیرساخت‌های‌شان، دموکراسی‌های عمیقی ایجاد می‌کنند (Appadurai, 2001).

این واقعیت مادی به شکل گسترده در جنوب جهانی قابل مشاهده است: بیش از دو-سوم شهرهای جهان سوم از طریق فعالیت‌های برنامه‌ریزی‌نشده و خودانگیخته، که هولستون (۲۰۰۸) آنها را شهری شدن شورش‌ی تلقی می‌کند، شکل می‌گیرند. هشتاد و پنج درصد از شهرنشینان جهان سوم «املاک را غیرقانونی تصرف می‌کنند» (Winter, 2003: 471 به نقل از Davis, 2004: 6). بعلاوه، در فعالیت‌های بازار کار در بسیاری از اقتصادهای جهان سوم، مجراهای اشتغال رسمی نقشی حداقلی و محدود دارند. در سراسر جهان، اقتصاد غیررسمی رشد کرده است بطوریکه مشاغل غیرکشاورزی در دهه‌ی ۱۹۹۰ به ۴۳٫۴ درصد در آفریقای شمالی، ۷۴٫۸ درصد در جنوب صحرای آفریقا، ۵۶٫۹ درصد در امریکای لاتین، و ۶۳ درصد در آسیا رسیده است (Beneria, 2003). این ارقام نشان می‌دهد که تنها سهم کوچکی از توسعه‌ی اقتصادی و فضایی در شهرهای جهان سوم از طریق ساختارهای رسمی و برنامه‌ریزی حرفه‌ای رخ می‌دهد.

به این ترتیب، در بستر جهانی معاصر، دغدغه‌ی بسیار مطرح‌شده‌ی پژوهشگران برنامه‌ریزی در خصوص ارائه‌ی تعریفی روشن و تعیین حدود و ثغور حرفه‌ای برای عمل برنامه‌ریزی محلی از اعراب ندارد. اکثریت افراد به حاشیه‌رانده‌شده مسائل مربوط به توسعه‌ی شهری، محله و مسکن را خود تقبل می‌کنند، سرپناه می‌سازند، و روزگارشان را بیرون از ساختارهای تصمیم‌گیری رسمی و «برنامه‌ریزی حرفه‌ای» می‌گذرانند. بنابراین، بازیگران اصلی توسعه‌ی شهری از سازمان‌های برنامه‌ریزی به فرایندهای غیررسمی اجتماع‌محور، و از برنامه‌ریزان حرفه‌ای و برنامه‌ریزی رسمی به استراتژی‌ها و فعالیت‌های مردمی انتقال یافته است. اما این واقعیت، که بیشتر در زیست غیررسمی عمیق شهرهای جهان سوم و فرایندهای توسعه‌ی ناموزون آنها به چشم می‌خورد، نباید منحصر به فرد در نظر گرفته شود. برای مثال، در شمال جهانی، در قلب ایالات متحده، جایی که پروژه‌ی پژوهشی دیگری مرا به آنجا می‌برد، بخش عمده‌ای از توسعه‌ی شهرک‌های روستایی به دست تازه‌واردان مهاجر و از طریق کمیسیون‌ها و کمیته‌های محلی‌ای انجام می‌شود که از کارکنان برنامه‌ریزی حرفه‌ای نیستند، و یا کارکنان حرفه‌ای برنامه‌ریزی بر آنها هیچ نظارتی ندارند (Miraftab and McConnell, 2008). این معلم‌های بازنشسته، کسبه، زنان و کارمندان منتخب هستند که کمیته‌هایی را می‌سازند که برای برنامه‌ریزی توسعه‌ی این شهرک‌های کوچک تصمیم‌گیری می‌کنند. این واقعیت‌ها تعریف برنامه‌ریزی را گسترش می‌دهند. برنامه‌ریزی شورش‌ی مبتنی‌ست بر تعریفی مبسوط از برنامه‌ریزی رادیکال، چنانکه شرحش رفت. اما برنامه‌ریزی شورش‌ی، با برملاکردن اینکه برنامه‌ریزی همه‌شمول با تأکیدش بر مشارکت شهروندان و شراکت جامعه‌ی مدنی، غالباً به همدست حکمرانی نولیبرال تبدیل شده، مسیر مهم دیگری را طی کرده است. برنامه‌ریزی شورش‌ی نشان می‌دهد که منافع سرمایه‌داری جهانی و اقتصاد شرکتی چگونه از کنش جمعی برای غیرسیاسی کردن برنامه‌ریزی مترقی سوءاستفاده نموده، و کنشگران آن را به «افرادی شل و ول و سترون» تبدیل می‌کند. این افشاگری سبب می‌شود پژوهش برنامه‌ریزی به سمت تاریخی‌کردن درک شمول و مشارکت پیش

رود. با توجه به اینکه رسالت اصلی برنامه‌ریزی رادیکال، بنابر تعریف اصیل فریدمن (۱۹۸۷: ۳۹۱)، «میانجی‌گری نظریه و عمل در دگرگونی اجتماعی» است، کار برنامه‌ریزی شورشی بازنویسی برنامه‌ریزی رادیکال برای برملا کردن تکریم و تعریف‌گزینشی جامعه‌ی مدنی و مشارکت شهروندی، و چالش‌هایی که پیش روی کردارهای برنامه‌ریزی اجتماعاً دگرگون‌ساز در متن خاص سرمایه‌داری نولیبرال می‌گذارد، است. روی (۲۰۰۶) در «برنامه‌ریزی در عصر امپراتوری»، ویژگی‌های این میانجی‌گری و دوگانه‌گی آن را برای کردارهای برنامه‌ریزی «در دل مخمصه» مسأله‌دار می‌کند، یعنی در ایالات متحده، وقتی هژمونی جهانی امپراتوری از طریق نوسازی، بازسازی و بازتوسعه دست به شمول‌های مادی‌گزینشی می‌زند. کردارهای برنامه‌ریزی شورشی که هم محصول، و هم در واکنش به، جدال تاریخی میان شمول‌گزینشی و سلطه هستند، به دنبال از آن خود کردن مجدد فضاها و کنش جمعی برای رهایی‌اند.

کردارهای برنامه‌ریزی شورشی آنچه را که میل هژمونیک سرمایه‌داری نولیبرال می‌کوشد بپوشاند، برملا می‌کنند: کردارهای دگرگون‌ساز و ستیهنده‌ی نیرومندی که شهروندان و به‌حاشیه‌رانده‌شدگان، بیرون از تعریف سرمایه‌داری جهانی از شمول، خلق می‌کنند. کردارهای برنامه‌ریزی شورشی «دموکراسی» و «شمول» را از عناصر فرمالیستی آن‌ها جدا می‌کنند، و اهمیت جنبش‌های ضد-هژمونیک را در انتخاب روش‌های خاص خودشان در ساختن اجتماع‌ها و مشارکت‌شان به رسمیت می‌شناسد (Gills, 2001).

باری، تأکید بر این ارزش‌ها به معنای تحسین ساده‌لوحانه‌ی هر اقدام ستیهنده و مخربی نیست، بلکه یعنی هدایت‌شدن با درکی تاریخمند. برنامه‌ریزی انتقادی باید بر زمینه‌مند کردن برنامه‌ریزی متکی باشد- یعنی جدال قدرتی را که در آن کار می‌کند بشناسد. زمینه‌مند ساختن برنامه‌ریزی شورشی و سیاست غیررسمی به معنای بازشناسی عرصه‌ی وسیعی است که نمی‌توان آن را در یک مقوله‌ی واحد ادغام کرد. برای مثال، دولت یا نخبگان خودکامه، بعضاً سیاست غیررسمی را به پیوستن در گروه‌های بزهدار سوق می‌دهند، و به این ترتیب، سیاست غیررسمی گرچه کاملاً بیرون از نهادهای رسمی است، به نفع وضع موجود کار می‌کند. به این ترتیب، ابتکار عمل‌ها و بسیج‌های مردمی بیرون از عرصه‌ی رسمی سیاست («کنش‌گری اجتماع») باید دقیقاً مطابق با خاستگاه‌های تاریخی، ریشه‌های فرهنگی و سیاسی، و دستورکارهای‌شان شناخته شوند. اگر جنبش‌های شورشی و کردارهای ستیهنده‌ی مورد بحث در این مقاله تاریخی شوند، روشن می‌شود که ریشه‌های فرهنگی و سیاسی آن‌ها در فرماسیون‌های سیاسی‌ایست که در برابر نابرابری‌های ناشی از سرمایه‌داری، آپارتاید - و اکنون، نولیبرالیسم- مقاومت کردند.

اهمیت آگاهی تاریخی در پرسش هوشمندانه‌ی مارکس، که بسیار نقل شده، منعکس می‌شود: «آیا زنبورها معمارند؟» (cited in Mitchell, 2002: 45). به عقیده‌ی مارکس آگاهی تاریخی و توانایی تصور آفرینش خود معماران را از زنبورها متمایز می‌کند. در بحث از برنامه‌ریزی شورشی، تمایز نه بر اساس کنشگر، بلکه بر مبنای خود کنش‌ها گذاشته می‌شود. طیفی از کنشگران می‌توانند در کردارهای برنامه‌ریزی شورشی شرکت داشته باشند: اکتیویست‌های اجتماع، مادران، برنامه‌ریزان حرفه‌ای، معلمان مدارس، اعضای شورای شهر، بیکاران، بازنشسته‌گان و غیره. این کنشگران فارغ از اینکه کیستند، کارشان در صورتی برنامه‌ریزی

شورشی تلقی می‌شود که کنش‌های هدفمندی در راستای برهم زدن مناسبات سلطه‌ی سرکوبگران بر سرکوب‌شدگان باشند و ثبات وضع موجود را از طریق آگاهی از گذشته و تصور آینده‌ای دیگر برهم زنند. به عنوان جمع‌بندی، بخش بعدی اصول راهنمای کردارهای برنامه‌ریزی شورشی را ارائه می‌دهد.

۵. نگرستن از جنوب: اصولی برای کردارهای شورشی

چه بصیرت‌هایی از نگرستن به برنامه‌ریزی رادیکال از دریچه‌ی مبارزات ضد-استعماری جنوب به دست می‌آید؟ اصول کردارهای برنامه‌ریزی شورشی کدامند؟

پیشتر در این مقاله مفهوم شهروندی، و تلاش استعماری برای سلطه و مقاومت ضد-استعماری را که غالباً از خلال شمول و ساطت شده است، تاریخی کردم. در اینجا برای تشریح اصول برنامه‌ریزی شورشی، به بصیرت‌هایی که از جنوب جهانی و مبارزات ضداستعماری‌اش به دست آمده بازمی‌گردم.

نوشته‌های روشنفکران آفریقایی به ما می‌آموزد که آزادسازی مستعمره‌ها تنها از طریق «استعمارزدایی از ذهن» امکان‌پذیر است: باژگون کردن صغارت درونی‌شده‌ی به‌استعماردرآمدگان و تفوق استعمارگران (Fanon, 1986 [1967]). جنبش آگاهی سیاهپوستان به ما می‌آموزد که «تنها راه از بین بردن حس صغارت سیاهان این است که با بررسی مجددِ شخص سیاه‌پوست ببینیم چه شد که سیاهان به آسانی خود را تحقیر کردند» (Ahluwalia and Zegeye, 2001: 460). رهایی نیازمند آگاهی جدید است، آگاهی‌ای که از آسیب اخلاقی استعمار، بیگانگی عمیقی که فکر می‌کرد توسعه‌ی مستعمره فقط «به شرط نفی خویش» و بکارگیری گسترده‌ی سناریوها و راه‌حل‌های غیرآفریقایی میسر است، بازیابی می‌شود (Davidson, 1992: 199).

برای برنامه‌ریزی در این عصر، فرایندی مشابه به معنای استعمارزدایی از تصور برنامه‌ریزان از طریق به پرسش گرفتن این فرض است که هر سیاست و برنامه‌ای باید بر مدرنیزاسیون تأکید بگذارد. استعمارزدایی از ذهن مستلزم آگاهی از این امر است که به لحاظ تاریخی چگونه برای بسط پارادایم مشخص توسعه و انباشت سرمایه، آرمان شهر غربی در عصر استعمار بکار گرفته شد، و اینک نیز در عصر نولیبرال بکار گرفته می‌شود. جمعی از بساز و بفروش‌ها، برنامه‌ریزان، معماران و سیاستمداران و صنعت قدرتمند بازاریابی و تصویرسازی شهر غربی را به مثابه ابژه‌ی میل تبلیغ کرده‌اند (Perera, 1999). چنانکه ادوارد سعید (۱۹۹۴) قدرت مادی تصویر شرق‌شناسانه را در هنر و متون ادبی برای بسط سلطه‌ی استعمار نشان داد، پژوهش برنامه‌ریزی شورشی نیز نقش تصویر شهری غربی را در تحمیل شهرها و شهروندی پردکننده نشان می‌دهد. به این اعتنا، برنامه‌ریزی، که می‌توان آن را به شرق‌شناسی شبیه دانست، تصورات و ایدئال‌های غربی از شهر و توسعه‌ی شهری را به مثابه هنجارهای گرامی می‌دارد، و شهرهای جنوب را که با مدل غربی همخوان نباشند شکست‌خورده تلقی می‌کند. آنها غالباً به مثابه «جایی دیگر» تلقی شده‌اند، که به طور سیستماتیک تخطئه یا «نامرئی» می‌شوند. برای مثال، کار پژوهشگران شهری چون دبوک و پیلسارت (۲۰۰۴)، ممبی (۲۰۰۴)، ممبی و نوتال (۲۰۰۴)، موبوگانچه

(۱۹۹۰) و سایمون (۲۰۰۴) بازنمایی شهرهای افریقایی را به عنوان نمونه‌هایی از هرج و مرج مفرط، بی‌قانونی، درک‌ناپذیر بودن مطلق، بی‌اهمیتی؛ نمونه‌های شهری شدن شکست‌خورده - خلاصه، چیزی که قرار بوده چیزی دیگر باشد- نقد می‌کنند.

تداوم ایدئال‌های برنامه‌ریزی غربی در زمانه‌ی پسا/نواستعماری و نولیبرال ما، مفهوم‌پردازی تابعین^۱ از شهرها و برنامه‌ریزی را سرکوب می‌کند. پژوهش برنامه‌ریزی شورشی می‌کوشد، از طریق نگاهی تازه به شهرهای تابع، از تخیل برنامه‌ریزی استعمارزدایی کند تا آن‌ها را بر اساس ارزش‌ها و قوانین بازی خودشان درک کند نه با نسخه‌های برنامه‌ریزی و فانتزی‌های غربی. نگاهی «معکوس» به جهان توسعه این امکان را می‌دهد که ببینیم شاید زیست غیررسمی عمیق شهرهای جهان سوم شکست آنها نیست، بلکه به قول سایمون (۲۰۰۴)، نشانه‌ی پیروزمندانه‌ای از موفقیت آن‌ها در مقاومت علیه مدل‌های غربی برنامه‌ریزی و توسعه‌ی شهری است. من به تأسی از استیو بیگو، پدر جنبش آگاهی سیاهان در جنوب آفریقا، که اصرار داشت رهایی مستعمره‌ها تنها از خلال قسمی خودآگاهی تازه در نگاه به تبعه‌ی استعمار رخ می‌دهد (۱۹۸۷)، بر لزوم نوعی آگاهی تازه که تصورات برنامه‌ریزی را آزاد می‌کند، انگشت می‌گذارم.

اگر استعمارگری و قدرت استعماری به دنبال سرکوب حافظه باشد، مبارزات ضد-استعماری به ما می‌آموزند که حافظه‌ی تاریخی سیاسی را در قلب کردارهای رهایی‌بخش بکاریم (Werbner, 1998). تاریخ‌مندکردن مفهوم شمول از منظر مستعمره‌های سابق به ما این امکان را می‌دهد که دریابیم در دوران پسا-استعمار هم مثل استعمار، مشارکت سرکوب‌شده‌ها در شرایط سرکوب خود، در کار بهنجارسازی این مناسبات سرکوب است. این به ما کمک می‌کند که به رسالت سیاسی مشارکت شهروندان، و اینکه چطور صغارت سرکوب‌شده و برتری سرکوب‌گر می‌تواند در فرایند برنامه‌ریزی همه‌شمول به قوت خود باقی باشد، پی ببریم.

این خودآگاهی تاریخ‌مند اصل برساننده‌ی برنامه‌ریزی شورشی است. درحالی‌که سرمایه‌داری نولیبرال نوعی فراموشی اجتماعی جمعی را ترویج می‌دهد، یکی از وظایف مهم برنامه‌ریزی شورشی ضد-هژمونیک زنده کردن حافظه‌ی جمعی تاریخی، و تاریخ‌مند کردن مشکلات ناشی از فعل و انفعالات قدرت‌هاست- آنچه ساندرکوک تاریخ‌نگاری‌های شورشی می‌نامد (1998a). برای مثال، متحصنین کمپین در پیاده‌رو، خاطره‌ی جابجایی اجباری آپاراتاید را زنده می‌کنند. آشکارساختن شباهت‌های تاریخی بین جابجایی‌های آپاراتاید و تخلیه‌ی اجباری کنونی کمک می‌کند که کمپین علیه سیاست‌های نولیبرالی آفریقای جنوبی در جابجایی شهروندان شهری کمتر مرفه، بخاطر پروژه‌های اعیانی‌سازی، مبارزه کند. بطور مشابه، پژوهش برنامه‌ریزی شورشی برای تاریخ‌های شفاهی به حاشیه‌رانده‌شدگان، هم به عنوان شکل مهمی از دانش، و هم در مقام نوعی روش‌شناسی رهایی‌بخش ارزش‌قائل است. عمل و پژوهش برنامه‌ریزی شورشی خاطره را در کانون توجه خود قرار می‌دهد.

1. subaltern

فریدمن در کتاب **دورنمای شهرها** (۲۰۰۲) اصول هنجارین برنامه‌ریزی شورشی را که راجع به گروه‌های به‌حاشیه‌رانده‌شده و سرکوب‌شده است، چنین فهرست می‌کند: ارائه‌ی فهم و تحلیل انتقادی از نیروهای ساختاری که افراد را سرکوب و منکوب می‌کنند؛ درک اینکه باید به مشکل همزمان در مقیاس‌های گوناگون یورش بُرد؛ نشانه رفتن هم حقوق سیاسی و هم حقوق مادی؛ و درگیر کردن تشکلات دولتی و شبه-دولتی. این فهرست با ابعادی از اصول راهنمای کردارهای برنامه‌ریزی شورشی، آنگونه که در این مقاله بحث شد و در زیر فرانهی شده، همخوانی دارد: ضدیت با هژمونی، فرارونده‌بودن و برخورداری از قدرت خیال‌ورزی.

برنامه‌ریزی شورشی از مرزهای زمان، مکان و کنش فراتر می‌رود.

برنامه‌ریزی شورشی، از طریق کنش‌های عمومی‌ای که قلمروهای رسمی/غیررسمی سیاست و فضاهای تمهیدشده/خلق‌شده‌ی کنش شهروندی را دربرمی‌گیرد، از مرز دوگانه‌های کاذب پا فراتر می‌گذارد. با ایجاد همبستگی فراملی میان شهروندان به‌حاشیه‌رانده‌شده، از مرزهای ملی فراتر می‌رود. با دنبال کردن آگاهی تاریخ‌مند و ترویج خاطره‌ی تاریخی تجربه‌های اکنون، از مرزهای زمان در می‌گذرد. برنامه‌ریزی شورشی به حکم سرشت فرارونده‌اش، در نظریه‌پردازی‌اش اروپامحور نیست. بلکه می‌داند مرکز جهانی و حاشیه‌ها، شمال و جنوب، ممکن است در دل یکدیگر وجود داشته باشند.

برنامه‌ریزی شورشی ضد هژمونیک است.

برنامه‌ریزی شورشی ثبات مناسبات بهنجارشده‌ی سلطه را متزلزل می‌کند و بر حق شهروندان به مخالفت، شورش، و تعیین شرایط مداخله و مشارکت خود پای می‌فشارد. برنامه‌ریزی شورشی از ماهیت متناقض سرمایه‌داری نولیبرال استفاده می‌کند، و شکاف میان شمول و بازتوزیع را آفتابی می‌سازد. برنامه‌ریزی شورشی جهان چنین تناقض‌هایی را چندصدایی درک می‌کند، بطوریکه علاوه بر توجه به نحوه‌ی مفهوم‌پردازی و اعمال سیستم‌های سرکوب، نحوه‌ی مورد اعتراض و تردید قرار گرفتن آنها را هم نظر دارد.

برنامه‌ریزی شورشی واجد قدرت خیال‌ورزی است.

برنامه‌ریزی شورشی ایدئالیسم را برای رسیدن به جامعه‌ای عادلانه احیا می‌کند- تخیلی که به دست وهم نولیبرال «هیچ بدیلی نیست» سرکوب شده است. برنامه‌ریزی شورشی ارزش نمادین فعالیت‌های شهروندی شورشی‌ای را که امید می‌دهند و بر اساس آنها به سمت تحقق بدیل‌ها حرکت می‌کنیم، به رسمیت می‌شناسد. مهم‌تر از همه برنامه‌ریزی شورشی سرسختانه به آرمان عدالت خود پایبند است.

منابع

- Ahluwalia, P. and Zegeye, A. (2001) 'Frantz Fanon and Steve Biko: Towards Liberation', *Social Identities* 7(3): 455-69.
- Appadurai, A. (2001) 'Deep Democracy: Urban Governability and the Horizon of Politics', *Environment and Urbanization* 13(2): 23-43.
- Beard, V. (2003) 'Learning Radical Planning: The Power of Collective Action', *Planning Theory* 2(1): 13-35.
- Beneria, L. (2003) *Gender, Development and Globalization: Economics as if People Mattered*. New York: Routledge.
- Biko, S. (1978) *Black Consciousness in South Africa*. New York: Random House.
- Brown, W. (2003) 'Neoliberalism and the End of Liberal Democracy', *Theory and Event* 7(1).
- Chance, K. (2008) 'Housing and Evictions at the N2 Gateway Project in Delft', a report for Abahlali baseMjondolo, available online at: [<http://www.abahlali.org/>], accessed 8 May 2008.
- Cornwall, A. (2002) 'Locating Citizen Participation', *IDS Bulletin* 33(2): 49-58.
- Cox, R. (2001) 'Gramsci, Hegemony and International Relations: An Essay in Method', in B. Gills (ed.) *Globalization and the Politics of Resistance*, pp. 35-47. New York: Palgrave.
- Davidoff, P. (2000[1965]) 'Advocacy and Pluralism in Planning', in R.T. Legates and F. Stout (eds) *The City Reader*, pp. 423-33. London: Routledge.
- Davidson, B. (1992) *The Black Man's Burden: Africa and the Curse of the Nation-State*. New York: Times Books.
- Davis, M. (2004) 'Planet of Slums', *New Left Review* 26, March/April.
- De Boeck, F. and Pilssart, M.-F. (2004) *Kinshasa: Tales of the Invisible City*. Ghent: Ludion; Tervuren: Musée Royal de l'Afrique Centrale.
- Delft-Symphony Anti-Eviction Campaign (2008) 'Solidarity: Delft-Symphony Pavement Dwellers Building a New World – One Child at a Time', available online at: [<http://www.abahlali.org/node/3467>], submitted 14 April 2008, accessed 21 May 2008.
- Douglas, M. and Friedmann, J. (eds) (1998) *Cities and Citizens*. New York: Wiley.
- Fainstein, S. (2000) 'New Directions in Planning Theory', *Urban Affairs Review* 35(4): 451-78.
- Fanon, F. (1986) *Black Skin, White Mask*. London: Pluto Press.

- Forester, J. (1989) *Planning in the Face of Power*. Berkeley, CA: University of California Press.
- Fraser, N. (1997) *Justice Interruptus: Critical Reflections of the Post-Socialist Conditions*. New York: Routledge.
- Friedmann, J. (1973) *Retracking America: A Theory of Transactive Planning*. New York: Anchor Press.
- Friedmann, J. (1987) *Planning in the Public Domain: From Knowledge to Action*. Princeton, NJ: Princeton University Press.
- Freidmann, J. (1988) *Life Space and Economic Space: Essays in Third World Planning*. New Brunswick, NJ: Transaction Books.
- Friedmann, J. (2002) *The Prospect of Cities*. Minneapolis/London: University of Minnesota Press.
- Gills, B. (2001) 'Introduction: Globalization and the Politics of Resistance', in B. Gills (ed.) *Globalization and the Politics of Resistance*, pp. 3–11. New York: Palgrave.
- Gouws, A. (2005) *(Un)Thinking Citizenship: Feminist Debates in Contemporary South Africa*. Burlington, VA: Ashgate.
- Healey, P. (1999) 'Institutionalist Analysis, Communicative Planning and Shaping Places', *Journal of Planning Education and Research* 19: 111–21.
- Holston, J. (1995) 'Spaces of Insurgent Citizenship', *Planning Theory* 13: 35–52.
- Holston, J. (2008) *Insurgent Citizenship: Disjunctions of Democracy and Modernity in Brazil*. Princeton, NJ: Princeton University Press.
- Holston, J. and Appadurai, A. (1999) 'Cities and Citizenship', in J. Holston and A. Appadurai (eds) *Cities and Citizenship*, pp. 1–18. Durham, NC: Duke University Press.
- Innes, J. (2004) 'Consensus Building: Clarification for the Critics', *Planning Theory* 3(1): 5– 20.
- Irazábal, C. (2008) *Ordinary Place/Extraordinary Events: Democracy Citizenship, and Public Space in Latin America*. New York: Routledge.
- Kohl, B. and Farthing, L. (2008) 'New Spaces, New Contests: Appropriating Decentralization for Political Change in Bolivia', in V. Beard, F. Miraftab and C. Silver (eds) *Planning and Decentralization: Contested Spaces for Public Action in the Global South*, pp. 69–85. New York: Routledge.
- Krumholz, N. (1994) 'Dilemmas in Equity Planning: A Personal Memoir', *Planning Theory* 10(11): 45–56.

- Leavitt, J. (1994) 'Planning in the Age of Rebellion: Guidelines to Activist Research and Applied Planning', *Planning Theory* 10(11): 111-29.
- Lister, R. (1997) 'Citizenship: Towards a Feminist Synthesis', *Feminist Review* 57: 28-48.
- Mamdani, M. (1996) *Citizens and Subjects: Contemporary Africa and the Legacy of Late Colonialism*. Princeton, NJ: Princeton University Press.
- Manjavu, M. (2008) 'Joe Slovo's Housing Struggle', 11 March, available online at: [<http://www.zcommunications.org/blog/view/1457>], accessed 21 May 2008.
- McDonald, D. (2002) 'The Theory and Practice of Cost Recovery in South Africa', in D. McDonald and J. Pape (eds) *Cost Recovery and the Crisis of Service Delivery in South Africa*. London: Zed Books.
- Mbembe, A. (2004) 'Aesthetics of Superfluity', *Public Culture* 16(3): 373-406.
- Mbembe, A. and Nuttall, S. (2004) 'Writing the World from an African Metropolis', *Public Culture* 16(3): 347-72.
- Miraftab, F. (2005) 'Informalizing the Means of Reproduction: The Case of Waste Collection Services in Cape Town, South Africa', in L. Beneria and N. Kudva (eds) *Rethinking Informalization: Precarious Jobs, Poverty and Social Protection*, pp. 148-62. Ithaca, NY: Cornell University e-Publishing Program.
- Miraftab, F. (2006) 'Feminist Praxis, Citizenship and Informal Politics: Reflections on South Africa's Anti-Eviction Campaign', *International Feminist Journal of Politics* 8(2): 194-218.
- Miraftab, F. and McConnell, E.D. (2008) 'Multiculturalizing Rural Towns: Insights for Inclusive Planning', *International Planning Studies* 13(4): 343-59.
- Miraftab, F. and Wills, S. (2005) 'Insurgency and Spaces of Active Citizenship: The Story of Western Cape Anti-Eviction Campaign in South Africa', *Journal of Planning Education and Research* 25(2): 200-17.
- Miraftab, F., Silver, C. and Beard, V.A. (2008) 'Situating Contested Notions of Decentralized Planning in the Global South', in V. Beard, F. Miraftab and C. Silver (eds) *Planning and Decentralization: Contested Spaces for Public Action in the Global South*, pp. 1-18. New York: Routledge.
- Mitchell, T. (2002) *Rule of Experts: Egypt, Techno-Politics, Modernity*. Berkeley, CA: University of California Press.
- Mobogunje, A. (1990) 'Urban Planning and the Post-Colonial State in Africa: A Research Overview', *African Studies Review* 33(2): 121-203.
- Oldfield, S. and Stokke, K. (2006) 'Building Unity in Diversity: Social Movement Activism

- in the Western Cape Anti-Eviction Campaign', in A. Habib, I. Valodia and R. Ballard (eds) *Globalisation, Marginalisation and New Social Movements*, pp. 25-49. Durban: University of KwaZulu Natal Press.
- Perera, N. (1999) *Decolonizing Ceylon: Colonialism, Nationalism and the Politics of Space in Sri Lanka*. Oxford: Oxford University Press.
- Rose, N. (1999) *Power of Freedom: Reframing Political Thought*. Cambridge: Cambridge University Press.
- Roy, A. (2006) 'Praxis in the Time of Empire', *Planning Theory* 5(1): 7-29. Said, E. (1994) *Culture and Imperialism*. New York: First Vantage Books.
- Sandercock, L. (1998a) 'Framing Insurgent Historiographies for Planning', in L. Sandercock (ed.) *Making the Invisible Visible: A Multicultural Planning History*, pp. 1-33. Berkeley, CA: University of California Press.
- Sandercock, L. (1998b) *Towards Cosmopolis*. New York: Wiley.
- Simone, A. (2004) *For the City Yet to Come: Changing African Life in Four Cities*. Durham, NC: Duke University Press.
- Watson, V. (2002) 'The Usefulness of Normative Planning Theories in the Context of Sub-Saharan Africa', *Planning Theory* 1(1): 27-52.
- Watson, V. (2006) 'Deep Difference: Diversity Planning and Ethics', *Planning Theory* 5(1): 31-50.
- WCAEC (2007) 'African Movements Continue their Fights against NGO Authoritarianism', available online at: [<http://www.wombles.org.uk/article2007121403.php>], accessed January 2008.
- Werbner, R. (1998) 'Beyond Oblivion: Confronting Memory Crisis', in R. Werbner (ed.) *Memory and the Postcolony: African Anthropology and the Critique of Power*, pp. 1-17. London: Zed books.
- Winter, K. (2003) 'Illegal Settlements and the Impact of Titling Programmes', *Harvard Law Review* 44(2): 471.
- World Bank (1998) *Social Capital: The Missing Link?* Washington, DC: The World Bank.
- Yiftachel, O. (2006) 'Re-engaging Planning Theory? Towards "South-Eastern" Perspectives', *Planning Theory* 5(3): 211-22.

یادداشت‌ها

۱- طبق آمار به دست آمده از پروژه‌ی خدمات شهرداری و شورای پژوهش‌های علوم انسانی که در سال ۲۰۰۱ انجام شده، نزدیک دو میلیون نفر از ۱۹۹۴ به این سو از خانه‌های خود رانده شده‌اند (نگاه کنید به: McDonald, 2002).

۲- داده‌های من درباره‌ی کردارهای کمپین مبارزه با تخلیه برگرفته از پژوهش‌های قوم‌نگاری میدانی پیشین‌ام است که در سال‌های ۲۰۰۱ تا ۲۰۰۶ (۲۰۰۱، ۲۰۰۳، ۲۰۰۴، ۲۰۰۶) در کیپ تاون انجام شد. اعتراضات جدیدتر در ۲۰۰۷ و ۲۰۰۸ علیه پروژه‌ی N۲، برگرفته از داده‌های وبسایت کمپین ضد تخلیه‌ی اجباری کیپ غربی (WCAEC) و مشخصاً گزارش‌های چنس (۲۰۰۸)، کمپین ضد تخلیه‌ی سمفونی دلفت (۲۰۰۸)، مانیووو (۲۰۰۸)، یادداشت‌های میدانی کن سالو در زمان وقوع رویدادها از دسامبر ۲۰۰۷ تا فوریه‌ی ۲۰۰۸ است.

۳- در سال ۲۰۰۷، کمپین یک کمیته‌ی هماهنگی حقوقی تشکیل داد که مسئول آموزش‌های حقوقی بود تا بتواند نمایندگی خانواده‌هایی را که در معرض بیرون شدن از خانه‌های خود و قطع شدن دسترسی‌شان به خدمات بودند در محضر قاضی به عهده بگیرد. کمپین خاطرنشان می‌کند که این کار استفاده از دادگاه است برای به حداکثر رساندن منافع شهروندان، خواه با لغو یا به تأخیر انداختن دستورهای تخلیه و قطع خدمات، یا با نقش برآب کردن این فرایندها، یا صرفاً با مستندسازی مبارزه‌ی شهروندان به کمک سیستم‌های رسمی.

۴- بسیار ممنون کن سالو هستم بخاطر گزارش‌ها و بحث‌های روشن‌گرانه‌اش که این موضوع را به چشم من آورد.

۵- من واژه‌ی «فضاهای شهری تمهیدشده» را از آندره کورنوال (Andrea Cornwall, 2002: 50) به عاریه گرفته‌ام تا ایده‌های فضای شهری تمهیدشده/ خلق شده را شرح دهم.

مروری بر کتاب بازآفرینی مدرنیته‌ی ایرانی: روابط بین‌الملل و تغییر اجتماعی، نوشته‌ی کامران متین آیدین ترکمه

کتاب کامران متین با عنوان بازآفرینی مدرنیته‌ی ایرانی: روابط بین‌الملل و تغییر اجتماعی که در سال ۲۰۱۳ از سوی انتشارات راتلج منتشر شده^۱ است از دید من یکی از معدود تلاش‌های نظری جدی در راستای مفهوم‌پردازی انقلاب اسلامی ایران و نیز نظریه‌پردازی امر بین‌الملل به اتکای تجربه‌ی ایران است. در خلال این پژوهش جذاب و خواندنی متین به طور انتقادی با برخی از مهم‌ترین معضلات فکری در مارکسیسم که مشخص به مساله‌ی نظریه و البته روش بازمی‌گردند درگیر شده است. متاسفانه کتاب بسیار آموزنده و چالش‌برانگیز متین به فارسی برگردانده نشده است. در این نوشته می‌کوشم به برخی از مهم‌ترین بحث‌های متین بپردازم به طوری که خواننده بتواند تصویری نسبتاً دقیق از مختصات کتاب و به ویژه برداشت انتقادی او از نظریه‌ی توسعه‌ی ناموزون و مرکب تروتسکی به دست بیاورد. از آن جهت که تمرکز پژوهشی من نیز بر مساله‌ی روش، مارکسیسم، و به طور مشخص دولت و تغییر اجتماعی است در جای‌جای متن سعی کرده‌ام با برخی از استدلال‌های متین درگیر شوم. استدلال‌های نظری متین بسیار پیچیده و چندلایه و مستلزم تامل دقیق هستند. به طور کلی کتاب او از دید من کتابی است به شدت فشرده که دست کم در برخی مواقع نیازمند ایضاح بیشتر است. کامران متین با لطف همیشگی به پرسش‌های من پاسخ داده‌اند و من نیز آن‌ها را در متن گنجانده‌ام.

کتاب با این طرح مساله آغاز می‌شود که دشواری‌ها در نظریه‌پردازی انقلاب اسلامی ایران نشانگر یک معضل فکری گسترده‌تر در نظریه‌های کلاسیک مدرنیته است و آن ساختن مقوله‌های عام با ارجاع به تجربه‌ی اروپایی خاص مدرنیته است؛ مساله‌ای که با نام اروپامحوری می‌شناسیم (۲). اروپامحوری بر این پیش‌فرض‌ها استوار است که مدرنیته از درون اروپای غربی برخاسته است، در نتیجه اروپا نسبت به سایر نقاط جهان برتری دارد، و مدرنیته‌ی اروپایی یونیورسال است، و توسعه به صورت مرحله‌ای و با تاخیر زمانی در تمام جوامع رخ می‌دهد که در نهایت به یک فضای جهانی همگن ختم می‌شود. متین اروپامحوری را شکلی درون‌گرایانه/درون‌مدار (internalist) از فهم مدرنیته می‌داند و ادعا می‌کند که اروپامحوری با انتزاع بعد فضایی توسعه‌ی اجتماعی، جوامع را از هم مجزا و آن‌ها را درون یک تاریخ یونیورسال انتزاعی قرار می‌دهد که برآمده از تاریخ درونی خاص اروپا است. در نتیجه تاریخ جهان مدرن همچون مجموعه‌ای از دوباره‌به‌اجرا درآمده‌های گسسته‌ی ظهور درون‌زاد و مستقل مدرنیته در اروپا تعبیر می‌شود. بر این اساس، آن الگوهای توسعه‌ای که این تاریخ ظاهراً یونیورسال را نقض کنند همچون بیرون‌بودگی‌هایی نظری تلقی می‌شوند که در یک سو، اروپامحوران آن‌ها را به‌سان نمونه‌های قابل اغماض

1. Matin, Kamran. (2013): Recasting Iranian Modernity: International relations and social change, Routledge.

و استثناهایی نابهنجار یا پاتولوژیک نادیده می‌گیرند، و در سوی دیگر، مخالفان کلان‌روایت‌ها آن‌ها را همچون نمونه‌هایی از تفاوت اصیل می‌ستایند (همان). دو نقد مهم بر اروپامحوری وارد شده است: یکی ایده‌ی وبری مدرنیته‌های چندگانه و دیگری نقد پسااستعماری. به گفته‌ی متین اولی روش درون‌گرایانه‌ی اروپامحوری و در نتیجه تقدم نظری تجربه‌ی اروپا از مدرنیته را دست‌نخورده باقی می‌گذارد. این روش مستلزم بی‌توجهی به نظریه‌پردازی برهم‌کنش‌های ژئوپلیتیکی و تقابل‌های استعماری در مشروط‌کردن و شکل‌دادن به تغییر اجتماعی است. مساله این است که چنین رویکردی مرجعیت محوری اروپا را همچون یک مقوله‌ی نظری حفظ می‌کند و از اهمیت جهانی ویژگی‌های نوپدید برآمده از هم‌وجودی برهم‌کنشی جوامع متفاوت غفلت می‌ورزد (۳). در مقابل، پسااستعماری‌ها می‌کوشند بر ساخته‌شدن مدرنیته‌ی استعماری را به اتکای روشی صراحتن بین‌المللی (internationalist) بکاوند اما خصومت پسااستعمارگرایانه‌شان با نظریه‌ی عام و مقوله‌های یونیورسال مانع از تبدیل نقدشان بر اروپامحوری به یک نظریه‌ی اجتماعی عام، غیراروپامحور و آلترناتیو می‌شود.

استدلال اصلی کتاب این است که غلبه بر اروپامحوری به واسطه‌ی نظریه‌ی اجتماعی بدیلی که روابط بین‌الملل^۱ هسته‌ی آن باشد دست‌یافتنی است. منظور از روابط بین‌الملل وجود همزمان و تعاملی تمام شکل‌های تاریخی متقابلن شناسایی‌شده‌ی انسجام اجتماعی است. واردکردن روابط بین‌الملل در نظریه‌ی اجتماعی از دید متین مستلزم پذیرش یک هستی‌شناسی متکثر است که روابط و فرایندهای بین و درون جوامع را متقابلن برساننده، و توسعه را ذاتن برهم‌کنشی و چندخطی/چندوجهی می‌بیند. متین این هستی‌شناسی را زیربنای نظریه‌ی توسعه‌ی ناموزون^۲ و مرکب تروتسکی می‌داند. به اتکای این هستی‌شناسی نشان داده می‌شود که تجربه‌ی مدرنیته و انقلاب ایران استثنایی نیست بلکه محصول خاص اما ارگانیک مشخصه‌ی ذاتن بین‌المللی فرایند تاریخی است (همان). مبنای نظری کتاب به این ترتیب برداشتی به لحاظ هستی‌شناسانه متکثر از واقعیت اجتماعی است که بر اساس برداشت به لحاظ هستی‌شناسانه تکینه/منفرد امر اجتماعی را در نظریه‌ی انقلاب اسکاچپول نقد می‌کند (۵). متین معتقد است که اروپامحوری مساله‌ای هستی‌شناسانه است و نه تجربی (همان).

نه تنها اسکاچپول بلکه دیگرانی مانند جیانفرانکو پاگی و ریچارد بندیکس نیز روش‌شناسی درون‌گرایانه‌ی نظریه‌های مدرنیته را نقد کرده‌اند. از این منظر، تغییر اجتماعی را نباید درونی جامعه‌ی مورد مطالعه

۱. در توضیحات فصل اول متین اضافه کرده است که او روابط بین‌الملل، روابط بینجامعه‌ای، امر بین‌الملل، و ناموزونی را همچون واژگانی مترادف به کار می‌برد. همچنین گفته می‌شود که تروتسکی مفهوم قانون را نه در معنای پوزیتیویستی بلکه همچون واقعیتی تاریخی به کار می‌برد. مهم‌تر اینکه متین معتقد است تروتسکی قانون را نه برای ارجاع به یک تعین علی بلکه همچون یک تعمیم‌بخشی توصیفی به کار می‌برد. با اشاره به دیویدسون گفته می‌شود که توسعه‌ی ناموزون و مرکب همزمان بر فرایندی تاریخی و نیز تلاش برای فهم نظری این فرایند در اندیشه دلالت دارد. متین ایده‌ی توسعه‌ی ناموزون و مرکب را همزمان نظری و تاریخی می‌انگارد. (۲۳).

۲. متین معتقد است که برای واژه‌ی uneven بهتر است از ناموزون استفاده شود چرا که نابرابر بر جدایی نیز دلالت دارد در حالی که ناموزونی متضمن تفاوت درون یک پیوستار یا طیف است و از همین جهت بیشتر با مفهوم تمامیت – که در توسعه‌ی ناموزون و مرکب مندرج است – انطباق دارد.

دانست. به بیان دیگر، هدف نظریه‌ی اجتماعی در نظریه‌های غالب مدرنیته مطالعه‌ی ساختار و پویایی‌های درونی واحدهای اجتماعی و مشخصن ملت‌ها بوده است (۶). متین در نقد اسکاچپول عنوان می‌کند که اگرچه او در گامی تشخیصی، از نظریه‌های سطح میانی انقلاب‌های اجتماعی آغاز می‌کند و به درستی به سطح عمیق‌تر نظریه‌های عام تغییر اجتماعی پیش می‌رود، اما در گام تجویزی فقط در همان سطح میانی انقلاب‌های اجتماعی مداخله می‌کند و وارد سطح بالاتر یعنی انتزاع عام نمی‌شود. از دید متین، همچنان که اسکاچپول به درستی استدلال می‌کند که روابط بین‌الملل همواره در پیوند با ساختارهای سیاسی-اقتصادی پیشاموجود درونی جوامع قرار دارد و به این ترتیب فرایندهای درونی تغییر اجتماعی را شکل می‌دهد، منطقی باید نتیجه گرفت که روابط بین‌الملل نیز بی‌تردید در فرضیات هستی‌شناسانه‌ی نظریه‌ی اجتماعی او وارد شوند. اسکاچپول به درستی از این نیز آگاه است و می‌گوید وظیفه‌ی نظریه‌های حقیقت‌عام، در بهترین حالت، تصریح پیوندهای میان تعمیم‌های علی معتبر درباره‌ی مجموعه‌های متفاوتی از زمان‌ها و مکان‌ها است (۷). با این حال متین معتقد است که اسکاچپول از این جلوتر نمی‌رود و به تعبیری امکان تولید نظریه‌های عام اجتماعی را چندان جدی نمی‌گیرد. این رویکرد محتاطانه‌ی اسکاچپول از دید متین برآمده از هستی‌شناسی منفرد جامعه‌شناسی وبری است که طبق آن فرد و عمل او است که واحد پایه‌ی تحلیل است. این انفراد هستی‌شناسانه (ontological singularism) در جامعه‌شناسی تاریخی وبری نیز در قالب ملی‌گرایی روش‌شناسانه بروز می‌کند که ملت‌ها را همچون غایت‌هایی تاریخی می‌انگارد. گفته می‌شود که وبری بر نوعی تکثر علی و روش تطبیقی پافشاری دارد که هر دو برآمده از هستی‌شناسی اجتماعی تکینه‌انگار/منفرد او هستند. تکثر علی در واقع امر اجتماعی را به سه حوزه‌ی متمایز و خودمختار تقسیم می‌کند: سپهرهای اقتصادی، سیاسی و مذهبی/ایدئولوژیک که مولفه‌های اصلی‌شان به ترتیب بازار، بوروکراسی، و عقلانیت هستند و تیپ‌های ایده‌آل وبری را به وجود می‌آورند. مولفه‌های کلیدی این حوزه‌های مستقل در قالب سازه‌ها یا ایده‌آل‌تایپ‌های منطقی دقیق و ناب صورت‌بندی می‌شوند و در جامعه‌شناسی تاریخی تطبیقی وبری مبنا قرار می‌گیرند. این استراتژی تطبیقی وبری معطوف به شناسایی و تاسیس تفاوت‌ها بین شرایط مدرن و کهنه، و نیز علل این تفاوت‌ها است. این رویکرد وبری تفاوت را بر حسب زمان خطی توسعه‌ای می‌فهمد (۷) و در نتیجه فضا را به زمان تبدیل می‌کند. متین اما استدلال می‌کند که این تاکید وبری بر تفاوت توسعه‌گرایانه بر روی یک طیف زمانی که به واسطه‌ی تیپ‌های ایده‌آل به اجرا درمی‌آید خود به تقویت ایده‌ی استقلال واحدهای تحلیل راه می‌برد که اهمیت علی و برسازنده‌ی برهم‌کنش میان این واحدها را نادیده می‌گیرد. همین هستی‌شناسی وبری و روش‌شناسی درون‌گرایانه است که مانع از آن می‌شود که اسکاچپول بتواند روابط بین‌الملل را همچون وجه سازنده و تشکیل‌دهنده‌ی تغییر اجتماعی در نظر بگیرد (۸). اگرچه او کوشیده تا ساختارگرایی پلورالیستی درون‌جامعه‌ای وبری را به سپهر بیناجامعه‌ای بگستراند و از تاثیر عوامل بیرونی بر جوامع حرف بزند اما این باعث نشده که او برداشت وبری‌اش را از جوامع همچون موجودیت‌هایی به لحاظ هستی‌شناسانه منفرد کنار بگذارد. از همین رو اسکاچپول در حوزه‌ی روابط بین‌الملل نیز رویکردی نورئالیستی را برمی‌گزیند که به گفته‌ی متین بر دوپارگی

هستی‌شناسانه‌ی امر داخلی و امر بین‌الملل مبتنی است. طبق این هستی‌شناسی، روابط بین‌الملل همچون عاملی ذاتن بیرونی عمل می‌کنند که صرفن یک فرایند خودمختار و درون‌زادِ درونی (autonomous and endogenous internal process) را به حرکت درمی‌آورد. این از دید متین بدان معناست که امر بین‌الملل نه وارد تکوین و تشکیل شکل‌ها و پیامدهای انقلاب‌ها – همچون اموری داخلی – می‌شود و نه شکل‌ها و پیامدهای انقلابی تأثیری علی بر امر بین‌الملل دارند. یکی از پیامدهای این شیوه‌ی ایستای مفهوم‌پردازی روابط بین‌الملل این است که پیشاپیش این امکان را بیرون می‌گذارد که انقلاب‌های پیشینی می‌توانند شرایط جدیدی را برای انقلاب‌های بعدی به وجود بی‌آورند. به این معناست که مایکل بوراوی می‌گوید اسکاچپول در واقع تاریخ را منجمد می‌کند (۸).

متین عنوان می‌کند که اسکاچپول فقط تأثیر محصولات ایدئولوژیک و سازمانی انقلاب‌های پیشین را برای انقلاب‌های بعدی مد نظر قرار می‌دهد و در نتیجه تأثیر علی آن‌ها را بر روابط بین‌الملل نمی‌بیند. به این ترتیب، نگاه اسکاچپول به روابط بین‌الملل به نوعی تکرار همان مشکلی است که خود او در نظریه‌های مارکسیستی و لیبرال دولت‌شناسایی می‌کند. در این نظریه‌ها دولت همچون عرصه‌ی صرفی تصور می‌شود که تعارض بر سر منافع اجتماعی و اقتصادی اساسی فقط در آن رخ می‌دهد. اسکاچپول بر همین سیاق، امر بین‌الملل را چیزی بیش از عرصه‌ای انفعالی که رقابت ژئوپلیتیکی و توسعه‌ی سرمایه‌دارانه در آن رخ می‌دهد نمی‌داند. حال آنکه امر بین‌الملل دارای نیروی علی منحصر به خودش است. کوتاه اینکه از دید متین اسکاچپول تمایز تحلیلی بین امر داخلی و امر بین‌الملل را به اشتباه همچون تمایزی هستی‌شناسانه تلقی می‌کند و از همین رو نمی‌تواند محتوای مدرنیته را تغییر دهد و صرفن می‌تواند مسیرش را تا حدی تغییر دهد. ناتوانی نظریه‌ی اسکاچپول در فهم انقلاب اسلامی نیز ریشه در این بنیان نظری دارد که نمی‌تواند از اروپامحوری فاصله بگیرد (۹). متین در توضیحات تکمیلی^۱ افزوده است که اروپامحوری نمونه‌ی خاصی از درون‌گرایی است و تا جایی که درون‌گرایی به برداشت به لحاظ هستی‌شناسانه منفردی از امر اجتماعی مبتنی است، رویکرد جامعه‌شناسی تاریخی وبری اسکاچپول همچنان اروپامحور باقی می‌ماند زیرا این هستی‌شناسی منفرد از امر اجتماعی به گفته‌ی متین مشخصه‌ی بارز رویکرد اسکاچپول است. متین در ادامه استدلال می‌کند که دیسپلین روابط بین‌الملل هم تا حد زیادی از درون‌گرایی روش‌شناختی (methodological internalism) متأثر شده است. بلافاصله گفته می‌شود که روابط بین‌الملل کاملن متأثر از اروپامحوری است (۹). اینجا ظاهرن اروپامحوری و درون‌گرایی روش‌شناختی یکی تلقی شده‌اند اما متین تأکید دارد که اگرچه این دو به هم مرتبطند اما یکی نیستند. به گفته‌ی او، درون‌گرایی روش‌شناسانه بر یک هستی‌شناسی اجتماعی منفرد (singular) مبتنی است که اساسن زیربنای فکری اروپامحوری را تشکیل می‌دهد. روابط بین‌الملل، ناهمگنی فرهنگی را به لحاظ هستی‌شناسانه از تصویر بیرون می‌گذارد و این باعث می‌شود تا نسبت به غیرغرب نابینا شود. با نگاهی به پیشینه‌ی شکل‌گیری دیسپلین روابط بین‌الملل، توضیح داده می‌شود که نگرش‌های غالب در این دیسپلین، روابط بین‌الملل را شیء‌واره می‌کنند

۱. منظور توضیحاتی است که کامران متین در مکاتبات مربوط به آماده‌سازی و انتشار این مطلب در اختیارم گذاشتند.

و این را در نمی‌یابند که خودِ نظم بین‌الملل مدرن، محصول انقلاب‌های اجتماعی و سیاسی بوده است. از همین رو اولین دانشوران روابط بین‌الملل کوشیدند بر یکتاییِ ابژهی مطالعه‌شان یعنی روابط آنارشیک بین جوامع تاکید کنند که کاملن متفاوت از موضوع مطالعه‌ی نظریه‌ی اجتماعی و سیاسی یعنی روابط درون جوامع تلقی می‌شد. این تمایز در نورئالیسم یا رئالیسم ساختاری به شدیدترین شکل بروز کرد. در نتیجه ادعا شد که ماهیت و شکل روابط بین‌الملل برآمده از چیزی بیرونی است. این تاکید بر بیرونی‌بودنِ روابط بین‌الملل نسبت به جوامع از دید متین به این انجامیده که نورئالیست‌ها تفسیری خاص از مساله‌ی بغرنج امنیت داشته باشند که همه‌ی دولت‌ها را فارغ از ترکیب و پویایی‌های اجتماعی درونی خاص خودشان، به دنبال کردن سیاست خارجی واحد – در نسبت با بیرون – وادارد. اگرچه این رویکرد از منظرهای مختلفی به چالش کشیده شده اما متین معتقد است این واکنش‌های انتقادی که معطوف به شیء‌واره‌زدایی از آنارشی بوده‌اند، همگی از این موضوع غفلت کرده‌اند که امر بین‌الملل را همچون یک حوزه‌ی (field) متمایز و نوپدیدِ علیت در قالب یک نظریه‌ی اجتماعی منسجم مفهوم‌پردازی کنند. گفته می‌شود که رویکردهای مبتنی بر جامعه‌شناسی تاریخی درون روابط بین‌الملل از منازری متفاوت کوشیده‌اند تا کاستی تاریخی نورئالیسم را برجسته کنند. اما آنچه در عمارت نظری نورئالیسم کلیدی است مفهوم غیرتاریخی (ahistorical) و فرااجتماعی (supra-social) از امر بین‌الملل است (۹-۱۱). نقدهای جامعه‌شناسی تاریخی اگرچه توانسته این سپر مفهومی را به لحاظ تاریخی به چالش بکشد اما نتوانسته به طور نظری در آن نفوذ کنند. جامعه‌شناسان تاریخی به طور متداول اشاره دارند که روابط بین‌الملل بخشی از تمامیت جهان اجتماعی است. اما این اظهارات صوری از دید متین با نظریه‌های صراحتن اجتماعی همراه نشده‌اند تا این فرایند درهم‌پیچیدگی را در سطح مفهومی جذب و بیان کنند. در نتیجه مشکل نظری روابط بین‌الملل غیاب ادغام نظری امر بین‌الملل همچون وجه علی و تشکیل‌دهنده‌ی واقعیت اجتماعی است. این باعث شده است که روابط بین‌الملل پیوسته از خاستگاهش یعنی نظریه‌ی اجتماعی فاصله بگیرد. راه غلبه بر این کاستی، به گفته‌ی متین، استفاده از یک برداشت به لحاظ هستی‌شناسانه متکثر از جامعه است چیزی که امواج متوالی جامعه‌شناسی تاریخی از انجامش ناتوان بوده‌اند.

متین سپس به مواجهه‌ی مارکسیسم با روابط بین‌الملل می‌پردازد. از دید او یکی از مولفه‌های کلیدی نظریه‌ی مدرنیته‌ی مارکس این است که شیوه‌ی تولید سرمایه‌دارانه گرایش ارگانیک به گسترش جغرافیایی دارد (۱۱). از دید مارکس، این گرایش به خلق بازار جهانی، در خود مفهوم سرمایه موجود است. مارکس همچنین به تجربه‌های متفاوت توسعه‌ی سرمایه‌دارانه بیرون از اروپا اشاره کرده بود. با این حال از دید متین مارکس نیز همچنان گرفتار اروپامحوری بود که در اظهاراتی مانند این نمود می‌یافت: «بورژوازی جهانی را به تقلید از تصویر خودش خلق می‌کند» یا «کشوری که از لحاظ صنعتی توسعه‌یافته‌تر است فقط تصویر آینده‌ی کشوری کمتر توسعه‌یافته را نشان می‌دهد». به گفته‌ی متین، مارکس وقتی به دگرگونی مدرن جوامع اروپای غربی و به ویژه انگلستان و برآمدن سرمایه‌داری می‌پردازد این دگرگونی را همچون گسستی تاریخی در شکل‌های اجتماعی پیشین این جوامع تلقی می‌کند. در این سطح مارکس نظم

اجتماعی جدید و قدیم در اروپا را مقایسه می‌کند و در نتیجه به تبیین یک فرایند تغییر اجتماعی پس از وقوع آن می‌پردازد. از همین رو رویکرد او اینجا تاریخی و اروپا-محور (Europe-centred) است. اما مفهوم‌پردازی مارکس از گسترش سیاره‌ای آتی سرمایه‌داری از مرکزش یعنی انگلستان عمدتاً پیش از وقوع آن بوده است و از همین رو ضرورتن خصیصه‌ای پیشگویانه دارد. پس در این سطح به گفته‌ی متین نه با تحلیل که با نوعی پیش‌بینی مواجهیم که بر مقایسه با تجربه‌ی انگلیس مبتنی است و از همین رو مارکس نمی‌توانسته وجه بین‌المللی این تجربه‌ی انگلیس را به طور صریح نظریه‌پردازی کند. به گفته‌ی متین اگرچه مارکس از وجه فضا‌مند توسعه‌ی سرمایه‌دارانه آگاه بود اما تمایل داشت تا آن را به مسایلی که برای انباشت سرمایه به وجود می‌آورد تقلیل دهد. مارکس به این ترتیب فرض کرد که تفاوت‌های فرهنگی و مرزهای سیاسی بین جوامع در مواجهه با نیروی خودجهان‌شمول‌ساز سرمایه نهایتاً منسوخ خواهند شد. از دید متین، تعبیر مشهور مارکس تحت عنوان «نابودسازی فضا با زمان» بیانگر برداشت پایه‌ی او از مساله‌ی فضا و توسعه است (۱۲). سرمایه‌ی مارکس از دید متین حاوی انتزاعی صریح از روابط بین‌المللی است. او با ارجاع به پانویس دوم در صفحه‌ی ۷۲۷ از جلد یک سرمایه می‌گوید مارکس به این ترتیب امر بین‌المللی یا تکثر جامعه‌ای را صرفن‌همچون یک شرط فرعی مغشوش‌کننده می‌پندارد. اما باید توجه داشت که نظریه‌پردازان منطق سرمایه مانند کریستوفر جی. آرتور نشان داده‌اند که برای پروراندن نظریه‌ی عام منطق سرمایه مارکس به درستی دست به چنین انتزاعی از فضا زده است. متین اینجا به خوانش دیوید هاروی از مارکس ارجاع می‌دهد که معتقد است مارکس نظریه‌ی عام انباشت سرمایه را بر پیش‌فرض‌های خاصی بنا نهاد که فرایندهای انباشت اولیه را از تحلیل بیرون می‌گذارند. نظریه‌ی عام انباشت سرمایه‌ی مارکس از دید هاروی انباشت مبتنی بر غارت، کلاه‌برداری، و خشونت را به مرحله‌ی اولیه‌ی نسبت می‌دهد که دیگر سنخیتی با وضعیت کنونی ندارد یا آن طور که رزا لوکزامبورگ معتقد است به نوعی بیرون از نظام سرمایه‌دارانه قرار دارند. این برداشت هاروی از مارکس در تضاد با برداشت لوفور و هاروتونیان از مارکس قرار دارد. لوفور و هاروتونیان خوانش دیگری از مارکس عرضه می‌کنند. لوفور معتقد است که مارکس بر حضور روابط استعماری در سرمایه‌داری کنونی پافشاری داشته و فرمول سه‌تایی او را مبنای حرفش قرار می‌دهد که بر رابطه‌ی زمین-کار-سرمایه مبتنی است. این فرمول از دید لوفور در دیدگاه‌های مارکسیستی مغفول واقع شده و به رابطه‌ی دوتایی کار-سرمایه فروکاسته شده است. هاروتونیان نیز معتقد است که نظریه‌ی عام منطق سرمایه‌ی مارکس که بیشتر در گروندریسه و در قالب مفاهیم تبعیت‌صوری و واقعی صورت‌بندی شده است پیشاپیش نشان می‌دهد که مارکس خوانش مرحله‌گرایانه‌ی خود را کنار گذاشته بود و بیشتر بر وجود همزمان شکل‌های اجتماعی در کنار هم تأکید داشت تا گذار از یک شکل اجتماعی به شکل دیگر. متین در هر حال نتیجه می‌گیرد که مارکس به لحاظ نظری گرایش داشت تا گسترش سرمایه‌داری را همچون یک فرایند انگلیس‌محور فراملی ببیند که در شکل به لحاظ زمانی متفاوتی پدیدار می‌شود و پیامدهای ذاتن مشابهی را تولید می‌کند (۱۲). متین خود اشاره می‌کند که مارکس رفته‌رفته از این رویکرد اروپا‌محور فاصله گرفت و نسبت به تعمیم برداشت کلی تاریخی‌اش از پیدایش سرمایه‌داری و

تبدیلش به یک نظریه‌ی تاریخی-فلسفی هشدار داده بود. اما مرگ اجازه نداد مارکس این نگاه را به طور سیستماتیک پیروانند. متین در فصل پایانی کتاب کوشیده است این مسائل را در بطن بحثش درباره‌ی رابطه‌ی ماتریالیسم تاریخی و توسعه‌ی ناموزون و مرکب با تفصیل بیشتر طرح کند.

به این ترتیب مفهوم‌پردازی وجه فضاوند توسعه‌ی سرمایه‌دارانه مساله‌ای کلیدی برای مارکسیست‌های پس از مارکس باقی ماند.^۱ از دید او واکنش مارکسیست‌ها به این مساله را می‌توان در دو ایده‌ی کلیدی خلاصه کرد: توسعه‌ی ناموزون و امپریالیسم. اینجا اما متین هیچ ارجاعی به لوفور نمی‌دهد. می‌دانیم که گزینه‌ی سوم برآمده از دیدگاه‌های لوفور درباره‌ی تولید فضا و شیوه‌ی تولید دولتی است. به گفته‌ی متین، برای مارکس و مارکسیست‌های بعد از او، توسعه‌ی ناموزون مشخصه‌ی عام سرمایه‌داری و منفک از ناموزونی ذاتی توسعه‌ی تاریخی است. به بیان دیگر، استنتاج بی‌واسطه‌ی توسعه‌ی ناموزون از منطق درونی شیوه‌ی تولید سرمایه‌دارانه مستلزم آن بوده که مارکسیست‌ها نیروی علی وجه به‌ویژه فضایی توسعه‌ی اجتماعی را که برآمده از وجود همزمان جوامع متکثر است نادیده بگیرند (۱۳). نظریه‌های مارکسیستی کلاسیک امپریالیسم (که در اوایل قرن بیستم مطرح شدند) هم بیانگر اهمیت فضا و جغرافیای سیاسی هستند. ادعای اصلی این نظریه‌ها این است که ورود فزاینده‌ی دولت در فرایندهای انباشت سرمایه در سطح ملی به تشدید رقابت بین دولت‌های سرمایه‌دار بر سر کار و مواد خام ارزان، و بازارهای خارجی انجامیده که شعله‌ی تنش‌های بین دولت‌ها را برافروخته است. در این روایت‌ها، رقابت ژئوپلیتیکی و جنگ‌های مدرن برآمده از تضادهای داخلی سرمایه‌داری بوده‌اند که به مرزهای دولت‌های ملی سرایت کرده بود. این رویکرد اقتباسی (derivative) به روابط بین‌الملل و ژئوپلیتیک مشخصه‌ی نظریه‌ی نظام جهانی والرشتاین نیز هست. نقد متین بر نظریه‌ی والرشتاین این است که همچنان که اسکاچپول توضیح می‌دهد این نظریه بر دو تقلیل‌گرایی مبتنی است: اول فروکاستن ساختار اجتماعی اقتصادی به بازار جهانی و دیگری فروکاستن ساختارهای دولتی به منافع طبقه‌ی مسلط. این باعث می‌شود تا اهمیت برساننده‌ی چندگانگی سیاسی و روابط بین‌الملل از تحلیل بیرون بماند. این نادیده‌انگاری روابط بین‌الملل در نظریه‌های مارکسی جدید از امپریالیسم نیز به چشم می‌خورند. برای مثال مفهوم امپراتوری هارت و نگرانی نظام جهانی معاصر را بر حسب حکم‌رانی پراکنده، مرکززدایی شده و فراملی سرمایه توصیف می‌کند که نظام دولت‌ها و ژئوپلیتیک را منسوخ جلوه می‌دهد. با در نظر گرفتن مداخلات متاخر آمریکا در خاورمیانه و نقاط دیگر، این تفسیر به روشنی رنگ می‌بازد. در سوی دیگر، طرفداران ایده‌ی امپراتوری غیررسمی قرار دارند (پانیچ و گیندین) که معتقدند اگرچه نظام دولتی همچنان تداوم دارد اما هژمونی آمریکا باعث شده است که دیگر از رقابت‌های ژئوپلیتیکی جدی خبری نباشد. جدیدترین نظریه‌های مارکسیستی امپریالیسم هم دیدگاه‌های کالینیکوس و هاروی هستند که می‌کوشند جنگ‌ها و مداخلات امپریالیستی را بر حسب تقاطع و درهم‌تنیدگی دو

۱. به نوعی در راستای همین رویکردهای غالب در سنت مارکسیستی، متین نیز در این کتاب فضا را بیشتر در سطح روابط بین‌الملل یا روابط بینادولتی مفهوم‌پردازی می‌کند و در نتیجه ناموزونی‌های فضایی در سطح زیرملی «با عاملیت دولتی» در کانون بحثش قرار ندارد. او البته تأکید دارد که موضوع بحثش برهم‌کنش متقابلن برساننده‌ی روابط بین‌الملل از یک سو با روابط درون‌جامعه‌ای از سوی دیگر است.

منطق ذاتن خودمختار و مستقل سرمایه و ژئوپلیتیک توضیح دهند. این دیدگاه‌های جدید اما از دید متین همان منطق اسکاچپول را پی گرفته‌اند و در نتیجه دچار همان کاستی پیش‌گفته هستند یعنی شناسایی مساله (درون‌مداری) در سطحی متاتئوریک اما مداخله در سطح نظری میانی (meso-theoretical). به بیان دقیق‌تر، نظریه‌های مارکسیستی معاصر، امر بین‌الملل را در سطح نظری میانی می‌گنجانند و در نتیجه انتزاع‌های عام نظریه‌ی مارکسیستی را که در سطح بالاتری قرار دارند دست‌نخورده رها می‌کنند. نتیجه اینکه یا به اشتباه از پایان امر بین‌الملل سخن رانده می‌شود (هارت و نگری) و یا به طور ضمنی برداشتی شیء‌واره از امر بین‌الملل مبنا قرار می‌گیرد (هاروی). همه‌ی این کاستی‌ها از دید متین برآمده از برداشت به لحاظ هستی‌شناسانه منفرد از امر اجتماعی است که باعث می‌شود نسبت به مشخصه‌ی ذاتن برهم‌کنشی و چندخطی توسعه بی‌توجه بمانند و در نتیجه همچنان حدی از اروپامحوری را حفظ کنند. متین تنها استثنا بر این قاعده‌ی مارکسیستی را ایده‌ی توسعه‌ی ناموزون و مرکب لئون تروتسکی می‌داند. همچنان که گفتیم اما این برداشت شاید دقیق نباشد زیرا نظریه‌های لوفور به ویژه درباره‌ی استعمار (آن طور که در کار استفان کیپفر و کانیشکا گونواردنا تا حدی تصریح شده است) و نیز دیدگاه‌های گرامشی درباره‌ی جغرافیا (باز هم در کار استفان کیپفر) نیز بیانگر رویکردی متفاوت به مساله‌ی فضا هستند. البته کیپفر و گونواردنا بیشتر بر مساله‌ی استعمار متمرکز هستند و در نتیجه در کارهای‌شان نمی‌توان یک نظریه‌ی اجتماعی از امر بین‌الملل را یافت؛ حوزه‌ای که کانون نظریه‌پردازی متین را تشکیل می‌دهد. با این حال نوشته‌ها و به ویژه تفاسیر لوفوری کیپفر و گونواردنا از مساله‌ی دولت و استعمار از دید من می‌تواند مبنایی برای تکمیل نظریه‌ی متین درباره‌ی روابط بین‌الملل باشد.

متین نقل می‌کند (۱۴) که در اواخر سده‌ی نوزدهم و اوایل سده‌ی بیستم در نتیجه‌ی اقتدار فکری بین‌الملل دوم برداشتی مکانیکی از ماتریالیسم و نیز تفسیری کاملن خطی از تاریخ بر جنبش مارکسیستی سایه افکنده بود. یک مشخصه‌ی این رویکرد این بود که بر ایده‌ی انقلاب دومرحله‌ای استوار بود که فرض می‌کرد یک انقلاب سوسیالیستی فقط می‌تواند در پی یک انقلاب بورژوایی-دموکراتیک موفق به دست بیاید. به این ترتیب توسعه‌ی سرمایه‌داری مبنایی ضروری برای دستیابی به جوامع سوسیالیستی و کمونیستی در مراحل بعدی تلقی می‌شد. از همین رو به خاطر ماهیت جنینی توسعه‌ی سرمایه‌دارانه در روسیه این طور تصور می‌شد که این کشور آماده‌ی انقلاب سوسیالیستی نیست. با این حال انقلاب سال ۱۹۰۵ و نقش پرولتاریای روسی در آن این انگاشته را به چالش کشید. باید اضافه کرد که برخی نظریه‌پردازان مارکسیست مانند کریس آرتور اساسن انقلاب در روسیه را سوسیالیستی نمی‌دانند. متین در توضیحات تکمیلی اضافه می‌کند که او نیز انقلاب روسیه را سوسیالیستی نمی‌داند. او تمایزی می‌گذارد بین لحظه‌ی وقوع این انقلاب و استحکام و تحول متعاقبش. از دید او انقلاب روسیه در لحظه‌ی وقوع سوسیالیستی بود دست کم در این معنا که انقلابی بود کارگرمحور و حامی و دنبال‌کننده‌ی پروگرامی سوسیالیستی. اما دقیقن از آنجایی که از دید تروتسکی (و نیز از دید لنین، هر چند با صراحت کمتر) سوسیالیسم اساسن پدیده‌ای «بین‌المللی» است در نتیجه نمی‌تواند در یک کشور محقق شود. تروتسکی

در مقدمه‌ی کتابش تاریخ انقلاب روسیه (۱۹۸۵) کامل‌ترین و صریح‌ترین تصویر را از ایده‌ی توسعه‌ی ناموزون و مرکب عرضه می‌کند. تروتسکی برداشت خاصی از ماهیت جهان اجتماعی دارد که در این گزاره‌ی او آشکار است: «ناموزونی عام‌ترین قانون فرایند تاریخی است» (۱۵). این اطلاق یونیورسالیته به ناموزونی از سوی تروتسکی از دو جهت برای متین مهم است: اول اینکه این ناموزونی یونیورسال، یک انتزاع عام است که به طور استقرایی و تاریخی بر ساخته شده است. با این حال این انتزاع نقشی استنتاجی نیز دارد به این معنا که تمام ادعاهای بعدی درباره‌ی ماهیت و شکل‌های تغییر اجتماعی را نیز پوشش می‌دهد. همین کیفیت یونیورسال ناموزونی در توسعه است که از دید تروتسکی بتوانیم از ایستایی عقل‌گرایی صوری فراتر برویم و جهان را همچون تاریخ‌مندی پویای یک فرایند دیالکتیکی بفهمیم. به بیان دقیق‌تر، استدلال متین این است که ناموزونی، مولفه‌ی یونیورسال فرایند تاریخی است که البته نه به طور ایستا فراتاریخی (statically supra-historical) بلکه به طور پویا تراتاریخی (dynamically trans-historical) و در نتیجه مطلقن اجتماعی است. افزون بر این، ناموزونی، هم به لحاظ تاریخی و هم به لحاظ معناشناختی، طبیعتن دربرگیرنده‌ی تفاوت است. همچنین، از آنجایی که ناموزونی مستلزم تفاوت و نیز قدرت ناموزون است، منطقن شکل‌های متفاوت پیکر‌مندی چندگانگی را در میان اجزای سازنده‌اش دربرمی‌گیرد (که شامل سلسله‌مراتب متعارض امپراتوری، آنارشی متعارض نظام دولت‌های مدرن، و آنارشی غیرآنتاگونیستیک سوسیالیسم می‌شود). در نتیجه، یونیورسالیته‌ی ناموزونی در هر سه حالت پیش‌گفته از دید متین مستلزم و دربرگیرنده‌ی ناهمگنی فعال (active heterogeneity) است (۱۵). به گفته‌ی تروتسکی، از قانون یونیورسال ناموزونی به این ترتیب می‌توان قانونی دیگری را نتیجه گرفت که همان قانون توسعه‌ی مرکب است. او توسعه‌ی مرکب را همچون گردهم‌آمدن مراحل متفاوت سفر، ترکیبی از گام‌های مجزا، و اختلاط شکل‌های کهن و متاخرتر تعریف می‌کند. ترکیب به این ترتیب از دید متین تجلی انضمامی ناموزونی است زیرا فقط زمانی می‌تواند رخ دهد که یک چندگانگی تفاوت‌بنیاد یعنی غیاب برابری توسعه‌ای (developmental evenness) وجود داشته باشد. اما ترکیب، ذاتی ناموزونی نیز هست. به بیان دیگر، شیوه‌ی برهمکنشی‌ای که طبق آن لحظه‌های امر اجتماعی، در هر مقیاس و با هر میزانی از پیچیدگی، بازتولید می‌شوند باعث می‌شود تا شکل‌های کنونی دوباره در هم بیامیزند و ترکیب شوند و این به تولید شکل‌های اجتماعی جدیدی می‌انجامد که حالا خود به مولفه‌های برساننده‌ی ناموزونی تبدیل می‌شوند (۱۵). ناموزونی به این ترتیب هم شرط فرایندهای توسعه است و هم خود به واسطه‌ی آن‌ها مشروط می‌شود. ناموزونی از دید متین دربرگیرنده‌ی ترکیب‌های خاصی از محصولات اجتماعی، اقتصادی، سیاسی، نهادی، فرهنگی، و ایدئولوژیک بیرونی و درونی است. در نتیجه ناموزونی همچون یک فرایند، تمایز تحلیلی بین درونی و بیرونی را از لحاظ هستی‌شناسانه بی‌ثبات می‌کند (۱۶).

متین مدعی است که ناموزونی به این ترتیب به شیوه‌ای قاطعانه غیرهگلی، یونیورسال است. ناموزونی از این منظر، کلی است که به لحاظ هستی‌شناسانه تابع مشخصه‌ی برهم‌کنشی مولفه‌های ذاتن ترکیبی‌اش است. با این حال این مولفه‌ها فقط تا حدی به واسطه‌ی این کل ناموزون مشروط می‌شوند، و افزون بر

این به واسطه‌ی آن ویژگی‌های ارگانیک درونی و شرایط تاریخی و طبیعی‌شان نیز مشروط می‌شوند (۱۶). متین استدلال می‌کند که برداشت از یونیورسالیته در ایده‌ی توسعه‌ی ناموزون و مرکب، یک ویژگی پیشینی موجودیتی درون همگن نیست بلکه کانتکتستی است علی‌که به طور یونیورسال در حال اجرا است و بافت انتیک‌اش ناهمگن و به طور رادیکال نسبت به تفاوت گشوده است. در واقع این یونیورسالیته پیوسته به واسطه‌ی تفاوت بازشکل‌دهی می‌شود و این به تولید شکل‌های نوپدید می‌انجامد که خود در تعیین کانتکتست ظهورشان تعیین‌کننده می‌شوند. متین این را ناهمگنی فعالانه‌ی امر یونیورسال در ایده‌ی تروتسکی می‌نامد که با وجه دیگر یعنی توسعه تکمیل می‌شود.

متین توضیح می‌دهد که توسعه از دید بسیاری حکایت‌گر مرحله‌گرایی خطی نظریه‌ی مدرنیزاسیون و مارکسیسم بین‌الملل دوم است. اما در نگاه تروتسکی، توسعه تجلی انضمامی و پویای ماهیت ناموزون و مرکب تغییر اجتماعی است و در نتیجه نمی‌تواند تک‌خطی، همگن، یا همگن‌ساز باشد. اینجا هم تفاوتی در نگاه لوفور و برداشت متین از تروتسکی جالب توجه است. متین ظاهرن معتقد است که توسعه‌ی ناموزون و مرکب تروتسکی نظریه‌ای در سطح انضمامی است. از این نیز نتیجه می‌گیرد که این توسعه نمی‌تواند همگن‌کننده باشد. لوفور در مقابل معتقد است که فرایند تولید فضا همزمان همگن‌ساز، پاره‌پاره‌ساز، و سلسله‌مراتبی است. لوفور نیز تدقیق نمی‌کند که آیا اینجا در سطح تاریخی جغرافیایی حرف می‌زند یا در سطح نظری انتزاعی. از این جهت هر دو برداشت مشابه هستند. تفاوت اما در این است که متین توسعه را همگن‌ساز نمی‌داند. به نظرم استفاده از سطوح تحلیل و نظریه‌ی منطق سرمایه اینجا می‌تواند تسهیل‌کننده باشد. متین با ارجاع به روزنبرگ می‌گوید توسعه‌ی ناموزون و مرکب، به شکلی برهم‌کنشی چندخطی است. او اضافه می‌کند که چنین توسعه‌ای هم به لحاظ نظری و هم به لحاظ تاریخی تجسم شرایط درهم‌تنیده‌ی ناموزونی و ترکیب است. اینجا متین ظاهرن سطوح تحلیل را درمی‌آمیزد. متین به درستی توسعه را نشانه‌ی انضمامی فعالیت‌های بازتولیدگرانه‌ی برهم‌کنش زنده‌ی شکل‌های اجتماعی می‌داند (۱۶). اما این را نمی‌توان با نظریه‌ی انتزاعی خلط کرد.

متین بر مبنای این توضیحات مفصل، توسعه‌ی ناموزون و مرکب را این طور تعریف می‌کند: درک مفهومی و تجلی شرط هستی‌شناختی درهم‌تنیدگی الگوهای توسعه‌ی جوامع، طوری که وجود همزمان‌شان برساننده‌ی وجود منفردشان است و برعکس (۱۶-۱۷). یکی از وجوه کلیدی این نوع توسعه این است که هر جامعه‌ای محصولات جوامع دیگر را مورد استفاده قرار می‌دهد بدون آنکه ضرورتن همان فرایندهای توسعه‌ای را از سر بگذراند که این محصولات از دل‌شان بیرون آمده‌اند. به این ترتیب دیدگاه تروتسکی از دید متین می‌تواند الگوهای ظاهرن متناقض توسعه و استراتژی‌های سیاسی را توضیح دهد. او انقلاب اسلامی ایران را نیز از همین منظر ارزیابی می‌کند و می‌گوید این انقلاب نیز محصول الگوی خاص توسعه‌ی مرکب ایران بوده است (۱۷). متین معتقد است که اگر قرار باشد پتانسیل ایده‌ی توسعه‌ی ناموزون و مرکب فعلیت بیابد نمی‌تواند کارکردش را فقط به دوران سرمایه‌دارانه محدود کرد. خود تروتسکی نیز این برداشت را فقط به سرمایه‌داری محدود نکرده بود. روزنبرگ معتقد است که برداشت‌های محدودکننده فرایند دومرحله‌ای انتزاع تروتسکی

را به درستی درمی‌یابند. تروتسکی ابتدا نشان می‌دهد که خصیصه‌های توسعه‌ی روسیه ویژگی مشترک کشورهای عقب‌مانده/عقب‌نگه‌داشته‌شده درون فرایند گسترده‌تر توسعه‌ی سرمایه‌دارانه هستند. او سپس نشان می‌دهد که خود توسعه‌ی سرمایه‌دارانه نیز شکلی غیرخطی به خود می‌گیرد و این به خاطر وجود توسعه‌ی ناموزون و مرکب همچون قانون عام‌تر تاریخ است (۱۷). این برداشت بسیار جذاب است. اولن از این جهت که همانند خوانش باسکار، نباید مساله را صرفن به جامعه‌ی سرمایه‌داری فروکاست و انتزاع‌مان باید در سطحی باشد که جامعه‌ی طبقاتی – که سرمایه‌داری شکل خاصی از آن است – و حتا غیرطبقاتی (اگر وجود داشته باشد) را به طور کلی پوشش دهد. از طرف دیگر، چنین خوانشی از تروتسکی همچنین اجازه می‌دهد به زبان باسکاری بگوییم که آنچه در سطح تاریخ-جغرافیا پدیدار می‌شود و فعلیت می‌یابد، ترکیبی از منطق‌های متفاوت است که سرمایه فقط یکی از آن‌ها، هر چند نیرومندترین‌شان، است. با این حال برخلاف متین و روزنبرگ ترجیح می‌دهم از قانون عام تاریخ حرفی نزنم. چرا که قانونی واحدی وجود ندارد، بلکه با مجموعه‌ای از نیروهای مختلف مواجهیم که هر یک قدرت گرایش‌گونه‌ی خود را دارند و اینکه در هر موقعیتی، چه ترکیبی از آن‌ها بروز کند از پیش مشخص نیست و بیشتر از آنکه برآمده از قانونی تاریخی باشد، وابسته به پرکتیس انسانی است. به گفته‌ی متین البته من نیز اینجا یک قانون عام را صورت‌بندی کرده‌ام. و دیگر اینکه ظاهراً آنچه می‌گویم تفاوتی با نظریه‌ی توسعه‌ی ناموزون و مرکب ندارد. به گفته‌ی متین این نظریه می‌گوید همواره نیروها و بازیگران چندگانه‌ای وجود دارند (ناموزونی) که در برهم‌کنش با یکدیگر هستند (مرکب‌بودگی) و دقیقن به همین خاطر نتیجه را نمی‌توان پیشاپیش معین کرد زیرا چیزها نه با خودشان بلکه با عاملیت انسانی ترکیب می‌شوند. به بیان دقیق‌تر، از دید متین توسعه همواره ناموزون و مرکب یا «به طور برهم‌کنشی چندخطی» است. یکی از ابهام‌ها در روایت متین و روزنبرگ شاید این باشد که وقتی می‌گویند توسعه‌ی سرمایه‌دارانه خود شکلی غیرخطی می‌گیرد، همچنان ظاهراً با یک منطق مواجهیم و آن منطق سرمایه است. آیا دقیق‌تر نیست اگر به جای این نگاه که توسعه‌ی سرمایه‌دارانه شکلی غیرخطی به خود می‌گیرد، بگوییم این منطق سرمایه است که در مواجهه با نیروهای تاریخی دیگر، فقط تا حد مشخصی امکان فعلیت‌یابی پیدا می‌کند و این به تولید شکل‌های مرکب و هیبریدی در جغرافیاهای تاریخی متفاوت می‌انجامد؟ متین تاکید می‌کند که نظریه‌ی توسعه‌ی ناموزون و مرکب در کتابش یک نظریه‌ی اجتماعی عام است و نه نظریه‌ای مختص دوران سرمایه‌داری. او این پرسش را طرح می‌کند که هدف از شناسایی «منطق»ی که هیچگاه نمی‌تواند وجود داشته باشد یا به طور منفرد در جهان تاریخی واقعی عمل کند چیست؟ به گفته‌ی متین برداشت‌های ما از انتزاع در نظریه‌پردازی متفاوت است. مهم‌تر اینکه از دید متین چندگانگی جامعه‌ای (societal multiplicity) چنان برای واقعیت اجتماعی بنیادی است که هیچ نظریه‌ی اجتماعی‌ای نباید در صورت‌بندی فرض‌های نظری ابتدایی‌اش از آن منتزاع شود. این نوع انتزاع از دید متین دقیقن یکی از کارهایی است که مارکسیسم کلاسیک یا ماتریالیسم تاریخی مرتکب می‌شود؛ مشکلی که نظریه‌ی توسعه‌ی ناموزون و مرکب تروتسکی به طور ضمنی آن را تشخیص داده و به آن می‌پردازد.

همان طور که گفته شد، متین در این کتاب کوشیده است تا شرحی غیراروپامحور و غیرذات‌گرایانه از تجربه‌ی ایران از مدرنیته عرضه کند. او برای این منظور نظریه‌ی توسعه‌ی ناموزون و مرکب تروتسکی را به شکلی انتقادی به کار گرفته که وجه مشخصه‌اش فرض هستی‌شناختی چندگانگی جامعه‌ای است. این نظریه به این ترتیب از برداشتی منفرد از جامعه فراروی می‌کند. این برداشت اخیر از آن رو تقلیل‌گرا است که در مطالعه‌ی تغییر اجتماعی درون جامعه‌ها، روابط میان آن‌ها را صرفن‌همچون اموری منفعل یا پیشامدی تلقی می‌کند. این از دید متین به برداشتی تک‌خطی از توسعه منجر می‌شود و در نتیجه شکل‌های مرکب توسعه را بیرونی می‌سازد. در نتیجه معضلات تبیینی شرح‌های اروپامحور از مدرنیته از دید متین ضرورت‌ن برآمده از هستی‌شناسی منفردشان (singularist) است که از همزیستی برهمکنشی جامعه‌های اروپایی با جامعه‌های دیگر غفلت می‌کند (۱۴۴). تبیین‌های اروپامحور در نتیجه دگرگونی مدرن جامعه‌های اروپایی را همچون خصیصه‌ای مستقل و درونی این جوامع می‌انگارد. این شیوه‌ی درون‌گرایانه‌ی پژوهش از دید متین نتیجه‌ی منطقی یک تحلیل تطبیقی ایستا است که مدرنیته‌ی اروپایی را امری یونیورسال تلقی می‌کند. در مقابل، پیش‌فرض هستی‌شناسانه‌ی رویکرد توسعه‌ی ناموزون و مرکب بر ناهمگنی امر اجتماعی (ناموزونی) و در نتیجه برهمکنش همزمان میان جامعه‌ها (مرکب‌بودن) استوار است (۱۴۴). این دیدگاه اما شاید از آن جهت که ناهمگنی را ویژگی همه‌ی دوره‌های تاریخی می‌داند چندان به کار تحلیل سرمایه‌داری نیاید و نتواند خاص‌بودگی و یکتایی ناهمگنی برآمده از منطق سرمایه را دریابد. اما استدلال این کتاب چگونه تفسیر و برداشت ما را از ماتریالیسم تاریخی متأثر می‌سازد؟ ماتریالیسم تاریخی از دید متین یک نظریه‌ی اجتماعی عام است که به ما در نظریه‌پردازی پدیده‌های اجتماعی در سطوح متفاوت تعمیم/انتزاع کمک می‌کند. متین به نامه‌نگاری مارکس با ورا زاسولیچ فعال پوپولیست روسی ارجاع می‌دهد و استدلال می‌کند که این مکاتبات نشانگر تقلای مارکس برای فهم رابطه‌ی ماتریالیسم تاریخی موجود و شکلی نوپدید از آن – برآمده از تجربه‌ی خاص روسیه – هستند (۱۵۰). افزون بر این مارکس در جلد اول سرمایه نیز وقتی به بحث لحظه‌های کلیدی انباشت اولیه می‌پردازد به نوعی اهمیت علی‌روابط بین‌الملل را برای فرایندهای درونی تغییر اجتماعی برجسته می‌کند. این ایده اگرچه از دید متین در نوشته‌های دیگر مارکس هم قابل ردیابی است اما هیچگاه به طور صریح نظریه‌پردازی نشده. مارکس به رغم مشاهدات تجربی‌اش از وجه بین‌الملل تغییر اجتماعی (برای مثال در نمونه‌ی روسیه) نتوانست به شکلی نظام‌مند به پیامدهای نظری این مشاهدات بپردازد. متین معتقد است که ادغام نظری وجه بین‌الملل تغییر اجتماعی ضرورت‌ن مستلزم پذیرش برداشت به لحاظ هستی‌شناسانه متکثری از امر اجتماعی است که سطح انتزاع مناسبش سطح تراتاریخی است. چنین مفهوم‌پردازی‌ای اما مستلزم آن است که دیگر مقوله‌های تراتاریخی و میانی (intermediate) ماتریالیسم تاریخی نیز تعدیل شوند؛ موضوعی که پذیرشش از سوی مارکس نیازمند زمان و تأمل بیشتری بود^۱ (۱۵۱).

۱. درست است اما شاید مارکس به دنبال نظریه‌پردازی امر اجتماعی نبوده است. متین البته استدلال می‌کند که هیچ نظریه‌ی اجتماعی‌ای نمی‌تواند از تکثر جامعه‌ای منتزع باشد. اما شاید نظریه‌ی شکل ارزش در سرمایه‌ی مارکس اساسن نظریه‌ای اجتماعی در معنایی که متین مد نظر دارد نباشد. احتمالی که متین از تصویر بیرون می‌گذارد این است که نظریه‌ی مارکس در سرمایه در این

متین سپس به برداشت الن میکسینز وود از دولت ارجاع می‌دهد تا به نوعی ضرورت استفاده از مفاهیم تراتاریخی را مورد تأکید قرار دهد. وود دولت را در معنایی گسترده همچون ساختار قدرت عمومی تعریف می‌کند که دست کم از دوران نئولتیک به این سو وجود داشته است. در این معنا دولت برآمده از تقسیمات طبقاتی نیست بلکه خود دولت است که تفکیک‌های طبقاتی را تولید کرده است (۱۵۱). متین این برداشت تراتاریخی (transhistorical) از دولت نزد وود را مشابه با رویکرد مارکس می‌داند که معتقد است به منظور ممانعت از سوء برداشت بورژوازی از سرمایه‌داری همچون چیزی خنثا لازم است از سطحی تراتاریخی یعنی تولید به طور عام آغاز کرد (۱۵۲). این تفسیر از مارکس و مشخص این برداشت از «تولید به طور عام» اما تفسیری تاریخی است که دست کم از سوی اصحاب دیالکتیک جدید نقد شده است. از دید متین اگرچه باید به اتکای کاربست مقوله‌ی تراتاریخی در نمونه‌های انضمامی به تعریف دست یافت این اما بدان معنی نیست که خود مقوله‌ی تراتاریخی تأثیری بر تجلی مصادیق انضمامی تاریخی ندارد. به گفته‌ی متین فلسفه‌ی روابط درونی برتل اولمن و نیز هستی‌شناسی دیالکتیکی اندرو سایر این موضوع را نادیده می‌گیرند. بازسازی مفهوم دولت همچون چیزی تراتاریخی از سوی وود مقوله‌های مارکسیستی کلیدی همچون طبقه، کمونیسم و دموکراسی را متأثر و دگرگون می‌سازد؛ مفاهیمی که معناها و محتواهایی متفاوت از آنچه در حال حاضر در سایه‌ی تعریف تاریخ محدودشده‌ی دولت دارند پیدا می‌کنند. متین در توضیحات تکمیلی اضافه می‌کند که مارکسیست‌ها معمولن واگرایی دائمی و سیستماتیک بین فرایند تاریخی بالفعل (توسعه یا مدرنیته‌ی سرمایه‌دارانه) و نظریه‌ی مارکسیستی را نادیده می‌گیرند. از دید متین، وقتی از حد معینی عبور کنیم، یعنی زمانی که واگرایی تاریخ از نظریه کمابیش دائمی و سیستماتیک بشود آنگاه ضرورتن باید نقصی را در نظریه (و فرض‌های مفهومی بنیادین و انتزاع‌های عام یا مقولات تراتاریخی) شناسایی کنیم.

متین سپس ادامه می‌دهد که استدلال او در این کتاب شبیه به استدلال وود است به این معنی که ایده‌ی «ناموزونی» را همچون برداشتی تراتاریخی از «امر بین‌الملل» وضع می‌کند و به این ترتیب استدلال می‌شود که امر بین‌الملل فروکاستنی به سرمایه‌داری یا تقسیم طبقاتی نیست. این به گفته‌ی متین بیانگر پذیرش برداشتی به لحاظ هستی‌شناسانه متکثر از جامعه است که پیامدهایی ضروری برای دیگر ایده‌ها و مقولات

سطح انتزاع نبوده است. و مهم‌تر اینکه شاید مارکس دست کم در سرمایه به دنبال نظریه‌پردازی تغییر اجتماعی نیست. برای مثال همان طور که اونو و سکین گفته‌اند سرمایه یک اثر تحلیلی به منظور شناخت سرمایه‌داری است و نه چگونگی تغییر آن. همچنین باید پرسید چرا سطح انتزاع مناسب یک نظریه‌ی اجتماعی با هستی‌شناسی متکثر، تراتاریخی است؟ برای مثال می‌توان سطح انتزاع را به کل تاریخ گسترش نداد و فقط از جامعه‌ی سرمایه‌دارانه حرف زد و در عین حال هستی‌شناسی متکثری را به رسمیت شناخت که بر ابژه‌های گرایش‌مند متفاوت مبتنی هستند. چنین روایتی در عین حال که امر بین‌الملل را نیز همچون یکی از ابژه‌های نوپدید شایسته‌ی نظریه‌پردازی می‌داند اما آن را تنها ابژه یا ابژه‌ی تعیین‌کننده نمی‌انگارد و موجودیت نسبتن مستقل و به لحاظ علی تأثیرگذار سایر نیروها و گرایش‌های نوپدید را نیز به رسمیت می‌شناسد. بر این اساس باید گفت نظریه‌ی متین به قدر کافی بر یک هستی‌شناسی متکثر امر اجتماعی مبتنی نیست زیرا این تکثر را صرفن برآمده یا مربوط به امر بین‌الملل می‌داند و به این ترتیب سایر شکل‌های اجتماعی و گرایش‌های نوپدید را از تصویر بیرون می‌گذارد. به بیان دقیق‌تر، او امر بین‌الملل را به طور پیشینی در نظریه تزریق می‌کند و اجازه نمی‌دهد این را دریابیم که در نظام باز، نیروی بین‌الملل در برهم‌کنش با تنوعی از نیروهای دیگر، چه ملغمه‌ای را شکل می‌دهند. این ملغمه ضرورتن بیشترین تأثیر را از امر بین‌الملل نمی‌گیرد.

ماتریالیستی تاریخی دارد (۱۵۳). با این حال استدلال کتاب متین از جهتی با استدلال وود متفاوت نیز هست. متین توضیح می‌دهد که چندگانگی هستی‌شناسانه‌ی امر اجتماعی که هسته‌ی نظریه‌ی توسعه‌ی ناموزون و مرکب است نه تنها مفاهیم میانی ماتریالیسم تاریخی را متأثر می‌سازند بلکه این فشار در جهت عکس هم وجود دارد به این معنی که هسته‌ی هستی‌شناسانه‌ی مزبور فشاری رو به بالا یعنی بر مقولات تراتاریخی نیز وارد می‌سازد و آن‌ها را نیز دگرگون می‌کند (۱۵۳). متین با ارجاع به گروندریسه می‌گوید مارکس آنجا نوعی رویکرد درون‌مدارانه (یا همان برداشت به لحاظ هستی‌شناسانه منفردی از امر اجتماعی) را به کار بسته است زیرا سایت «تولید به طور عام» را جامعه‌ی منفرد می‌انگارد. این از دید متین بیانگر آن است که انتزاع عام ماتریالیسم تاریخی از «تولید به طور عام» مستلزم انتزاعی ضمنی اما به شدت پرپیامد از واقعیت چندگانگی جامعه‌ای (ناموزونی) و نیز انتزاع از توسعه‌ی برهمکنشی هر جامعه‌ی منفردی (مرکب‌بودگی) است. از آنجایی که توسعه‌ی ناموزون و مرکب دامنه‌ای تراتاریخی دارد در نتیجه نمی‌توان آن را به طور پسینی همچون یکی از بسیار تعیین‌های انضمامی وارد شکل‌های خاص تولید (از جمله سرمایه‌داری) کرد^۱ چرا که چنین برداشتی می‌تواند به تحدید و حتا کتمان تاثیر علی و برساننده‌ی شرط چندگانگی جامعه‌ای یا همان امر بین‌الملل بر شکل انضمامی بازتولید جامعه‌ی مورد بررسی بی‌انجامد^۲ (۱۵۳). این جمله را می‌توان هسته‌ی استدلال متین دانست.

به طور مختصر، پیامد منطقی ایده‌ی توسعه‌ی ناموزون و مرکب برای ماتریالیسم تاریخی بازسازی فرض پایه‌ی ماتریالیسم تاریخی یعنی «رابطه‌ی دوگانه»^۳ (double relationship) همچون رابطه‌ای سه‌گانه است به این معنا که روابط میان جامعه‌ها همزمان رابطه‌ای دیالکتیکی با روابط اجتماعی درونی‌شان و روابط بیرونی‌شان با طبیعت دارد. این تفسیر از دید متین گسستی رادیکال از ماتریالیسم تاریخی به شمار می‌رود که مارکس خود آن را عملی نکرد. اما در پرتو تجربه‌ی ایران می‌توان گفت که همین الان هم برای این بازانیدیشی دیر شده است. (۱۵۴-۱۵۳)

۱. متین ظاهرن راضی می‌شود که توسعه‌ی نابرابر و مرکب را فقط تعیینی انضمامی بداند و برای اعاده‌ی حیثیت از آن ظاهرن می‌خواهد آن را از لوث تاریخ متاخر پیلاید و در نتیجه آن را تراتاریخی تعریف می‌کند زیرا ظاهرن فقط به این شکل می‌توان از تاثیر علی امر بین‌الملل حرف زد. حال آنکه اساسن نیازی به آن نیست زیرا هر دور جدیدی از توسعه‌ی نابرابر و مرکب به عنوان سطحی نوپدید از واقعیت می‌تواند نیروی علی خودش را داشته باشد.

۲. همان طور که گفتیم بر خلاف تصور متین، لایه‌ها و تعیین‌های انضمامی جدید هر یک می‌توانند تاثیری علی و برساننده داشته باشند و این ربطی به این ندارد که ضرورتن باید تکثری از جوامع وجود داشته باشد. اگر کل بشریت از ابتدا هم یک جامعه‌ی واحد با یک زبان و فرهنگ را مثلن شکل می‌دادند، نابرابری‌های جغرافیایی می‌توانست نابرابری‌های اجتماعی جدیدی را به وجود بیاورد که هر یک همچون یک لایه‌ی اجتماعی جدید تاثیری مشروط‌کننده و علی برای سایر لایه‌ها داشته باشند.

۳. متین معتقد است که رابطه‌ی دوگانه که مارکس و انگلس در ایدئولوژی آلمانی صورت‌بندی کرده‌اند فرض بنیادین ماتریالیسم تاریخی است. با ارجاع به ایدئولوژی آلمانی گفته می‌شود که «تولید زندگی ... همچون رابطه‌ای دوگانه پدیدار می‌شود: از یک سو همچون رابطه‌ای خنثا و از سوی دیگر همچون رابطه‌ای اجتماعی». متین معتقد است که برداشت به لحاظ هستی‌شناسانه منفرد از امر اجتماعی افزون بر ایدئولوژی آلمانی در گروندریسه حتا مشهودتر هم هست به ویژه جایی که مارکس می‌گوید «همه‌ی تولید چیزی نیست جز تصرف طبیعت از سوی فرد درون و به واسطه‌ی شکل خاصی از جامعه» (۱۵۳). متین معتقد است که در هر دو جا، مارکس به اشتباه سایت تولید به طور عام را جامعه‌ی منفرد تلقی می‌کند.

متین اضافه می‌کند که از دید تروتسکی فقط زمانی معنای ناموزونی را به درستی درک می‌کنیم که آن را در گسترده‌ترین حالتش در نظر بگیریم و این یعنی آن را به گذشته‌ی پیش‌سرمایه‌دارانه نیز بگسترانیم (۱۷). این خصیصه‌ی بیناعصری (cross-epochal) ایده‌ی تروتسکی از دید متین مستقیم برآمده از برداشت به لحاظ هستی‌شناسانه متکثر او از جامعه است. و همین خصیصه است که ایده‌ی توسعه‌ی ناموزون و مرکب را در سطح مقوله‌های تراتاریخی و انتزاع‌های عام در نظر بگیریم. متین معتقد است که ایده‌ی تروتسکی از آن جهت یک نظریه در سطح بالای انتزاع است که همه‌ی دوره‌های تاریخی را پوشش می‌دهد. این دیدگاه متضمن برداشت خاصی از نظریه‌پردازی است. نظریه‌ی انتزاعی از دید او در هر حال با تاریخ آمیخته است؛ اگرچه این تاریخ فقط تاریخ سرمایه‌داری را شامل نمی‌شود. نظریه‌ی انتزاعی از این منظر، مولفه‌ای تاریخی دارد. دقیق‌تر اینکه، ناموزونی فعلیت‌یافته در سطح تجربی در دوره‌های پیشین و دوره‌ی کنونی است که مبنای نظریه‌ی انتزاعی متین را تشکیل می‌دهد. در مقابل اما در خوانش باسکاری-آلبریتونی، نظریه‌ی انتزاعی باید فعلیت‌یابی گرایش یک ابژهی خاص را در یک نظام بسته تصور و ترسیم کند و نشان دهد که این گرایش در فقدان هر نیروی مقاومت‌کننده‌ی دیگری، چگونه پیش می‌رود و فعلیت می‌یابد. در این حالت، نظریه‌ی انتزاعی نمی‌تواند و نباید سطح تجربی جغرافیا-تاریخ را مبنای خودش قرار دهد چرا که در این صورت اگرچه شاید بتوان به یک نظریه‌ی اجتماعی عام رسید، اما این روش به نظریه‌پردازی نیروهای نوپدید دیگر کمکی نمی‌کند. به بیان دقیق‌تر، چنین نظریه‌ی اجتماعی‌ای چنان عام است که دقیقن چون همه‌ی دوره‌ها را پوشش می‌دهد نمی‌تواند بسیاری از نیروها و مسایل نوپدید را مفهوم‌پردازی کند. بر خلاف چنین دیدگاهی، آلبریتون معتقد است که هر یک از نیروهای اجتماعی، هستی‌شناسی خاص خود را دارند و در نتیجه باید به شکلی شایسته‌ی خودشان نظریه‌پردازی شوند. متین اگرچه از هستی‌شناسی متکثر حرف می‌زند اما این هستی‌شناسی مد نظر او نسبت به رویکرد آلبریتون هنوز عام است.

متین خطرِ چنین رویکردی را غرق‌شدن در پلورالیسم نظری لیبرالی/وبری می‌داند. البته باید گفت که توجه به خاص‌بودگی‌های برخی نیروهای اجتماعی به معنای آن نیست که این نیروهای متفاوت ضرورتن وزن و تاثیر یکسانی هم دارند. در نتیجه رویکرد آلبریتون حتا به شکلی شدیدتر در تقابل با پلورالیسم در این معنا است. همچنان که او در کتاب دیالکتیک و واسازی در اقتصاد سیاسی (ترجمه‌ی فروغ اسدپور، نشر پژواک، ۱۳۹۴) می‌گوید «شاید امر اجتماعی از واقعیت‌هایی تشکیل شده باشد که به لحاظ هستی‌شناسی از یکدیگر مجزا باشند» (۱۹۳) آلبریتون که در این کتاب نقد مفصلی را بر هستی‌شناسی وبر پرورنده مرزی می‌کشد بین آن‌هایی که مانند پوزیتیویست‌ها و وبر هستی‌شناسی همگونی دارند و آن‌هایی که مانند مارکس و اونو امکان وجود بیش از یک هستی‌شناسی اجتماعی را می‌پذیرند (۲۱۸). اگر امر اجتماعی به خودی خود موضوعی یکپارچه برای شناخت نیست با کوشش برای فهم پیوندهای میان هستی‌شناسی‌های اجتماعی متمایز می‌توان آن را به بهترین شکل شناخت (۲۱۹). آلبریتون به این ترتیب اساسن در مقابل آن چیزی می‌ایستد که تاثیر همگون‌کننده‌ی مقوله‌ی امر اجتماعی می‌نامد. در نتیجه اگرچه نظریه‌پردازی عام جامعه

در برخی از سطوح تحلیل ممکن است ارزشمند باشد اما این خطر هست که چشم‌انداز اجتماعی را همگون کند. نکته‌ی مهم‌تر آنکه تنها یک منطق نیست که واقعیتِ تجربی را می‌سازد. به بیان دیگر، آنچه در سطح تجربی (جغرافیایی-تاریخی) مشاهده و احساس می‌شود تمامِ واقعیتِ اجتماعی نیست بلکه صرفن آن لایه‌ای از واقعیت را آشکار می‌کند که انسان قادر به تجربه‌ی آن است. البته که نظریه‌ی مربوط به سازوکارهای درونی – همچون نظریه‌ی منطق سرمایه – نمی‌تواند به خود خود اتفاق‌های انضمامی را پیش‌بینی یا تحلیل کند زیرا کارایی علیتی آن در سطح انضمامی می‌تواند از سوی نیروهای دیگر بلوکه یا از مسیرش منحرف شود. اما واقعیتِ اجتماعی را نباید به واقعیتِ محقق‌شده و تجربه‌پذیر فروکاست. رویکردهای عامی مانند آنچه متین پرورنده این خطر را دارند که واقعیت را در این معنا غیرلایه‌مند بی‌انگاریم.

متین در پاسخ به نقد مبتنی بر نگاه باسکار، این پرسش را پیش می‌کشد که اساسن اگر هرگز چنین آزمایشگاه و نظام بسته‌ای وجود نداشته باشد چه نیازی به نظریه‌پردازی به این شیوه داریم؟ من اینجا فکر می‌کنم که انتزاع آن روشی است که به نظریه‌پرداز کمک می‌کند چنین نظام بسته‌ای را ایجاد کند و اهمیت آن در این است که فقط به این روش می‌توان سازوکار برخی نیروهای ساختاری را فهمید زیرا در غیر این صورت همواره با ترکیبی از نیروهای مختلف با درجات اثرگذاری متفاوت مواجهیم که ظاهر جهان را فقط متشکل از پیشامدها و تصادف‌های صرف می‌انگارد. متین می‌افزاید حتا اگر بپذیریم که چنین نظام بسته‌ای هم وجود دارد چرا باید رابطه‌ی بین دو پدیده را همچون مقاومت در مقابل تحقق یکدیگر تلقی کرد؟ من اینجا برای توضیح منظوم باید واژگان دقیق‌تری را به کار ببرم. رابطه‌ی بین دو منطق/نیرو/گرایش ضرورتن رابطه‌ی مقاومت نیست و گاهی برخی نیروها می‌توانند در یک راستا ترکیب شوند و همدیگر را تقویت کنند. از آن رو از مقاومت نیروها/گرایش‌ها در برابر هم حرف می‌زنم که بحثم مشخص معطوف به منطق سرمایه است. اینجا سرمایه به تعبیر آلبریتون قدرت‌مندترین نیروی شیء‌کننده‌ی حال حاضر در جهان است که گرایش دارد نیروهایی را که در مقابل پیش‌رویش مقاومت می‌کنند از بین ببرد. البته این نیز یک روند عام نیست و سرمایه گاهی می‌کوشد نیروهای مقاومت‌کننده در برابر تحققش را در خود جذب کند. از دید متین مشخصه‌ی کلیدی نظریه‌ی توسعه‌ی ناموزون و مرکب این است که مدعی است چندگانگی جامعه‌ای پیش از ظهور سرمایه‌داری وجود داشته و در نتیجه سرمایه‌داری همواره پیشاپیش درون و به واسطه‌ی این چندگانگی جامعه‌ای بسط و گسترش می‌یابد. در نتیجه این بستر تاریخی چنان اساسی است که وقتی می‌خواهیم منطق سرمایه را نظریه‌پردازی کنیم نباید آن را از تصویر بیرون بگذاریم دقیقن همان طور که عجیب – اگر نگوئیم بی‌معنی – است اگر از نظریه‌ی سرمایه‌ای حرف بزنیم که ایده‌ی کار در آن غایب است. به تعبیر دیگر، متین نه منطق سرمایه بلکه چندگانگی جامعه‌ای را نیروی قدرت‌مندتری در تاریخ می‌داند. یکی از خطرات این نگاه از دید من این است که چنان عام و تراناریخی است که توجه را از خاص‌بودگی‌های تعیین‌کننده‌ی حال حاضر یعنی شکل ارزش و شکل دولت برآمده از آن دور و معطوف به روندهای عامی همچون تفاوت‌های بینا‌جامعه‌ای می‌سازد. موافقم که یک نظریه‌ی سرمایه بدون ارجاع به کار می‌تواند عجیب به نظر برسد. اما این عجیب‌بودن یا بی‌معنی‌بودن به نوعی

بیانگر عجیب بودن خود سرمایه همچون یک نیروی اجتماعی است. هدف نظریه‌ی منطق سرمایه دقیقن نشان دادن این ویژگی‌های عجیب و غریب سرمایه است. وگرنه در سطح جغرافیایی-تاریخی، شاهد بوده‌ایم که سرمایه چگونه در مقاطعی در برابر نیروهای مخالفش عقب‌نشسته است. مساله این است که عقب‌نشستن‌های مقطعی سرمایه را نباید با نابودی منطق سرمایه یکی گرفت. و این یکی از آن چیزهایی است که یک نظریه‌ی انتزاعی و غیرتاریخی سرمایه در اختیار می‌گذارد.

متین خود معتقد است که برای عملیاتی‌سازی انضمامی ایده‌ی توسعه‌ی ناموزون و مرکب به وساطت مفاهیم کمکی و میانجی دیگری نیاز است که برخی از آن‌ها در خود تروتسکی وجود دارند. یکی از آن‌ها مفهوم عقب‌ماندگی است که تروتسکی از دید متین آن را در معنای همبسته با گفتمان استعماری اروپایی از تاریخ مرحله‌گرایانه و بعدتر نظریه‌ی مدرنیزاسیون به کار نمی‌برد. به گفته‌ی تروتسکی، اگرچه یک کشور عقب‌افتاده مجبور می‌شود تا مسیر کشورهای پیشرفته را پی بگیرد اما این مسیر را به همان شکل طی نمی‌کند. کشور عقب‌افتاده از دید تروتسکی از مزیت عقب‌افتادگی تاریخی برخوردار می‌شود که به آن‌ها اجازه می‌دهد و البته به طور بیرونی وادارشان می‌کند هر آنچه را که پیشاپیش برایش آماده و حاضر است اقتباس کند و به این ترتیب دیگر مجبور نیست وارد مجموعه‌ای از گام‌ها یا مراحل میانی بشود. (۱۸) شاید همین تفسیر بوده که به بروز انقلاب در روسیه در آن شکل خاص انجامید که به رغم نامش، از دید برخی مارکسیست‌ها سوسیالیستی نبود. اینجا البته مشخص نیست منظور از اقتباس و پذیرش محصولات جوامع دیگر دقیقن چیست. متین با ارجاع به تروتسکی برای مثال از سلاح حرف می‌زند. اما آیا شکل‌های اجتماعی هم قابل اقتباس هستند؟ یا اینجا فقط محصولات تکنولوژیک مد نظر است؟ و اگر چنین باشد، چرا واردکردن محصولات صرفن تکنولوژیک باید به این بی‌انجامد که جوامع عقب‌مانده‌تر ضرورتن بتوانند میانبر بزنند؟ مگر واردکردن یک نیروی مولد صرف به طور اتوماتیک به واردکردن روابط اجتماعی همبسته‌اش هم می‌انجامد؟ متین پاسخ می‌دهد که شکل‌های اجتماعی خارجی فقط به تکنولوژی محدود نمی‌شوند و شکل‌های سیاسی (مانند دولت ملی)، و شکل‌های فرهنگی (مانند مدرنیسم) نیز واردکردنی هستند. افزون بر این، او معتقد است که از آنجایی که تکنولوژی مدرن معمولن برخی روابط اجتماعی معین را پیش‌فرض خود دارد در نتیجه واردکردن یک نیروی مولد در شکل تکنولوژی خودبه‌خود به واردکردن روابط اجتماعی همبسته‌اش نیز می‌انجامد. او در راستای تایید نظری مثالی را طرح می‌کند: روسیه‌ی تزاری پس از جنگ کریمه در سال ۱۸۵۶ کوشید با مدرن‌سازی صنعت نظامی‌اش از شکست‌های نظامی بعدی جلوگیری کند. از همین رو روسیه نیاز داشت به کارگران مزدی با قابلیت تحرک دسترسی داشته باشد که بتوانند در شهرها در کارخانه‌ها کار کنند. این نیاز به نابودی سرفداری فئودالی در روسیه در حدود ۱۸۶۱ انجامید. در نتیجه یک دگرگونی اجتماعی که وقوعش در انگلستان سده‌ها طول کشید تقریبن به طور دفعتی در روسیه رخ داد.

متین در بحث درباره‌ی مفهوم جانشین‌سازی (substitution) تروتسکی استدلال می‌کند که این مفهوم بر جایگزین‌های متنوعی در موجودیت‌های سیاسی عقب‌افتاده دلالت دارد. متین اینجا به جایگزینی

نهاده‌ها و ابزارها اشاره می‌کند و می‌گوید این فرایند جانشین‌سازی ضرورت‌ن شکل‌های مخلوطی را تولید می‌کند که از آنجایی که نسبت به جامعه‌ی مقصد، نارگانیک هستند، آکنده از تنش اند (۱۹). بر همین مبنا است که گفته می‌شود شرایط عقب‌افتادگی به خلق امکان‌های سیاسی و توسعه‌ای جدید می‌انجامد که نظریه‌های اروپامحور یا تک‌خطی تاریخ، سرکوب‌شان می‌کنند. وقوع انقلاب سوسیالیستی در روسیه‌ی عقب‌افتاده از دید متین نمونه‌ی آشکاری از این امکان‌های جدید است. متین مفهوم دیگری را نیز پیش می‌کشد: تبدیل تاریخی (historical reshuffling) که متضمن تغییر در توالی توسعه‌ای فرایندهای قدیمی‌تر دگرگونی مدرن است. از دید متین این مفهوم در فهم ماهیت صنعتی‌سازی، مدرنیزاسیون سیاسی و تکوین دولت‌ملت در کشورهای به اصطلاح دیرآمده جایگاهی کلیدی دارد.

کتاب استدلال می‌کند که نظریه‌پردازی تجربه‌ی مدرنیته و انقلاب ایران، بر حل مساله‌ی گسترده‌تر اروپامحوری مبتنی است که مستلزم ادغام برداشتی به لحاظ هستی‌شناسانه متکثر از جامعه در قلب نظریه‌ی اجتماعی است؛ چیزی که از دید متین در نظریه‌ی توسعه‌ی ناموزون و مرکب تروتسکی موجود است. متین از این چارچوب نظری برای تبیین شرحی آترناتیو از مدرنیته‌ی ایرانی که در انقلاب ۱۹۷۹ به اوج می‌رسد استفاده می‌کند. او در فصل دوم کتاب ایده‌ی پایداری یک دولت استبدادی درون تولیدشده را همچون کلیدی در فهم تاریخ ایران بازنمایشی می‌کند. برای این منظور او به ارزیابی انتقادی مفاهیم فئودالیسم و دولت آسیایی می‌پردازد که برای تبیین ایران پیشاسرمایه‌دارانه مورد استفاده قرار گرفته‌اند. استدلال می‌شود که برای فهم مشخصه‌ی مرکزگرا و مطلق‌گرای دولت‌های ایرانی پیشامدرن بهتر است آن را بر حسب تاثیر ضرورت بیرونی یک جامعه‌ی کوچ‌رو (nomadic) بر جامعه‌ی عمدتاً بی‌تحرک/یکجانشین (sedentary) ایران ادراک کرد که منجر به شکل‌گیری یک شکل دولتی آمیخته‌ی عشایری/کوچ‌روبی‌تحرک شد که فروکاستنی به ساختار درونی ایران نبود (۲۰). متین این را در بطن مطالعه‌ی تجربی دولت صفوی (۱۷۲۲-۱۵۰۱) می‌کاود. در فصل سوم، متین این برداشت را به چالش می‌کشد که انقلاب مشروطه یک انقلاب بورژوایی (ناکام یا ناکامل) بوده است. او استدلال می‌کند که خود مفهوم انقلاب بورژوایی توسعه و گسترش سرمایه‌داری را خلط می‌کند. متین در بستر توسعه‌ی ناموزون و مرکب سرمایه‌داری نشان می‌دهد که انقلاب مشروطه یکی از نمونه‌های آن چیزی است که تحت عنوان انقلاب عقب‌ماندگی مفهوم‌پردازی می‌کند. فصل چهارم به بررسی انتقادی مدرنیزاسیون تدافعی رضاشاه و جنبش ملی‌شدن نفت محمد مصدق می‌پردازد. نشان داده می‌شود که تبیین‌های موجود از این اپیزودها ناکافی هستند زیرا به شکلی غیرانتقادی نظریه‌های بنیادین و ناسیونالیسم را به کار می‌گیرند که به سبب رویکرد درون‌مدارشان نمی‌توانند علل و بسترهای بین‌المللی این اپیزودها را دریابند. استدلال متین این است که به‌قدرت‌رسیدن رضاخان باعث شد تا واژگونی لحظه‌های اقتصادی و سیاسی دگرگونی مدرن مندرج در انقلاب مشروطه با تحمیل یک دولت‌ملت بوروکراتیک مرکزگرا بر یک جامعه‌ی غیرملی پاره‌پاره و عمدتاً شبه‌فئودالی تقویت شود. از دید متین این ملغمه‌ی نامتقارن درون بر سازش طبقاتی با اریستوکراسی زمین‌دار و از لحاظ ایدئولوژیک بر ناسیونالیسم الیت‌ها مبتنی بود. متین معتقد است که دقیقاً همین فورماسیون

هیبریدی ناپایدار – که مستقیم به واسطه‌ی روابط بین‌الملل ایران شکل گرفته بود – است که جنبش ملی‌سازی نفت مصدق به دنبال دگرگون‌کردن و تبدیلش به یک دولت ملی خودمختار (sovereign) برآمد تا از این طریق بتواند بر عقب‌افتادگی ایران و جاذبه‌ی کمونیسم (out-appealing communism) غلبه کند. فصل پنجم تبیین پارادوکس فروپاشی دولت پهلوی دوم را بر حسب مفاهیم دولت رانتیر و توسعه‌ی ناموزون به چالش می‌کشد و استدلال می‌کند که شکنندگی ساختاری دولت پهلوی را باید بر حسب ماهیت متضاد ملغمه‌های نامتقارنی فهمید که انقلاب سفید شاه که خود به طور بیرونی برانگیخته شده موجب شده بود. متین اینجا به مقایسه‌ی ایران با دولت‌های آلمان و روسیه می‌پردازد و می‌گوید بر خلاف این دو که مجبور شده بودند تا برای تامین مالی پروژه‌های صنعتی‌سازی‌شان (که برآمده از فشارهای ژئوپلیتیکی بود) عمدتاً بر تشدید استخراج ثروت درونی اتکا کنند، دولت پهلوی به درآمدهای بیرونی عظیمی دست یافته بود که ناشی از فروش نفت و حمایت خارجی قدرت‌مند بود (۲۰-۲۱). به گفته‌ی متین این وضعیت باعث شد تا نیازی به استفاده از انباشت سیاسی درونی تشدیدشده (انباشت اولیه؟) برای صنعتی‌سازی نباشد. در پاسخ به این مساله که چرا صنعتی‌سازی در دوران قاجار و پیش از پهلوی اول هیچگاه در دستورکار قرار نگرفت؟ متین اینجا اضافه می‌کند که مدرنیزاسیون نظامی و اداری تحت عنوان نظام جدید در دوران قاجار عملیاتی شد اما با مقاومت علمای شیعه و متحدانشان در بازار و اریستوکراسی زمین‌دار، شکست خورد. این وضعیت از دید متین سبب شد تا طبقات رقیب سنتی در ایران از نظر سیاسی فرونشاندن (pacified) اما از نظر اقتصادی کنار گذاشته شوند و همین این طبقات را قادر ساخت که چالش‌های جدیدی را برای دولت تدارک ببینند (۲۱). متین تصریح می‌کند که دولت‌های اول و دوم پهلوی تا اوایل دهه‌ی ۱۹۶۰ بر یک سازش طبقاتی بین سلطنت، علمای شیعه، و بزرگ‌زمین‌داران بود. محمدرضا شاه پس از افزایش درآمدهای نفتی تلاش کرد تا حکومتش را از این مبنای طبقاتی بگسلاند که در نهایت منجر به سقوطش شد. با این حال از دید متین توفیق این چالش‌ها به خاطر تضاد عمیق‌تری در توسعه‌ی مرکب ایران در اواخر دولت پهلوی بود: تبعیت نفت‌محور افراد انتزاعی توسعه‌ی سرمایه‌دارانه‌ی دولت‌محور از یک دولت مطلقه‌ی نابهنگام که به طور فزاینده فاقد یک ایدئولوژی ملی فراگیر/ادغام‌کننده می‌شد. از همین رو مدرنیزاسیون محمدرضا پهلوی باعث شد تا چیزی تحت عنوان شهروند-تبعه (citizen-subject) ایجاد شود، یک عاملیت هیبریدی که ترکیبی بود از ویژگی‌های جامعه‌شناسانه‌ی شهروندی مدرن با مولفه‌های سیاسی تبعیت (subjecthood) پیشامدرن. همین عاملیت هیبریدی بود که به دلیل آستانه‌ای بودن به ویژه در معرض جاذبه‌ی ایدئولوژیک اسلام انقلابی قرار داشت. فصل ششم نیز نشان می‌دهد که توانایی اسلام‌گرایان در تحمیل هژمونی گفتمانی و بعدتر سیاسی بر انقلاب ایران نهایتاً ریشه در مشخصه‌ی بین‌المللی و در نتیجه هیبریدی ایدئولوژی اسلام انقلابی داشت که جاذبه‌ای بی‌واسطه‌تر و عمیق‌تر آن را برای شهروند-تبعه‌های ایران در پی داشت. چگونه؟ از طریق تغییردادن محتوا و حفظ شکل مجموعه‌ای از ایده‌ها و مفاهیم اسلامی. متین این بحث را از طریق ارزیابی انتقادی اندیشه‌های سیاسی دکتر علی شریعتی و آیت‌الله

روح‌الله خمینی پیش می‌برد که از دید او توانستند استراتژی بسیار موثر حفظ شکل و تغییر محتوا را به منظور مدرن‌سازی و رادیکال‌کردن اسلام شیعی محافظه‌کار موجود به یک اسلام انقلابی به کار بگیرند. آن‌ها این کار را از طریق ترکیب مفاهیم غربی و دغدغه‌های مدرن با ایده‌ها و پرکتیس اسلامی، بدون آنکه باعث شوند توده‌ها آشنایی‌شان را با ایده‌ها و پرکتیس اسلامی از دست بدهند ممکن کردند. فصل هفتم نیز جمع‌بندی استدلال کتاب است و نیز به تامل در پیامدهای این استدلال برای ماتریالیسم تاریخی می‌پردازد که در واقع اصلی‌ترین طرف‌گفت‌وگویی کتاب را تشکیل می‌دهد؛ موضوعی که در صفحات پیشین با تفصیل بیشتری به آن پرداخته شد.

متین در نهایت اضافه می‌کند که اگرچه استدلال پایه‌اش این است که روابط درون و بین جوامع، یا بین امر اجتماعی و امر بین‌الملل، متقابلن برساننده‌اند اما تمرکز شرح تجربی این کتاب بیشتر بر وجه بین‌الملل است و در نتیجه تاثیر انقلاب ایران (درون) بر روابط بین‌الملل و نظم جهانی (بیرون) در کانون بحث نیست و البته از سوی دیگران کاویده شده است (برای مثال: Panah 2007; Esposito 1990). دیگر اینکه در این کتاب منظور از انقلاب، برانداختن سیاسی یک نظم دولتی از پایین و جایگزین‌کردنش با یک نظم دولتی دیگر است (اینجا متین به اندرسون ارجاع می‌دهد). تاکید اینجا بر وجه سیاسی انقلاب است. متین ادامه می‌دهد که او این تعریف را دقیق‌تر از تعریف اسکاچپول از انقلاب می‌داند که آن را همچون دگرگونی اساسی و سریع دولت و ساختارهای طبقاتی یک جامعه می‌داند که با شورش‌های طبقاتی از پایین همراهی و تاحدی به واسطه‌ی آن‌ها انجام می‌گیرد. این تعریف اسکاچپول از دید متین بیشتر تجربه‌ی انقلابی آن جوامع پیشاسرمایه‌داری‌ای را بازنمایی می‌کند که دگرگونی‌های بنیادی دولت و ساختارهای طبقاتی‌شان به دست دولت‌های پساانقلابی نوپدید/نوظهور انجام گرفت (مثل فرانسه). اما مانند روسیه، در نمونه‌ی ایران نیز توسعه‌ی ناموزون و مرکب منجر به یک بازآرایی تاریخی (historical reshuffling) لحظه‌های اجتماعی و سیاسی تجربه‌ی انگلیسی توسعه‌ی سرمایه‌دارانه شد که به موجب آن دگرگونی‌های بنیادی ساختارهای طبقاتی، یعنی زوال روابط کشاورزی خراج‌گذار و سلطه‌ی روابط اجتماعی سرمایه‌دارانه پیشاپیش یعنی دو دهه پیش از انقلاب ۱۹۷۹ از بالا عملی شده بود (۲۲)

هگل و هائیتی: پیوندی مسکوت‌مانده

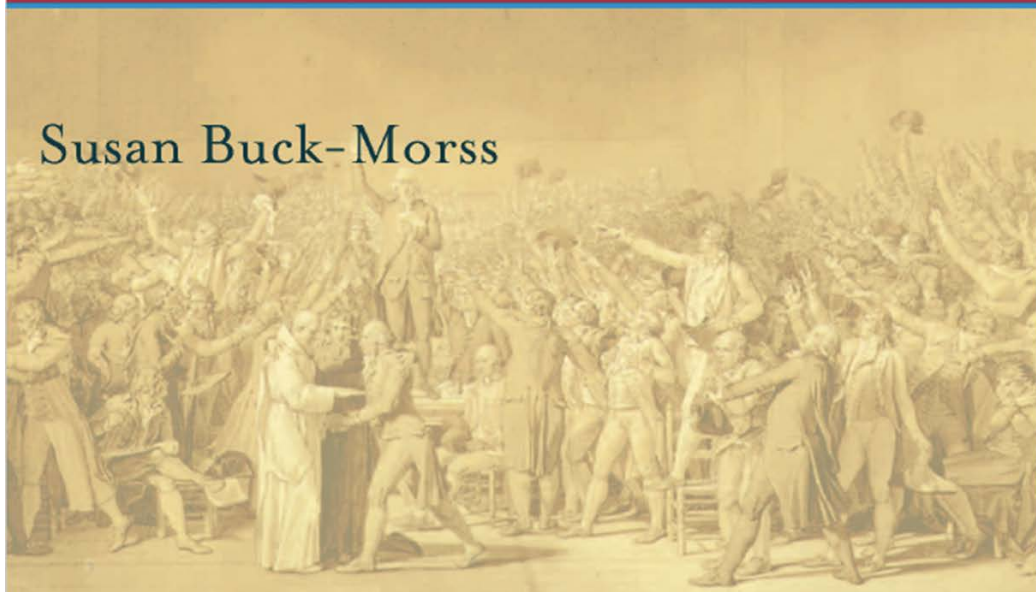
دیالکتیک ارباب-برده و ضرورتِ تاریخ‌نگاریِ یونیورسال از دید سوزان باک‌مورس

آیدین ترکمه



HEGEL, HAITI and Universal History

Susan Buck-Morss



چند روز پیش دوپست و هفدهمین سالگرد انقلاب هائیتی بود. قیام بردگان که بین سال‌های ۱۷۹۱ تا ۱۸۰۴ در سن‌دومینگ، یکی از مستعمره‌های فرانسه در دریای کارائیب، در نهایت با الغای نظام برده‌داری و اعلام استقلال هائیتی منجر شد. درست در میانه‌ی انقلاب فرانسه، بردگان و رنگین‌پوستان آزاد به رهبری اولین ژنرال سیاه‌پوست ارتش فرانسه، توسان لوورتور (Toussaint Louverture) آغاز شد و توانستند پس از ۱۲ سال درگیری نیروهای ناپلئون بناپارت را با رهبری جانشین لوورتور، ژان ژاک دسالین شکست دهند. باید در نظر داشت که هائیتی اولین کشوری است که برده‌داری را الغا می‌کند و تنها دولت در تاریخ است که به واسطه‌ی شورش موفقیت‌آمیز بردگان تاسیس شده است. افزون بر این، هائیتی اولین جمهوری سیاه‌پوستان در جهان به شمار می‌رود. هائیتی به این ترتیب اولین کشور مستقل در امریکای جنوبی و دریای کارائیب، و دومین جمهوری در کل قاره‌ی امریکا است. به بهانه‌ی این انقلاب در این یادداشت کوتاه به هائیتی و پیوند فراموش‌شده‌ی هگل با آن می‌پردازم. برای این منظور نقطه‌ی ارجاعم را کتاب سوزان باک‌مورس قرار داده‌ام که مشخص بر رابطه‌ی هگل و هائیتی متمرکز است. سوزان باک‌مورس (Susan Buck-Morss)، فیلسوف و مورخ، در حال حاضر استاد دانشگاه CUNY، چهره‌ای کمترشناخته‌شده در ایران است. عنوان جدیدترین کتابش که در سال ۲۰۰۹ منتشر شده چنین است: هگل، هائیتی، و تاریخ یونیورسال^۱.

همان‌طور که از عنوان کتاب پیداست، نویسنده پیش و بیش از هر چیز به دنبال برجسته‌کردن پیوند و وابستگی متقابل هگل و انقلاب هائیتی است؛ رابطه‌ای که احتمالاً در برخورد اول کمی ناآشنا و عجیب به نظر برسد. با این حال باک‌مورس نشان می‌دهد که هگل و هائیتی جدایی‌ناپذیرند و هیچ‌یک را بدون دیگری نمی‌توان فهمید و خواند. کتاب درخشان باک‌مورس دو بخش دارد: «هگل و هائیتی» و «تاریخ یونیورسال»؛ هر بخش با مقدمه‌ای جداگانه همراه است. در این یادداشت برخی از مهم‌ترین استدلال‌های سوزان باک‌مورس را در خصوص رابطه‌ی فراموش‌شده و مسکوت‌مانده‌ی هگل و هائیتی شرح می‌دهم. ارجاعم به مقدمه‌ای است که خود او بر بخش اول کتابش نوشته است.

باک‌مورس با متون پینای هگل آغاز می‌کند و اینکه این نوشته‌های هگل تا چه حد متأثر از خواندن ثروت ملل آدام اسمیت در سال ۱۸۰۳ بود. توجه فلسفی هگل معطوف به توصیف اسمیت از آثار عمیقن دگرگون‌کننده‌ی تقسیم کار در تولید بود. هگل تشخیص داد که این اقتصاد جدید همچون یک «سیستم نیاز» این قدرت را دارد تا شکل زندگی جمعی را تغییر دهد. هگل در سال‌های ۱۸۰۵ و ۱۸۰۶ دیگر از این مفهوم اقتصاد جدید و نه مفهوم سنتی جامعه‌ی بورژوازی یا مدنی (die bürgerliche Gesellschaft) همچون مبنای فلسفه‌ی سیاسی‌اش استفاده می‌کرد تا دولت را همچون نیروی فراخواند که می‌تواند این جهان هیولوار و وحشی و لجام‌گسیخته را رام کند.

باک‌مورس معتقد است که هگل مشاهده‌گر تیزهوشی است که گسست در زندگی اجتماعی‌ای را که مدرنیته می‌نامیم به خوبی دریافته بود. یادداشت‌های درس‌گفتارهای ینا تاییدی بر این گزاره‌اند. پروژهی

1. Buck-Morss, Susan. (2009): Hegel, Haiti, and Universal History, University of Pittsburgh Press.

همیشگی او در واقع چیزی نبود جز فهم این دگرگونی اجتماعی «بر حسب اهمیت فلسفی‌اش». اگرچه نظام فلسفی هگل در سطوح بالای انتزاع نیز سیر می‌کند، اما متونش همچین آکنده از آن دست جزئیات تاریخن ملموسی هستند که نظریه‌پردازان ماتریالیستی مانند باک‌مورس نیز آن‌ها را جذاب ببینند. از دید باک‌مورس حتا انتزاعی‌ترین مفاهیم در قاموس واژگانی هگل نیز برگرفته از تجربه‌ی روزمره اند.

مفهوم «سیستم‌نیاز» که هگل پرورانده بود در واقع پیوند اجتماعی میان بیگانه‌هایی است که نه همدیگر را می‌شناسند و نه اهمیتی به همدیگر می‌دهند. این میلِ سیری‌ناپذیرِ مصرف‌کنندگان در ترکیب با تولیدِ پایان‌ناپذیر و مهارنشده‌ی آنچه انگلیسی‌ها «آسایش» می‌خوانند، چیزها را چنان به حرکت انداخته که هیچ حدی نمی‌شناسد. هگل با این تعابیر در واقع داشت بازار جهانی نظام استعماری اروپا/بریتانیا را توصیف می‌کرد، و به گفته‌ی باک‌مورس اولین فیلسوفی بود که چنین می‌کرد. این برداشت هگل در واقع او را از نگاهِ متداول میان فلاسفه‌ی روشنگری متمایز می‌کرد که تصور می‌کردند تجارت فزاینده، در نهایت، به صلح بین‌المللی و فهم متقابل می‌انجامد. کانت و دیگران اگرچه نقد اخلاقی قدرت‌مندی بر بی‌عدالتی‌های استعمار داشتند اما این را به هیچ وجه نباید معادل با فهمی فلسفی از جامعه‌ی جدید تلقی کرد. این هگل بود که برای اولین بار فهمی فلسفی از این جامعه‌ی سرمایه‌دارانه-استعماری جدید ارائه کرد. این واقعیتِ مدرنِ مبادله و تجارت استعماری بود که جامعه‌ی جدیدی را خلق کرده بود. باک‌مورس اشاره می‌کند که همپوشانی این برداشت هگل از جامعه‌ی بورژوازیِ جدید با برداشت مارکس از آن، همان موضوعی است که هربرت مارکوزه در خرد و انقلاب، و لوکاچ در هگل جوان به آن پرداخته‌اند – کریستوفر جی. آرتور نیز در کتاب درخشانش دیالکتیک جدید و سرمایه‌ی مارکس با ترجمه‌ی فروغ اسدپور، در فصلی مجزا به نظریه‌ی شکل ارزش نزد هگل می‌پردازد و هگل را نخستین نظریه‌پرداز شکل ارزش می‌شمارد. به گفته‌ی آرتور دو نوع نظریه‌ی دیالکتیکی نزد هگل یافت می‌شود. نوع نخست دیالکتیک تاریخ است که عمدتاً در پدیدارشناسی روح مطرح شده و بیانگر نوعی منطق تکامل است. اما نوع دومی از نظریه‌ی دیالکتیکی نیز در آثاری مانند علم منطق و فلسفه‌ی حق هگل یافت می‌شود. آرتور این نوع دوم را دیالکتیک نظام‌مند می‌نامد.

برگردیم به برداشت هگل از جامعه‌ی جدید. این جامعه‌ی جدید دیگر گروهی قومی یا قبیله‌ای خویشاوندپایه نیست؛ بلکه فروپاشی مردم (Volk) در معنای سنتی کلمه است. به گفته‌ی هگل، عامل پیونددهنده‌ی بی‌قیدوشرط مردم، یعنی امر اخلاقی/اتیکال، ناپدید شده و مردم از بین رفته است. این جامعه‌ی جدید شکل متفاوتی از اتیکس را تولید می‌کند. اگرچه اینجا Sittlichkeit را به زندگی اخلاقی ترجمه کرده‌اند اما از دید باک‌مورس بهتر است آن را بر حسب فرهنگ در معنای انسان‌شناسانه‌اش، و یا به تعبیر دقیق‌تر، همچون یک شکل اجتماعی بفهمیم. در مقایسه با جامعه‌ی مدنی سنتی، جامعه‌ی بورژوازی از دید هگل نامیهن‌پرست و به دنبال فراتررفتن از مرزهای ملی در تجارت است. هگل در نهایت این تضاد بین نیروی جامعه و نیروی دولت را با طرح نظام سیاسی همچون شکلی از وابستگی متقابل برطرف می‌کند به طوری که جامعه‌ی مدنی و دولت به واسطه‌ی تقابل‌شان، همدیگر را ممکن می‌سازند.

هگل در خوانشش از آدام اسمیت، توصیفی از جامعه را به چشم دید که سنت روشنگری بریتانیایی و فرانسوی را در مقدس‌ترین میدان‌ش به چالش می‌کشد: وضع طبیعی. در حالی که نظریه‌ی قرارداد از هابز گرفته تا لاک و روسو فرد مستقل و آزاد بهره‌مند از آزادی‌های طبیعی را همچون آغازگاه نظورزی فلسفی وضع می‌کند که شرایط ورود به توافق‌های قراردادی را تعیین می‌کند، سوژهی مدرن هگل به خاطر مبادله‌ی کالایی، پیشاپیش درونِ بافتِ وابستگی‌های اجتماعی قرار دارد. اما هگل چگونه از اقتصاد به دولت می‌رسد؟ وقتی هگل دارد این جامعه‌ی جدید را در درس‌گفتارهای ینا توصیف می‌کند و مفهوم «تشخیص متقابل» را همچون «شناسایی به واسطه‌ی مبادله» می‌کاود، برای اولین بار از رابطه‌ی ارباب و برده حرف می‌زند. از آنجایی که هگل پیوسته این تم ارباب-برده را به موازات بحثش در خصوص سیستم نیاز پیش می‌کشد، این پرسش پیش می‌آید که چه پیوندی بین رابطه‌ی ارباب-برده و این شکل اقتصاد جهانی جدید وجود دارد؟ چرا باید مانند اکثر هگل‌شناسان فکر کنیم که هگل اینجا دارد به ارسطو ارجاع می‌دهد؟ و یا اگر هگل موضوع ارباب-برده را دارد فقط به شکلی تمثیلی برای توصیف وجه داخلی انقلاب فرانسه به کار می‌برد، آنگاه چرا باید آن را به موازات بحثش درباره‌ی تجارت کالایی پیش ببرد؟

به گفته‌ی باک‌مورس، هگل در نوشته‌های ینا (۶-۱۸۰۵) خیلی سریع بین تم‌های اقتصادی و سیاسی حرکت می‌کند. از لحاظ مفهومی اما می‌توان گفت مبارزه‌ی انقلابی برده‌هایی که برده‌داری را ملغا و یک نظام مشروطه تاسیس کردند، مبنای نظری تحلیل هگل از اقتصاد استعماری به طور مهارناپذیری گسترش‌یابنده را تشکیل می‌دهد و آن را در بستر تاریخ جهانی قرار می‌دهد؛ فرایندی که هگل همچون تحقق آزادی تعریفش می‌کند. نکته‌ی جالب اما این است که این راه‌حل نظری در همان زمان عملن در هائیتی در حال وقوع بود. این پیوند از لحاظ تاریخی بسیار واضح و غیرقابل چشم‌پوشی است. چنین تفسیری، با برداشت عمومن پذیرفته‌شده‌ی ریتز (Ritter) همسو است که معتقد است با هگل، «فلسفه به نظریه‌ی عصرش تبدیل می‌شود». این از دید باک‌مورس ناقض تفاسیر افرادی مانند Riedel است که معتقدند هگل به شکلی خودسرانه دولت را همچون یک تیر غیب (deus ex machina) مطرح کرده است. از دید هگل شناسایی متقابل میان برابرها همچون ضرورتی منطقی برآمده از تضادهای برده‌داری است که فقط یکی از آن‌ها مبادله‌ی قانونی برده‌ها همچون شیء است. و این ضرورت منطقی وقتی پدیدار می‌شود که برده‌ها این قابلیت را از خود نشان می‌دهند که با مبارزه علیه برده‌داری در «نبردی برای به‌رسمیت شناخته‌شدن» تحت لوای شعار «یا مرگ یا آزادی» به عاملان فعال و کنش‌گر تاریخ تبدیل شوند. با این زمینه، باک‌مورس این پرسش را پیش می‌کشد که دلیل این نسیان تاریخی که برای دو قرن تداوم داشته چیست؟ چرا رابطه‌ی بین هگل و هائیتی از اذهان زدوده شده است؟

این همان پرسشی است که سوزان باک‌مورس را واداشت تا هگل و هائیتی را بنویسد. این مساله باعث شده تا توجه باک‌مورس به خود فرایند دانش‌پژوهی و تولید دانش معطوف شود؛ و اینکه خود فرایند ساختن یک موضوع پژوهش خود چگونه می‌تواند به مرور باعث نابینایی ما نیز بشود. محرک باک‌مورس در پیش‌بردن این تحقیق و آنچه او را خشمگین می‌کرد این آگاهی فزاینده بوده که چگونه دانش‌پژوهی و

تولید دانش می‌تواند تخیل ما را محدود کند. یکی از پیامدهای چنین وضعیتی آن بوده که پدیده‌ی هگل و پدیده‌ی هائیتی که در زمان خودشان عمیقن درهم‌تنیده بودند (واقعیتی که در روزنامه‌ها و مجلات آن دوران به خوبی ثبت شده است) به واسطه‌ی تاریخ انتقال‌شان و شیوه‌ی این انتقال، از یکدیگر جدا شوند. بی‌تردید اینجا می‌توان مساله را در قالب اروپامحوری توضیح داد اما چنین پاسخی از دید باک‌مورس این پرسش‌ها را بی‌جواب می‌گذارد که اروپامحوری خود چگونه به طور تاریخی بر ساخته و تولید شده است، و اینکه هائیتی چه نقشی می‌تواند در این فرایند بازی کرده باشد.

تغییر و تحول در تفسیر تاریخی، ابداع یک شخص نیست. کار دانش‌ورانی که ارتباطی به هم ندارند بر همدیگر مبتنی است. هگل‌شناسان در مستندسازی‌های‌شان موشکافانه عمل کرده‌اند و دقیقن به همین خاطر است که می‌توانیم گپ‌های شناخت‌مان را شناسایی کنیم؛ گپ‌هایی که پژوهش‌های شلخته‌تر از نظرها دور و پاک کرده‌اند. برای مثال غیرممکن است بتوان توصیف هائیتی را همچون «کشوری کاملن حاشیه‌ای در تاریخ تمدن، کشوری منزوی که فاقد اشتراکات با جوامع دیگر است» از سوی ساموئل هانتینگتون پذیرفت اگر پژوهش‌های افرادی مانند Joan Dayan, Sibylle Fischer, and Marcus Rediker Peter و C.L.R. James, Eric Williams, David Brion Davis و البته کلاسیک‌هایی مانند Paul Gilroy را خوانده باشیم.

«هگل و هائیتی» پشتیبان تحولی در دانش است که ما را از سلسله‌مراتب‌های سنتی اهمیت دور می‌کند. «هگل و هائیتی» تاکید می‌کند که فکت‌ها مهم هستند ولی نه به عنوان داده‌هایی با معنایی ثابت، بلکه همچون مسیرهایی پیونددهنده که می‌توانند پیوسته ما را شگفت‌زده و غافلگیر کنند. فکت‌ها باید الهام‌بخش تخیل باشند نه اینکه تخیل را مقید و سرکوب کنند. در نتیجه هر چه کمتر این فکت‌ها را تابع اسطوره‌ی «دانش قطعی و متقن» بسازیم که همچون برهانی برای اثبات یک تز از پیش تعیین‌شده و موثق کاربرد دارد، آنگاه فکت‌ها می‌توانند حقایق بیشتری را آشکار کنند. بر این اساس هدف بحث دانش‌ورانه و پژوهش‌ها باید گستراندن افق تخیل تاریخی‌جغرافیایی باشد. سیاست چنین فرایند جمعی‌ای، تولید دانشی معطوف به یک سپهر عمومی جهانی در معنای دقیق کلمه است.

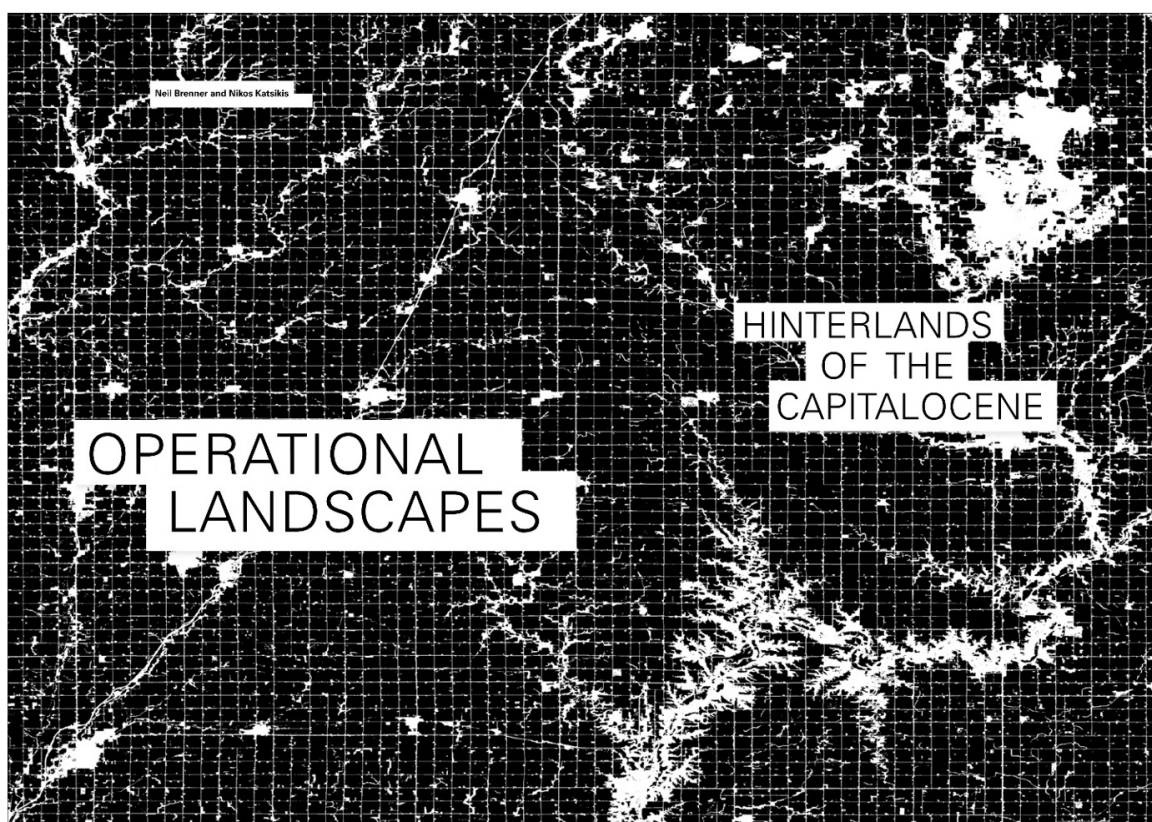
در نتیجه باک‌مورس تاکید دارد که نه فقط هائیتی هگل را جدی بگیریم بلکه همزمان و به همان اندازه اهمیت دارد تا به هگل هائیتی نیز توجه کنیم. هگل هائیتی در واقع بیانگر مواجهه‌ی افریقایی-کارائیبینی با هگل است که مدعی‌اند هگل مال آن‌ها است. همچنان که ایمی سیزر (Aimé Césaire) معتقد است، تجربه‌ی حقیقتن مولد و یونیورسال خواندن هگل نه از مجرای چکیده‌ای از نظام تمامیت‌ساز بلکه از طریق آزادی‌ای رخ می‌دهد که تخیل ما می‌تواند از طریق مواجهه با اندیشه‌ورزی دیالکتیکی در ملموس‌ترین و روزمره‌ترین نمونه‌اش بدان دست یابد. باید اضافه کرد که این مواجهه با امور ملموس و روزمره مستلزم گنجاندن پیوسته هرچه بیشتر جغرافیاهای متفاوت در تحلیل و تاریخ‌نگاری است. تاریخ فلسفه به وضوح نشان داده که استعمار چطور از داستان‌هایی که اندیشه‌ی غربی درباره‌ی خودش روایت می‌کند حذف شده است. باک‌مورس تعریف می‌کند که زمانی یک استاد فلسفه خیلی رک به او گفته «حتا اگر هم هگل

هنگام نوشتن، هائیتی را در ذهنش داشته، این باز هم چیزی را درباره‌ی شیوه‌ای که من هگل را تدریس می‌کنم تغییر نخواهد داد». «هگل و هائیتی» اما دقیقن به دنبال مختل کردن همین دیدگاه است. «هگل و هائیتی» نقطه‌ی تمرکز را بر پیوند بین هائیتی و هگل؛ همین واوِ عطف بین‌شان قرار می‌دهد؛ یعنی جایی که نتوان بدون هائیتی به هگل اندیشید. در نتیجه به گفته‌ی باک‌مورس، فیلسوفان مدرن آزادی که می‌کوشند کارشان را با نادیده‌گرفتن تاریخ هائیتی پیش ببرند عملن می‌لنگند. اگرچه بستر تاریخی در فلسفه‌ی مدرن نفوذ می‌کند اما برعکسش هم صحیح است. همان طور که هگل بر درهم‌تنیدگی ضروری تاریخ و حقیقت پافشاری داشت، فلسفه‌ی هگل را نمی‌توان جدا از سرکوب‌هایی دانست که ما هگل را به واسطه‌ی آن‌ها شناخته‌ایم.

در انتها، حالا که باز به بهانه‌ی هائیتی حرف از حاشیه‌ها و مستعمره‌ها شد، این روزها قزاقستان را از یاد نبریم.

مناظر عملیاتی: پسکرانه‌های کاپیتالوسین^۱

مترجم: امیر فتحی فرزانه



تصویر ۱: نیل برنر و نیکوس کاتسیکیس، مصورسازی نقشه‌ی کورن بلت ایالات متحده^۲، ۲۰۱۸

* این متن ترجمه‌ی مقاله‌ای با مشخصات زیر است:

Neil Brenner and Nikos Katsikis, «Operational landscapes: hinterlands of the capitalocene,» Architectural Design / AD 90, no. 1 (2020): 2231-.

۱. Capitalocene - اصطلاحی به معنای غلبه تأثیر سرمایه‌داری بر اقلیم و محیط زیست است.

۲. the US Corn Belt - منطقه‌ای در میانه‌ی غربی ایالات متحده است که از دهه ۱۸۵۰ تولید ذرت در آن غالب بوده است.

در منطقه‌ی کورن بلت مناظر کشت تک‌محصولی نقدینه‌ی^۱ سرمایه بر، به شدت صنعتی و بسیار مجهز حاکم است؛ جایی که بیش از ۸۰ درصد کل زمین (رنگ سیاه در نقشه) به کشت ذرت و دانه‌های سویا اختصاص دارد. این منطقه در میان موزائیک‌های ۱ مایلی (۱.۶ کیلومتری) در الگوی شبکه‌ای جفرسونی^۲ پیکربندی شده است. این ترکیب‌بندی بیشترین بازده ماشین آلات کشاورزی را به‌همراه دارد. در لایه‌های زیرین این زمین سیستم زهکشی گسترده زیرزمینی‌ای قرار دارد که از زراعت خاک پشٹیانی می‌کند. منبع اطلاعات:

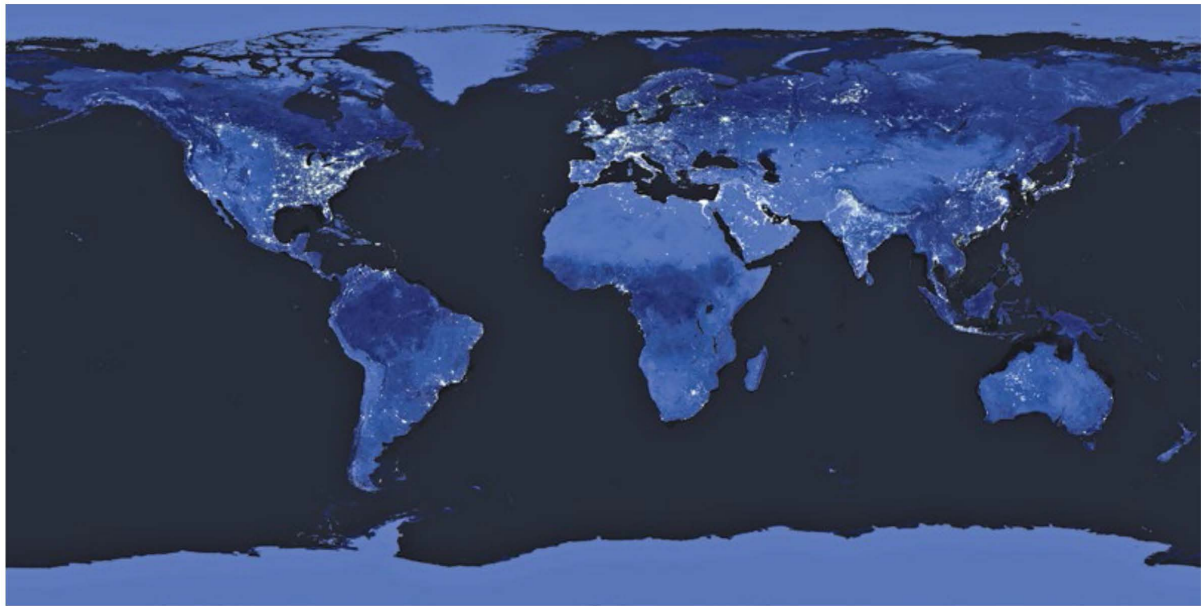
USDA National Agricultural Statistics Service Cropland Data Layer (۲۰۱۸), published cropspecific data layer, available at <https://nassgeodata.gmu.edu/CropScape/>.

حوزه‌ی مطالعات شهری در دهه‌های اخیر از مساله‌ی پسرکانه غافل بوده است: روابط پیچیده و متغییر شهر با مناظر متنوع غیر-شهر که نیازهای زیست شهری را تامین می‌کنند. دعوی نیل برنر و نیکوس کاتسیکیس از اندیشمندان لابراتوار نظریه‌ی شهری در مدرسه عالی طراحی هاروارد این است که به‌رغم اهمیت «مساله‌ی پسرکانه»، ناگزیر از بازاندیشی رادیکال (بنیادی) در وضعیت امروزین آن‌ایم.

فضاهای خارج از شهر چه نقشی در اوربانیزاسیون^۳ دارند و چگونه از طریق این فرآیند دگرگون می‌شوند؟ شهر-سازی^۴ فرآیند تمرکز اجتماعی فضایی^۵ است، ولی پیش‌شرط‌ها و پیامدهای آن به محیط‌های درون شهر محدود نمی‌شود. در این جا از اصطلاح «پسرکانه» برای مشخص کردن فضاهای متنوع غیر-شهری استفاده می‌کنیم؛ مناطقی از قبیل مناطق عرضه، مناطق اثر، مناطق قربانی، کریدورهای پشٹیانی یا موارد دیگر که در فرآیند اوربانیزاسیون درگیر شده‌اند. چنین فضاهایی دربرگیرنده‌ی انواع مختلفی از سکونتگاه‌ها (شهرها، روستاها، دهکده‌ها)، آرایش متنوعی از کاربری زمین (صنعتی، کشاورزی، استخراجی، انرژی، تدارکاتی) و اکولوژی‌های مختلف (زمینی، اقیانوسی، زیرزمینی، جوّی) است. برای مواجهه با «مساله‌ی پسرکانه» به کاوش در چنین فضاهایی و نقش آن‌ها در فرآیندهای اوربانیزاسیون اشاره می‌کنیم. در سراسر علوم اجتماعی شهری و رشته‌های طراحی، امروزه مساله‌ی پسرکانه به مثابه‌ی امری فرعی یا بی‌ارتباط به

۱. Cash-crop monocultures - محصولی که نه برای استفاده و مصرف محلی بلکه برای فروش در بازار کشت می‌شود.
 ۲. Jeffersonian grid - آن شبکه‌ای که مزارع، جنگل‌ها و شهرهای آمریکا را به بخش‌های کامل مایل مربع تقسیم می‌کند و زائیده فکر توماس جفرسون برای تقسیم سرزمین‌های غربی پس از جنگ بود.
 ۳. برای این مفهوم معادل‌های گوناگونی در نوشتار فارسی به کار گرفته شده‌اند. از شهرنشینی، شهری شدن، شهری سازی، ایجاد مدنیت و حتی شهرگرایی که هر کدام در زمینه‌ای مفهوم خاص می‌یابند. در راستای جلوگیری از سردرگمی و برای حفظ ماهیت این واژه سعی گردیده در نوشته حاضر «اوربانیزاسیون» به کار گرفته شود.
 ۴. City-building - منظور گسترش کالبدی و عینیت محور عرصه مصنوع شهر

مطالعه‌ی اوربانیزاسیون تلقی می‌شود؛ شهر، شبکه‌های اجتماعی اقتصادی متراکم و اقتصادهای تجمعی^۱ آن صحنه مرکزی را اشغال کرده‌اند. در عصر اوربانیزاسیون سیاره‌ای^۲، این موضع غیرقابل دفاع شده‌است: روابط شهر/ پسرانه در قلب صورت مساله شهری معاصر قرار دارد. با این حال، این روابط امروزه دستخوش تغییر و تحولاتی شده‌اند که علاوه بر جابجایی مساله‌ی پسرانه در هسته‌ی پژوهش و عمل شهری، بازمفهوم پردازی رادیکال آن را نیز ضروری می‌کند.



تصویر ۲: مصورسازی ناسا "چراغ‌های شب هنگام جهان"، ۲۰۱۰

کمتر کاری را پیدا می‌کنیم که مانند مجموعه مصور «چراغ‌های شب هنگام جهان» ناسا، دست‌اندرکار ساختِ فراروایت‌های معاصر اوربانیزاسیون جهانی باشند. این مجموعه ابتدا در دهه ۱۹۹۰ در مرکز ملی داده‌های ژئوفیزیکی (NGDC) در شهر بولدر کلرادو ساخته و پرداخته شد و بعدها از طریق شبکه‌های سنجش از راه دور ناسا بهبود یافتند. منبع داده:

VIIRS DNB Nighttime Lights Composites, NOAA National Center for Environmental Information (NCEI).

شهرها بدون پسرانه؟

قبل از دهه‌ی ۱۹۷۰، حوزه مطالعات شهری توجه گسترده‌ای به نقش مناظر غیر-شهری در فرآیند اوربانیزاسیون داشت. از مدل اولیه قرن نوزدهم یوهان هاینریش فون تونن (Johann Heinrich von Thünen) در مورد

1. agglomeration economies

۲. Planetary urbanisation - منظور فرآیند جهان‌گسترشدن اوربانیزاسیون شدن است که صرفاً به عرصه‌های رسمی و اداری شهر (سیتی)ها محدود نیست و کل سیاره (کویر، اقیانوس و حتی اتمسفر) را دربر می‌گیرد.

رابطه بین شهر و تمایز کاربری زمین در پسرکرانه کشاورزی آن، تا نوشته‌های اوایل قرن بیستم پاتریک گدس (Patrick Geddes)، لوئیس مامفورد (Lewis Mumford) و بنتون مک‌کی (Benton MacKaye) در مورد منطقه‌گرایی اکولوژیکی، تا کاوش‌های پساجنگ جهانی در سلسله مراتب مکان‌های مرکزی و توسعه منطقه‌ای قطبی‌شده، روابط شهر/پسرکرانه به عنوان ابعاد سازنده مساله شهری به طور گسترده مورد توجه اندیشمندان شهری قرار می‌گرفت. [۱]

در طول نیم قرن گذشته، پسرکرانه عمدتاً از گفتمان نظریه‌ی شهری ناپدید شده یا صرفاً به وضعیت پس‌زمینه‌ای تنزل یافته است. با یکپارچه‌شدن فزاینده‌ی جغرافیایی-اقتصادی، تگه‌پاره شدن اقتصادهای ملی، گسترش برنامه‌های ریاضت اقتصادی نئولیبرالی، بحران‌های اجتماعی، مالی و اکولوژیکی گسترده و گسترش طرح‌های رشد محلی، شهرها بیش از پیش به عنوان موتورهای اقتصادی خود-ران در نظر گرفته می‌شوند. در رهیافت پساهاشتادی (۱۹۸۰) به مساله‌ی شهری، بیش از هر چیز بر پیش شرط‌ها، پویایی‌ها و پیامدهای داخلی تجمیع (agglomeration) تمرکز می‌شود. اوربانیزاسیون نه در شکل فرآیندی که فعالانه توسط فضاهای غیر-شهری پشتیبانی می‌شود، بلکه صرفاً به رشد شهر (در واقع سیتی‌شدن)^۱ تفسیر می‌شود [۲].

در نظر گرفتن پسرکرانه‌ها به شکل وضعیتی خالی، متروک و منزوی، به وضوح در تصویر نورهای شبانه‌ی جهان بازتاب یافته (تصویر ۲). در این تصویر روشنایی نماینده‌ی شهر-بودگی^۲ (cityness) تلقی می‌شود. نادیده‌گرفتن نقش پسرکرانه‌ها در اوربانیزاسیون را می‌توان در مفهوم تأثیرگذار «دنایای میخ مانند»^۳ ریچارد فلوریدای اوربانیست [متخصص حوزه مطالعات شهری] مشاهده کرد؛ جایی که پاک‌شدن نقش پسرکرانه‌ها به‌طور واضح‌تری فضا مندم می‌شود [۳]. در این‌جا، شهرها به عنوان نقاط متمرکز گره‌گاهی تولید ناخالص داخلی جهانی در نظر گرفته می‌شوند. در هر دو مصورسازی، فضاهای غیر-شهری به صورت فضاهای بی‌ثمر، تهی از سکنه و بی‌شکل ظاهر می‌شوند.

در حالی که ریشه‌ی این مفهوم‌سازی به قبل از دهه ۱۹۷۰ برمی‌گردد، پس از فرسایش سرمایه‌داری توسعه‌گرای فوردیستی-کینزی این نگاه به اپیستمه‌ی غالب در مطالعات شهری بدل شد. بحث‌های مربوط به خوشه‌های صنعتی در دهه ۱۹۸۰، شهرهای جهانی در دهه ۱۹۹۰، شهرهای پسااستعماری در دهه ۲۰۰۰، و دعاوی جدیدتر در مورد جهان غالباً شهری یا «عصر شهری» انواع متکثری از مفهوم‌پردازی‌ای واحد است: شهرهای بدون پسرکرانه.

۱. Cityisation - این مفهوم مرتبه‌ای فروکاسته شده از اوربانیزاسیون است. گفتمان‌های عمده‌ی معاصر درباره اوربانیزاسیون غالباً سیتی محور بوده، زیرا غالباً سیتی را به عنوان نقطه‌ی پایانی و محرک علیت اوربانیزاسیون می‌دانند. در اندیشه نیل برنر و نیکوس کاتسیکیس مفهوم Cityisation در تمایز با اوربانیزاسیون به کار رفته است.

۲. Cityness در تقابل با شهریت (urbanity)

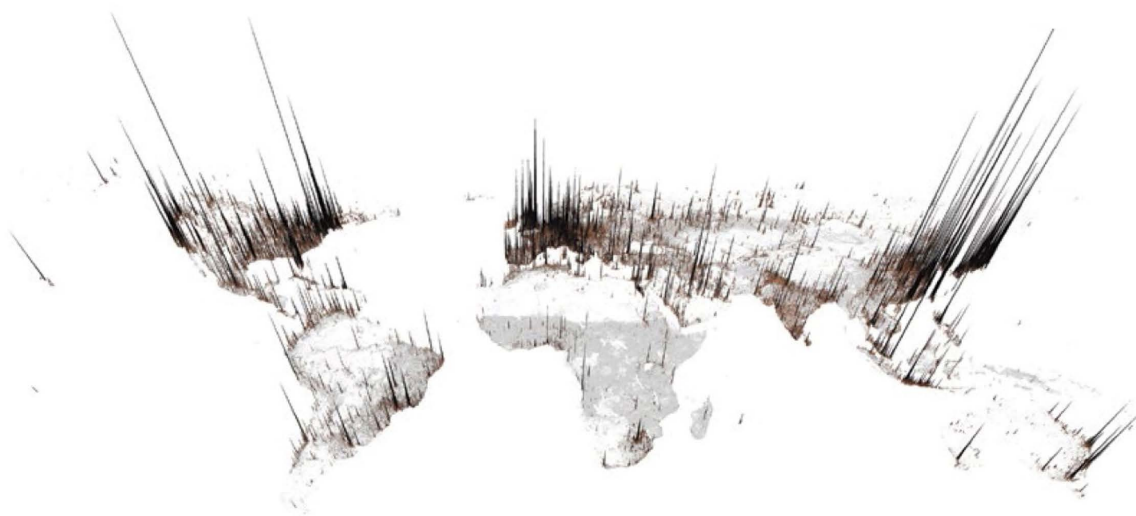
۳. spiky world - جهان میخ مانند بر اساس تولید ناخالص داخلی نقاط شهری

نقطه‌ی مقابل: اوربانیزاسیون متابولیک^۱

پدر سال‌های اخیر در مقابل این رویکرد هژمونیکِ شهرمحور، مکتب اکولوژی شهری مطرح شده است. این رهیافت با تمام تنوع و تکرار داخلی نظریاتش، اوربانیزاسیون را به عنوان فرآیندی اجتماعی‌متابولیک تصور می‌کند. از این منظر، شهرها توسط ورودی‌های متابولیکی متنوعی (کار، مواد، سوخت، آب و غذا) پشتیبانی می‌شوند و طیف وسیعی از محصولات متابولیک جانبی (ضایعات، آلودگی، کربن) را به بار می‌آورند که اکثر آن‌ها درون شهر تولید می‌شوند اما در نهایت دوباره به مناطق غیر-شهری فرستاده می‌شوند. چنین رهیافتی درکی چند مقیاسی از اوربانیزاسیون به دست می‌دهد که علاوه بر شهرها و مناطق کلان شهری، به مناظر گسترده‌ای از تولید محصولات اولیه، زیرساخت‌های تدارکاتی و مدیریت ضایعات نیز توجه می‌کند. بنابراین رهیافت متابولیک به اوربانیزاسیون به دنبال اتصال پویایی فرآیندهای جمعیتی به مجموعه‌ای از جغرافیاهای غیر-شهری است (به عنوان مثال محصور کردن زمین، جابجایی جمعیت، جنگل‌زدایی، کشاورزی صنعتی، استخراج، انرژی، تدارکات، بازیافت زباله و جابجایی بارگذاری‌های اکولوژیکی). مهم‌ترین برنامه‌های مطالعاتی این رهیافت تحقیقات تاریخی‌ای است که به واکاوی روابط شهر و پسرانه می‌پردازد؛ برای نمونه مطالعه‌ی ویلیام کرونون (William Cronon) با عنوان کلان شهر طبیعت درباره شیکاگو و جغرافیای میانه غربی ایالات متحده و یا تحقیق گری برچین (Brechin) در مورد کالیفرنیا در حال شهری شدن با نام سان فرانسیسکو شکوهمند؛ همچنین مطالعات مارینا فیشر-کووالسکی (Marina Fischer-Kowalski) در تحلیل جریان مواد، کارهای هلموت هابرل (Helmut Haberl) و همکارانشان در مؤسسه اکولوژی اجتماعی در دانشگاه کلاگنفورت (Klagenfurt University)؛ پژوهش‌های کارن ستو (Karen Seto) و همکارانش در دانشگاه ییل (Yale University) پیرامون «ارتباطات از راه دور» که بر تاثیر تغییرات کاربری زمین در شهرها بر دگرگون شدن کاربری زمین در جاهای متمرکز است؛ و نیز تجزیه و تحلیل ردپای اکولوژیکی شهری که توسط ویلیام ریس (William Rees) و همکارانش در دانشگاه بریتیش کلمبیا ایجاد شد. [۴]

این رهیافت‌های معاصر متابولیکی در فهم اوربانیزاسیون در مطالعات شهری اوایل قرن بیست و یکم، تاکید خود را بر اهمیت روزافزون مساله‌ی پسرانه گذاشته است. این سنت پژوهشی بینش بنیادی را پایه‌گذاری می‌کند که کاستی‌های کوتاه‌نظرانه‌ی تحقیقات شهری پیشین را برطرف می‌کند. این رهیافت

۱. Metabolic Urbanisation - نقطه‌ی مرکزی رویکرد متابولیک به اوربانیزاسیون «گردش مدام» است؛ گردش مواد و انرژی که توسط نیروهای اجتماعی-سیاسی و بیوفیزیکی هدایت می‌شود و محیط مصنوع را به‌طور نابرابری تولید می‌کنند و تغییر می‌دهند.



همچنین فرآیندهای اجتماعی-مادی بی‌شماری را آشکار می‌کند که در آن این فضاهای غیر-شهری هستند که ستون توسعه شهر اند و همراه با آن پیاپی دگرگون می‌شوند. بنابراین، شهرها خود-ران نیستند. بنابراین می‌توان گفت اگرچه مکان تحقق فرآیند شهری داخل شهر است، اما همواره از مرزهای شهر عبور می‌کند و فراتر می‌رود. [۵] بنابراین مناظر شهری و غیر-شهری در سرمایه‌داری مدرن به صورت دیالکتیکی باهم تولید می‌شوند. مساله‌ی شهری تنها زمانی به تمامی رمزگشایی می‌شود که بتوان از به هم پیوستگی و اتصال هم‌زمان فرآیندهای اجتماعی، سیاسی، مادی، زیرساختی و اکولوژیکی پرده برداشت.

نیل برنر و نیکوس کاتسیکیس، *مصورسازی بازنمایی شهرها و مناطق کلان‌شهری به عنوان نقاط متمرکز «میخ‌مانند» برای فعالیت‌های اقتصادی، ۲۰۱۰*

طرح شماتیک «جهان میخ‌مانند» با وام‌گیری از آراء ریچارد فلوریدا و بر اساس تفکیک داده‌های تولید ناخالص داخلی ملی برای سال ۲۰۱۰، (The Atlantic Monthly، اکتبر ۲۰۰۵، صفحات ۴۸-۵۱). پسرکانه‌ها - فضاهای غیر-شهری جهان - به ترتیب خالی، بایر و به طریق اولی از نظر اقتصادی حاشیه‌ای نشان داده می‌شوند. منبع داده:

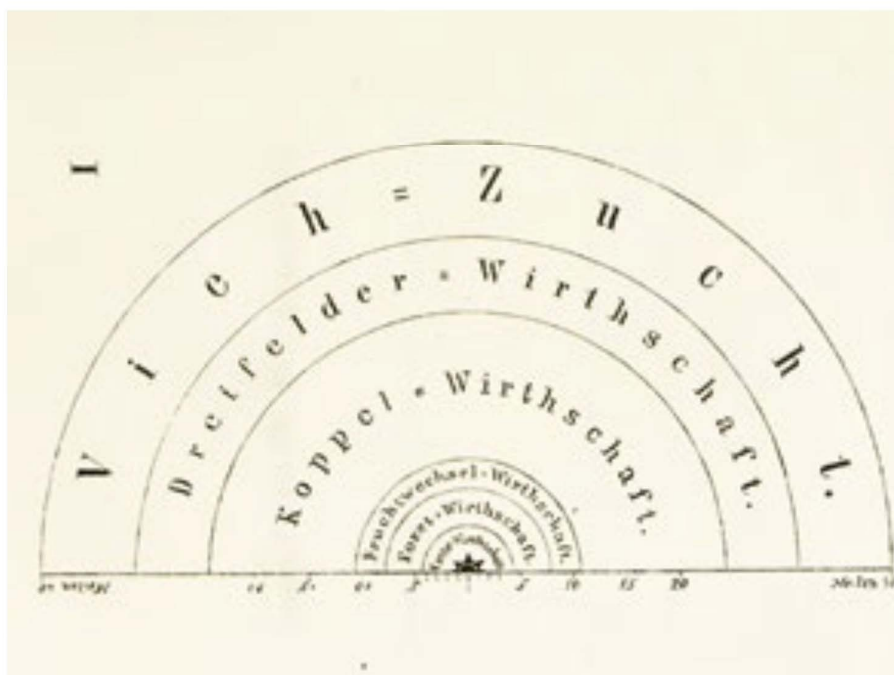
UNEP – United Nations Environment Programme, 2012.

معمای پسرکانه

بخش عمده‌ای از مطالعات اخیر اکولوژیکی شهری، علیرغم قدرت نظری‌شان در نقد ایدئولوژی شهر خود-ران، صرفاً به طور غیرمستقیم با مساله‌ی پسرکانه روبرو شده‌اند. گرچه مطالعات متابولیسم شهری به صورت وسیعی نقش جریان‌های مادی و انرژی را در میانجی‌گیری میان روابط شهر/پسرکانه پررنگ کرده‌است، اما به صورت کلی چگونگی بازپیکربندی فضاهای غیر-شهری را حین چنین میانجی‌گری‌ای

نادیده می‌گیرند. در نتیجه، پسرکانه خود چیزی شبیه به «جعبه سیاه» باقی مانده است: جریان‌های متابولیک داخل و خارج جعبه می‌شوند، اما آنچه واقعاً «درون» جعبه اتفاق می‌افتد و تغییر و تطور خود جعبه چندان مورد بررسی قرار نمی‌گیرد. بنابراین، عملیات‌های سیاسی-اقتصادی، ماتریس‌های کاربری زمین، روابط مالکیت، پویایی‌های فضایی‌زمانی و بحران‌های اجتماعی-اکولوژیکی مربوط به پسرکانه‌ها مبهم باقی می‌مانند.

به نظر می‌رسد تصور بسیاری از پژوهشگران شهری معاصر از پسرکانه وام‌دار مفهوم «دولت منزوی» فون تونن (۱۸۲۶) (Von Thunen) از دوره تجاری توسعه سرمایه‌داری است [۶]. در این‌جا، پسرکانه از منظر قلمروی به شهر پیوسته و مستقیماً با آن مرتبط است و به عنوان بازار فروش و مرکز تولید آن عمل می‌کند. اگرچه تولید کالا بسط و گسترش یافته، اما هیچ انگیزه‌ی ساختاری‌ای برای افزایش بهره‌وری نیروی کار یا به حداکثر رساندن بازده محصول وجود ندارد. در این مدل، مناطق غیر-شهری، بنا به تعریف، غیرصنعتی‌اند. کاربری‌های زمین بر اساس هزینه‌های حمل و نقل طبقه‌بندی می‌شوند.



یوهان هاینریش فون تونن، مدل روابط شهر/پسرکانه در سرمایه‌داری تجاری، ۱۸۲۶

مدل فون تونن که در کتاب «وضعیت منزوی در رابطه با کشاورزی و اقتصاد ملی» (فریدریش پرتس، هامبورگ، ۱۸۲۶) منتشر شد، بسیاری از نسل‌های بعدی دانش پژوهی در جغرافیای اقتصاد شهری را شکل داد. با این حال، به جز در موارد محدودی از مبادله متابولیکی متراکم و مداوم بین سکونتگاه‌ها و مناطق عرضه بلافاصله به هم پیوسته آنها، مفروضات اساسی آن از طریق حرکت رو به جلو صنعتی‌شدن سرمایه‌داری جایگزین شده است.

نمی‌خواهیم بگوییم اوربانیست‌های معاصر آگاهانه برداشت فون تونن از پسرانه‌ی غیرصنعتی به هم پیوسته را می‌پذیرند، بلکه می‌گوییم نسخه‌ای از این مدل قرن نوزدهمی همچنان تصور جمعی ما از مناظر غیر-شهری را تسخیر کرده است. در این تصور جمعی مناظر غیر-شهری را به حجم بی‌شکلی از «سرزمین ارواح با فضاهای خالی و فواصل همگن» تشبیه می‌کند «که منتظر ورود و اقدامات انسان» اند [۷]. در نتیجه، محققان به ندرت به دنبال رمزگشایی از الگوها و خط‌سیرهای مشخصی بوده‌اند که از طریق آن پسرانه‌ها از دهه ۱۸۵۰ به بعد به نیت ساخت و توسعه تخریب شده‌اند. حتی اگر چنین دگرگونی‌هایی به اندازه تغییرات مشابهی که در ساخت و سازهای بحران‌خیز محیط مصنوع شهری بزرگ باشد، باز هم نادیده گرفته می‌شوند. بررسی چنین دگرگونی‌هایی ما را به مفهوم‌پردازی‌های جدیدی از ماتریس‌های شهر/پسرانه در بستر جغرافیای نوپدید و اکولوژی‌های اوربانی‌زاسیون سیاره‌ای نیازمند می‌کند [۸].



نیل برنر و نیکوس کاتسیکیس، مصورسازی نقشه‌ی مرزبندی تجمع‌های کلان‌شهری جهان را بر روی تصویری از کل «ناحیه مورد استفاده» سیاره در آغاز قرن بیست و یکم در کنار هم قرار می‌دهد.

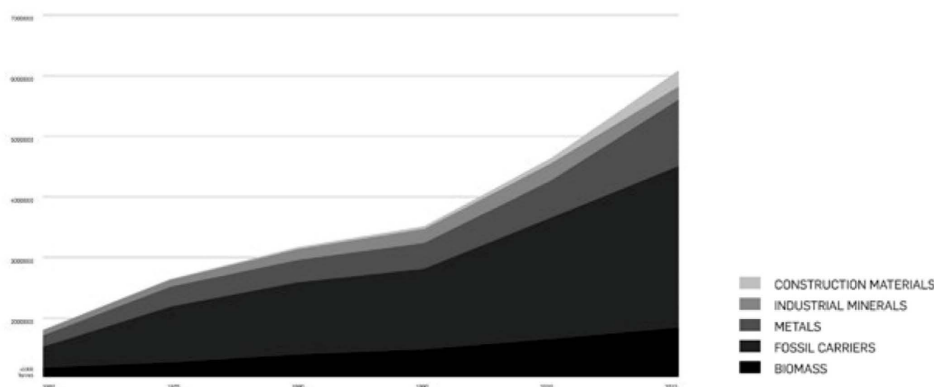
تجمعات کلان‌شهری با رنگ قرمز و «نواحی سیاره‌ای به کار گرفته‌شده» به رنگ سیاه و خاکستری نشان داده شده است. مناطق تجمع تنها درصد کوچکی از مناظر عملیاتی شده سیاره را تشکیل می‌دهند که بیشتر به تولید محصولات اولیه (کشت کشاورزی، چرا، جنگلداری)، استخراج منابع، تدارکات و دفع زباله اختصاص دارد. منابع داده:

European Commission Joint Research Center, 2016, Global Human Settlement Layer; K-H Erb, V Gaube, F Krausmann, C Plutzer, A Bondeau and H Haberl, 'A Comprehensive Global 5 Min Resolution Land-Use Dataset for the Year 2000 Consistent with National Census Data', Journal of Land Use Science, 2 (3), 2007, pp 191-224; and Vector Map Level 0 (VMap0) dataset released by the National Imagery and Mapping Agency (NIMA), 1997.

پسکرانه‌های کاپیتالوسین

پس چگونه می‌توان نقش پسکرانه‌ها را در حمایت و محافظت از پویایی متابولیک، شکاف‌ها و گرایش‌های بحرانی اوربانیزاسیون در سرمایه‌داری مفهوم‌پردازی کرد؟ این چالش، از یک سو، یک چالش مفهومی است تا جایی که ما را ملزم به بازنگری در ماهیت پسکرانه‌ها در عصر سرمایه یا «کاپیتالوسین» می‌کند. [۹] به همین ترتیب، از منظر انتقادی به داده‌های جغرافیایی فضایی جدید در دسترس نیاز داریم که ممکن است مبنای قدرتمندی برای بررسی مفصل‌بندی مجدد کاربری‌های زمین، محیط‌های مصنوع و غیرمصنوع و اکولوژی‌های سیاسی در سراسر جهان باشد. [۱۰]

این کافی نیست که ادعا کنیم اساساً چنین «بیرونی‌های» غیر-شهری‌ای برای فرآیندهای شهر-سازی (city-building) مهم‌اند، یا صرفاً بگوییم تمرکز بر نقش فضاهایی مانند «شیرها» و «سینک‌ها»^۱ برای پویایی متابولیک اوربانیزاسیون سرمایه‌داری مهم است. در حالی که این پسکرانه‌ی وسیع سیاره‌ای نزدیک به ۷۰ درصد از سطح زمین را پوشش می‌دهد، و با لایه‌های متراکمی با زیرساخت‌های تولیدی، استخراجی، گردش و اطلاعاتی پوشانده شده است، صرفاً در حد پس‌زمینه‌ای مبهم برای مطالعه اوربانیزاسیون معاصر باقی مانده است. دقیقاً به این معناست که باید این «جعبه سیاه» باز و به‌طور سیستماتیک به دستورکار اصلی مطالعات شهری تبدیل شود. آنچه ضروری می‌نماید چارچوبی است که بتواند اشکال خاص تاریخی و جغرافیایی فضای شهری و غیر-شهری را به هم پیوند دهد، البته به عنوان لحظات تولید مشترک، باهم-تحول‌یابنده در درون اکولوژی‌های بحران‌خیز، ترکیبی، ناهموار و متنوع اوربانیزاسیون سرمایه‌داری. طراحی چنین چارچوبی مستلزم شرح و بسط سیستماتیک چیز دیگری است. در این‌جا، ارائه چند تحلیل اولیه در مورد چهار جهش کلیدی در روابط شهر/پسکرانه که به ویژه در طول نیم قرن اخیر مشهود بوده‌اند، کفایت می‌کند. امیدواریم ذکر گزاره‌های نسبتاً انتزاعی، دیگر برنامه‌های تحقیقی بسترمند را به حاشیه نبرد. قصدمان صرفاً باز کردن راه برای بازاندیشی، بررسی و بحث بیشتر در مورد پویایی‌های مداوم اوربانیزاسیون سیاره‌ای است.

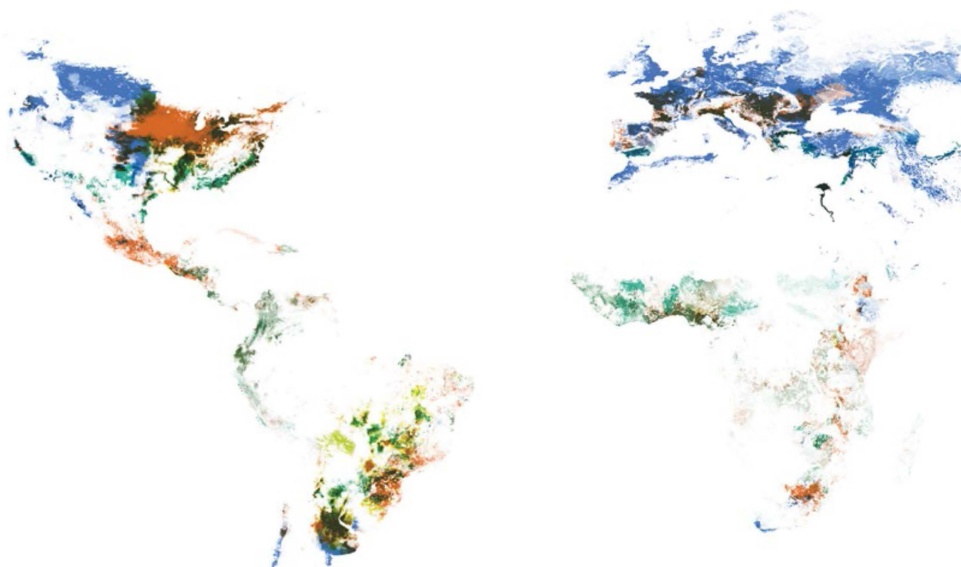


نیل برنر و نیکوس کاتسیکیس، مصورسازی تجارت جهانی مواد اولیه، ۱۹۶۰-۲۰۱۰

۱. Taps and Sinks - اشاره به تعامل بین شیر آب و سینک ظرفشویی زیر آن

طی دهه‌های گذشته، تجارت جهانی کالاهای اولیه - مانند محصولات کشاورزی و جنگلی (زیست توده)، سوخت‌های فسیلی، مواد معدنی صنعتی، فلزات و مصالح ساختمانی - بیش از سه برابر افزایش یافته است. این نشان دهنده‌ی جهانی شدن فزاینده‌ی اقتصاد پسرانه‌ای است. منبع داده:

F Krausmann, S Gingrich, N Eisenmenger, KH Erb, H Haberl and M Fischer-Kowalski, 'Growth in Global Materials Use, GDP and Population During the 20th Century', Ecological Economics, 68 (10), 2009, pp. 2696705-.



نیل برنر و نیکوس کاتسیکیس، مصورسازی نقشه‌ی توزیع جغرافیایی مکان‌های تولید برای پنج کالای کشاورزی با بیشترین تجارت جهانی، ۲۰۰۰

درجه‌های پوششی روی نقشه مربوط به مناطق تولید ذرت (نارنجی)، دانه‌های سویا (زرد)، گندم (آبی)، روغن نخل (سبز تیره) و پنبه (سبز روشن) در سال ۲۰۰۰ است. منبع داده:

C Monfreda, N Ramankutty and J Foley, 'Farming the Planet 2: Geographic Distribution of Crop Areas, Yields, Physiological Types, and Net Primary Production in the Year 2000', Global Biogeochemical Cycles, 22 (1), 2009, p GB1022.

فاصله گذاری و زیرساخت‌سازی

اولاً، تولید محصولات اولیه جهانی گردیده و تخصصی شده، که به نوبه‌ی خود پسرانه‌های محلی و به هم پیوسته را داخل شبکه‌های فراملی، صادرات محور و تخصصی تولید قرار داده است. پسرانه‌های به هم پیوسته همچنان اهمیت خود را حفظ کرده‌اند، اما نه در مراکز سابقاً صنعتی و نه در اکثر آبرشهرهای جهان جنوب، این شکل از پسرانه‌ها دیگر فرم غالب و معمول نیستند. تمایل سرمایه

به افزایش بهره‌وری نیروی کار و گسترش ارتباطات بین‌فضایی منتهی به درون‌پاشی-برون‌پاشی^۱ مناطق پسرانه‌ای شده است. هم‌افزایش بهره‌وری و هم‌گسترش ارتباطات مستلزم ساخت پیکربندی‌های زیرساختی در مقیاس بزرگ‌اند [۱۱]. در حالی که چنین راهبردهایی ممکن است به طور موقت سود را افزایش دهند، اما ترکیب ارگانیک سرمایه را نیز افزایش می‌دهند، زیرا نیروی کار زنده با ماشین آلات، تجهیزات و زیرساخت‌ها جایگزین می‌شود. این امر منجر به کاهش شدید نیروی کار غیر-شهری (روستایی زدایی کردن) می‌شود که با تهی‌سازی اجتماعی و فرهنگی مناطق روستایی، ایجاد مناظر روبات‌سازی شده و تک‌عملکردی، ویرانی عظیم اکولوژیکی و تبدیل بخش‌هایی از حومه به «مناطق قربانی» سرمایه همراه است.

پسرانه‌های پسرانه‌ها^۲

ثانیاً از آنجایی که پسرانه‌ها در زنجیره تامین جهانی قرار می‌گیرند، ارتباط خود را با مناطق قبلی مصرف مستقیم، چه مناطق مصرف شهری چه غیرشهری، از دست می‌دهند. بنابراین جهت‌گیری خطی مدل کلاسیک فون تونن - که در آن هر پسرانه شهر خود را دارد و هر شهر پسرانه خود را دارد - دیگر راهنمای قابل اعتمادی نیست. نکته صرفاً این نیست که پسرانه‌های شهرهای معاصر نسبت به گذشته [از منظر کمی] دورتر هستند، بلکه منطق عملیاتی، پیکربندی زیرساختی، رله‌های متابولیک^۳ و پویایی‌های توسعه‌ای آن‌ها از نظر کیفی دگرگون شده‌اند. از یک سو، تولیدکننده‌ترین، تخصصی‌ترین و صادرات‌محورترین پسرانه‌های جهان، خروجی‌های خود را به تجمع‌های کلان‌شهری یا در کل شبکه کلان‌شهرهای جهانی ارسال می‌کنند. به همین شکل، بسیاری از مناطق تولید محصولات اولیه در حال حاضر مستقیماً نه به شهرهای بزرگ و مناطق کلان‌شهرها، بلکه به سایر چشم‌اندازهای مولد کشت، استخراج، فرآوری و توزیع متصل هستند که به نوبه خود در یک فضای پشتیبانی بین‌قاره‌ای تعبیه گردیده و در هم آمیخته شده‌اند. این وضعیت را می‌توان در مناظر تک‌محصولی سویا در آمازون، که محصولات آن بیشتر به عنوان خوراک دام به پسرانه‌های دام چین صادر می‌شود؛ در صادرات کود فسفات از فلوریدا مرکزی به پسرانه‌های کشاورزی برزیل؛ یا در استفاده از سدهای برق آبی برای تامین انرژی پسرانه‌های استخراجی شمال شیلی مشاهده کرد.

از تبعیت صوری تا واقعی

ثالثاً بیشتر اشکال تولید محصولات اولیه به شدت به جغرافیای فراانسانی سیستم زمین (به عنوان مثال، شرایط خاک و آب و هوا، در دسترس بودن آب، یا ذخایر منابع) وابسته‌اند که تنها از طریق سرمایه‌گذاری

۱. implosion-explosion - لوفور با وام گرفتن از فیزیک اتمی فرایند اوربانی‌زاسیون را به عنوان انفجار به درون (درون‌پاشی) / انفجار به بیرون (برون‌پاشی)، یعنی تمرکز بسیار شدید (مردم، فعالیت‌ها، ثروت، کالا، اشیاء، وسائل، ابزار و اندیشه) واقعیت اربان و انفجار بزرگ، برآمدگی قطعات بی‌شمار و گسسته (حاشیه‌ها، حومه‌ها، خانه‌های ایام تعطیلات، شهرک‌های اقماری) توصیف می‌کند.

2. Hinterlands of Hinterlands

۳. Metabolic relays - به معنای ارسال یا انتقال چیزی از منظر متابولیکی است.

صنعتی (مثلاً در کود، گلخانه‌ها، سیستم‌های آبیاری و سایر «راهکارهای»^۱ اجتماعی و فنی) بسیار وسیع تغییرپذیر است. بنابراین، از منظر تاریخی، عملیاتی‌سازی صنعتی فضاها‌ی پسرانه از طریق راهبردهایی برای ایجاد مرزهای منابع جدید و با پایان‌یافتن این منابع، از طریق تلاش‌های جبرانی برای تشدید منطق‌های فنی-استخراجی^۲ رخ داده است.

در هر دو ساحت این فرآیند، زیرساخت‌های صنعتی جدیدی ایجاد و به شدت عملیاتی می‌شوند، پیش از اینکه از طریق پویایی اجتماعی-تکنیکی مداوم سرمایه جایگزین شوند. بنابراین، بسیاری از پسرانه‌های معاصر، دیگر مناطق صرفاً «تبعیت صوری»^۳ نیستند که در آن منابع اجتماعی و بوم‌شناختی موجود به عنوان کالا برای مبادله بازار خارجی اختصاص داده شود. از آنجایی که جغرافیاها و اکولوژی‌های مناطق غیر-شهری خود به طور سیستماتیک مجدداً طراحی شده‌اند تا زمان گردش سرمایه را تشدید و تسریع کنند، به نظر می‌رسد «تبعیت واقعی» فضاها‌ی پسرانه در حال رخ‌دادن است. [۱۲] به این ترتیب، بسیاری از پسرانه‌های گذشته، یا بخش‌هایی از آن‌ها، به پیکربندی‌های ماشین‌آلات اکولوژیکی/قلمرویی بزرگ مقیاس تبدیل می‌شوند: مجموعه‌های مکانیزه زیرساخت‌های انسانی و غیرانسانی به سمت انباشت سرمایه در یک ماتریس-سود^۴ جهان‌گستر جهت‌گیری کرده است.

شکاف‌های متابولیک و چرخه‌های تخریب خلاق

چهارم افزایش مناطق تخصصی و سرمایه‌بر تولید محصولات اولیه که از منظر زیرساختی پیچیده بوده‌اند و در سطح جهانی وابسته به یکدیگرند، نه تنها راه‌هایی را نشان می‌دهد که در آن مناظر موجود انسانی و غیرانسانی کالایی شده‌اند، بلکه فرسودگی تدریجی ظرفیت آن‌ها را برای کمک به «مازاد اکولوژیکی» در راستای حفظ و برانگیختن فرآیند انباشت نشان می‌دهد. [۱۳] گسترش چنین شکاف‌های متابولیکی، حرکت سرمایه را برای مکانیزه کردن جغرافیاها‌ی پسرانه تسریع می‌کند. این امر همزمان از طریق وارد کردن مواد اولیه فرآوری‌شده در فرآیند تولید و ساخت پیکربندی‌های فنی-زیرساختی عظیم انجام می‌گیرد [۱۴]. بنابراین، پسرانه‌های کاپیتالوسین به طور مزمن ناپایدارند.

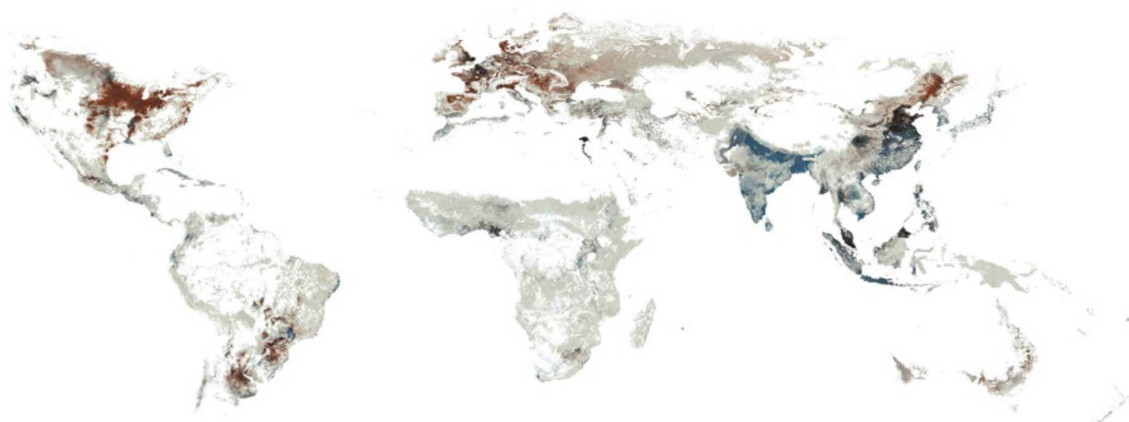
از آنجایی که مازاد اکولوژیکی تمام می‌شود، شکاف‌های متابولیکی رژیم‌های رایج تجمع را به شدت بی‌ثبات می‌کند. در نتیجه، زیرساخت‌های پسرانه‌ای ایجاد شده منسوخ می‌شوند، حتی اگر ظرفیت‌های اجتماعی-تکنیکی آن‌ها فقط تا حدی مستهلک شده باشد. این منجر به کشمکش‌های شدید بر سر ترتیبات، فرم، تأثیرات اجتماعی، هزینه‌های اکولوژیکی و خط سیرهای دگرگونی‌های قلمروی و منظری می‌شود.

۱. Fixes – این واژه در سطح تعریف، چندین معانی بهم پیوسته را نشان می‌دهد: (۱) ماهیت نسبتاً پایا شده و طولانی مدت سرمایه گذاری‌هایی که در محیط مصنوع و پیکربندی‌های زیربنایی مرتبط با آن فرو رفته‌اند؛ (۲) ویژگی‌های از منظر فضایی بی‌حرکت این سرمایه‌گذاری‌ها؛ و (۳) نقش آنها به عنوان یک راه حل بالقوه برای گرایش‌های بحرانی سرمایه، هرچند که به شدت در قالب‌های زمانی و فضایی محدود می‌شود.

2. techno-extractive

3. formal subsumption

4. profit-matrix



نیل برنر و نیکوس کاتسیکیس، مصورسازی نقشه‌ی نواحی زراعی غذا، خوراک و سوخت زیستی، ۲۰۰۰

در بالای صفحه: درجه‌های پوششی در این نقشه ترکیبی مربوط به مناطق زراعی اختصاص داده شده به تولید مواد غذایی (آبی) و مصارف خوراکی یا غیر غذایی، مانند انرژی و نهاده‌های صنعتی (قرمز) از سال ۲۰۰۰ است. تا آنجایی که آنها نهاده‌های صنعتی خاصی را به پسرانه‌های دیگر (به عنوان مثال، تغذیه گاو برای مناطق تولید دام، یا سوخت زیستی برای بخش انرژی) تامین می کنند، مناطق قرمز نشان پسرانه‌های پسرانه‌ها است. منبع داده:

E Cassidy, P West, J Gerber and J Foley, 'Redefining Agricultural Yields: From Tonnes to People Nourished Per Hectare', Environmental Research Letters, 8 (3), 2013, p 034015.



نیل برنر و نیکوس کاتسیکیس، مصورسازی نقشه‌ی تراکم جمعیت و گسترش مناطق تولید کشاورزی، ۱۸۰۰ و ۲۰۰۰



روبه‌روی وسط و پایین: درجه‌های پوشاننده روی این نقشه‌ی ترکیبی، تراکم جمعیت در سراسر جهان (آبی) و توزیع مناطق تولید کشاورزی (قرمز) را بین سال‌های ۱۸۰۰ (بالا) و ۲۰۰۰ (پایین) نشان می‌دهند. منبع داده:

HYDE 3.1 Spatially Explicit Database of Human Induced Land Use Change Over the Past 12,000 Years (2011).

به همین دلیل، هر رهیافت معاصر به مساله‌ی پسرانه باید آسیب‌پذیری‌های سیستمی آن فضاها را غیر-شهری‌ای را در کانون مطالعه قرار دهد که برای حمایت از پویایی‌های جهانی‌شدن و به حداکثر رساندن سود سرمایه‌داری زنجیره تأمین طراحی شده‌اند.

مساله‌ی پسرانه، چارچوب‌بندی مجدد

آیا بی‌منطقی‌های خشونت‌آمیز و منفعت‌محور اوربانیزاسیون سیاره‌ای به تنزل، فرسایش و تخریب بافت اجتماعی، سیاسی و اکولوژیکی ادامه خواهد داد؟

در شرایط معاصر، هیچ قلمروی پسرانه‌ای جدا و منفک از «شهر» وجود ندارد. در عوض، با مناظر مولد و تخصصی‌تر غیر-شهری‌ای مواجهیم که از نظر زیرساختی متراکم‌تر و از نظر صنعتی فشرده‌تر شده‌اند و از طریق پیوندهای گسترده‌ی مادی، عملیاتی و اطلاعاتی و همچنین از طریق مبادلات پیوسته اما تا حد زیادی غیرمستقیم با (گره‌های راهبردی در داخل) شبکه کلان شهری جهانی آمیخته شده‌اند. با این حال، مناظر عملیاتی اوربانیزاسیون سیاره‌ای به سختی پایه‌ای با ثبات برای توسعه قلمروی، بازتولید اجتماعی یا امنیت اکولوژیکی به شمار می‌آید. در واقع، حتی با وجود حمایت از افزایش بهره‌وری صنعتی و گردش سریع کالاها در مسافت‌های طولانی، مناطق پسرانه‌ای عصر سرمایه (کاپیتالوسین)، مناطق و جوامع محلی را در معرض آشفستگی، خطر و بی‌ثباتی فزاینده قرار می‌دهد، در حالی که به طور سیستماتیک

پیش‌شرط‌های اکولوژیکی حیات انسانی و غیرانسانی را تخریب می‌کند. این بافت شهری سیاره‌ای چگونه و توسط چه کسی ساخته شده است؟ پیش‌شرط‌های اجتماعی، سیاسی، نهادی، نظارتی و اکولوژیکی آن چیست؟ عمده تناقض‌ها، گرایش‌های بحرانی و آسیب‌پذیری آن چیست؟ آیا می‌توان از ظرفیت‌های اجتماعی-فنی گسترده‌ای که به راه انداخته است به نحوی برای حمایت از اشکال عادلانه‌تر، دموکراتیک، غیرخشونت‌آمیز که از نظر فرهنگی پر جنب و جوش و از نظر اکولوژی عاقلانه‌تر از موجودیت جمعی استفاده کرد؟ آیا اشکال جایگزینی از اوربانیزاسیون، سیاره‌ای یا غیر آن وجود دارد، و آیا می‌توان پویایی اجتماعی متابولیک آن‌ها را به طور بازتابی طراحی، مذاکره و از طریق عاملیت سیاسی نهادینه کرد؟ یا این که خشونت و بی‌منطقی‌های سود محور اوربانیزاسیون سیاره‌ای به تنزل، فرسایش و تخریب بافت موجودیت اجتماعی، سیاسی و اکولوژیکی ادامه خواهد داد؟ این‌ها یکی از فوری‌ترین ابعاد مسأله‌ی پسرکانه در عصر کاپیتالیسم هستند.

نیل برنر و نیکوس کاتسیکیس، مصورسازی نقشه‌ی استفاده از کود نیتروژن در رابطه با توزیع نواحی

زراعی در سراسر جهان، ۲۰۰۰

از سال ۱۹۵۰، استفاده از کود ۹ برابر شده است، در حالی که کل سطح زمین زراعی کمتر از ۳۰ درصد افزایش یافته است. این نقشه ترکیبی سطوح و مکان‌های سالانه استفاده از کود نیتروژن (الگوی نقطه‌های



سیاه) را در رابطه با توزیع جهانی مناطق زراعی (شیب قرمز) نشان می‌دهد. منابع داده:

N Ramankutty, AT Evan, C Monfreda and JA Foley, Global Agricultural Lands: Croplands, 2000, SEDAC (Palisades, NY), 2010, and P Potter, N Ramankutty, EM Bennett and SD Donner, Global Fertilizer and Manure, Version 1: Nitrogen Fertilizer Application, SEDAC (Palisades, NY), 2012.

یادداشت‌ها

-]1[For an overview see: Nikos Katsikis, *From Hinterland to Hinterglobe: Urbanization as Geographical Organization*, Doctor of Design (DDes) thesis, Graduate School of Design (GSD), Harvard University (Cambridge, MA), 2016.
-]2[Edward W Soja, *Postmetropolis*, Blackwell (Oxford), 2000.
-]3[Richard Florida, 'The World is Spiky', *The Atlantic Monthly*, October 2005, pp 48-51.
-]4 [For overviews and detailed citations of these literatures, see Katsikis, *From Hinterland to Hinterglobe*, op cit.
-]5[See Henri Lefebvre, *The Urban Revolution* [1970], trans Robert Bononno, University of Minnesota Press (Minneapolis), 2003; and Neil Brenner (ed), *Implosions/Explosions: Towards a Study of Planetary Urbanization*, Jovis (Berlin), 2013.
-]6[Johann Heinrich von Thünen, *Von Thünen's Isolated State* [1826], trans Carla M Wartenberg, ed Peter Hall, Pergamon Press (Oxford), 1966.
-]7[Gavin Bridge, 'Resource Triumphalism: Postindustrial Narratives of Primary Commodity Production', *Environment and Planning A*, 33, 2001, p 2154.
-]8[See Neil Brenner and Christian Schmid, 'Towards a New Epistemology of the Urban?', *CITY*, 19 (2-3), 2015, pp 151-82; Katsikis, *From Hinterland to Hinterglobe*, op cit; and Brenner, *Implosions/Explosions*, op cit. These texts explain in more detail the specific conceptualisation of planetary urbanisation we are presupposing here.
-]9[On the 'Capitalocene', see Jason W Moore (ed), *Anthropocene or Capitalocene?*, PM Press (Oakland, CA), 2018.
-]10 [Neil Brenner and Nikos Katsikis, *Is the World Urban? Towards a Critique of Geospatial Ideology*, Actar (Barcelona), forthcoming 2020.
-]11[David Harvey, *The Limits to Capital* [1982], Verso (London), 2018.
-]12[William Boyd, W Scott Prudham and Rachel A Shurman, 'Industrial Dynamics and the Problem of Nature', *Society and Natural Resources*, 14 (7), 2001, pp 555-70.
-]13[Jason W Moore, *Capitalism in the Web of Life*, Verso (London), 2015.
-]14[David Goodman, Bernardo Sorj and John Wilkinson, *From Farming to Biotechnology: A Theory of Agro-Industrial Development*, Blackwell (New York), 1987.

جنگ سرد، در داخل و خارج کشور^[۱]

نویسندگان: اریک آلیه و موریتزیو لاتزاراتو^۱

ترجمه‌ی پویا غلامی

جنگ سرد اغلب برحسب «رقابت تسلیحاتی» تعریف شده است، انگار که «رقابت تسلیحاتی» مختص این زمانه و این مرحله از توسعه‌ی کاپیتالیستی باشد. تعریفی که می‌توان این اعتراض را به آن وارد کرد که کینزگرایی نظامی^۲ در هر شکل و صورتی، وضعیت مستمر رشد کاپیتالیسم است. یا اگر بخواهیم به زبانی دیگر بگوییم: «جنگ» یک کارکرد استراتژیک مستقیماً اقتصادی دارد که جنگ سرد با بسط دادن نقشی که در کنترل اجتماعی بازی می‌کند، صرفاً آنرا واضح‌تر پیش روی ما می‌نهد. [...]

تاریخ جنگ سرد یکجور تاریخ آمریکایی است که از آغاز تا پایان توسط این ابرقدرت نوشته شده است، ابرقدرتی که از دل دو جنگ جهانی پیروز بیرون آمد. ایالات متحده، مملو از نوآوری تکنولوژیکی و استعمال کامل اقتصاد جنگ، بهره‌وری و مصرف توده‌ای را از خلال نظامی‌سازی لجستیکی سرتاسر جامعه (شمول نظامی^۳) فزونی بخشیده، و نقش خود را در مقام قدرت اعتباردهنده‌ی نظم نوین جهانی ثابت کرده است، نظم نوینی که با اجتماعی‌سازی و سرمایه‌ای‌سازی جنگ تام^۴ پدید آمد. این امر، شکل نوعی امپراتوری‌گرایی^۵ را به خود گرفت که آنقدر قلمروزدوده^۶ شد که تنها می‌توان آنرا «ضد-امپراتوری‌گرا» نامید،

۱. این متن ترجمه‌ای است از:

Eric Alliez and Maurizio Lazzarato, «The Cold War. at Home and Abroad», in Cold War/Cold World, Edited by Amanda Beech, Robin Mackay, and James Wiltgen, Urbanomic, 2017, 1533-.

2. military Keynesianism;

نوعی خط‌مشی اقتصادی حکومتی که در آن، حکومت هزینه‌های بسیار زیادی را خرج نیروهای نظامی و ارتش می‌کند تا بر رشد اقتصادی خود بیفزاید. این نسخه‌ای خاص از علم اقتصاد کینزی است که اقتصاددان انگلیسی جان مینارد کینز بسط داد. [پانویس‌ها از مترجم‌اند و تمام ارجاع‌های نویسندگان و یادداشت‌های مربوطه‌شان به انتهای مقاله منتقل شده‌اند.]

3. military subsumption

4. total war

جنگی که بر حسب تسلیحات مورد استفاده، قلمروی مورد منازعه و طرفهای درگیر، و اهداف مورد مطالبه، اساساً نامحدود است، خاصه در این جنگ قواعد مقبول زیر پا گذاشته میشوند.

5. Imperialism;

معمولاً از معادل «امپریالیسم» استفاده می‌شود اما در این بستر، خاصه نظر به برآمدن اشکال مختلفی از فرم‌اسیون‌های سیاسی منطقه‌ای و بلوک‌های جهانی قدرت (با صور چندبینایی، چندرگه، چندملیتی، شرکت‌گرا، فن‌بنیاد و مانند‌هایشان) که در راستای توسعه‌ی امپراتوری‌یابی نیروگذاری می‌کنند (از جمله امپریالیسم‌های منطقه‌ای و فرامنطقه‌ای به اصطلاح شیعی، چینی و دیگرها)، و از این‌رو با توجه به تحول کاربردی و فحوای معاصر این اصطلاح، ترجیح دادیم که اصطلاح «امپراتوری» را در معادل‌گذاری حفظ کنیم.

6. deterritorialized

به این معنا که این نوع از امپراتوری‌گرایی تجمع‌زدایی از امپراتوری‌گرایی کلاسیک را شتاب می‌بخشد. [۲] حال نوعی قلمروزدایی گسترش و توسعه در کار است که دیگر قلمرومند نیست، و نوعی قلمروزدایی جنگ^۱ وجود دارد که رویاروی استعمارزدایی نواستعماری و ژئوپولیتیک مساعدت اقتصادی قرار می‌گیرد: هر دوی این‌ها به سرمایه‌گذاری سرمایه‌ی مازاد ذیل حمایت جهانی از بازار صلح آمریکایی^۲ برمی‌گردند. اما جنگ سرد صرفاً معادل با قلمروزدایی جنگ بین‌دولتی نیست که علیه «امپراتوری‌گرایی شورویایی» و «بردگی کمونیستی» هدایت شده بود؛ این جنگ، هم در داخل و هم در خارج کشور جریان می‌یابد، یک رژیم زیست‌سیاسی جدید: رژیم استعمار درون‌زاد^۳ جمعیت در مقام یک کل، که تابع شیوه‌ی زندگی

1. deterritorialization of war

2. Pax Americana

3. Endocolonisation

ویریلیو ایده‌ی استعمار درون‌زاد را در کتاب جنگ محض (ویریلیو و لترینزه ۲۰۰۸) طرح می‌کند تا تحول از فرم‌های سنتی «استعمار برون‌زاد» یا بیرونی، که در آن دولت به سایر قلمروها یورش می‌برد، به فرم جدیدی از استعمار درون‌گستر یا استعمار درون‌زاد را توضیح دهد، آنجا که دولت به‌طور پیش‌رونده‌ای به قلمروی خودش حمله می‌کند. در اندیشه‌ی ویریلیو این تحول علیه پس‌زمینه‌ی فرایندهای جهانی‌سازی رخ می‌دهد، این فرایندها مدرنیته‌ای را دیدند که با حد فضای قلمرومند مواجه شده بود، طوری که دولت مدرن جای دیگری برای رفتن نداشت، جز اینکه روی خودش برگردد و شروع به رژه‌رفتن در قلمروی خودش کند. ویریلیو سوای این تفسیر دولت‌گرا درباره‌ی استعمار درون‌زاد، انگاره‌ی عام‌تری را نیز پیش روی ما می‌گذارد: فرایند استعمار درون‌گستر که با شیوه‌هایی مرتبط است که در آنها علم و تکنولوژی که اینک شروع به اشغال خود بدن انسان کرده‌اند طی فرایندهای جهانی‌سازی با حد بیرونی‌شان مواجه می‌شوند. همانطور که ویریلیو در گفتگو با جان آرمیتاژ استدلال می‌کند، استعمار درون‌زاد بدن انسان توسط تکنولوژی یکجور یورش یا تعرض است؛ کنترل تعمدی بدن توسط تکنولوژی (ویریلیو و آرمیتاژ ۲۰۰۱: ۴۲). هرچند، معنای اولیه‌ی ایده‌ی استعمار درون‌زاد همانا تجاوز دولت به قلمروی خودش و به جمعیت خودش است. ویریلیو شرح این فرایند را با توصیف ایده‌ی بازداری هسته‌ای، و با شیوه‌ای آغاز می‌کند که این بازداری به انگاره‌ی صلح تام مرتبط می‌شود. از این منظر، بازداری از خلال آفرینش یکجور تهدید دائمی جنگ، صلح تام را میسر می‌کند. در این حالت، خطر جنگ همواره وجود دارد و جمعیت در وضعیت ترس از دشمن به سر می‌برد. نزد ویریلیو، این جامعه‌ی نظامی است که کنترل جمعیت از خلال هراس‌افکنی و دخالت دولت در زندگی‌های روزمره‌ی شهروندان را موجب می‌شود. ویریلیو (جنگ محض، ۱۰۶) به رژیم خمرهای سرخ تحت امر پل پات و کامبوج دهه هفتاد اشاره می‌کند که علیه مردم خودش جنگ به راه انداخت. از دید ویریلیو، کامبوج خمرهای سرخ به نحوی عالی بازفودگر یک دولت انتحاری، و نمونه‌ای عالی از آنچه استعمار درون‌زاد می‌نامیم بود: تبدیل استعمار بیرونی به یک فرم استعماری جدید درونی که استقرار قدرت دولتی در زندگی‌های روزمره‌ی مردم را شامل می‌شود. هرچند سوای کامبوج انگاره‌ی استعمار درون‌زاد آشکارا کاربست‌های دیگری هم دارد. برای نمونه، ویریلیو توجه ما را به آمریکای لاتین از جمله کشورهایی چون برزیل معطوف می‌کند که در آنها دولت و جامعه به‌منزله آزمایشگاه‌های استعمار درون‌زاد نظامی‌سازی شده‌اند. در اینجا مفهوم استعمار درون‌زاد نزد ویریلیو با مفهوم «جامعه‌ی نظامی‌شده» نزد مایک دیویس (۲۰۰۶) هم‌طین می‌شود، دیویس این مفهوم را در کتاب شهر کوارتزی که درباره لس‌آنجلس است بسط داده است، آنجا که قدرت نظامی پلیس برای صیانت از یکپارچگی جامعه و جلوگیری از فروپاشی جامعه به آشوب محض ضروری انگاشته می‌شود. در واقع تقریباً به همان شیوه‌ای که دیویس میان خشونت و اقتصاد در آثارش پیوند برقرار می‌کند ویریلیو نیز نشان می‌دهد که مقررات‌زدایی به ایجاد دولت تسلیحاتی منجر می‌شود که باید توده‌های نافرمان را کنترل کند. به این ترتیب، اصطلاح مقررات‌زدایی نه تنها به مقررات‌زدایی اقتصادی به معنای اقتصاد نولیبرالی کلمه بل همچنین به معنای گسترده‌تر اجتماعی اشاره دارد که از بسیاری جهات، پیامدی از استعمار درون‌زاد جامعه از سوی بازار است. به عبارت دیگر، ویریلیو به این مسئله اشاره دارد که در اثر پیشرفت مدرنیته، سرمایه‌سالاری، و جهانی‌سازی، جامعه به نحوی فزاینده مقررات‌زدایی می‌شود، و اینکه اینهمه با چرخش درونی دولت در مقام قدرت استعماری مقارن شده است. از اینرو، آبرونی فرایند مقررات‌زدایی این است که این فرایند از نیل به دولت حداقلی و آزادی فردی بیشتر بسیار دور است، و در واقع یک دولت حداکثری تولید می‌کند که در تمام عرصه‌های حیات فردی دخالت دارد تا آن چیزی

آمریکایی شده است – رژیم‌ی که قطعاً باید در دل ماشین جنگ سرمایه محاط شود. جان کلام را با گزاره‌ای از کیسینجر^۱ جمع‌بندی کنیم: «واژه‌ی جهانی‌سازی صرفاً شیوه‌ی دیگری است برای نامیدن نقشی که ایالات متحده [در سپهر سیاست جهانی] ایفا می‌کند.»

سایبرنتیک جنگ سرد

جنگ سرد صرفاً ورودمان به عصر سایبورگ ارتباطات و کنترل سایبرنتیکی را مشخص نمی‌کند؛ جنگ سرد خود نوعی سایبورگ است، به این معنا که خود در منطقه‌ی خاکستری تحول بزرگ^۲ ماشین جنگ سرمایه پهلوی می‌گیرد، و این کار را به وسیله‌ی بازخورد تمامی «اطلاعات» جنگ تام که از حیث صنعتی و علمی سازمان‌یافته است صورت می‌دهد، در حالی که بدین‌قرار، این جنگ تام به مدلی برای پیشرفت یک اقتصاد «غیر از» دوران صلح^۳ بدل می‌شود. از مطالعات درباره‌ی شلیک جنگ افزارهای ضد-هواپیایی و خودکارشدن‌شان که به ایده‌ی پس‌کنش [پس‌گشت یا عکس‌العمل] (و ایده‌ی سازوکارهای خودفرمان) راه می‌برد، تا شبیه‌سازی‌های دیجیتالی لازم برای ساخت بمب اتم، اندیشیدن به سایبرنتیک نه تنها زاده‌ی جنگ است، بلکه با همه‌ی ابزارهای در دسترسش جنگ را در مدیریت جنگ سیاره‌ای مجازی-واقعی بسط می‌دهد؛ جنگی سیاره‌ای که معادل است با تحرک مداوم و مدل‌سازی بی‌وقفه‌ی جامعه‌ای که یکسره به محاسبه‌ی بهسازی تن در داده است (به یک بیان خوب آمریکایی: درآوردن شماره‌ها). اینجا هیچ چیز علمی‌تخیلی‌ای در کار نیست [۳]، چون کارخانه‌ی خودکارشده، همراه با کامپیوتری که بهترین استراتژی برای پیروزی در جنگ هسته‌ای را «محاسبه می‌کند»، صرفاً موجودیت دیگری در سناریوی سایبرنتیکی به شمار می‌آید. همین نسبت برساننده بین ماشین-راه‌انداز-جنگ و ماشین-راه‌انداز-تولید^۴ است که سایبرنتیک (اصطلاحی برساخته از روی لفظ یونانی *kubernêtikê*) را به معنای مدرن تحویل‌مان می‌دهد – سایبرنتیک ماشین-راه‌انداز-حکمرانی و سایبرنتیک ماشینی‌شدن سرمایه‌سالارانه‌ی حکومت انسان‌ها. سایبرنتیک هم بر مدیریت جنگ و هم بر مدیریت صنعتی جامعه در مقام یک کل حکمرانی می‌کند (شامل نظام‌های

را تولید کند که ویریلیو «دولت ناگزیر» می‌نامد (جنگ محض، ۱۱۰). به عبارت دیگر، در جامعه‌ی تحت استعمار درون‌زاد هیچ امکانی وجود ندارد زیرا اینک همه‌چیز تحت استیلای نیروها غیرانسانی بازار و کنترل انضباطی دولتی است. برای مطالعه بیشتر بنگرید به

The Virilio Dictionary, Edited by John Armitage, Edinburgh University Press, 2013, 7677-.

۱. Kissinger; هنری کیسینجر، سیاست‌مدار آمریکایی زاده‌ی آلمان

2. The Great Transformation

اصطلاحی که برای توصیف سرجمع مجموعه‌ای از تغییرات به کار می‌رود که از حوالی ۱۷۰۰ تا ۱۹۰۰ میلادی در اروپا به وقوع پیوستند. گرچه تاریخ‌نگاران و کارشناسان علوم اجتماعی هر یک تعریف خاص خود از این اصطلاح را دارند، اما دو تعبیر اصلی سرشت‌نمای این اصطلاح، یکی رشد اقتصادهای بازار مدرن و توسعه‌ی سیاسی دولت-ملت‌های مدرن و مناسبات بین‌المللی متکی بر دولت‌هاست. دیگری، که به‌طور بالقوه در اولی حاضر است، تغییرات تکنولوژیکی دخیل در انقلاب صنعتی، پیشرفت‌های حاصله در سازماندهی نظامی و تکنولوژی نظامی و بسط نظام امتیازدهی یا معافیت‌های دولتی و زوال امتیازهای اشراف‌سالارانه است. تحول بزرگ معرف توسعه‌ی جامعه‌ی مدرن است.

3. (non-)peacetime economy

4. machine-to-make-war and the machine-to-produce

بهداشت عمومی، توسعه‌ی شهری، سازماندهی فضای خانگی، و دیگرها)، جامعه‌ای که «می‌خواهیم نیروهای پویش‌آفرین‌اش را بفهمیم و استفاده از ابزارهای جدیدی که از علوم مهندسی رسمی مشتق شده‌اند» و تکنیک‌های مدیریتی‌اش را «کنترل کنیم» (تکنیک‌هایی که باید در وسیع‌ترین معنای لجستیکی‌اش فهم شوند، زیرا دیگر هیچ تفاوت «واقعی» بین تکنیک و لجستیک، بین سخت‌افزار و مدیریت، در کار نیست). [۴] این ماشین جنگ سرمایه قطعاً موتور این علم سازماندهی و موتور جستجوی عملیاتی است که به فسخ مرزهای انضباطی گرایش دارد، و مولد هیبریدهایی است بین ریاضیات «محض»^۱ (که در پی بنیادی‌سازی ساختن خودش است)، علوم استوار^۲ (با تجهیزات تاریخ‌سازشان که باید به اشتراک گذاشته شوند – زایش «علم عظیم»)، علوم مهندسی، و علوم اجتماعی (زیر ضرب «علوم رفتاری» و علوم روانشناسی شناختی: مکتب اصالت رفتار یا رفتارگرایی^۳). این ماشین جنگ که جنگ علوم کاربردی – که پیروز میدان شده بودند [۵] – موجب رواج بیشترش شد، اینک معادل است با مهندسی پیچیدگی که از میان (علوم) طبیعت و (علوم) جامعه می‌گذرد، و وسایلی چندریخت را ابداع می‌کند که بر مبنای ریاضیات و منطق، و با اتکا به کامپیوترها ساخته می‌شوند. [۶] رویکردهای مدل‌سازی شده و شدیداً فرم‌یافته‌ی آنها «پژوهش عملیاتی»، «نظریه‌ی عام سیستم‌ها»، «تحلیل ترتیبی»، «ریاضیات تصمیم‌گیری»، «نظریه‌ی بازی»، «نظریه‌ی ریاضیاتی بهینه‌سازی»، و «تحلیل هزینه-سود» نام گرفتند [۷]، آنچه از پی‌شان آمد اولین شکل از مطالعات بینارشته‌ای بود (بین منطق‌دان‌ها، ریاضی‌دان‌ها، آماردان‌ها، فیزیک‌دان‌ها، شیمی‌دان‌ها، مهندس‌ها، اقتصاددان‌ها، جامعه‌شناس‌ها، انسان‌شناس‌ها، زیست‌شناس‌ها، فیزیولوژیست‌ها، ژنتیک‌دان‌ها، روانشناس‌ها، نظریه‌پردازان بازی‌ها، و محققان عملیاتی که مستقیماً از حیطه‌ی نظامی می‌آمدند) که برای ارتش آمریکا مطلوبیت داشت و بودجه‌ی مالی‌اش را تامین کرد (اندیشکده‌هایی چون موسسه‌ی RAND [«تحقیق و توسعه»]، به‌درستی در ایالات متحد به‌منزله‌ی «مبنای سنجش» جنگ سرد در نظر گرفته شدند [۸]، نیز مدارس تابستانی، و دانشگاه‌ها) و این دست اندیشکده‌های ذیل ارتش پیوندی مستمر با شرکت‌های بزرگی داشتند که با ارتش قرارداد منعقد کرده بودند و توسعه‌شان (اقتصاد مبتنی بر نوآوری) را هدایت می‌کردند. از این‌رو، مسئله‌ی مطالعات بینارشته‌ای کارآفرینانه‌ی وجود دارد که در آن محققان، گرچه از کمک‌های مالی دستگاه نظامی [۹] بهره می‌برند، اما ترغیب شدند که «شبکه‌هایی از تکنولوژی‌پردازان، کمک‌هزینه‌دهندگان، و مدیران اجرایی» را گرد آورند که پروژه‌شان را به انجام برسانند. [۱۰] آنچه که باز هم از دل اینهمه سربرآورد شیوه‌ی نوین حکومت‌مندی تراگذرنده‌ی کل جامعه بود که موفق شد ساخت تولید علم و علم تولید را، درون کارخانه، تنها به‌وسیله‌ی «کارخانه‌ای کردن» شهروندان-مصرف‌کنندگان بر

۱. نزد مخاطب فارسی رشته‌ی «ریاضیات محض» اصطلاحی جا افتاده است، اما قابل توجه است که مولفان با معنای دیگر واژه‌ی «pure» به تفکیک از و تعارض با اصطلاح «هیبرید» به معنای «چندرگه و غیرمحض، غیرخالص، ناپاک» نیز بازی کرده‌اند.
 ۲. hard sciences: اصطلاحی برای برخی زمینه‌های علوم طبیعی چون فیزیک، شیمی و زیست‌شناسی، برخوردار از روش‌های دقیق محک و محاسبه و سنجش.

3. behaviourism

4. transversal governmentality

طبق اصول رویه‌مند یکسان، به «ارتباط» وادارد: بهینه‌سازی کنترل (از خلال تنظیم یک نظام باز که عامل عدم قطعیت را به حساب می‌آورد) و بسط عرصه‌ی گردش «اطلاعات». به این ترتیب، جنگ سرد در این سطح دولایه - که ساخت تعقل عام سرمایه^۱ را در برمی‌گیرد و «سایبرنتیک» را در مقام متافیزیک «نظریه‌ای در باب همه‌چیز» (اندی پیکرنینگ^۲) و مجهز به کامپیوتر، وضع می‌کند - نه تنها در نوعی معرفت‌شناسی جهانی درباره‌ی شوروی بهمنزله‌ی دشمن و با اتکا بر شبیه‌سازی‌اش، به آزمونگری در مقیاس سیاره‌ای راه می‌برد بلکه [جنگ سرد] پرتنش‌ترین استراتژی ممکن برای ساخت عقلانی جنگ تام است، جنگی که با مالکیت اشتراکی «محصول کاملاً داخلی» بین حیطه‌های نظامی و مدنی، و با مغایرتش با هر نوع از اقتصاد آزاد^۳ تعریف می‌شود. همه‌ی اینها را گفتیم تا برسیم به اینکه جنگ سرد پروژه‌ی آمریکایی جهانی‌سازی کنترل اجتماعی است که سایبرنتیک جمعیت آن را به پیش می‌برد.

زیرا این «تولید داخلی»، این «درون» که ظرفیت‌اش برای فرافکنی جهان‌گستر را ثابت کرده است، از آن قدرتی است که در مقیاس چنان مفروطی از سطوح نظامی، صنعتی، تکنولوژیکی، مالی، و دیگرها، از جنگ پیروز بیرون آمده است که پایان برتری اروپایی و پایان شکل‌های بهطور کلاسیکی برون‌گستر امپراتوری‌گرایی اروپایی را مشخص می‌کند. دنیای پس از جنگ ویرانه‌ای بیش نیست. اگر موج استعمارزدایی که در یک اروپای برخوردار از تحول کامل اجتماعی («آنجا که مالکیت یعنی همیاری») خوب پیش می‌رود در خدمت تشدید فرم‌های جدیدی باشد که در آنها کارکرد جهانی قدرت آمریکایی باید خودش را در کشور با مسئله‌ی اعاده‌ی مالکیت و عدم تحرک اقتصادی مشغول کند، همین قدرت ناگزیر است با قدرت کارگرانی هم رویارو شود که از «اشتغال کامل» دوران جنگ سربرآوردند. افزایش اعتصاب‌ها مقارن با ظهور مسائل «سیاهان» و «اقلیت‌ها» (جنگ‌های نژادی استعمارزدایی داخلی)، و همراه با «معضل» جایگاه زنان در جامعه که از حضور جمعی‌شان در کارخانه نشأت می‌گرفت (جنگ میان جنس‌ها برای استقرار برابری که با عواقبی که برای اقتصاد خانگی داشت امری تهدیدآمیز به شمار می‌آمد) [۱۱] به طرز مبرم مسئله‌ی انتقال وضعیت جنگی به یک وضعیت رفاهی ضدکمونیستی را مطرح می‌کند. رسیدن به تبدیل «نیروهای ویرانگر» بسیج‌شده توسط علوم و صنایع مرگبار به «نیروهای مولد» شیوه‌ی زندگی آمریکایی (دنیای رفاه مصرف توده‌ای که چرخه‌ی حق‌به‌جانب ثروت و قدرت را خواهد گستراند)، تبدیل سوژکتیو جمعیت نظامی‌شده‌ای که به ضرب تجربه‌ی جنگ تام اجتماعی شده بودند به کارگران فردگرا، باید در وضعیت رفاهی ادغام می‌شد؛ تبدیلی که قرار بود به پیشینه‌سازی خودمحو‌رانه‌ی بشر اقتصادی^۴ راه برد، تا حدی که بهینه‌ترین همجواری را برای سیستم جاری بین مصرف‌کنندگان و تولیدکنندگان مهیا کند. مسئله‌ی تولید اجتماعی و مسئله‌ی کار بازتولید خود کارگر درست در کانون استراتژی‌های سایبرنتیکی جدید ماشین جنگ سرمایه نهفته است. این ماشین جنگ باید به‌طور بی‌سابقه بر «واحد خانوادگی» و «وضعیت زنانه»

1. General Intellect of Capital

2. Andy Pickering

۳. laissez-faire; آزادی عمل در کسب‌وکار و تجارت ناشی از عدم دخالت دولت در امور اقتصادی

4. homo economicus

نیروگذاری کند، و موضوع «مناقشه‌ی آشپزخانه‌ای» معروف بین ریچارد نیکسون و نیکیتا خروشچف در ۱۹۵۹ از همین روست. این مناقشه در مسکو رخ داد، طی برگزاری نمایشگاهی بین‌المللی آنجا که غرفه‌ی آمریکایی مدلی از یک خانه‌ی شش‌خوابه‌ی مجهز به همه‌ی امکانات رفاهی را شامل می‌شد، که گویا به طور خاص یک «کدبانو» آنرا اداره می‌کرد... جنگ موشک‌ها (موسوم به «شکاف موشکی») با جنگ «جنسیت‌مند» کالاها («شکاف کالایی») مضاعف شد که بلاغت نیکسون نیز آنرا موکد می‌کرد: «مهمترین چیز برای ما، وجود تنوع، و برخورداری از حق انتخاب [...] است. نزد ما، چنین نیست که یک تصمیم واحد از بالا توسط یک مدیر گرفته شود [...] ما انبوهی کارخانه‌ی متفاوت و بسیاری از انواع متفاوت ماشین‌های لباس‌شویی داریم، طوری که کدبانوهای ما حق انتخاب دارند [...] آیا بهتر نیست رقابت ما به جای جنگ موشکی حول مزایای نسبی ماشین‌های لباس‌شویی باشد؟» [۱۲] به این ترتیب، نظریه‌ی «انتخاب عقلانی»^۱ از مسیر مصرف می‌گذرد، که دیگر سرحدات مرزی آینده‌ای توأم با صلح و آسایش نیست، بل ترسیم‌کننده‌ی است که طرح‌اش ریخته شده، و با خط سفید محصولات رفت‌وروب الکترونیکی بر رزمگاه خانگی جنگ/صلح سرد طراحی شده است.

اهمیت ارتباط مرهون این واقعیت است که باید این محصول را «فروخت» – یک فروشنده‌ی «مشخصاً آمریکایی» بر طبق عنوان یکی از پرفروش‌ترین کتاب‌های سال ۱۹۴۹ به قلم استاد دانشگاه هاروارد، رالف بارتون پری^۲ – [فروشنده‌ی] در مقام موسسه‌ای که بر اساس زوج‌ها، «ملغمه‌ای از خودانگیختگی‌ها» را در یک «فردگرایی جمعی» جای می‌دهد (دو بیان از یک چیز) که حقانیتش از جنس یکجور «اومانیسیم [انسان‌باوری] علمی» است که با مهندسی اجتماعی خود آزادی معادل می‌شود (لایمن براینس^۳، در اثر دانشگاهی موفق دیگری که دو سال بعد از کتاب رالف بارتون پری منتشر شد و عنوان جدی و سنگین علم و آزادی را بر جلدش داشت). [۱۳] رقابت تسلیحاتی که یکجور کینزی‌گرایی جنگی را علیه شوروی سابق میسر ساخته بود وضعیت رفاهی را به نوعی جنگ ارتباطات بدل کرد، که به نوبه‌ی خود در استقرار تعقل به منزله‌ی «ابزار آرمان ملی، و مولفه‌ای از «مجموعه‌ی نظامی-صنعتی»» [۱۴] مشارکت داشت که در نتیجه، قدرتش به واسطه‌ی کیفیت ماشین‌های لباس‌شویی‌اش سنجدیده می‌شد.

رشد سرمایه‌ی انسانی در این فرایند نقشش را از طریق ادغام منابع مدنی و نظامی در یک مجموعه‌ی نظامی-صنعتی علمی-دانشگاهی ایفا می‌کند که علم را به مرتبه‌ی یک سرحد مرزی بی‌انتها ارتقا می‌دهد، چنانکه در عنوان مانیفست یک گزارش مربوط به سال ۱۹۴۵ نوشته‌ی ونوار بوش (علم، سرحدات بی‌انتها) می‌بینیم، که بلافاصله در یادداشت سال ۱۹۴۶ ژنرال آیزنهاور بازگو شد:

نیروهای مسلح نمی‌توانستند به تنهایی در جنگ پیروز شوند. دانشمندان و مردان کسب‌وکار در ارائه‌ی فنون و تسلیحاتی مشارکت کردند که ما را قادر ساخت تا از دشمنان مان هشیارتر باشیم

۱. rational choice در این نظریه، تصمیم‌های افراد اگر در راستای بیشینه‌سازی فایده و مطلوبیت حداکثری برای ارضای نیازها باشند عقلانی محسوب میشوند

2. Ralph Barton Perry

3. Lyman Bryson

و آنها را درهم‌بکوبیم. [...] این الگوی ادغام باید به یک مکمل دوران صلح ترجمه شود که صرفاً ارتش را با پیشرفت‌های علمی و صنعتی آشنا نمی‌سازد، بل همه‌ی منابع مدنی قادر به مشارکت در دفاع از کشور را به طراحی‌مان برای امنیت ملی وارد می‌کند.

توفیق در این امر خطیر تا حد زیادی به آن همکاری بستگی دارد که ملت در مقام یک کل خواستار مشارکت باشد. هرچند، ارتش به منزله‌ی یکی از عاملان اصلی مسئول دفاع از ملت وظیفه دارد در ترویج مناسبات نزدیک‌تر بین منافع شهروندی و نظامی پیشگام باشد.

ارتش باید خط‌مشی‌های مشخص و رهبری اجرایی داشته باشد تا بتواند حتی بیش از واپسین جنگ‌مان مشارکت عرصه‌های علم، تکنولوژی و مدیریت را میسر سازد. [۱۵]

در نتیجه، جنگ تکنولوژیکی مستمر، که توامان نظامی-مدنی و مدنی-نظامی است، نمی‌تواند رویکردی مگر رویکرد نظام‌مند جهانشمول داشته باشد، رویکردی که تکنیک‌های مدیریت سامان‌دهنده‌ی امر اجتماعی را در نرم‌افزار رفاه همگانی ادغام می‌کند که خود ذیل حکمرانی دولتی قرار دارد که بیش از آنکه اجرایی باشد «طرفدار اجراکنندگی» است (یک «دولت طرفدار اجراکنندگی»، بنا به مفهوم براین بالگ^۱).

ایده‌ی نبوغ‌آمیز و نظام‌مند جنگ سرد که بر عقلانیت C3I (فرمان، کنترل، ارتباطات و اطلاعات)^۲ این ایده حاکم است، و توسط «شکافت اتم اجتماعی» [۱۶] میسر شده است، ابداع یک «منطقه‌ی خاکستری استراتژیک» خواهد بود «که نه صلح است و نه تماماً جنگ»: [۱۷] این موقعیت افراطی یا سرحدی که در آن تمامی فرم‌های انقیاد اجتماعی^۳ برای آن ساخته خواهند شد که مستقیماً به برده‌سازی ماشینی به خود سیستم متکی باشند، در حالیکه این برده‌سازی دروهماندگاری‌اش به آکسیوم‌سازی تمامی مدل‌های واقعیت‌یابی‌اش را بر طبق مناسباتی منحصراً کارکردی تأیید می‌کند که آنها را اساساً لایتناهی ارائه می‌دهد. یا، به زبان دلوز و گتاری: آکسیوماتیک [اصل موضوعه] به این معنا دروهماندگار است که «اصل موضوعه در عرصه‌هایی که درمی‌نوردد انبوهی مدل می‌یابد، مدل‌های اصطلاح‌شده‌ی واقعیت‌یابی». [۱۸] به همین خاطر، از دید ما، هیچ «تنشی» بین اراده به آکسیوم‌سازی سرشت‌های جنگ سرد و «این عمل‌هایی که اول از همه تحت فشار بسط یافتند» وجود ندارد، «همان عمل‌هایی که به نحوی بسیار عمل‌گراتر، که از آن به بعد باید بسط، وسعت و سروشکل یافته و نظریه‌پردازی شده باشند». [۱۹] در اینجا، برعکس، ما به موتور آکسیوماتیک عمل‌های بینارشته‌ای اشاره می‌کنیم که در آزمایشگاه‌های جنگ سرد به کار افتادند (یک [فضای] بینارشته‌ای سرد). از خلال جنگ سرد، ماشین جنگ سرمایه خواهد توانست آکسیوماتیک دروهماندگار کاپیتالسم جدید را توسعه دهد، همان آکسیوماتیک دروهماندگار «نظام‌های بشر-ماشین»، آکسیوماتیکی که سیستمی از جنس برده‌سازی عمومیت‌یافته را تحمیل می‌کند که کنترل نوعی سوژکتیوسازی را فرض

1. Brian Balogh

2. C3I rationality (command, control, communications, and information)

3. social subjection

برای مطالعه‌ی بیشتر درباره‌ی این مفهوم کلیدی بنگرید به مقاله‌ی موریزو لاتزاراتو، «ماشین» در این آدرس

<http://asabsanj.com/asab/lazzarato-machine/>

می‌گیرد که «فرایندهای نرمال‌سازی، مدولاسیون، مدل‌سازی، و اطلاعات را ایجاب می‌کند که حاوی زبان، ادراک، میل، حرکت و دیگرهاست، و با خردسره‌مبندی‌ها پیش می‌رود.» [۲۰] به این معنا، جنگ سرد ابتدا و پیش از هر چیز جنگِ سوپراکتیو سازی است، جنگی توأم با آنچه به درستی تمام یک «انقلاب رفتاری» راستین نامیده شده است. این جنگ با مداخله بی‌سابقه‌ی دولتی مترادف می‌شود – قلمروزدایی دولت که با مستقرکردن دولت در شبکه‌ی سراسر سوسیوس، دولت را قلمروزدایی، وساطت، و آکسویماتیزه می‌کند – امری که از خلالش، صلح با جنگ هم‌معنا می‌شود، آن هم در «کنش رو عقب» معرفت‌شناسی دشمن خارجی بر هستی‌شناسی دشمن داخلی که میدان خیالی گزاره‌ی جهانشمول جنگ سرد را بسط می‌دهد. از اینرو، «کمدی موقعیت» تلویزیونی درست در همان زمانی به اتاق‌خواب‌های آمریکایی یورش می‌برد که سری‌هایی از «فضاهای موقعیتی» هرچه کاملتر در زیرزمین‌های کاخ سفید ساخته می‌شوند. این «موقعیت» در علوم رفتاری نوظهور آمریکایی ریشه دارد که به عقلانیت جنگ سرد [۲۱] و به فوران «کارشناس‌ها» گره خورده است. این موقعیت همچنین ذیل یک اصطلاح خاص – اصطلاح بازداری^۱ – با روانشناسی طبقات متوسط (دغدغی «محدودکردن» احساسات طبقه متوسطی، «امن کردن» خانه یا کشورش: بازداری داخلی) و استراتژی «بازداری» از قدرت شوروی ارتباط می‌یابد. [۲۲] هواداران این موقعیت و عواقب آن در پیش‌بینی وارن ویور، ابهام عالی‌رتبه‌ی تحقیق عملیاتی (OR)، «سایبورگ استادبزرگ»، و «آفریننده‌ی شبکه‌های تحقیق بینارشته‌ای» خلاصه می‌شوند: «تمایز بین نظامیان و شهروندان در جنگ مدرن [...] قابل صرف‌نظرکردن است. برای مثال، حتی این مسئله هم اهمیت دارد که اکنون تمایز بین جنگ و صلح هم ملغی شده است.» [۲۳]

مونتاژ جنگ سرد

«مشکلات آمریکا را می‌توان در دو کلام برشمرد: مشکل روسیه در خارج کشور، معضل کار در داخل کشور» [۲۴] – این بیانیه‌ی چارلز ای. ویلسن، نایب‌رییس اجرایی پیشین هیات تولید جنگ (WPB) بود که زمانی مسئولیت «هیأت دپارتمان جنگ درباره‌ی تحقیقات پس از جنگ» را بر عهده داشت، و بعدها طی جنگ کره «مدیر دفتر بسیج دفاعی» شد. [۲۵] زمانی که ویلسون چنان جمله‌ای را به زبان می‌آورد رئیس جنرال الکتریک بود، جمله‌ای که ایجاز تماماً استراتژیک‌اش بی‌شک مرهون نقش‌های متعددی است که سوژهای که آنرا می‌گوید ایفا کرده است، سوژهای که آشکارا دوبرابر بیش از آنچه می‌گوید، می‌داند. می‌توان تا حد توسل به «جنرال الکتریک» پیش رفت [۲۶] تا بر مونتاژ نظامی-صنعتی سوژهای بیانی تأکید کرد که در صدد اعلان جنگی متقارن در جبهه‌ی دولایه‌ی داخلی و خارجی در افق جنگ سردی است که خود آن را برنامه‌ریزی می‌کند. گرچه این عبارت از دهان یکی از رهبران موسسه‌ی تحقیقاتی علمی-صنعتی در بخشی شدیداً استراتژیک برای نیروهای مسلح درآمده، اما این اقتصاد جنگ سرد در مقام یک کل است که باید به منزله‌ی یک پیامد بازتعریف شود: «مشکل روسیه در خارج کشور، معضل کار در داخل کشور». در غیراینصورت، بر طبق درونمایی پساکمونستی و همانقدر پساسایبرنتیک، مجبوریم بپذیریم که

1. containment

نقش جنگ سرد، «از نظرگاه کنونی، [...] نسبت به سیاست نوین جهانی، مسئله‌ای واقعاً ثانوی است» که قدرت‌اش را اعمال خواهد کرد، حتی در استحاله‌ی پسااستعماری جهان سوم، «کمتر از طریق سخت‌افزار نظامی و بیشتر به واسطه‌ی دلار.» [۲۷]

اما آیا می‌توان در شکل‌های جدید تایید قدرت آمریکا و شکل‌های جدید آن انقلاب مدیریتی که اُرول با یک «جنگ سرد» همبسته می‌دانست – بیانی که در ۱۹۴۵ ابداع کرد – خیلی راحت یکی [سخت‌افزار نظامی] را از دیگری [دلار] جدا کرد؟ استدلالی به این قرار خوانده می‌شود: «محتمل‌تر است که به هزینه‌ی طولانی‌کردن نامحدود «صلحی که اصلاً صلح نیست»، به جنگ‌های کلان‌مقیاس فیصله داده شود [...] آن هم با از شورش‌انداختن طبقات استثمارشده و مردمانی برخوردار از هرگونه توان، و در عین حال با قراردادن صاحبان مَب بر بنیان موازنه‌ی نظامی»... در اینجا بحثی دولایه، درونی/بیرونی، در کار است، که مفصل‌بندی‌اش بر جنگ سرد حکمرانی می‌کند، جنگ سرد در مقام شیوه‌ی جهانی نوین مدیریت «نزاعی» که بر سازنده‌ی «این دوران» است. جنگ سرد نه هم‌گستره با جهانی‌سازی جنگ داخلی بل بر سازنده‌ی جهانی‌سازی جنگ داخلی است که [این فرایند جهانی‌سازی نیز] به خودآیند شدن گرایش شود (زیرا طبقات و مردمان تحت استعماری که محروم از هرگونه توان هستند یقیناً در سراسر دنیا سر به شورش می‌گذارند)، و البته جنگ سرد همچنین بر سازنده‌ی جهانی‌سازی «مدیریت» این جنگ به شکل بی‌سابقه‌ای از امنیت نظامی نیز هست که بهوسیلهی «یک توافق سر بسته [ناگفته]» تولید شده که بر طبق آن «هرگز نباید از مَب اتمی علیه همدیگر استفاده کرد.» [۲۸] این فاهمه‌ای بوم‌شناختی است که بنای آنرا دارد تا از هرگونه امکان «پیش‌رفتن به سوی افراط‌گرایی» جلوگیری به عمل آورد، آنجا که افراطی‌گری دیگر (به معنای کلاوزویتسی و سیاسی کلمه) به هیچ رو حد به شمار نمی‌رود بل در عوض حدگذاری یک آوردگاه سیاره‌ای و امپراتوریایی است که به دوئل و ابداع سنخ جدیدی از حکمرانی جمعیت‌ها (۱۹۸۴) [۲۹] تمایل دارد. این تحلیل دوربینانه (آیا چیزی بسیار اُرولی در ویریلیو وجود ندارد؟) چنان است که ما به خاطر از یاد بردن اینکه نخستین مَب اتمی شوروی (A-bomb) در ۱۹۴۹ امتحان شد بخشوده می‌شویم – به عبارتی، چهار سال پس از انتشار جستار اُرول، دو سال پس از آنکه «دکترین ترومن» درباره‌ی بازداری بیان جنگ سرد را در محاورات عرفی و همگانی جا انداخت. که این خود در خدمت نسبی‌کردن امر قریب‌الوقوع و واقعیت خطر شوروی بود (کوتاه اینکه: استالین بی‌تردید به هژمونی آمریکایی اقتصادی-نظامی مربوط بود؛ او به خوبی «پیام» هیروشیما را گرفت، و پس از جنگ موضعی پدافندی اتخاذ کرد)، دست‌کم بر طبق زبانی که از سوی رئیس‌جمهور ترومن در سخنرانی‌اش برای کنگره در مارس ۱۹۴۷ به کار گرفته شد: «باور دارم که خط مشی ایالات متحده باید حمایت از مردمان آزادی باشد که در برابر انقیاد شدید اعمال‌شده از سوی اقلیت‌های تسلیحاتی یا فشارهای خارجی مقاومت می‌کنند.» انفصال («اقلیت‌های تسلیحاتی یا فشارهای خارجی»، «یورش مستقیم یا غیرمستقیم»، و دیگرها) در اینجا نقش یک سنتز ادغامی راستین را ایفا می‌کند: انفصال ضوابطش را نمی‌بندد یا منحل نمی‌کند، انفصال خصیصه‌ی ناکراهمند استراتژی جنگ سرد در مقام اصل استحاله و اصل (باز)تولید دشمن از خلال تمامیت‌بخشی و انتقال تمامیت‌خواهانه را

اعلام می‌کند و برمی‌شمارد. این تز کمونیزم در مقام فاشیزم نو است: «رژیم‌های تمامیت‌خواه که با یورش مستقیم یا غیرمستقیم بر مردمان آزاد تحمیل شده‌اند، بنیان‌های صلح بین‌المللی و از اینرو امنیت ایالات متحده را سست می‌کنند».[۳۰] هیتلر آتشین مزاج و استالین سردمزاج.

والتر لپمن در سلسله جستارهایی تحت عنوان «جنگ سرد» که در همان سال منتشر شدند، سیاست بازداری را به نحوی کاملاً متفاوت تفسیر کرده است. او با بیان غافلگیری‌اش از ارجاع اختصاصی به «انقلاب کمونیستی» و «ایدئولوژی مارکسیستی» در مقام تبیین‌هایی برای رویه‌های فرضاً توسعه‌گرای «حکومت شورویایی» پس از جنگ شروع می‌کند، وقتی حکومت شوروی به روح توافقی‌یالتا احترام می‌گذارد، که بنا بر موضع ارتش سرخ و اهمیت مشارکتش در شکست آلمان و ژاپن بنا شد: «این نه ایدئولوژی کارل مارکس، بل قدرت شگرف ارتش سرخ است که به حکومت روسی اجازه داد تا دشمن را از سرحدات و مرزها عقب براند»: و حتی بعد از آن، به نحوی رصد او به اعاده‌ی سپهر «تزاری» نفوذ و به غرامت برای ازکف‌رفتن قلمروهای سرزمینی طی سال‌های ۱۹۱۷ تا ۱۹۲۱ اساساً محدود شده است.[۳۱] به این ترتیب، اتحاد جماهیر شوروی به سیاق یک قدرت قاره‌ای بزرگ دیگر رفتار کرد، در حالیکه ایالات متحده آمریکا استراتژی چنان غیرراست‌کیشانه‌ای را بسط داد («استراتژی هیولوشی») که بر اساسش، مسیرهای دیپلماتیکی که به یک آشتی‌جویی راه می‌برند، انگار از قبل تضعیف شده‌اند. از همین جا می‌آید راه حل مطروحه از سوی [لپمن] این «تبلیغاتچی سرشناس آمریکایی»[۳۲]، یعنی به عقب‌نشینی فراخواندن همه‌ی نیروهای تسلیحاتی غیراروپایی از اروپا تا به تعهد استالین مبنی بر عدم ادغام کشورهای اروپای شرقی در اتحاد جماهیر شوروی احترام گذاشته شود... خلاصه، تاکید لپمن بر تغییر فاز استراتژی جنگ سرد آمریکایی است، البته اگر تنها مسئله‌ی «روسیه در خارج از مرزهای کشور» را در نظر بگیریم: افزون بر اینهمه اگر مواردی چون انحلال کمینترن در ۱۹۴۳، انحلال حزب کمونیست آمریکا در ۱۹۴۴ (که پس از آن اعضای حزب کمونیست آمریکا CP-USA، بنا به منافع ملی طی دوره جنگ، از هواداری اعتصابات به مخالفت با اعتصابات تغییر موضع دادند)،[۳۳] فشار استالین بر کمونیست‌های یونانی و یوگوسلاو برای صیانت از تک‌سالاری، و اعتراضات کمونیست‌های انگلیسی به انحلال حکومت ائتلافی در شرف جنگ را نیز در نظر آوریم، آنگاه دیگر هیچکس نمی‌توانست از این بی‌خبر باشد که استالین، بنا به سخن اریک هابسبام، «وداع ابدی با انقلاب عالمگیر» را اعلام کرده بود.[۳۴]

خصیصه‌ی اولیه‌ی جنگ سرد، آنطور که هابسبام به یاد دارد، به رغم بلاغت جنگی مشترک، و لحن آخرالزمانی اتخاذشده از سوی خود آمریکا، به طرز تناقض‌آمیز با غیاب عینی خطر قریب‌الوقوع جنگ جهانی و تصدیق متقابل و سریع یکجور «موازنه‌ی قدرت»، بر اساس خطوط مرزی تقریبی ۱۹۴۳-۱۹۴۵ تعریف شده بود. از ۱۹۵۱، وقتی ترومن به ژنرال ارشدش داگلاس مک‌آرتور باور آورد که آرزوی گسترش جنگ کره به قلمرو چین (که در ۱۹۴۹ به جمهوری خلق چین بدل شد) حتی شده با استفاده از تسلیحات هسته‌ای

۱. توافق یالتا با اسم رمز توافق آراگونات‌ها، اشاره به نشستی طی دوران جنگ دارد که از ۴ تا ۱۱ فوریه ۱۹۴۵ بین سران حکومت‌های آمریکا، انگلستان و شوروی - رزولت، چرچیل و استالین - در راستای تقویت صلح و امنیت جهانی و تاکید بر پاره‌ای تصمیمات اتخاذشده در منشور آتلانتیک برگزار شد.

را در سر داشت، تا دهه‌ی ۷۰، از خلال درهم‌شکستن قیام کارگران در برلین شرقی (در ۱۹۵۳، همان سالی که اتحاد جماهیر شوروی، ۹ ماه پس از آمریکایی‌ها، دستیابی به بمب هیدروژنی را اعلام کرد)، و سپس شورش‌های مجارستان (۱۹۵۶) و چک (۱۹۶۸)، که آنها نیز مغلوب تانک‌های شوروی شدند، جنگ سرد بین دو ابرقدرت به طرز فزاینده جذبه‌ی یک صلح سرد [۳۵] را کسب کرد که با موازنه‌ی (تماماً نسبی) دهشت هسته‌ای [۳۶] برجای خود مستقر شده بود، دهشتی وضع شده بر جمعیت‌هایی که مجبور به «انتخاب اردوگاه‌شان» بودند («اردوگاه‌های دو جهانی»، دوقطیبت). شکی نیست که در اینجا به لعن شوروی علیه «تیتوگرایی [سوسیالیسم ملی به سبک مارشال تیتو]» و به مزایای متقابلی بیاندیشیم که از سرکوب هر نوع «دموکراسی» از پایین در کشورهای اروپای شرقی [۳۷] رقم خورد؛ اما همچنین به استراتژی جنگ سرد در مقام ابزاری برای تحمیل هژمونی آمریکایی بر هم‌پیمان‌هایش به‌وسیله‌ی بازسازماندهی اقتصاد جهانی به سوی جهانی‌شدنی که دیگر نمی‌توانست به اعاده‌ی «فرم‌های کلاسیک سیاسی-نظامی موازنه‌ی قدرت» راضی شود. پس از شکست «سیاستِ وهم‌انگیز»^۱، که اتحاد جماهیر شوروی - که از حیث استراتژیک محصور شده بود - با پی‌گرفتن آن محکوم به سقوط شده بود، رقابت تسلیحاتی‌های-تک [آبر-فن‌آوری‌ها] (از جمله بمب هیدروژنی، و فرماندهی استراتژیک هوایی) به سمت استراتژی «مقابله‌به‌مثل هنگفت»^۲ (۱۹۶۰-۱۹۵۳) جهت گرفت. این استراتژی با لزوم نابودی امکان حمله‌ی محدود با سلاح‌های متعارف، بیش از همه محدودکردن مخاطراتی را هدف گرفت که ملازم اردوکنشی‌های نظامی نواستعماری آمریکایی به سردترین منطقه‌ی نخستین جنگ سرد بودند: «استراتژی نظامی خوب این نیست که نیروهای پیاده‌ای برای مداخله‌ی دائمی در آسیا داشته باشیم، زیرا این تمهید ما را از هرگونه نیروی ذخیره‌ی استراتژیک محروم می‌کند [...] برای دستیابی به توان لازم برای تضمین امنیت پایدار، ایجاد تغییراتی ضرورت داشت.» [۳۸] یکجور بازقلمروگذاری شورویایی بر قلمروزدایی آمریکایی. در اینجا زمامداری آمریکایی مدعی تصمیمی شد؛ «تصمیمی پایدار بین منافع «ملی‌گرایانه»، یا به‌زبان دقیقتر، منافع ژئوپلیتیکی‌اش که معطوف به آسیا هستند، و بلندپروازی‌های جهان‌گستر «بین‌المللی»‌اش که معطوف به اروپا هستند، و مستقرکردن منطق جنگ سرد به‌نحوی‌اکید بر یک مبنای (منحصراً) استراتژیک. گرچه مدیران آمریکایی ناتوان از چسبیدن به این «تصمیم» بودند، روند آن تصمیم خوب پیش رفت و واقعاً محقق شد: این تصمیم به مدیریت کلان-قدرت مبادرت می‌ورزد تا مسئولیت ژئوپلیتیکِ امپراتوری‌گرایی نو را به عهده گیرد.

1. Phantom politics;

حالتی که در آن سیاست هراس‌افکنی نسبت به فرمی از حکومت به سبک حکمرانی سیاسی در کشوری شکل می‌دهد، مثلاً پارانوایی‌سازی و وهم‌زایی سیاسی در قبال دموکراسی در حکومت چین

2. massive retaliation;

اصطلاحی که نخستین بار جان فاستر دالس، وزیر خارجه‌ی آیزنهاور ضرب کرد و معرّف هرگونه آفند هسته‌ای بود که ایالات متحده به تحریک اتحاد جماهیر شوروی علیه این کشور اعمال کند. جان اف. کندی طی بحران موشکی کوبا این خط‌مشی سیاسی را به نفع یک «پاسخ منطع» کنار گذاشت. به طور کلی، این اصطلاح خبر از یک دکترین نظامی می‌دهد که در آن، یک موجودیت خود را ملزم بداند در صورت وقوع هر گونه حمله، با نیرویی بسیار بیشتر اقدام به پاسخ‌دادن یا عکس‌العمل شدید کند.

در این گذار از «دفاع»، که هنوز بنیان دکتَرین اصلیِ بازداري بود، به «امنیت پایدار»، به تغییر پارادایمی برمی‌خوریم که جنگ/صلح سرد به بار آورد: یا تعویق نامحدودِ صلحی که اصلاً صلح نیست، با فرض تهدید استراتژیکِ جنگی که به طرزی هستی‌شناختی چنان برای همه‌ی جمعیت‌های مدنی مطلق است (نابودی کامل، مرگ عالمگیر) که اقتصاد پایدارِ جنگی که می‌گستراند با برنامه‌ریزیِ دوباره‌ی حیات اجتماعی در تمامیتش تشابه دارد (در غرب، موسوم به نظم‌دهنده‌ی آهنگ حرکت) – همانکه پل ویریلیو استعمار درون‌زاد [۳۹] می‌نامد، و همانچه باید با مسئله‌ی وسواس‌گونِ کنترل در یک توالی تاریخی مرتبط باشد آنجاکه برتری کاپیتالیستی آمریکایی، ابتدا به ساکن، کمتر تهدیدی برای خارج از کشور (به واسطه‌ی ریسکِ جهانی‌شدن تهدید شوروی) و بیشتر تهدیدی برای داخل کشور است، آن هم در دل «سیستم بین‌المللی سرمایه»، با انفجارِ پیکارهای کارگران و جنگ نژادی، که شعله‌های‌شان ترخیص پرهیاهوی نیروها در پاییز ۱۹۴۵ پراکنده شد. [۴۰] [...]

سویه‌ی نهان «شیوه‌ی زندگی آمریکایی»

تبلیغ شیوه‌ی زندگی آمریکایی به منزله‌ی مترادفی برای دموکراسی رویاروی تمامیت‌خواهی، در کانون اعلامیه‌ی جنگ سرد نوشته‌ی رئیس‌جمهور ترومن جای دارد، آنجاکه او خطرات تاریخی جهان‌گستر این کشاکش جدید را مشخص می‌کند: «در لحظه‌ی کنونی در تاریخ جهان تقریباً هر ملت باید بین روش‌های بدیل زندگی دست به انتخاب بزند». [۴۱] چیزی که بیشتر پیش‌پا افتاده (و صرفاً استمرار جنگ تام‌و‌تام) است، البته اگر این «زندگی آمریکایی» جنگِ سوپراکتیویته را ذیل چترِ شکل تازه‌ی حکومت‌مندی قرار نداده بود که مهندسی اجتماعی روانشناسی توده‌ای دموکراسی نظامی-صنعتی را در ساحت‌هایی تعبیه می‌کند که فراسوی بازداري فرهنگی «کمونیسم» قرار دارند؛ بازداري‌ای که برای پروپاگاندا‌ی صدای آمریکا بسیار عزیز است. مهندسی روانشناختی، هم در داخل کشور و هم در خارج مرزها، به بردار اقتصاد کنترل از راه ادغام مصرف در انقلاب تکنولوژیکی مداوم مجموعه‌های علمی-دانشگاهی و نظامی-صنعتی و در بازار بدل شد – دو ضامن دموکراسی سیاسی سرمایه: «امنیت و چالش در یک دم» که در نسبت با آن تنها خودِ زمان حال در مقام «کاپیتالیسم یک مردم» [۴۲] به ناگزیر رویاروی دموکراسی‌های اصطلاحاً «عامه‌پسند» قرار گرفت (یا دموکراسی مردم: دموکراسی یک مردم) [۴۳] – زیرا اولین ثمره‌ی جنگ سرد تولید یک مردم کاپیتالیسم است. رئیس‌جمهور ترومن با کمونیسم «امپراتوری‌گرا» و «تمامیت‌خواه» در مقابل دیدگانش، توانست در آوریل ۱۹۵۰ در آستانه‌ی جنگ گره اعلام دارد که: «این جنگ، بیش از هرچیز، نزاعی است بر سر اذهان انسان‌ها». [۴۴] جالب‌ترین بخش این نطق زمانی است که او به اتحادیه‌هایی در داخل کشور متوسل می‌شود تا همه‌جا به واقعیت کارِ مزدی (= کار آزاد) در ایالات متحده گواهی دهند: «داستان کار آزاد آمریکایی که اعضای اتحادیه‌های صنفی تعریف کرده‌اند، سلاح بهتری علیه پروپاگاندا‌ی کمونیستی در میان کارگران در سایر کشورهاست، بسی بهتر از سخنرانی‌های مقامات حکومتی». اما برای آنکه اتحادیه‌های

صنفاً به بهترین عوامل کاپیتالیسْمِ مردم بدل شوند و برای آنکه در داخل کشور «کار» یک معضل نباشد، باید مارکس را از دیترویت بیرون کرد. این در اصل یک معامله‌ی انجام‌شده و به‌امضارسیده در شرکت جنرال موتورز تحت عنوان معاهده‌ی دیترویت (۱۹۵۰) بود که رابطه‌ی «فوردیستی» بین تولید و مصرف انبوه را با پیوند دادن مذاکرات مُزدی برای رشد بهره‌وری را تحکیم می‌بخشید - به موجب آن، اتحادیه از هرگونه چون‌وچرا درباره‌ی تقسیم دستمزدها (که به‌منزله‌ی کاربردی از شاخص هزینه‌ی زندگی مقرر شد) یا تقسیم سودها دست برداشت. و به همین ترتیب، «بهره‌وری» به «روان‌کننده‌ی ضروری برای کاستن از اصطکاک‌های بین طبقات و گروه‌ها» بدل شد، آنطور که در ۱۹۴۷ مدیر هیات توسعه‌ی اقتصادی ادعا کرد. [۴۵] از همین‌رو مجله‌ی فورچون با دلایل مناسب توانست به تجلیل از آن توافق پردازد، آن هم به‌عنوان «دورانداختن همه‌ی نظریه‌های تعین‌مزدی از خلال قدرت سیاسی و سودها به‌منزله‌ی ارزش اضافی». اتحادیه نیز کنترل اختصاصی کارگاه‌ها توسط مدیران (کنترل مدیریتی) را پذیرفت، که در عوض مشارکت شرکت در کمک‌های رفاهی (مشارکت‌های بازنشستگی، بیمه‌ی سلامت) از آن حمایت می‌کرد، و از این‌رو پیشاپیش به‌خوبی در مسیر خصوصی‌سازی شتابان قرار داشت (طرح‌های رفاه خصوصی)، و در عین حال ناهم‌خوانی‌ها در بازار کار را تشدید می‌کرد. [۴۶] در این اثنا، قدرت اتحادیه‌ها و میلیتانت‌های کارگر به راستای اتحادیه‌ی ملی منتقل شده بود، که به‌تنهایی قدرت مذاکره با مدیریت ارشد شرکت را داشت. مذاکراتی که عمدتاً به انعقاد تعهدهای قراردادی برای عدم اعتصاب راه می‌بردند (همانطور که در مورد جنرال موتورز طی دوره‌ای پنج‌ساله رخ داد). «صلح کاری» که به‌عنوان مدل اتحادیه در داخل و خارج کشور تایید شد گرفتار تولیدگرایی شرکت‌گرا بود، آنجاکه «تضمین‌شده‌ترین» منافع عینی طبقه‌ی کارگر گرایش داشتند که با خط‌مشی تشویقی هم‌مدل باشند («اتحادیه‌گرایی کسب‌وکارمحور») [۴۷]، و آنجاکه اتحادیه‌ها که به نوبه‌ی خود موعظه‌ی «امنیت» را هم‌راستا با یکجور کینزی‌گرایی بازگو کردند، به زیان اعتقادِ بازتوزیعی کینزی‌گرایی «تجاری» منجر می‌شوند، اتحادیه‌هایی که تنها در حواشی یک حالت ترمیمی بقا یافتند. زیرا «صلح کاری» به برنامه‌ی مارشال^۱ مبادرت ورزید تا معاهده‌ی دیترویت را عوض صادرات «بفروشد»، صادرات در مقام مدلی برای مناسبات اجتماعی «تسکین‌یافته» و در مقام شیوه‌ای برای گذار از ریاضت اروپاییِ تنازع‌محور و در معرض تهدید انقلاب اجتماعی به یک جامعه‌ی (تحت کنترل توسط) مصرف به سبک آمریکایی. کوتاه این‌که، «آنچه برای جنرال موتورز خوب بود برای همه‌ی دنیا خوب بود» [۴۸]، آن هم در نظم نوین جهانی که «بازسازی» توسعه‌ی شدید و نامحدود را به انباشت کاپیتالستی متکی کرد که مصرف توده‌ای را به‌منزله‌ی اصل تنظیم اجتماعی‌اش به کار می‌گیرد. وقتی فرایند تولید ذیل کنترل بهره‌وری قرار گرفت، این «مدرن‌سازی» از راه مصرف به‌منزله‌ی استعمار زندگی روزمره بود که بنای آنرا داشت تا فشار اجتماعی تورم‌گرای «اشتغال کامل» را به سمت شتاب تولید و گردش کالا (از طریق برنامه‌ریزی مطالبه) در آمریکایی‌سازی دنیا جهت‌دهی کند. به همین دلیل،

۱. Marshall Plan؛ برنامه‌ی آمریکا برای توسعه اقتصادی اروپای غربی پس از جنگ دوم جهانی برای جلوگیری از نفوذ کمونیسم

«نیودیل یا معامله‌ی جدید^۱ برای دنیا» کالایی‌سازی/خصوصی‌سازی «زندگی» را شامل می‌شود، که به سوژهی خط‌مشی‌های توسعه‌گرای بازداری در جنگ سرد بدل می‌شود که عاملان اولیه‌اش اتحادیه‌ها (و خصوصاً فدراسیون کارگران آمریکا و کنگره‌ی سازمان‌های صنعتی [AFL-CIO]) هستند که زمانی قانون تفت‌هارتلی^۲ «کارش» را یکسره کرد. [۴۹] از آن حیث، جنگ سرد البته می‌توانست یک «جنگ روانشناختی» باشد که مدرنیت‌اش را می‌توان با ضدکمونیسمی سنجید که به (جنگ) سوژکتیویته مجال می‌دهد تا جای انگاره‌ی (نبرد) طبقاتی را بگیرد. «اهمیت فرد»، یک ارزش آمریکایی اساسی که یکی از اسناد مهم جنگ سرد آنرا به‌عنوان امری «حیاتی‌تر از ایدئولوژی‌ای که پویایی شورویایی را خوراک می‌دهد» می‌انگارد، [۵۰] از حیث ایدئولوژیک به ضوابط نوعی آسایش پروپاگاندا ترجمه می‌شود که «رقابت آزاد بین شرکت‌ها، اتحادیه‌گرایی آزاد و محدودیت مداخله‌ی دولت» را با «طبقه‌زدودگی فزاینده‌ی جامعه‌ی ما» ترکیب می‌کند. [۵۱] در این مبالغه، جامعه‌ی بی‌طبقه به گرایش اصلی یک اقتصاد بدل می‌شود که نه در خدمت دولت بل در خدمت مردم است، مردمی که منافع کاپیتالیسم را با اتکا به نیروهای «میلیتانت و مسئول اتحادیه‌های آزاد» برداشت می‌کنند. «در یک دموکراسی، کاپیتالیسم از نیروهایش نه به شیوه‌ای منفی، برای چیرگی بر توده‌ها یا استعمارشان، بل برای رشد تولید، برای خلق ایده‌های نو و ثروت تازه استفاده می‌کند». [۵۲] کمونیسم سرمایه در اینجا تمام جذابیت‌های اداره‌ی خودم‌متحرک را اختیار می‌کند («هر چیزی ارتباط می‌گیرد!»، لایت‌موتیف فیلم *Mon Oncle* اثر ژک تاتی) [۵۳] که هرچور عرصه‌ی کاری، زندگی خانوادگی، و حوزه‌ی فراغت را در ارتباط مستقر می‌کند، همراه با کارخانه و حومه‌های شهر که با اتوموبیل، آن «محصول اساسی بازار کاپیتالیستی» (گی دبور) به هم وصل شده‌اند. اتوموبیل با قابلیت بیرون‌زدن از شبکه‌ای از شاهراه‌ها که دیگر مرکزی جز مرکز تجاری ندارند، نه تنها محصول اصلی و گل سرسبد کارخانه-جامعه‌ی فوردیستی به شمار می‌آید (که ۶,۵ میلیون واحد تولید در سال ۱۹۵۰ در ایالات متحده داشت - که این یعنی سه چهارم تولید جهانی)؛ بل همچنین وسیله‌ی جامعه‌ی مصرف‌کننده، وسیله‌ی کارآموزی ماشینی-روانی‌اش، و وسیله‌ی تمرین ضروری‌اش برای قواعد تجاری اجتماعی شدن به شمار می‌آید. زیرا مصرف همان ارزش خصوصی به‌تمام معناست که زندگی روزمره را با تیلوری کردن^۳ فضای خانوادگی که با نوآوری‌های تکنولوژیکی (تقاضاهای بسیار زیاد برنامه‌های تحقیق و توسعه‌ی «مجموعه‌ی نظامی-صنعتی») جفت‌وجور شده، و نیز با خصوصی‌سازی/مالی‌سازی زیستگاهش، استعمار می‌کند. با این وجود، بی‌آنکه «جایی از آن خود» داشته باشی، بدون سرمایه‌گذاری مادام‌العمری که کارکرد اقتصادی را با «تامین امنیت و از اینرو با کارکرد اینهمان‌سازی» دوبرابر کند، چگونه می‌توانی احساس «در خانه بودن» کنی؟ [۵۴]

۱. New Deal; اصول توسعه‌ی اقتصادی‌سیاسی جدید که از دوره ریاست‌جمهوری روزولت و پس از بحران بزرگ و رکود شروع شد

۲. Taft- Hartle law; قانون مدیریت مناسبات کار که فعالیتها و قدرت اتحادیه‌های کارگری را محدود میکرد

۳. Taylorizing; اصطلاحی برای توصیف شیوه‌ای از مدیریت و روانشناسی صنعتی و سازمانی که از تک‌نگاری سال ۱۹۱۱ فردریک

وینسلو تیلور اخذ شده

اعتبار رهنی «آقا و خانم آمریکا» [۵۵] با تحمیل تمام اقتصاد خانگی کاپیتالیسم به منزله‌ی هسته‌ای عاطفی دمکراسی کاپیتالیستی (متمکز بر زوج، ازدواج، کودکان، و زندگی خانوادگی)، باتون اعتبار مصرف‌کننده و رفاه کسب‌وکار را به دست گرفت: دمکراسی در خانه پا می‌گیرد، خانه همان است که می‌سازید، اجتماع را از خلال زندگی خانوادگی بنا کنید... [۵۶] در آهنگ «اون رویا رو می‌خرم» [۵۷]، خانواده هسته‌ای توأمان به مفری برای گریز از اضطراب ناشی از تهدید هسته‌ای شوروی (هدف سرخ خانه‌ی شماس‌ت، ماه‌عسل امن و سرپوشیده) [۵۸] و بازپخش خانوادگی مالی‌سازی اقتصاد بدل می‌شود. آیا بانک‌های سرمایه‌گذاری که به طور کلان در بیمه‌ی خصوصی، گروه‌گذاری یا وثیقه، و بازارهای اعتبار مصرفی دست به سرمایه‌گذاری زدند، بدین‌وسیله نقش «حیاتی‌شان» در اقتصاد واقعی و رشد رفاه برای همگان را ثابت نکردند...؟

ارجاع‌ها و یادداشت‌های نویسندگان

[۱] این مقاله ترجمه‌ای است از رایین مک‌کی که از متنی منتشرشده در سری سمیوتکتست (به مدیریت سیلور لوترینژ) گزینش شده؛

E. Alliez and M. Lazzarato, *Guerres et Capital* (Paris: Editions Amsterdam, 2017; translation forthcoming).

بنگرید به [2]

G. Arrighi, *The Long Twentieth Century: Money, Power, and the Origins of Our Times* (London: Verso, 2009). 71:

«اگر [تاخت‌وتاز اصلی یا] هسته‌ی اصلی هژمونی بریتانیایی را «امپراتوری‌گرا» نامگذاری کنیم، آنگاه چاره‌ای نیست جز اینکه هسته‌ی اصلی هژمونی آمریکایی را «ضد-امپراتوری‌گرا» بنامیم.»

[۳] می‌توانیم سپاسگزار هشدار نربرت واینر باشیم: «اگر این انگاره [سایبرنتیک] صرفاً به واسطه‌ی اسم رمانتیک و حس‌وحال علمی تخیلی‌اش خوشایند شماست، پس بهتر است از آن بر حذر باشید» بنگرید به N. Wiener. «Automatization», in *Collected Works*, vol. I V [Cambridge, MA and London: MIT Press, 1985]. 683

[4] D. Pestre, «Le nouvel univers des sciences et des techniques: une proposition generale», in A. Dahan and D. Pestre (eds). *Les Sciences pour la guerre (1940-1966-)* (Paris: Editions de l'EHESS, 2004)

[۵] بنگرید به

V. Bush, *Modern Arms and Free Men: A Discussion on the Role of Science in Preserving Democracy* (New York: Simon and Schuster, 1949). 27:

«جنگ دوم جهانی [...] جنگ علوم کاربردی بود.» و نوار بوش طی جنگ مدیریت دفتر تحقیق و توسعه‌ی علمی (OSRD) را عهده‌دار بود، که ذیل قرارداد نظامی قرار داشت، بی‌آنکه او این نهاد را در ارتش، در «طبقه‌ی علمی» آمریکایی، و در پرآوازه‌ترین آزمایشگاه‌های پژوهشی دانشگاهی (چون MIT، پرینستون، کلمبیا و دیگرها) ادغام کند. به فرجام، آنها رشدی بی‌سابقه [در کاربرد علوم کاربردی طی جنگ] را رصد کردند.

[۶] بنگرید به

W. Weaver. «Science and Complexity», *American Scientist* 36 (1947).

وارن ویور، یک ریاضی‌دان، «مدیر علمی» و مدیر پِنل ریاضیات کاربردی (AMP)، از زمان تاسیسش در سال ۱۹۴۲ بود که دپارتمانی وابسته به کمیته‌ی پژوهش دفاع ملی (NDRC) محسوب می‌شود؛ او در تاسیس شرکت RAND همکاری نزدیکی داشت. عنوان RAND مخفی است برای «تحقیق و توسعه». این اندیشگاه پساجنگ از سوی نیروی هوایی آمریکا برپا شد و جان فُن نیومن نقش اصلی را در اداره‌ی آن ایفا می‌کرد.

[7] Pestre. «Le nouvel univers», 30.

[۸] نگاه کنید به

R. Leonard. «Theorie des jeux et psychologie sociale a la RAND», in Dahan and Pestre (eds). *Les Sciences pour la guerre*, 85.

درباره‌ی کارکرد پذیرندگی موسسه‌ی RAND در خصوص تدوین و اداره‌ی جنگ سرد بنگرید به
A. Abella, *Soldiers of Reason: The RAND Corporation and the Rise of American Empire* (Boston and New York: Mariner Books, 2009).

[۹] طی همان سال‌های نخست پس از جنگ، دفتر پژوهش دریایی (ONR) سریعاً به مهمترین بدنه برای تخصیص کمک‌هزینه‌ی تحقیقاتی آمریکا بدل شد.

[10] F. Turner, *From Counterculture to Cyberculture: Stewart Brand, the Whole Earth Network, and the Rise of Digital Utopianism* (Chicago and London: Chicago University Press, 2006). 19.

[۱۱] سلما جیمز از این می‌نویسد که «زنان بسیار بیش از پیش مطالبه دارند»، بنگرید به:

Selma James, «A Woman's Place» (1952), in *Sex, Race and Class: A Selection of Writings (1952-2011)* (Oakland, CA: PM Press, 2012).

[12] *New York Times*, 25 July 1959 (emphasis ours): cited and discussed by Elaine Tyler May in *Homeward Bound: American Families in the Cold War Era* (1988) (New York: Basic Books, 2008), 20sq.

[13] Cf. F. Turner, *The Democratic Surround: Multimedia and American Liberalism from World War II to the Psychedelic Sixties* (Chicago and London: University of Chicago Press. 2013), 1579-.

[14] C. Kerr, *The Uses of University* (Cambridge, MA: Harvard University Press. 1963). 124.

[15] General Dwight D. Eisenhower, *Memorandum for Directors and Chiefs of War Department, General and Special Staff Divisions and Bureaus and the Commanding Generals of the Major Commands, Subject: Scientific and Technological Resources as Military Assets* (1946).

[۱۶] به زبان تالکوت پارسونز [Talcott Parsons].

[۱۷] برگرفته از نامه‌ی و.د. همیلتون جرج پرایس [W. D. Hamilton to George Price] به تاریخ ۲۱ مارس ۱۹۶۸.

[18] Deleuze and Guattari, *A Thousand Plateaus*, tr. B. Massumi (Minneapolis, MN: University of Minnesota Press. 1987), 454.

[19] A. Dahan, «Axiomatiser. modeliser. calculer: les mathematiques. instrument universe! Et polymorphe d'action». in *Les Sciences pour lo guerre*, 51.

[20] Deleuze and Guattari, *A Thousand Plateaus*, 458.

[21] J.L. Klein. R. Lemov. M . D. Gordin. L. Daston. P. Erickson, T. Sturm. Quand la Raison fail/it perdre/›esprit. La rationalite mise a /›epreuve de la Guerre froide (Brussels: Zones sensibles. 2015). 148.

[22] See Tyler May, Homeward Bound, chapter 1.

[23] W. Weaver. cited by P. Mirowski, Economics Became a Cyborg Science (Cambridge: Cambridge University Press, 2002), 210; 169sq on ‹Warren Weaver, Grandmaster Cyborg›.

[24] See D.F. Noble, Forces of Production: A Social History of Industrial Automation (Oxford and New York: Oxford University Press. 1984), 3.

[۲۵] که باعث شد او نسبت به خط‌مشی اقتصادی فدرال به‌منزله‌ی یک کل، دست بالا را داشته باشد.
[۲۶] «چارلی الکتریک» بلافاصله دو مامور دیگر از هیات تولید جنگ را به‌عنوان نایب‌رئیس‌های GE به کار گماشت: رالف کردینز که خود او را به ریاست GE رسانده بود، و لِمِل بولویِر. معتبرترین اثر منتشره‌ی GE چنین عنوانی داشت: هم‌اندیشی جنرال الکتریک، فصلنامه‌ی پدافند، با زیرعنوان، «برای امنیت ملی و توسعه‌ی دنیای آزاد».

[27] M. Hardt and A. Negri, Empire (Cambridge. MA: Harvard University Press. 2001). 246.

[28] G. Orwell, ‹You and the Atomic Bomb›, Tribune, 19 October 1945.

[۲۹] کتاب ۱۹۸۴ که در سال ۱۹۴۸ منتشر شد (عدد ۸۴ و آرون همان سال ۴۸) به طرز چنان شدید آمریکاگرایی و سوسیالیسم را در هم می‌فشرده که کتاب مزیتِ نادرِ تقبیح‌شدنِ همزمان در ایالات متحده و در اتحاد جماهیر شوروی را یافته بود.

[۳۰] «آدرس رئیس‌جمهور هری اس. ترومن پیش از نشست مشترک کنگره»، ۱۲ مارس ۱۹۴۷؛ نک. <http://trumanlibrary.org/publicpapers/index.php?pid=۲۱۸۹>.

[31] W. Lippman, The Cold War: A Study in US Foreign Policy (New York and London: Harper & Brothers, 1947).

این استدلال می‌تواند بر مورد مشهور «پیام مسکو [یا خط مسکو]» متکی باشد، پیامی که جرج کینن George Kennan فرستاد. کاردار سفارت آمریکا بر احساس «عدم امنیت» کرملین و اهمیت «ناسیونالیسم روسی» تاکید می‌کند.

[۳۲] بنا به سخنانی لئون روژیّه، که خود پیش‌درآمدی بود بر درسگفتاری از والتر لپپمن که در ۲۸-۳۰ آگست ۱۹۳۸ در پاریس برگزار شد. این درسگفتار اغلب به‌منزله‌ی پیش‌نمایشی بر «نولیبرالیسم» ارائه شده است (نولیبرالیسم اصطلاحی است که روژیّه در آنجا به کار برد اما در آن زمان پذیرش یکپارچه و عام نیافت).

[۳۳] «کمونیسم آمریکایی‌گرایی قرن بیستمی است.» این عبارت را رییس حزب کمونیست آمریکا، ارل برودر ابراز کرده بود.

[34] E. Hobsbawm, The Age of Extremes: The Short Twentieth Century (1914-1991)

(London: Abacus, 1994), 168.

انقلاب جهانی سوسیالیستی به نفع استقلال ملی کنار گذاشته شد.

[35] Ibid., 226228-.

[...] تا دهه‌ی هفتاد، توافق ضمنی درباب لحاظ کردن جنگ سرد به منزله‌ی یک صلح سرد خوب پیش رفت. [۳۶] تنها در اواسط دهه هشتاد بود که زرادخانه‌ی هسته‌ای شوروی تهدیدی از حیث فنی معتبر را برای قلمروی سرزمینی آمریکا عرضه کرد.

[۳۷] همانطور که کاستوریادیس در ۱۹۷۶ نوشت، «تردید کمی وجود دارد که ریگان و برژنف بر سر مجارستان توافق داشته باشند» نک.

C. Castoriadis, «La source hongroise», Libre 1 [1977]

[۳۸] نطق وزیر خارجه جان فاستر فولس در پیشگاه شورا درباره‌ی روابط خارجی به تاریخ ۱۲ ژانویه ۱۹۵۴. (تاکیدها از ماست).

[39] P. Vlrilio, S. Lotringer. Pure War (new expanded edition. Los Angeles: Semlotext(e), 2008), 68.

[۴۰] این تهدید شورش‌هاست که انحلال بسیج عمومی یا ترخیص را شتاب می‌بخشد – ده‌ها میلیون تن از سربازان ترخیص شده ۲۰ درصد از نیروی کار آمریکا در ۱۹۴۵ را نمایندگی می‌کردند.

[۴۱] اعلامیه‌ی رئیس‌جمهور هری اس. ترومن، ۱۲ مارس ۱۹۴۷.

[۴۲] «کاپیتالیسم مردم» عنوان «کارزار حقیقت» است که در ۱۹۵۵-۱۹۵۶ از سوی تئودور اس. رپلیر، مشاور رییس‌جمهور آیزنهاور به راه افتاد و شکل یک نمایش بین‌المللی را به خود گرفت. این برنامه در آمریکای جنوبی و سریلانکا نیز برگزار شد. بنگرید به:

L.A. Belmonte, *Selling the American Way: US Propaganda and the Cold War* (Philadelphia: University of Pennsylvania Press. 2008). 1315-.

عبارت نقل‌شده، یعنی «امنیت و چالش در یک دم» از مقاله‌ای با عنوان «کاپیتالیسم مردم» – این است آمریکا» نشرشده در مجله Collier اخذ شده است. مضمون «کاپیتالیسم مردم» (و خود این طرز بیان) در مناقشه‌ای سرزده و ناگهانی بین نیکسون و خروشچف موسوم به مناقشه‌ی آشپزخانه‌ای [جولای ۱۹۵۹] مرکزیت داشت.

[۴۳] این اصطلاح به منزله‌ی نوعی detournement [مضمون‌ربایی، بیراهه‌روی، دخل و تصرف، به‌انحراف‌کشاندن، کژروی] و بازگشت نقش مردم در «دموکراسی بورژوازی» ترویج‌شده از سوی «کاپیتالیست‌های وال‌استریت» پرورانده شد. در طرف آمریکایی، توضیح داده شد که باید واژه‌ی «مردم» را از نو به دست گرفت، واژه‌ای که توسط روسی‌ها «ربوده شد»: آیا این همان واژه‌ی به‌تمام‌معنا آمریکایی نیست که قانون اساسی ایالات متحده با آن آغاز می‌شود («ما، مردم») و در قلب تعریف دموکراسی مفروض نزد لینکلن («حکومت مردم بر مردم») نیز وجود دارد؟ بنگرید به این سخنرانی

T. S. Repplier, 27 October 1955, cited by Belmonte, *Selling the American Way*, 131.

[44] H. S. Truman, «Address on Foreign Policy at a Luncheon of the American Society of Newspaper Editors», 20 April 1950.

[45] Cited by C.S. Maier, *In Search of Stability: Explorations in Historical Political Economy* (Cambridge: Cambridge University Press, 1987), 65.

[46] See N. Lichtenstein, «From Corporatism to Collective Bargaining: Organized Labor and the Eclipse of Social Democracy in the Postwar Era», in S. Fraser, G. Gerstle (eds). *The Rise and Fall of the New Deal Order (1930-1980-)* (Princeton, NJ: Princeton University Press, 1989). 14045-.

[۴۷] سالی پس از یکپارچگی دو اتحادیه، ریاست فدراسیون کارگران امریکا و کنگره‌ی سازمان‌های صنعتی [AFL-CIO] در ۱۹۵۶ اعلام کرد: «در تحلیل نهایی، فرق زیادی بین آنچه من نماینده‌اش هستم و آنچه انجمن ملی تولیدکنندگان نمایندگان می‌کنند وجود ندارد.» (cited by F.F. Piven and R.A. Cloward, *Poor People's Movements: Why They Succeed, How They Fail* [New York: Vintage, 1979], 157).

[48] L. Panitch, S. Gindin, *The Making of Global Capitalism: The Political Economy of American Empire* (London and New York: Verso, 2013), 84.

[۴۹] میشل کالکی در مقاله‌ی سال ۱۹۵۶ خود با عنوان «موقعیت اقتصادی در آمریکا در قیاس با دوران پیش از جنگ» استدلال می‌کند که اتحادیه‌ها «بخش و جزئی از چیدمان جنگ‌افزاری-امپراتوریگرا» هستند. نک.

The Last Phase of the Transformation of Capitalism, [New York: Monthly Review Press, 2009]. 96.

[50] NSC-68. Report no. 68 of the National Security Council under the presidency of Harry S. Truman (14 April 1950, definitively approved 30 September 1950). Drafted by Paul H. Nitze, report NSC-68 bore the hallmark of the RAND Corporation's geostrategic anticommunism.

[51] United States Information Agency Basic Guidance and Planning Paper no. 11, «The American Economy», 16 July 1959, cited by Belmonte. *Selling the American Way*, 120.

[52] United States Information Agency (USIA), *American Labor Unions: Their Role in the Free World*, cited by Belmonte, *Selling the American Way*, 124 (emphasis ours).

[53] See Kristin Ross's excellent analysis in *Fast Cars, Clean Bodies: Decolonization and the Reordering of French Culture* (Cambridge, MA: MIT Press, 1995).

[54] *Ibid.*, 1467-.

[۵۵] عنوان مقاله‌ی منتشرشده در خبرنامه‌ی هوایی [Air Bulletin] وابسته به دپارتمان دولتی (۱۲ سپتامبر ۱۹۴۷) که بخشی از روال‌های دائم برای فعالیت‌های USIA [اداره‌ی اطلاعات ایالات متحده] را ایفا می‌کند.

[۵۶] بخشی از عناوین خبرنامه‌های پرداخته و توزیع‌شده توسط اداره‌ی اطلاعات آمریکا.

[۵۷] با چهارده روز رابطه‌ی محرمانه بنا به ضمانت پناهگاه ضدهسته‌ای، همانجاکه ماه عسل در آن برگزار می‌شود؛ بر اساس گزارش مجله‌ی لایف life به تاریخ ۱۰ آگست ۱۹۵۹.

زیست غیررسمی شهری: تولید فضا و کردار برنامه‌ریزی^۱

نویسنده: آنانیا روی

مترجم: نریمان جهانزاد

دیریست که جغرافیای زاغه دست از سر برنامه‌ریزی شهری برمی‌دارد. زاغه که نام «فضای غیررسمی» را یدک می‌کشد، نمودگار شهر «برنامه‌ناپذیر»ی است که بیرون از چارچوب مقررات، هنجارها و ضوابط قرار دارد. این فضاهای غیررسمی را از یک سو کانون‌های غم‌زده‌ی فقر، یعنی تجلی عینی حاشیه‌ای بودن اقتصادی، دانسته‌اند و از دیگر سو، نظم‌های شهری بدیل و خودآیینی که از طریق نقش‌گزاری ارتجالی، ابتکار و کارآفرینی فقرای شهری به هم وصله پینه شده‌اند. در هر دو مورد، شهر غیررسمی به منزله‌ی «دیگری» شهری رسمی و برنامه‌ریزی شده قلمداد می‌شود. در این فصل، برداشت‌های معاصر از شهر غیررسمی را برمی‌رسم و آنها را در متن تاریخ گسترده‌تر ایده‌ها می‌نشانم. نیز چارچوبی مفهومی برای مطالعه‌ی زیست غیررسمی شهری پیش می‌نهم که جلوی مفهوم‌پردازی‌های غالب از شهر «برنامه‌ناپذیر» می‌ایستد. کار را با قول برانگیزاننده‌ی الصیاد (۲۰۰۴) می‌آغازم که آنچه نیازمند تبیین است نه امر «غیررسمی» بلکه امر «رسمی»ست. چگونه و چرا دولت بر برخی کاربری‌های زمین و الگوهای سکونت برچسب رسمی می‌زند اما برخی دیگر مستوجب کیفر شناخته می‌شوند و انگِ غیررسمی‌بودن بر ناصیه‌شان داغ زده می‌شود؟ پرسشیست سخت مبرم، چرا که، در بسیاری موارد، امر «رسمی» چه بسا انطباقی با برنامه‌های جامع و ضوابط قانونی نداشته باشد اما از جانب دولت به رسمیت شناخته شود، و به مراتب ارزش فضایی بیشتری از امر «غیررسمی» دارد. در و از خلال این قسم جغرافیاهای شهری تبعیض‌آمیز است که سلسله‌مراتب اجتماعی طبقه، نژاد، و قومیت متصلب و حفظ می‌شوند، و مورد مباحثه قرار می‌گیرند. زیست غیررسمی نخبگان در چشم به‌هم‌زدنی به نظم فضایی رسمی تبدیل می‌شود، درحالی‌که گروه‌های مُنقاد ناچار به زندگی در وضعیتی‌اند که، به تأسی از ییفتاشل (۲۰۰۹)، می‌توان آن را «فضاهای شب‌زده»^۲ی طرد، یا در بهترین حالت، «فضاهای خاکستری»^۳ای دانست که وضع حقوقی نامشخصی دارند. به این اعتنا، این تولید

1. Roy, Ananya. 2012. "Urban informality: The Production of Space and Practice of Planning". In *The Oxford Handbook of Urban Planning*, edited by Rachel Weber and Randall Craned. Oxford: Oxford University Press. Chapter 33, pp. 691-706.

پیشتر ایمان واقفی گزارشی از این مقاله به آدرس زیر ارائه کرده است:

<http://dialecticalspace.com/urban-informality/>

2. Blackened space

3. Gray spaces

و به‌نظم‌کشی فضا، تولید و به‌نظم‌کشی تفاوت اجتماعی هم هست. این بدنام‌سازی گزینشی از جانب دولت در بسترهای منطقه‌ای بسیار متفاوت و در قلمروهای بسیار مختلف رخ می‌دهد- برای مثال، در تنظیم بازارهای کار- اما در این فصل بر روی مالکیت و استفاده از املاک تمرکز می‌کنم، و چشم خود را به مناظر چندپاره‌شده‌ی ارزش فضایی که خصلت مناطق کلانشهری جنوب جهانی‌ست می‌دوزم.

دو دیدگاه درباره‌ی زیست غیررسمی شهری

همراه با شهری‌شدن فراگیر سده‌ی بیست و یک، گرایش به شهر غیررسمی نیز جانی تازه یافت. کشف مجدد زیست غیررسمی، باری، با دیدگاه‌ها و پارادایم‌های بسیار متعارض مشخص می‌شود. یکی از بارزترین آنها شرح آخرالزمانی مایک دیویس (۲۰۰۶) در باب «سیاره‌ی زاغه‌ها» است. به عقیده‌ی دیویس (۲۰۰۶، ۱۴-۱۵)، شهری‌شدن غیررسمی تجلی تمام‌عیار «حاد-شهری‌شدن» یا «شهری‌شدن بدون رشد» است، که خود «میراث نوعی بزنگاه سیاسی جهانی است- بحران بدهی جهانی اواخر دهه‌ی ۱۹۷۰ و متعاقباً طرح بازسازی اقتصادی اقتصادهای جهان سوم در دهه‌ی ۱۹۸۰ به سرکردگی صندوق بین‌المللی پول.» به این اعتنا، دیویس این سیستم جهانی را «سیاره‌ی زاغه‌ها» می‌نامد، نوعی انبارگاه «انسان مازاد»، که به میانجی کارگردایی^۱ و مقررات‌زدایی کشاورزی، به اشکال فلاکت‌بار و پرمخاطره‌ی سکونت شهری نمودار شد. این گفتار سازمان ملل متحد هم هست که «شهرهای عاری از زاغه» را در زمره‌ی اهم طرح‌های خود قرار داده. بر این مبناست که گیلبرت (۲۰۰۷، ۶۹۷) با لحنی درخ‌آمیز می‌گوید «هزاره‌ی جدید شاهد بازگشت واژه‌ی «زاغه» با تمام تلائم‌های ننگینش است.»

کار دیویس جزئی از ژانر پژوهشی کلانی‌ست که تشکل «حاشیه‌گی شهری نوین» را نه فقط در جهان سوم بلکه در اروپا و آمریکا ردیابی می‌کند. با اینکه پژوهشگران در دهه‌ی ۱۹۷۰ «اسطوره‌ی حاشیه‌گی» را از رمق انداخته بودند (Perlman 2004)، و می‌گفتند فقرای غیررسمی‌شده در بازارهای کار، حیات اجتماعی، و سیستم‌های سیاسی شهر ادغام شده‌اند، حالا اما از «واقعیت حاشیه‌گی» دفاع می‌کنند (Perlman 2004). برای مثال، کار واکوانت (۱۹۹۶، ۱۹۹۹، ۲۰۰۷) ظهور نوعی «حاشیه‌گی پیشرفته» را نشان می‌دهد که به «بدنام‌سازی قلمرویی» پیوند می‌خورد، چیزی که ساکنین فضاها‌ی حاشیه‌ای‌شده با آن مواجه‌اند: گتو، بنلیو، فاولا. بطور مشابه، آپرو (۲۰۰۰)، به ظهور «حلبی‌آبادهای مفرط» اشاره می‌کند. این پژوهش‌ها از یک نظر هم‌داستان‌اند و آن تأکیدشان است بر پیوندهای میان این «حاشیه‌گی پیشرفته» و تهی‌سازی اقتصادها و دولت‌های رفاه از طریق سرمایه‌داری نولیبرال. بنابراین «حلبی‌آبادهای مفرط» محصول «بیکاری مفرط» است (Auyero 1999)، نوعی فرایند سیستمی کارگردایی و غیررسمی‌سازی نیروی کار. بااینکه نظریه‌پردازان «حاشیه‌گی گسترده» بر اقدامات دولت در نشانه رفتن فقر مهر تأیید می‌زنند (برای مثال، در برزیل، بهسازی فاولها از طریق تأمین خدمات)، برمی‌نهند که این گونه طرح‌ها مسکن موقتی کوچکی در مواجهه با بحران ساختار کلان هستند. بطور مشخص می‌گویند اجتماع‌های فقرای شهری ملامال از

1. De-proletarianization

خشونت‌اند: خشونت سرکوب دولتی، خشونت نمادین تبعیض و بدنامی، و خشونت مادی فقر و بیکاری (Perlman 2004). خلاصه، «زاغه‌های امید» دیروز «زاغه‌های یأس» امروزند (Eckstein 1990). شایان ذکر است که بحث دیویس صرفاً نه راجع به حاشیه‌گی اقتصادی، بلکه درباره‌ی پیکربندی سیاسی جدید است - به قول خودش «قانون آشوب» (Davis 2004). او خاطرنشان می‌کند فقرای شهری، با تهی شدن بازارهای رسمی کار، به ندرت به صورت جمعی سازمان یافته و بسیجیده هستند. برعکس، از طریق ویژگی‌هایی همچون دین و قومیت از هم گسیخته و اتمی شده‌اند. دریغ دیویس تکرار بحث خیلی قدیمی‌تری است که نظریه پردازان وابستگی پیش کشیده بودند. برای مثال، کاستلز (۱۹۸۳) در متن مهم خود، شهر و توده، نظریه‌ای مبهم در باب جنبش‌های اجتماعی شهری عرضه می‌دارد. کاستلز با بررسی هم سازمان‌های سیاسی رسمی و هم خیزش‌های اجتماع‌های غیررسمی، نقش کانونی سیاست را در دگرگونی شهر کاپیتالیستی می‌پذیرد، اما در عین حال محدودیت‌های چنین سیاستی را تحلیل می‌کند. بطور مشخص، سیاست پوپولیستی اجتماع‌های غیررسمی را سمپتوم «شهر وابسته» و «شهری بی شهروند» می‌نامند. او می‌گوید هرگاه این اجتماع‌های غیررسمی در راستای دسترسی به زمین، خدمات، شغل، و بعضاً تصدی، به پا خیزند، همزمان به زیر خم سیستم‌های قیمومت سیاسی در می‌آیند. بنابراین، آنها مشتری‌اند و نه شهروند، سوژه‌های منضبط‌شده‌ی پوپولیسم شهری‌اند و نه عاملان فعال تغییر ساختاری. زاغه‌ی جهانی دیویس هم به همین سیاق فضای خشونت، و نه دگرگونی اجتماعی، است. می‌ارزد قول بلندی از او نقل کنیم: روشن است که ابر-زاغه‌ی معاصر مشکلات منحصر به فردی در خصوص کنترل اجتماعی و نظم امپریال پیش می‌آورد که ژئوپلیتیک متعارف به ندرت درکی از آنها دارد. اگر لب لباب جنگ علیه تروریسم تعقیب دشمن در هزارتوی فرهنگی و جامعه‌شناختی‌اش باشد، آنگاه حاشیه‌های فقیر شهرهای در حال توسعه رزمگاه همیشگی قرن بیست و یک خواهند بود. ... برخی الگوها بدیهی هستند. هر شب، هلیکوپترهای مسلح زنبوری شکل دشمنان معمایی خود را در خیابان‌های تنگ مناطق زاغه‌ای می‌پایند، و حلبی‌آبادها یا خودروهای گریزان را به رگبار می‌بندند. زاغه‌ها هم هر روز صبح با بمب‌گذاری‌های انتحاری و انفجارهای مهیب پاسخ آنها را می‌دهند. اگر امپراتور یارای بکارگیری تکنولوژی‌های اوزولی سرکوب را دارد، مطرودشدگان هم، در مقابل، الهگان آشوب خود را دارند (Davis 2004, 15).

در مقابل این چارچوب دیدگاهی می‌ایستد که شهر غیررسمی را بزرگ می‌دارد، و آن را تبلور انرژی‌های کارآفرینانه و خلاقه‌ی «اقتصادی مردم» قلمداد می‌کند. هرناندو دو سوتو از نمایندگان این نگره است. زُبده‌ی آثار دو سوتو، از مسیر دیگر (۱۹۸۹) گرفته تا راز سرمایه (۲۰۰۰)، بخش غیررسمی را «انقلابی نامرئی» (زیرعنوان کتاب مسیر دیگر) برمی‌نمایاند، خیزشی توده‌ای علیه بوروکراسی برنامه‌ریزی دولتی. چنانکه بروملی (۲۰۰۴) اشاره کرده، این «مسیر دیگر» قرار است بدیل رادیکالیسم سیاسی مسیر درخشان^۱ باشد، جنبش چریکی‌ای که جنگی طبقاتی در پرو، موطن دو سوتو و بستر مسیر دیگر، برپا کرد. دو سوتو

1. Shining path

(۲۰۰۰) در راز سرمایه، ادله‌ی خود را درباره‌ی «اقتصاد مردم»، از طریق برنهادن اینکه فقرا «کارآفرینانِ قهرمان» هستند، بسط می‌دهد. او تأکید می‌کند که فقرا همینک دارایی‌های هنگفتی دارند و رقم آن را ۹ تریلیون دلار برآورد می‌کند، بارها بیشتر از هر مساعدت مالی قابل‌تصور که به‌شان تعلق گیرد: بیست برابر سرمایه‌گذاری مستقیم خارجی در جهان سوم از زمان سقوط دیوار برلین، و بیش از چهل و شش برابر مبلغ وامی که بانک جهانی در سه دهه‌ی گذشته داده است. علت فقر نه فقدان دارایی، بلکه انتسابِ فقرا در تملک و استفاده از این دارایی‌ها به بخش غیررسمی است، سیستمی که دو سوتو آن را «آپارتاید قانونی» می‌نامد. بنابراین، بروملی (۲۰۰۴) به‌درستی می‌گوید که کار دو سوتو به نزدیک‌ترین شکل ممکن با ایده‌های فردریک فن‌هایک و تلقی او از دولت به منزله‌ی مانعی بوروکراتیک برای آزادی اقتصادی مرافقت دارد.

این ایده‌ها با قلمرو گسترده‌تر تلقی‌های پوپولیستی که کردارهای فقرا را بدیلی در برابر برنامه‌ریزی از-بالا-به-پایین می‌دانند همسو هستند. برای مثال، ساشز (۲۰۰۵) در نگرگاه تأثیرگذارش برای «پایان فقر» نوعی کینزگرایی جهانی پیش می‌گذارد که این نوید را می‌دهد که کشورهای در حال توسعه را از طریق سرمایه‌گذاری در سرمایه‌های انسانی و کالبدی از نردبان مدرنیزاسیون بالا ببرد. ویلیام ایسترلی (۲۰۰۶)، در مقابل، رویکرد برانگیزاننده‌ی مخالف خود را ارائه می‌دهد. ایسترلی، با انتقاد از ساشز در مقام برنامه‌ریز، این مدرنیزاسیون‌های جدید را به مثابه برنامه‌های بزرگ غربی در بوته‌ی نقد می‌گذارد- اشکال نواستعماری مهندسی اجتماعی آرمانشهری که محکوم به شکست‌اند و احتمالاً بیش از آنکه سبب خیر شوند شر می‌رسانند. ایسترلی برنامه‌ریزان را در تقابل می‌نهد با جستجوگران^۱ توده‌های مردم و فعالیت‌های خودیاری که تدریجی، کارآمد، مؤثر و پاسخگو هستند. ایده‌ی او مختصر و مفید است: «فقرا به خود کمک می‌کنند» (Easterly 2006, 27)، و این کار را از طریق «آزادی اقتصادی»، که «یکی از دست‌کم‌گرفته‌شده‌ترین ابداعات آدمی است» (۷۲) انجام می‌دهند. شاید پرزورترین استدلال وی علیه برنامه‌ریزی این باشد: اینکه «ثروتمندان بازار دارند، فقرا بوروکراسی» (۱۶۵). به عبارت دیگر، ایسترلی بر رهاسازی فقرا از غل و زنجیرهای بوروکراتیک اعانه‌ی بین‌المللی و برنامه‌ریزی دولتی پا می‌فشارد. او می‌گوید فقرا جستجوگر هستند و اگر آزاد باشند از شیوه‌ها و ابزارهای خود بهره‌گیرند می‌توانند سیستم‌های انرژی کارآفرینی عظیمی ایجاد و اجرا کنند.

بنابراین دو برداشت مخالف از شهرگرایی معاصر داریم: از یک سو سیاره‌ی زاغه‌ها به منزله‌ی فضاهای خشونت‌زده‌ای که فقرا در آنها به سر می‌برند، و از سوی دیگر نوعی نظم اقتصادی کارآفرین که فقرا در آن می‌توانند به یاری خود به پا خیزند. با این حال، هر دو مضمون مشترکی دارند: «زیست غیررسمی شهری به منزله‌ی نوعی سبک زندگی». بسیاری از این مفهوم‌پردازی‌ها این سبک زندگی را نوعی نظم شهری بدیل که نقطه‌ی مقابل شهر رسمی و برنامه‌ریزی‌شده است می‌دانند.

زیست غیررسمی شهری به منزله‌ی سبک زندگی؟

الصیاد در مقاله‌ای به سال ۲۰۰۴ ایده‌ی «زیست غیررسمی به منزله‌ی سبک زندگی» را ارائه می‌دهد. عنوان مقاله‌ی او اشاره دارد به مقاله‌ی کلاسیک ورت با عنوان «شهرگرایی به منزله‌ی سبک زندگی». الصیاد می‌گوید امروز زیست غیررسمی نوعی وضعیت شهری عام است. بنابراین اشاره می‌کند همانطور که زمانی ورت جامعه‌شناسی وضعیت شهری را به مطالعه گرفت، امروز هم تحلیل «فرم‌های سازمان و کنش اجتماعی» ملازم زیست غیررسمی شهری میسر است (Alsayyad 2004, 7). حرف الصیاد به مفهوم‌پردازی‌های مختلف از زیست غیررسمی شهری شباهت دارد. برای مثال، دیویس (۲۰۰۶، ۱۷۸) می‌گوید «بقاگرایی غیررسمی^۱ شکل اصلی نوین امرار معاش در بخش عمده‌ای از شهرهای جهان سوم است». بیات (۲۰۰۷، ۵۷۹) بطور مشابه می‌گوید زیست غیررسمی «وضعیت سلب مالکیت‌شدگان» است. درحالی‌که دیویس بر جبین این وضعیت داغ آنومی یا افراط‌گرایی می‌بیند، بیات معتقد است بهترین شیوه برای درک زیست غیررسمی تلقی آن به منزله‌ی «انعطاف‌پذیری، پراگماتیسم، مذاکره، و تقلا برای بقا و خودپرووری است». بیات (۲۰۰۰) در کار قبلی خود، که روی شهرهای خاورمیانه‌ای کار می‌کرد، به انبانی از تاکتیک‌هایی که سکنه‌ی شهری «غیررسمی» به اتکای آنها کمر به تصرف و خواست‌فضا می‌بندند اشاره می‌کند. به عقیده‌ی او، این «دستیازی خاموش به امور عادی» از سوی گروه‌های منقاد قسمی «سیاست‌خیابانی» می‌سازد که شهر را به نحو بنیادی شکل می‌دهد. تحلیل بیات به صورت‌بندی میشل دو سرتو (۱۹۸۴) از «کردار زندگی روزمره» به منزله‌ی مجموعه تاکتیک‌هایی که می‌تواند شبکه‌ی سرکوب‌گر قدرت و انضباط را ناکار کند قرابت دارد. درحالی‌که برنامه‌ریزان و حاکمان در پی ایجاد و تقویت «اقتصاد مکان مناسب» از خلال استراتژی‌های فرمانفرمایی هستند، تاکتیک‌های زندگی روزمره و عادی نافی این انضباط است. به طور مشابه، سایمون (۲۰۰۶) شهر آفریقایی را به مثابه «شهری غیرمجاز»^۲ تصویر می‌کند که در آن سکنه‌ی شهری اشکالی از کردارهای روزمره را می‌پروارند که برای ایشان این امکان را فراهم می‌آورد که در شهرهای بی‌امکانات به شکل مبتکرانه‌ای عمل کنند. این محیط بحران است، جایی که در آن «امکانات تولید» سخت محدودند، اما در آن واحد محیطی‌ست که در آن «همه‌ی انواع مواد و کالاهای موجود باید تصرف شوند» (Simone 2006, 358). گرچه سایمون از اصطلاح «غیررسمیت» استفاده نمی‌کند، تحلیل او نشان می‌دهد که مشغول توصیف کردارهایی‌ست که می‌توان آنها را زیست غیررسمی دانست:

شهرهای آفریقایی با تلاقی‌های همواره متغیر، سیال، و موقتی ساکنینی مشخص می‌شوند که بدون درک روشن و شسته-رفته‌ای از اینکه شهر چگونه باید مورد استفاده و سکونت قرار گیرد عمل می‌کنند. ... این اتصال‌ها به نوعی زیرساخت تبدیل می‌شوند- پلتفرمی که زندگی در شهر را ممکن می‌سازد و آن را بازتولید می‌کند (Simone 2004, 407-8).

1. Informal survivalism

2. Pirate town

این مفهوم‌پردازی‌ها از «زیست غیررسمی به مثابه سبک زندگی» توجه خاصی به این موضوع می‌کنند که چگونه امر غیررسمی به منزله‌ی واکنشی به فقدان «مفصل‌بندی‌های پایدار زیرساخت، قلمرو، و منابع شهری» سربرمی‌آورند و به «کردار عام مقابله با به‌حاشیه رانده‌شدن» تبدیل می‌شوند (Simone, 2006, 359). آنها در این مفهوم‌پردازی‌ها نشان می‌دهند که امر غیررسمی نوعی نظم شهری بدیل است، شیوی متفاوتی از سازماندهی فضا و مذاکره بر سر شهروندی. برای مثال، چاترجی (۲۰۰۴، ۳۸)، در کار خود درباره‌ی شهرهای آسیای جنوبی، میان جوامع «مدنی» و «سیاسی» تمایز می‌گذارد. جامعه‌ی مدنی جامعه‌ای بورژوازیست، و در بستر هندی، قلمروی نهادها و کردارهاییست که بخش نسبتاً کوچکی از افراد که بطور کامل از حقوق شهروندی بهره‌ورند در آن به سر می‌برند. جامعه‌ی سیاسی، برعکس، مجموعه مطالبات کسانست که صرفاً به شکل ضعیف و مبهمی شهروند برخوردار از حقوق به شمار می‌آیند. چاترجی (۲۰۰۴، ۴۱) می‌نویسد جامعه‌ی مدنی، «که محدود به بخش کوچکی از شهروندان به لحاظ فرهنگی مجهز و برخوردار است، در کشورهایی مثل هند نمودار درجه‌ی بالای مدرنیته است.» اما «در عمل، سازمان‌های حکومتی باید، برای احیای مشروعیت خود در مقام تأمین‌کنندگان رفاه، از آن درجه‌ی بالا به قلمروی جامعه‌ی سیاسی پایین آیند.» کردارهای «شبه‌قضایی»^۱ و چانه‌زنی‌های این جامعه‌ی سیاسی به چشم چاترجی سیاست اکثر افراد در بیشتر جهان است.

کار چاترجی به کار آپادورای (۲۰۰۲)، که در کنش‌های سیاسی زاغه‌نشینان بمبئی نوعی «دموکراسی عمیق» - یعنی توانایی فقرا در چانه‌زنی برای دسترسی به زمین، خدمات و زیرساخت شهری - می‌دید شباهت دارد. در حالیکه کاستلز (۱۹۸۳) «شهر وابسته» را «شهر بی شهروند» می‌داند، آپادورای (۲۰۰۲، ۲۶) معتقد است فقرای شهری بمبئی «شهروندانی بی شهر» هستند: «بخش حیاتی نیروی کار شهر» و با این حال کم‌برخوردار از تسهیلات و پشتیبانی‌های زندگی شهری. آپادورای مشخصاً به تکنولوژی‌های خود-برنامه‌ریزانه‌ی اشاره می‌کند که اتحادیه‌های فقرای شهری بکار می‌گیرند. این اشکال از، به قول آپادورای، «پاد-حکومت‌مندی» حاکی از تصرف جعبه ابزار برنامه‌ریز به دست اجتماع‌های غیررسمی و فقیر است. به همین معناست که بنیامین (۲۰۰۸، ۷۱۹) از «شهرگرایی تصرف»^۲ و بحرانی که به سرمایه‌ی جهانی تحمیل می‌کند دفاع می‌نمایند: «گروه‌های تهی‌دست، که خواستار خدمات عمومی و حافظ مطالبات قلمرویی هستند، فضاها را سیاسی می‌کشایند که نهادها را از آن خود می‌کند و به اقتصادی خوراک می‌بخشد که اتحادهای پیچیده‌ای می‌سازد... . نهادها را محلی زیرساخت‌های لوکس و آب‌پروژه‌ها را باژگون می‌کنند.» بنابراین، «شهرگرایی تصرف به گروه‌های تهی‌دست کمک می‌کند که مزادها را مستغلات را، از طریق تصرف بازساخت‌شده‌ی زمین، برای تغذیه‌ی کسب و کارهای خردی که کالاهای‌شان زنجیره‌های پرندگان را به مخاطره می‌اندازد، از آن خود کنند. نهایتاً، این شهرگرایی نوعی آگاهی سیاسی ابه بار می‌آورد که تن به منقاد شدن بوسیله‌ی سازمان‌های مردم‌نهاد (NGOs) و فعالین مترقی خیرخواه و گفتار «برنامه‌ریزی مشارکتی» ندهند.»

1. paralegal

2. Occupancy urbanism

این آبر-زاغه است که به شکل نوعی «اشغال قلمرو» بازصورتبندی شده است. بطور کلی‌تر، این شهرگرایی بازشناسی، به قول گیبسون-گراهام (۲۰۰۸، ۶۱۴)، «اقتصادهای گوناگون» یا «پژوه‌های آزمایشگری و استقلال اقتصادی» است. گیبسون-گراهام، که علاقه‌ی ویژه‌ای به «اقتصاد اجتماعی» دارد، «زیست غیرقانونی، زاغه‌نشینی، جنبش‌های بی‌زمین و مسکن مشترک، جنبش‌های روستاهای زیست‌بومی^۱ جهانی، تجارت منصفانه، خودمختاری اقتصادی، جنبش محلی‌سازی مجدد^۲، مدیریت منابع مبتنی بر اجتماع، و جز آن» را تکریم می‌کند (Gibson-Graham 2008, 617). این سخن مسلماً بسیار فراتر از «زیست غیررسمی شهری به مثابه سبک زندگی» است؛ دفاعی‌ست از این نوع زیست‌های غیررسمی به عنوان اجزاء سازنده‌ی نظم «پاسارمایدارانه».

این دفاع‌ها فرسنگ‌ها با «قوانین آشوب» دیویس فاصله دارند، اما آنها هم مستلزم موشکافی انتقادی‌اند، بویژه در پافشاری‌شان بر یک قلمرو شهری غیررسمی، بدیل و خودآیین. این چارچوب، مشابه تمایزی که ایسترلی میان برنامه‌ریزان و جستجوگران گذاشت، شهر غیررسمی را به منزله‌ی نوعی سبک زندگی برمی‌نمایاند که در تقابل محض، یا دست‌کم متمایز از، شهر رسمی برنامه‌ریزی‌شده است. اما این چارچوب چیز دندان‌گیری درباره‌ی اینکه چگونه خود مقولات رسمی و غیررسمی ساخته و حفظ می‌شوند و بکار می‌روند نمی‌گوید. بر این اساس است که ال‌ویاد (۲۰۰۴، ۲۵) اشاره می‌کند موضوعی که نیازمند تبیین است آنقدرها زیست غیررسمی به مثابه سبک زندگی نیست بلکه باید «زیست رسمی» را به منزله‌ی «شیوه‌ی جدید» شهرگرایی توضیح داد- شهرگرایی‌ای که «برای سازماندهی جامعه‌ی شهری فقط در سده‌ی نوزدهم معرفی شد.» در بخش بعد با تکیه بر همین ملاحظه نگاه دقیق‌تری به مفاهیم رسمی و غیررسمی می‌کنم.

دولت غیررسمی

اصطلاح «غیررسمی» را می‌توان در کار کایت هارت و سازمان بین‌المللی کار (ILO) در اوایل دهه‌ی ۱۹۷۰ ردیابی کرد. درحالی‌که نظریه‌ی مدرنیزاسیون تلاش کرد نحوه‌ی جذب نشدن «توده‌ی حاشیه‌ای» را در صنعتی‌شدن توضیح دهد، هارت نشان داد این اشکال از زیست حاشیه‌ای و غیررسمی ویژگی‌های ساختاری اقتصادهای شهری‌اند. هارت (۱۹۷۳، ۶۱، ۶۸) که در بستر آکرا قلم می‌زند، نوعی «جهان فعالیت اقتصادی خارج از نیروی کار سازمان‌یافته» را شناسایی می‌کند که بوسیله‌ی «پرولتاریای مادون شهری»^۳ اداره می‌شود. هارت این فعالیت‌ها را «غیررسمی» تلقی می‌کند. کمابیش در همان زمان، سازمان بین‌المللی کار (1972، in Kanbur 2009) «بخش غیررسمی» را چنین تعریف کرد: «فعالیت‌های کسبه‌ی خرده‌پا، دستفروش‌های شهری، پسر بچه‌های واکس‌زن و سایر گروه‌های نیمه‌بیکار در خیابان‌های شهرهای بزرگ، که شامل طیفی از اشخاص دستمزدبگیر و دارای شغل آزاد شخصی، هم زن و هم مرد، می‌شود.» صورتبندی هارت از زیست

1. ecovillage

2. relocalization

3. Sub-proletariat

غیررسمی عموماً به عنوان «رابطه‌ی فعالیت اقتصادی با مداخله یا سامان‌گری به دست دولت» تعبیر شده است (Kanbur 2009, 5). این تفسیر درستی از کار اوست. هارت (۲۰۰۶، ۲۵)، در تأملی بر مقاله‌ی سال ۱۹۷۳ خودش، به تأسی از وبر، اشاره می‌کند که در آن سال گفته بوده «توانایی پایدار ساختن فعالیت اقتصادی در یک چارچوب بوروکراتیک سودهایی ایجاد می‌کند که هم برای کارگران و هم رؤسای ایشان قابل‌پیش‌بینی‌تر و منظم‌تر بود. این پایداری متعاقباً با قوانین دولت تضمین می‌شد، که تاکنون فقط در لایه‌های پنهان اقتصاد کشور غنا بسط یافته است.» کار غیررسمی این عرصه‌ی معاملات پیش‌بینی‌پذیر و پایدار را برهم زد و در نتیجه بی‌قاعده، و با سودهای ناچیز، بود. از بسیاری جهات، این استدلال پیشگام استدلالی است که بعدها نظریه‌پردازان وابستگی پیش گذاشتند: اینکه دولت، در راستای کمک به سیستم انباشت سرمایه‌ی جهانی، اقتصاد غیررسمی را نابه‌سامان نگه می‌دارد (Portes, Castells and Benton, 1989). در واقع، نسل کاملی از پژوهش، که بخش عمده‌ای از آن در آمریکای لاتین تولید شده، در پی گسترش دادن «اسطوره‌ی حاشیه‌گی» (Perlman 1977)، و نشان دادن این بود که چگونه کار و سکونت غیررسمی اجزای ذاتی شهر سرمایه‌داری هستند. اما هارت پا فراتر نهاد. به‌خلاف تفاسیر بعدی از «بخش غیررسمی»، او «اقتصاد غیررسمی را با یک مکان یا طبقه یا حتی کل اشخاص یکی نکرد» (Hart 2006, 25)؛ بلکه گفت بسیاری از سکنه‌ی آکرا در پی ایجاد انواع گوناگونی از راه‌های امرار معاش و فرصت‌های درآمدی بودند- به دیگر سخن، زیست غیررسمی وضعیت عام، یا به قولی، نوعی سبک زندگی بود. مع‌ذک تحلیل هارت هم روایت وابستگی از زیست غیررسمی را به چالش می‌کشد و هم دیدگاه‌های پوپولیستی‌تری که آن را گرامی می‌دارند. نکته‌ی هشدارآمیز او مثل همان سخن سال ۱۹۷۳ اش همچنان معتبر است:

سوسیالیست‌ها ممکن است بگویند سلطه‌ی کاپیتالیستی خارجی این اقتصادها دامنه‌ی توسعه‌ی غیررسمی (و رسمی) را رقم می‌زند و اکثریت شهرنشین‌ها را محکوم به محرومیت و استثمار می‌کند. لیبرال‌های خوش‌بین‌تر ممکن است، چنانکه در بالا توصیف شد، در فعالیت‌های غیررسمی امکان عملیات «خودراه‌اندازی» مهمی ببینند که اقتصادهای توسعه‌نیافته را از طریق اقدامات اقتصادی بومی خودشان بالا می‌کشد. پیش از دفاع از هر یک از این دو دیدگاه - یا دیدگاه میانه‌ای که هم بر محدودیت‌های بیرونی و هم تلاش‌های خودآیین تأکید بگذارد- باید تحقیق تجربی مبسوط‌تری انجام شود (Hart 1973, 88-9).

صورتبندی هارت از زیست غیررسمی آغازگاه درخوری است. دست‌کم، توجه را از امر غیررسمی به منزله‌ی امری «برنامه‌ناپذیر» به سمت نقش دولت در نظم‌دهی به امر رسمی و غیررسمی معطوف می‌سازد. در اینجا، دو مسأله، که میگر (۱۹۹۵، ۲۵۹، ۲۷۹) به شیوایی هر دو را بیان کرده، حائز اهمیت است: اول اینکه گذار مفهومی «از زیست غیررسمی در مقام بخش به حاشیه‌رانده‌شده به تلقی «غیررسمی‌شدن»^۱ به مثابه واکنش اقتصادی گسترده‌تر به بحران» ضروری‌ست، و دوم اینکه این فرایند «غیررسمی‌شدن»

1. informalization

«خارج از دولت» رخ نمی‌دهد، بلکه قسمی «بازساخت اجتماعی-اقتصادی» به تحریک دولت است.» بنابراین، نزار الصیاد و من (Roy and AlSayyad 2004)، در کتابی که ویراسته‌ایم، زیست غیررسمی شهری، می‌گوییم زیست غیررسمی شهری نه بخش متمایز و محدود کار یا مسکن، بلکه نوعی «شیوه‌ی» تولید فضا و یک‌جور عمل برنامه‌ریزی است. بگذارید توضیح دهم.

چندپارگی شهرنشینی نه در شکاف میان رسمیت و غیررسمیت، بلکه به شکل فراکتال در درون تولید غیررسمی‌شده‌ی فضا رخ می‌دهد. نگاهی دقیق‌تر به مناطق کلانشهری کشورهای جنوب نشان می‌دهد شهری‌شدن غیررسمی همانقدر در قلمرو تأثیر شهرنشینان و حومه‌شهرنشینان ثروتمند است که در حوزه‌ی تأثیر ساکنین بخش‌های غیررسمی و زاغه‌نشینان. این اشکال زیست غیررسمی، که قلمروهای تماماً سرمایه‌ای‌شده‌ی مالکیت هستند، از حلبی‌آبادها و سکونتگاه‌های غیرمجاز، قانونی‌تر نیستند. اما آنها جَلَوَاتِ قدرت طبقاتی‌اند و بنابراین می‌توانند بر زیرساخت، خدمات و مشروعیت فرمانفرمایی کنند به نحوی که قلمروهای رسمی را از بُن متفاوت با پهنه‌های زاغه‌ها جلوه دهند. از همه مهمتر، دولت آن پهنه‌های شهری را، که ساماندهی‌شده و منظم‌شده‌اند، «رسمی» قلمداد می‌کند، درحالی‌که سایر اشکال زیست غیررسمی نابه‌سامان و نامنظم باقی می‌مانند. تحقیق من در کلکته (Roy and AlSayyad 2004) نشان می‌دهد که ارزش نایکسانی که به امر «رسمی» و امر «غیررسمی» بار شده نوعی جغرافیای ناموزون ارزش فضایی پدید می‌آورد، چهل‌تکه‌ای از فضاها ارزش‌نهاده‌شده و ارزش‌نهاده‌نشده، که متعاقباً مرز میان گسترش و توسعه است. فضاها رسمیت‌نیافته از رهگذر نوسازی شهری بازیابی می‌شوند، درحالی‌که فضاها رسمیت‌یافته از طریق مشروعیت‌شان ارزش به دست می‌آورند. این یعنی شهر غیررسمی به کل برنامه‌ریزی‌شده است، یعنی زیست غیررسمی نوعی عمل و کردار برنامه‌ریزی است. برای مثال، در شهرهای هندی، زیست غیررسمی در رابطه‌ی همواره متغیر میان امر قانونی و غیرقانونی، مشروع و نامشروع، مُجاز و نامجاز قرار دارند. این رابطه هم بختکی و ناپایدار است و هم محل قدرت و خشونت چشمگیر دولت. بر این اساس، گرتز (۲۰۰۸) اشاره می‌کند که تقریباً کل دهلی برخی از قوانین ساخت و ساز یا برنامه‌ریزی را نقض می‌کند، بطوریکه می‌توان بخش عمده‌ای از ساخت و سازها در شهر را «غیرمجاز» دانست. او این پرسش بنیادین را طرح می‌کند که چرا برخی از این مناطق اینک غیرقانونی و سزاوار تخریب تلقی می‌شوند اما برخی مناطق دیگر حفاظت می‌شوند و رسمیت می‌یابند. چرا و چگونه است که قانون زاغه‌ها را «مایه‌ی آزار»، و زاغه‌نشینان را «شهروندان درجه دو»، که از شهروندان «بهنجار» برخوردار از مالکیت خصوصی متمایز می‌شوند، قلمداد می‌کند؟ گرتز (۲۰۰۸، ۶۶) می‌گوید «با ساخت و سازهایی که وجهه‌ای «در سطح جهانی» دارند، به‌رغم زیرپا گذاشتن ضوابط ساخت و ساز و پهنه‌بندی، برخوردی اغماض‌آمیز می‌شود و از آنها به عنوان بناهای یادمانی مدرنیته یاد می‌شود.» این تبعیض، میان زیست رسمی و غیررسمی (و نه میان امر قانونی و شبه‌قانونی)، از محورهای اساسی نابرابری در سپهر شهری هندامروز است. درحالی‌که «خانه‌های کشاورزی»^۱ نخبگان در حاشیه‌های دهلی، بواسطه‌ی پیوسته‌های قوانین اراضی کشاورزی، مجاز به فعالیت

1. farmhouses

قانونی هستند، سکونتگاه‌های غیررسمی در سرتاسر شهر غیرقانونی دانسته می‌شوند و به شکل خشونت‌باری تخریب می‌گردند. در واقع، به خلاف دیویس شاید بتوان گفت فاجعه‌ی شهری سده‌ی بیست و یک گسترش بی‌رویه‌ی خانه‌ی کشاورزی و حومه‌شهرهای با مالکیت مشاع^۱ جنوب جهانی است- پهنه‌های ثروت حریص به منابعی که دولت آنها را قانونی و حمایت کرده است.

بطور مشابه، هولستون (۲۰۰۷، ۲۰۰۸) اشاره می‌کند شهرهای برزیلی با نوعی «رابطه‌ی ناپایدار میان امر قانونی و غیرقانونی» مشخص می‌شوند. درحالی‌که بدیهی و آشکار به نظر می‌رسد که فقرای شهری درگیر نوعی اشغال غیررسمی و غیرقانونی زمین هستند، بخش عمده‌ای از خود شهر از طریق «سوء حکومت قانون» اشغال شده است: «بنابراین در ثروتمندترین و فقیرترین خانواده‌های برزیلی با اشکالی از تملک زمین مواجه‌ایم که اساساً غصب‌های قانونی شده هستند» (Holston 2007, 207). رابطه‌ی میان برنامه‌ریزی و این «سوء حکومت قانون» تطهیرشده چیست؟ به این اعتبار، چه کسانی این اختیار و جواز را دارند که از قانون به نحوی (سوء) استفاده کنند که حق تملک دارایی‌ها، مناطق استثنا، و مناطق دارای ارزش را مشخص نماید؟ هولستون (۲۰۰۷، ۲۰۰۴) می‌گوید دموکراتیک‌سازی فضای شهری در برزیل فرایندی است که از خلال آن فقرای شهری استفاده از قانون و مشروعیت‌بخشی به مطالبات مالکیت خود بر اراضی را آموخته‌اند- «آنها این سوء حکومت قانون را تثبیت و پابرجا کرده‌اند اما در راستای مقاصد خود.»

صورتبندی نیرومندی از این ایده‌ی زیست غیررسمی شهری در کار ییفتاشل (۲۰۰۹، ۹-۸۸) آمده است. ییفتاشل که در بستر اسرائیل-فلسطین قلم می‌زند، مفهوم «فضاهای خاکستری» را ارائه می‌دهد، «آن فضاهایی که میان «سفیدی» قانونیت/موافقت رسمی/امنیت، و «سیاهی» تخلیه/تخریب/مرگ قرار دارند.» او اشاره می‌کند این فضاها روا داشته و مدیریت می‌شوند، «درحالی‌که در چارچوب گفتمان‌های «آلودگی»، «بزهکاری» و «مخاطره‌ی عمومی» برای «نظم مطلوب امور» محصور هستند.» ییفتاشل، مثل من، بطور مشخص به تحلیل شیوه‌ای که دولت پیکربندی‌های فضایی متفاوت را رسمی و غیرقانونی می‌کند علاقه دارد:

تلقی فضای خاکستری به مثابه طیف کاملی که یک سر آن بسازبفروش‌های قدرتمند هستند و سر دیگرش «متجاوزین» بی‌زمین و بی‌خانمان، به ما کمک می‌کند دو دینامیسم هم‌پیوند را که اینجا «سفیدسازی» و «سیاه‌سازی» می‌نامیم مفهوم‌پردازی کنیم. دینامیسم اول اشاره دارد به گرایش سیستم به «شستن» فضاهای خاکستری‌ای که «از بالا» بوسیله‌ی ذی‌نفعان قدرتمند یا مطلوب خلق شده‌اند. دینامیسم دوم اشاره دارد به فرایند «حل» مسأله‌ی فضای خاکستری به‌حاشیه‌رانده‌شده از طریق تخریب، دفع یا حذف. قدرت خشونت‌آمیز دولت اجرا می‌شود و خاکستری را به سیاه مبدل می‌سازد (Yiftachel 2009, 92).

این فرایندها نه فقط در کشورهای جنوب بلکه به همان میزان در کشورهای شمال مشهودند. کار مهم پیتر وارد (۱۹۹۹) نشان می‌دهد که، در کولونیا‌های^۲ تگزاس، کارگران فقیر در فضای آستانه‌ای «قلمروهای قانونی فراسرزمینی»^۳ اسکان داده شدند. این کولونیاها بطور خصوصی ساخته و فروخته می‌شوند - و در

1. Condominium suburbs

۲. Colonias. اجتماع‌های فقیری در ایالات متحده که در مرز بین آمریکا و مکزیک قرار دارند.

3. Extra-territorial jurisdictions

نتیجه دولت آنها را روا می‌دارد- اما با این حال غیرقانونی شناخته می‌شوند و از خدمات، تسهیلات، و صیانت قانونی به‌خاطر ساخت و ساز شکننده‌شان محروم هستند. بطور مشابه، کلاین (2007b) می‌گوید، در ایالات متحده، مقررات‌زدایی از اقتصادهای سیاسی به مقررات‌زدایی از فضا گره خورده است. او نشان می‌دهد که چگونه در دهه‌ی گذشته نوعی زیرساخت فاجعه‌ی خصوصی‌شده‌ی موازی ظهور کرده که انحصاراً در خدمت ثروتمندان و «برگزیدگان» است. کلاین (2007a, 420) می‌گوید، این جهانی‌ست که در آن ثروتمندان می‌توانند انتخاب کنند که بیرون از سیستم جمعی باشند، جاییکه ایده‌ی منفعت عمومی یکسره بی‌معنا می‌شود، جاییکه شهر به «جهانی از پهنه‌های سبز حومه‌ای تبدیل می‌شود... و کسانی که بیرون از محیط امن بیرون هستند، باید با مابقی سیستم ملی تا کنند.»

من به یک سویه‌ی دیگر زیست غیررسمی هم علاقه دارم: چگونه غیررسمی‌شدن فضا غیررسمی‌شدن دولت هم هست. درحالیکه عموماً تصور شده که دولت مدرن، از طریق تکنولوژی‌های نمایانی، حساب‌گری، نقشه‌نگاری، و شمارش، بر تبعه‌ی خود حکومت می‌کند، من در «سرود عزای شهر، کلکته»، بحثم این است که رژیم‌های حکمرانی همچنین از طریق نوعی «نقشه‌زدایی»^۱ از شهرها منویات خود را پیش می‌برند (Roy ۲۰۰۳). این امر بطور مشخص در نواحی پیراشهری کلکته به چشم می‌خورد که در آنها اشکال مقررات‌زدایی و نقشه‌زدایی، امکان انعطاف‌پذیری قلمرویی زیادی به دولت برای تغییر کاربری زمین، بکارگیری قدرت حکومت برای خرید اجباری املاک در راستای منافع عمومی، و تملک اراضی داده است. بطور مشخص، برای دولت به عهده گرفتن شکل‌های گوناگون توسعه‌ی شهری و صنعتی ممکن بوده است- برای مثال، از طریق تبدیل زمین به کاربری شهری، غالباً با زیر پا گذاشتن ممنوعیت‌های خودش علیه این تغییر کاربری. به دیگر سخن، دولت فقط داور ارزش نیست بلکه نهاد غیررسمی‌ای‌ست که فعالانه از غیررسمیت به عنوان وسیله‌ای برای هم‌انباشت و هم‌اقتدار استفاده می‌کند. این نوع رژیم‌های برنامه‌ریزی نه از طریق سختگیری و مقرراتی‌بودن دقیق بلکه از خلال چندپهلویی و تناقض عمل می‌کنند. باری، این چندپهلویی نشان‌دولتی نیرومند و حتی مقتدر است و نه دولتی ضعیف یا نامطمئن از قدرتش. اُنْگ (۲۰۰۶) در تحلیل خود از اشکال نولیبرال حکومت مثالی از این نوع قدرت دولتی می‌آورد. او نشان می‌دهد که فرمانفرمایی حاکم غالباً از تکنولوژی‌های پهنه‌بندی برای ایجاد پهنه‌های استثنا بهره می‌گیرد. این دست‌یازی‌ها به استثنا نوعی «الگوی فضای ناپیوسته‌ی حاکمیت متغیر یا متلون ایجاد می‌کند، فضاهایی که به نحو متفاوت اداره می‌شوند» (Ong 2006, 7). و این جغرافیای ناموزون ارزش فضایی، هندسه‌ی فراکتال فضای مقرراتی‌شده و مقررات‌زدایی‌شده، است یعنی چشم‌انداز زیست غیررسمی شهری.

سیاست شهر غیررسمی

بخش عمده‌ای از رشد شهری قرن بیست و یک در شهرهای کشورهای جنوب رخ خواهد داد. بنابراین وسوسه‌انگیز است که از «شهرگرایی جنوبی» سخن گوئیم، نوعی از شهرگرایی که با «زیست غیررسمی شهری به منزله‌ی سبک زندگی»، «وضعیت سلب‌مالکیت‌شدگان» مشخص می‌شود. اما چنانکه پیشتر گفتم،

1. unmapping

زیست غیررسمی اکولوژی آبر-زاغه نیست، بلکه نوعی شیوه‌ی تولید فضای و کردار برنامه‌ریزی است. تعجب ندارد که دینامیسم‌های زیست غیررسمی شهری در بسترهای مختلف تفاوت‌های چشمگیری با یکدیگر دارند. بنابراین، در این بخش جمع‌بندی، دو مسیر متضاد شهر غیررسمی را، در برزیل و هند، ترسیم می‌کنم. هر یک را می‌توان نماینده‌ی مسیری کلان‌تر در نظر گرفت- شهرهای آمریکای لاتین و شهرهای آسیای جنوبی/جنوب شرقی. باری، بحث چندان بر سر تعمیم‌پذیری این نمونه‌های خاص نیست، بلکه بیشتر راجع است به بصیرت‌هایی که می‌توان از آنها برای تحلیل ناهمگونی «شهرگرایی جنوبی» برگرفت. برزیل به خانه‌ی جنبش «حق به شهر» اشتهار یافته است. درحالی‌که قانون اساسی برزیل در سال ۱۹۸۸ شرایط را برای نوع یگه‌ای از دموکراسی مشارکتی فراهم ساخت، تنها به میانجی جدال اجتماعی درازمدت بود که «حق به شهر» در قانون شهری سال ۲۰۰۱ به شکل نهادی درآمد. این قانون پارادایم حقوقی-سیاسی نوینی برای شهرگرایی تدوین کرد که متضمن دموکراتیک‌سازی دسترسی به زمین و مسکن در شهرهای برزیلی، و نیز دموکراتیک‌سازی فرایند مدیریت شهری است. این قانون مجموعه‌ای از حقوق جمعی، از جمله حق برنامه‌ریزی شهری، حق بهره‌مندی از ارزش افزوده، و حق به سامان‌سازی سکونتگاه‌های غیررسمی، را وضع کرد. بطور مشخص، این قانون، از طریق تلاش برای تغییر شیوه‌هایی که فضا ارزش تولید می‌کند و هم به عنوان کالا و هم به عنوان خیر عمومی عمل می‌کند، در جغرافیای ناموزون ارزش فضایی مداخله نمود. بر این اساس، قانون شهری نوعی «عملکرد اجتماعی» املاک را مفهوم‌پردازی می‌کند، و به حکومت‌های شهری امکان می‌دهد تا در ارزش افزوده‌ی ناشی از توسعه‌ی املاک و مستغلات شریک و سهام شوند (Caldeira and Holston 2005). مخالفان این قانون شهری بر آن بودند که این ابزارها را نوعی مصادره‌ی حقوق مالکیت خصوصی یا «صرفاً مالیاتی دیگر» تصویر کنند. اما انستیتو پُلِیس (n.d., ۳۰-۱)، که در ساو پائولو قرار دارد، جسورانه استدلالی عکس آن اقامه می‌کند: «آنچه برآستی در شهرهای ما رخ می‌دهد... تصرف خصوصی (و در دستان تعداد قلیلی) افزایش ارزش املاک و مستغلات است که محصول سرمایه‌گذاری عمومی و جمعی است و همگان بابتش مالیات پرداخت کرده‌اند. این تصرف خصوصی ثروت عمومی ماشین قدرتمند طرد قلمرویی را به حرکت می‌اندازد، هیولایی که توسعه‌ی شهری را به یک‌جور کالای معاملات ملکی تبدیل می‌کند، و حق اکثر شهروندان به بهره‌مندی از عناصر اصلی زیرساخت شهری را نادیده می‌گیرد.» چنانکه فرناندز (۲۰۰۷، ۲۰۷) خاطر نشان می‌کند، این نوعی پروژه‌ی بلندپروازانه‌ی نوین شهر است که «پروژه‌ی اجتماعی» پیشنهادی آنری لوفور را به شکل فضایی ترجمه می‌کند.

گرچه هنوز باید دید که قانون شهر در عمل چگونه اجرا می‌شود، نکته‌ی مهم این است که این قانون مجموعه‌ی جدیدی از معانی شهری را به شهر غیررسمی می‌بخشد. می‌توان گفت این معانی در سیاست شهری متمایزی آبخور دارند- آنچه هولستون (۲۰۰۷، ۴) «شهروندی شورشی» خوانده است، نوعی شهروندی که «محتوایش طرح دعاوی حقوقی در خصوص کردارهای شهری است.» هولستون (۲۰۰۷، ۴) می‌گوید این سیاست برآمده از حومه‌های خودساخته‌ی تهی‌دستان شهری کارگر است که از دهه‌ی ۱۹۷۰ به این سو اعضای این طبقه‌ی اجتماعی «به شهروندان جدید تبدیل شدند، نه عمدتاً از طریق مبارزات

کارگران بلکه از خلال مبارزات شهریان.» این مبارزات مبتنی بر حقوق لزوماً رادیکال نیستند؛ در واقع، آنها غالباً الگوهای ملکی شهروندان را تولید و تقویت می‌کنند. مع‌ذک، قانون شهری برزیل پیکربندی متمایزی از شهر، دولت و مقررات ارائه می‌دهد.

مورد شهرهای هندی نقطه‌ی کاملاً مقابل این سیاست حقوق-محور است. در اینجا، آغاز سده‌ی بیست و یک با گسترش خشونت‌بارِ حدود شهری‌شدن، گشودن راه و فضایی برای طبقه‌ی متوسط شهری جدید هندی از طریق له کردن خانه‌ها و معیشت فقرای روستایی-شهری در دهلی، بمبئی، بانگولار، و کلکته مشخص می‌شود. این شکل‌های جدید شهرگرایی به دنبال تبدیل کردن شهرهای هندی به شهرهایی «در سطح جهانی» هستند- آن شهرهایی که در مقیاس جهانی با سایر شهرهای موفق آسیایی مثل شانگهای، سنگاپور و دوبی قابل رقابت باشند. با در ذهن داشتن این نکته، در کلکته حکومت برای فراهم کردن شرایط برای ایجاد مناطق ویژه‌ی اقتصادی، و سرمایه‌گذاری خارجی و ساخت و ساز اجتماع‌های محصور حومه‌شهری، در پی جابجایی دهقانان و مضارعه‌کاران بوده است. در دهلی، «پاک‌سازی زاغه» از طریق مجموعه‌ای از حکم‌های قضایی که به دنبال دفاع از نوعی «منفعت عمومی» هستند اجرا شده است (Bhan 2009). در بمبئی، تخلیه‌ی مناطق کاملاً در پاییز ۲۰۰۴-۵ مشهود بود. مدیریت شهر، با تکیه بر گزارشی گستاخانه از جانب شرکت مشاور جهانی مک‌کینزی و کمپانی،^۱ «چشم‌انداز بمبئی» را به جریان انداخت. اساس این چشم‌انداز شهری‌ست در سطح جهانی و بدون زاغه، که بوسیله‌ی یک سازمان غیرحکومتی نخبه (NGO) ترویج شد، اول از همه بمبئی. در طی چند هفته، مراجع حکومت چندین زاغه را تخریب، و ۳۰۰ هزار نفر را بی‌خانمان کردند. این تخریب‌ها به «سونامی هندی» اشتهار یافته‌اند. فقرای شهری بمبئی واضحاً از سیمای شهر در مقیاس جهانی پاک شدند. ویجای پاتیل، کارمند ارشد شهرداری که هدایت تخریب‌ها را به عهده داشت، اظهار کرد که وقتش بود بمبئی به «شانگهای دیگری» تبدیل شود، و برای این کار «می‌خواهیم این افراد را از پیامدهای مهاجرت به بمبئی حسابی بترسانیم. باید مانع از آمدن آنها به بمبئی شویم» (BBC News, February 3, 2005). کالپانا شارما، تحلیل‌گر شهری اشاره می‌کند «چگونه می‌توانید از مردم بخواهید به بمبئی نیایند؟ اینجا دموکراسی حاکم است» (BBC News, February 3, 2005). نکته‌ی قابل توجه درباره‌ی تخریب‌های چشم‌انداز بمبئی این است که مدیریت شهری نه وعده‌ی اسکان مجدد و جبران داد و نه به آن تظاهر کرد. در واقع، گزارشگر ویژه‌ی سازمان ملل در خصوص مسکن مناسب، میلیون کوتاری، در کمیسیون سازمان ملل درباره‌ی حقوق بشر، به تندی بمبئی را نقد نمود و اشاره کرد که شهر به نحو هولناکی فقر را غیرقانونی و جرم در نظر گرفته و تمام امید و انتظارات اسکان مجدد انسانی را زیر پا گذاشته است (Khan 2005).

گروه‌های مدافع گفته‌اند که «زاغه» برای عملکرد شهرگرایی هندی حیاتی است- یعنی برای مثال، داراوی، بزرگ‌ترین زاغه در قلب بمبئی، «یک معجزه‌ی اقتصادی میلیون دلاری است که برای بمبئی غذا تأمین می‌کند و صنایع دستی و کالاهای تولیدی را به مکان‌هایی دوری مثل سوئد صادر می‌کند» (Echanove)

1. firm McKinsey & Company

(and Srivastava 2009). اما این فضاهای بی‌ارزش‌شده در هند اینک به‌سرعت در حال بازیابی هستند. داراوی همچنین «دارایی» شهری بسیار مهمی، در تلاقی‌گاه پیوندهای زیرساختی شهر، است (Tutton 2009). موکش مهتا، معماری که رئیس برنامه‌ی بازتوسعه است، می‌گوید داراوی می‌تواند «گتری وارف»^۱ هند باشد (Tutton 2009). امروز، نوزده کنسرسیوم از سرتاسر جهان برای به دست آوردن و بازتوسعه‌ی «تنها قطعه زمین بزرگ باقیمانده در قلب شهر، که برای فعالیت‌های ساخت و ساز جدید می‌تواند آماده شود» با یکدیگر رقابت می‌کنند (Singh 2007). این اشکال از نوسازی شهری در شهرهای هندی، با ظهور اشکال و ساختارهای فرمانفرمایی طبقه‌ی متوسط، تقویت و تحکیم می‌شوند. این طرح‌های خودسازماندهی، که به عنوان حکمرانی خوب قالب می‌شوند، به دنبال اصلاح حکومت، ارتقاء ارائه‌ی خدمات، و دفاع از حقوق و نیازهای محلات طبقه‌ی متوسط هستند. بسیاری از آنها انجمن‌های «حمایت از مکان» هستند که تخلیه‌ها و تخریب‌های زاغه‌ها و سکونتگاه‌های غیررسمی از طریق آنها پیش می‌رود و به جریان می‌افتد. باویسکار (۲۰۰۳)، در بستر دهلی، به‌درستی این اشکال از حکمرانی شهری را «محیط‌زیست‌گرایی بورژوازی» نامیده، شیوه‌ای از حکمرانی که مدافع حقوق «شهروند-مصرف‌کننده» برای برخورداری از «فراغت، امنیت، زیبایی‌شناسی، و سلامت» است و برای شهروندی کسانی که ملکی ندارند و تهی‌دست‌اند ارزشی قائل نیست.

اما سیاست جدید شهری اینک در شهرهای هندی در شرف تکوین است. این سیاست در پی به چالش کشیدن، حتی مسدود ساختن، بازتوسعه‌ی سبعانه‌ای است که در شرف وقوع بوده است. در منطقه‌ی کلانشهری کلکته، زاغه‌نشینان، مضارعه‌کاران، و دهقانان بسیج شده‌اند تا جلوی پروژه‌های توسعه‌ای را که فقرای روستایی-شهری را جابجا می‌کنند بگیرند، و امکان دولت را برای استفاده از حق خرید اجباری املاک از بین ببرند. در بمبئی، چشم‌انداز وحشیانه‌ی شهر در سطح جهانی مورد اعتراض اتحادیه‌ی ملی جنبش‌های مردمی (NAPM) قرار گرفته است. از آنجا که برنامه‌ی چشم‌انداز بمبئی به دنبال بازسازی بمبئی با الگوگیری از شانگهای بوده، اتحادیه‌ی ملی جنبش‌های مردمی (NAPM) «شانگهایی‌کردن بمبئی» را در درجه‌ی اول به عنوان یک مسأله‌ی حقوقی صورتبندی کرد: آیا فقرای روستایی-شهری «حقی به فضای شهری» دارند (Patkar and Athialy 2005): «در بمبئی، ۶۰ درصد در زاغه‌های به سر می‌برند. آیا نباید آنها نسبت به ۶۰ درصد از اراضی بمبئی حقی داشته باشند؟»

جنبش‌های اجتماعی در هند نشان‌دهنده‌ی نوعی بازسازی نامتعارف شهر غیررسمی و کردارهای برنامه‌ریزی آن است. آنها به دنبال دفاع از عملکرد اجتماعی مالکیت و پافشاری بر حق به شهر هستند. تقابلی مشابه، که البته با شرایط بسیار متفاوتی پیش رفت، در مورد قانون شهری برزیلی هم به چشم می‌خورد. این سیاست‌ها، از جهات مهمی، منطق زیست غیررسمی را آفتابی می‌سازند: خلق و ویران کردن ارزش فضایی. تکنولوژی‌ها و روال‌های حکومتی متعددی در این تولید تبعیض‌آمیز ارزش فضایی نقش دارند. برخی از آنها عیان‌تر از برخی دیگرند، مثل تخریب زاغه‌ها و سکونتگاه‌های غیرقانونی. اما شکل‌های بسیار دیگری

۱. نام منطقه‌ای در شرق لندن. م.

هم وجود دارند: ابزارهای شمارش و نقشه‌نگاری؛ پهنه‌بندی کاربری‌های زمین؛ تأمین زیرساخت؛ استفاده از حق حکومت برای خرید اجباری اراضی در راستای مصادره‌ی املاک برای مقاصد عمومی. آنها، اگر به شکل منعطف و گزینشی بکار گرفته شوند، تولید برنامه‌ریزی‌شده‌ی زیست غیررسمی شهری را تضمین می‌کنند.

منابع

- AlSayyad, N. 2004. "Urban Informality as a Way of Life." In *Urban Informality: Transnational Perspectives from the Middle East, Latin America, and South Asia*, edited by A. Roy and N. AlSayyad, 7-30. Lanham, MD: Lexington Books.
- Appadurai, A. 2002. "Deep Democracy: Urban Governmentality and the Horizon of Politics." *Public Culture* 14(1): 21-47.
- Auyero, J. 1999. "'This Is a Lot Like The Bronx, Isn't It?': Lived Experiences of Marginality in an Argentine Slum." *International Journal of Urban and Regional Research* 23:45-69.
- Auyero, J. 2000. "The Hyper-Shantytown: Neoliberal Violence(S) in the Argentine Slum." *Ethnography* 1:93-116.
- Baviskar, A. 2003. "Between Violence and Desire: Space, Power, and Identity in the Making of Metropolitan Delhi." *International Social Science Journal* 55(175): 89-98.
- Bayat, A. 2000. "From 'Dangerous Classes' to 'Quiet Rebels': The Politics of the Urban Subaltern in the Global South." *International Sociology* 15(3): 533-57.
- Bayat, A. 2007. "Radical Religion and the Habitus of the Dispossessed: Does Islamic Militancy Have an Urban Ecology?" *International Journal of Urban and Regional Research* 31(3): 579-90.
- Benjamin, S. 2008. "Occupancy Urbanism: Radicalizing Politics and Economy Beyond Policy and Programs." *International Journal of Urban and Regional Research* 32(3): 719-29.
- Bhan, G. 2009. "'This Is No Longer The City I Once Knew': Evictions, The Urban Poor and the Right to the City in Millennial Delhi." *Environment and Urbanization* 21(1): 127-42.
- Bromley, R. 2004. "Power, Property, and Poverty: Why De Soto's 'Mystery of Capital' Cannot Be Solved." In *Urban Informality: Transnational Perspectives from the Middle East, Latin America, and South Asia*, edited by A. Roy and N. AlSayyad, 271-88. Lanham, MD: Lexington Books.
- Caldeira, T., and J. Holston. 2005. "State and Urban Space in Brazil: From Modernist Planning to Democratic Interventions." *Global Assemblages: Technology, Ethics, and Politics as Anthropological Problems*, edited by A. Ong and S. Collier, 393-416. Cambridge, UK: John Wiley and Blackwell.

- Castells, M. 1983. *The City and the Grassroots*. Berkeley, CA: University of California Press.
- Chatterjee, P. 2004. *The Politics of the Governed: Reflections on Popular Politics in Most of the World*. New York: Columbia University Press.
- Davis, M. 2004. "Urbanization of Empire: Mega Cities and the Laws of Chaos." *Social Text* 22(4): 9-15.
- Davis, M. 2006. *Planet of Slums*. New York: Verso.
- De Certeau, M. 1984. *The Practice of Everyday Life*, translated by S. Rendall. Berkeley, CA: University of California Press.
- de Soto, H. 1989. *The Other Path: The Invisible Revolution in the Third World*. London: I.B. Taurus.
- De Soto, H. 2000. *The Mystery of Capital: Why Capitalism Triumphs in the West and Fails Everywhere Else*. New York: Basic Books.
- Easterly, W. 2006. *The White Man's Burden: Why the West's Efforts to Aid the Rest Have Done So Much Ill and So Little Good*. New York: Penguin Press.
- Echanove, M., and R. Srivastava. 2009. "Taking the Slum out of 'Slumdog.'" *New York Times*, February 21. Available at: <http://www.nytimes.com/2009/21/02/opinion/21srivastava.html>.
- Eckstein, S. 1990. "Urbanization Revisited. Inner-City Slum of Hope and Squatter Settlement of Despair." *World Development* 18:165-81.
- Fernandes, E. 2007. "Constructing the 'Right to the City' In Brazil." *Social and Legal Studies* 16(2): 201-19.
- Ghertner, A. 2008. "Analysis Of New Legal Discourse Behind Delhi's Slum Demolitions." *Economic and Political Weekly* May 17, 57-66.
- Gibson-Graham, J. K. 2008. "Diverse Economies: Performative Practices for 'Other Worlds.'" *Progress in Human Geography* 32(5): 613-32.
- Gilbert, A. 2007. "The Return of the Slum: Does Language Matter?" *International Journal of Urban and Regional Research* 31(4): 697-713.
- Hart, K. 1973. "Informal Income Opportunities and Urban Employment in Ghana." *Journal of Modern African Studies* 11(1): 61-89.
- Hart, K. 2006. "Bureaucratic Form and the Informal Economy." In *Linking the Formal and Informal Economy: Concepts and Policies*, edited by B. Guha-Khasnobis, R. Kanbur, and E. Ostrom, 21-35. New York: Oxford University Press.

- Holston, J. 2007. *Insurgent Citizenship: Disjunctions of Democracy and Modernity in Brazil*. Princeton, NJ: Princeton University Press.
- International Labor Organization. 1972. *Incomes, Employment and Equality in Kenya*. Geneva: ILO.
- Instituto Polis. n.d. *The Statute of the City: New Tools for Assuring the Right to the City in Brazil*. Available at: http://www.polis.org.br/obras/arquivo_163.pdf.
- Kanbur, R. 2009. "Conceptualising Informality: Regulation and Enforcement." Working paper 2009-11, Department of Economics and Applied Management, Cornell University, Ithaca, NY.
- Khan E. 2005. "UN Flays India for Slum Demolition." Radiff News. Available at: <http://in.rediff.com/news/2005/mar/30un.htm>; accessed January 20, 2008.
- Klein, N. 2007a. *The Shock Doctrine: The Rise of Disaster Capitalism*. New York: Metropolitan Books.
- Klein, N. 2007b. "Rapture Rescue 911: Disaster Response for the Chosen." *The Nation*, November 19. Available at: www.thenation.com/artide/rapture-rescue-911-disasterresponse-chosen.
- Meagher, K., 1995. "Crisis, Informalization and the Urban Informal Sector in Sub-Saharan Africa." *Development and Change* 26(2): 259-84.
- Ong, A. 2006. *Neoliberalism as Exception: Mutations in Citizenship and Sovereignty*. Durham, NC: Duke University Press.
- Patkar, M., and J. Athialy. 2005. "The Shanghaification of Mumbai." *Countercurrents.org*. Available at: <http://www.countercurrents.org/hr-athialy110805.htm>.
- Perlman, J. 1977. *The Myth of Marginality*. Berkeley, CA: University of California Press.
- Perlman, J. 2004. "Marginality: From Myth to Reality in the Favelas of Rio de Janeiro." In *Urban Informality: Transnational Perspectives from the MiddleEast, Latin America, and South Asia*, edited by A. Roy and N. AlSayyad, 105-46. Lanham, MD: Lexington Books.
- Portes, A., M. Castells, and L. Benton. 1989. *The Informal Economy*. Baltimore: Johns Hopkins University Press.
- Roy, A. 2003. *City Requiem, Calcutta: Gender and the Politics of Poverty*. Minneapolis: University of Minnesota Press.
- Roy, A., and N. AlSayyad, eds. 2004. *Urban Informality: Transnational Perspectives from the Middle East, Latin America, and South Asia*. Lanham, MD: Lexington Books. Sachs,

- J. 2005. *The End of Poverty: Economic Possibilities for our Time*. New York: Penguin.
- Simone, A. 2004. "People as Infrastructure: Intersecting Fragments in Johannesburg." *Public Culture* 16(3): 407-29.
- Simone, A. 2006. "Pirate Towns: Reworking Social and Symbolic Infrastructures in Johannesburg and Douala." *Urban Studies* 43(): 357-70.
- Singh, S. 2007 "Dharavi Displacement Project." Civil Society. Available at: www.civilsocietyonline.com.
- Tutton, M. 2009. "Real Life 'Slumdog' Slum to be Demolished." CNN travel news. Available at: <http://edition.cnn.com/2009/TRAVEL/0223//dharavi.mumbai.slums/index.html>.
- Wacquant, L. 1996. "The Rise of Advanced Marginality: Notes on Its Nature and Implications." *Acta Sociologica* 39:121-39.
- Wacquant, L. 1999. "Urban Marginality in the Coming Millennium." *Urban Studies* 36: 1639- 47.
- Wacquant, L. 2007. *Urban Outcasts: A Comparative Sociology of Advanced Marginality*. Cambridge, UK: Polity Press.
- Ward, P. 1999. *Colonias and Publicity in Texas: Urbanization by Stealth*. Austin: University of Texas Press.
- Wirth, L. 1938. "Urbanism as a Way of Life." *American Journal of Sociology* 44(1): 1-24.
- Yiftachel, O. 2009. "Theoretical Notes on 'Gray Cities': The Coming of Urban Apartheid?" *Planning Theory* 8(1): 88-100.